توتیای دیدگان

توتیای دیدگان

زندگانی خاتم پیامبران

صلی اللہ علیہ وآلہ

تألیف

ثقة المحدثین

حاج شیخ عباس قمی

رضی اللہ عنہ

قمی، عباس، ۱۲۵۴ـ۱۳۱۹.

نورچشمان زندگانی خاتم پیامبران ﷺ / مؤلف عباس قمی؛ مترجم هوشنگ اعلائی؛ جواد نوربخش، تحقیق و ویراستاری سید علی رضوی. - [ویراست دوم]. - تهران: آفاق، ۱۳۸۵.

۴۸۰ ص. - (تاریخ اسلام؛ ۸)

ISBN 964 - 6059 - 00 - 0

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

به ع. لاتینی شده:

TOOTIYAA-YE- DIDEGAAN

ZENDEGAANY-E- KHAATAM-E- PAYAAMBARAAN (Sal-A-Llah-O- Alayh-E- Wa Aalelh)

(Light of eyes, Life of the Ian of Prophets Pace Be Upon Him)

عنوان اصلی: کحل البصر فی سیرة سید البشر ﷺ

به ضمیمه ترجمه مختصر الشمایل المحمدیه / تالیف عباس قمی؛ ترجمه جواد نوربخش.

کتابنامه: ص. [۴۶۵] - ۴۲۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۰ ق. - سرگذشتنامه. الف. اعلائی، هوشنگ، ۱۳۱۵ - ، مترجم. ب. نوربخش، جواد، ۱۳۲۲ - ، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: کحل البصر فی سیرة سید البشر ﷺ. فارسی. ه. عنوان: ترجمة مختصر الشمایل المحمدیه. و. مختصر الشمایل المحمدیه. فارسی.

BP ۲۲/۹ / ق۸ع۹۲۰۳۱

۲۹۷/۹۳

نشر آفاق

خیابان یاسمن، دشتستان چهارم، نبش نرمک، پلاک ۲۲

تهران ۱۹۴۷۹۴۴۶۶۶ - تلفن: ۲۲۸۴۷۰۳۵ - فاکس: ۲۲۸۵۵۹۰۷

E-mail : info@afagh.org www.afagh.org

نورچشمان دیدگان (زندگانی خاتم پیامبران ﷺ)

مؤلف: ثقة المحدثین حاج شیخ عباس قمی

مترجم: هوشنگ اعلائی (قسمت اول) - جواد نوربخش (قسمت دوم)

بازبینی و تحقیق و ویراستاری: سید علی رضوی

خط روی جلد: استاد جلیل رسولی

نوبت چاپ: دوم - ۱۳۸۵ ش - ۵۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۴۲۰۰ تومان

حق طبع برای ناشر محفوظ است.

شابک ۰ - ۰۰ - ۶۰۵۸ - ۹۶۴ ISBN 964 - 6058 - 00 - 0

سخن ناشر

یادی از مؤلّف

رضوان‌الله‌علیه

مرور و بررسی سرگذشت انسان‌ها در مسیر تاریخ، به‌عنوان آیینه‌ی حقایق گذشته، آن‌گاه که با بصیرت و ژرف‌نگری همراه گردد، به بار آورنده و شکوفای نتایج گران‌قدر و والایی است که برای مرورکننده نه تنها عامل درک رموز موفقیّت و شکست‌هایی است که در طیّ قرون و اعصار پدید آمده، بلکه با بازنگری گذشته و اخذ تجربه، حامل بهترین درس عبرت تواند بود و گنجینه‌ای روشنگر مسیر حرکت آینده، برای تمامی جست‌وجوگران راه فوز و صلاح و خوش‌بختی.

در مسیر این بازنگری، اینک که فرصتی دست داده است، برای شناخت یکی دیگر از انسان‌های نخبه و برگزیده‌ی برخوردار از برکات و فیوض الاهی، اوراق تاریخ گذشته را ورق می‌زنیم تا باری دیگر از مرور آن توشه برگیریم و رمز ارزشمندی این نمونه‌ی والا را بازشناسیم و راه زندگی را بیاموزیم تا در مسیر رستگاری و سعادت، روزگار بگذرانیم.

در این مقال، گفت‌وگوی ما از انسانی زاهد و پاکفواست؛ مروری بر زندگی و شخصیّت انسانی خستگی‌ناپذیر و مهذّب و آشنای عموم است؛ سخن از مرحوم محدّث قمی است؛ صاحب «مفاتیح‌الجنان».

زندگانی

آن مرحوم ظاهراً در سال ۱۲۹۴ ق در خانواده‌ای اصیل و مذهبی در شهر مقدّس قم دیده به دنیا گشود. او را عباس نام نهادند. سال‌های ابتدای کودکی و نوجوانی را در کنار خانواده سپری کرد. مادرش بانویی پارسا و باخدا بود و مقیّد بود که حتّی‌الامکان نوزاد خویش را در حال طهارت و یا وضو شیر دهد. محدّث قمی خود صدمه‌ی موفقیت‌های خویش را مرهون همان ویژگی‌ها و پاکی‌ها و قیود مادر می‌دانست. پدرش نیز کربلائی محمّدرضا قمی فرزند ابوالقاسم از صُلحا و اتقیا بود[۱].

تا سال ۱۳۱۶، به تحصیل علم پرداخت و سطوح فقه و اصول را نزد گروهی از علما و فضلای قم هم‌چون آیة الله میرزا محمّد ارباب و دیگران فراگرفت و سپس به منظور تکمیل درس، روانه‌ی نجف اشرف شد و در حلقه‌ی درس علما و بزرگان آن عصر نجف حاضر گردید. فقه را در خدمت آیةالله سیّد محمّدکاظم یزدی آموخت و در همان ایّام ملازمت محضر پُر فیض استاد بزرگوارش، عالم ربّانی و محدّث صمدانی مجسّمه‌ی تقوا و فضیلت مرحوم حاج میرزا حسین نوری طبرسی را ـ که در سال ۱۳۱۴ از سامرّاء به نجف بازگشته بود ـ پرگزید و همواره در کنار وی ماند.

معرّفی او به این استاد فرزانه، توسّط یکی از روحانیون هم‌دوره‌اش مرحوم آقا شیخ علی زاهد قمی انجام گرفت[۲]. با آن‌که شاگردان شایسته‌ی دیگری هم‌چون: شیخ آقا بزرگ تهرانی و آقا شیخ علی قمی در محضر آن محدّث عالی‌مقام حضور می‌یافتند، رابطه‌ی محدّث قمی بیش از دیگران بود. لذا بیش‌تر تحت تأثیر استاد گران‌قدرش مرحوم حاجی نوری و ملکات فاضله و خصال برجسته و فضل و علم بسیار او و نیز شایستگی ذاتی و تلاش و کوشش مداوم خود، به مراحلی عالی از علم و عمل رسید. غالب اوقات خود را با آن مرحوم در بهره‌گیری از محضرش و استنساخ مؤلّفات وی و مقابله و تصحیح بعضی مکتوبات او گذراند و به‌راستی در کسب بسیاری از علوم و فضایل و ویژگی‌ها وامدار آن استاد عالی‌قدر و عالم ربّانی شد.

در سال ۱۳۱۸، به حجّ بیت‌الله الحرام مشرّف و به زیارت قبر حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم موفّق گردید. پس از انجام این فریضه‌ی الاهی به ایران و قم مراجعت کرد

---

۱. به نوشته‌ی عالم متتبّع شیخ محمّد حسین ناصرالشّریعه‌ی قمی در کتاب «مختار البلاد».

۲. به گزارش کتابخشناس بزرگ شیعی مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «نقباء البشر».

و پس از اندکی تأمّل و زیارت مرقد حضرت معصومه‌سلام‌الله‌علیها و دیدار پدر و مادر به نجف اشرف بازگشت و تا پایان زندگانی استاد به سال ۱۳۲۰، از محضرش بهره برد. در اواخر عمر استاد، به افتخار دریافت اجازه[1] از او مفتخر شد و از عده‌یی هم‌چون مرحوم سیّدحسن صدر صاحب «تکملة أمل‌الآمل» و میرزا محمّدباقر باب صاحب «الأربعین الحسینیه» و دیگران نیز توفیق دریافت اجازه کسب کرد.

آشنایی و تحقیق و تتبّع او در علم حدیث و نیز دقّت و امانت در نقل آن به حدّی رسید که لقب «ثقة المحدّثین» برازنده‌ی او شد و به‌عنوان «محدّث» ی مورد اعتماد و ثقه شناخته شد و هنوز هم فرزندان و نیز محرمش، بدین نام می‌خوانند.

تا سال ۱۳۲۷، در نجف اشرف اقامت داشت. در این سال به ایران بازگشت و در شهر هم سکنی گزید و در زادگاه خود به کارهای علمی و بحث و تألیف اشتغال ورزید.

هنگامی که آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری به درخواست علمای قم جهت سروسامان دادن به حوزه‌ی علمیّه وارد این شهر شد، شیخ عبّاس قمی یکی از یاوران مؤسّس حوزه بود که با دست و زبان او را تأیید می‌کرد و سهم به‌سزایی در این کار داشت.

در سال ۱۳۲۹، در قم برای دومین بار به حجّ بیت الله الحرام توفیق یافت. سه سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۲ عازم مشهد مقدّس شد. دوازده سال در آن‌جا مجاور گردید و به طبع و نشر بعضی از مؤلّفات خود پرداخت و به تصنیف کتبی دیگر دست زد. در این ایّام، به نهم رمضان‌ها به زیارت عتبات عالیات ائمّه‌ی عراق توفیق می‌یافت، بلکه برای بار سوم ب کشتی به سفر حج موفق شد که مدّت شش ماه به طول انجامید. پس از این سفر بود که نام «حاج شیخ عبّاس قمی» زبانزد خاص و عام گردید.

در ایّام مسافرت به همدان، با عالم ربّانی آخوند ملّا علی همدانی حشر و نشر داشت.

---

۱. حاج ملّاعلی واعظ خیابانی تبریزی در کتاب «علمای معاصرین» صفحه‌ی ۸ به شرح حال مرحوم محدّث به قلم خودش چنین گزارش می‌دهد:

در خلال استفاده از آن بزرگوار، تقاضای اجازه نمودم که هر آینه روایت مؤلّفات اصحاب رضی‌الله‌عنهم را اجازه مرحمت فرماید. پس به من منّت گذارد و در اواخر ایّام حیاتش مسألت مرا قبول فرمود و اجازه داد که مؤلّفات اصحاب را قدیم و حدیثا در تفسیر و حدیث و فقه و اصولش و غیرها، در آنچه اجازه دارد روایت انها را به طُرق معهوده‌ی او از مشایخ عظام که در خاتمه‌ی مستدرک مشروحا مذکور است و برای او صحیح است، روایت کنم. نقل به اندکی تغییر

در سال ۳۴۱ در مشهد مقدّس درس اخلاق می‌داد و حدود یک‌هزار نفر از طلاب و عده‌ای از علمای مبرز حضور در درس او حاضر می‌شدند و هر درس را چند ساعت طول می‌کشید.

در دوران اقامت در مشهد با عالم کامل و عابد زاهد متوسّل واصل و نادره‌ی روزگار مرحوم آیة الله آقامیرزا مهدی اصفهانی علی‌المعروف به ابن عارف سالک و عالم ربّانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمة الله علیه انس و صمیمیّت داشت.

منزل او در مشهد از شهرت خاصّی برخوردار بود و مستمعین با علاقه‌ی تمام و برای بهره‌گیری از سخنان او پای منبرش جمع می‌شدند.

در اواخر عمر، در سال ۳۵۲ ، از مشهد به نجف اشرف کوچ کرد و تا پایان زندگی در مجاورت بارگاه مولا امیر مؤمنان علیه السلام جای اقامت افکند. در طول دوران عمر به سوریه و مصر و شهرهای آن همچون دمشک و حلب و نیز به هندوستان مسافرت کرد. در این سفرها با شخصیت‌هایی همچون مرحوم علامه سیدعبدالحسین شرف‌الدین و مرحوم آیة الله سید محسن امین عاملی ملاقات و حشر و نشر داشت.

زهد و تقوا و تواضع و بی‌ریایی

مرحوم محدّث قمی رحمة الله علیه همان‌گونه که از تعالیم عالیه‌ی اسلام و سیره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمّه‌ی طاهرین علیهم السلام الگو گرفته بود مجموعه‌ای از اخلاق نیکو و صفات پسندیده در خود داشت و تقوا و فضیلت از خصوصیات او بود. اخلاق و رفتار نیکوی او همه را مجذوب می‌کرد. معتقد بود در مساجد متروک‌مانده نماز گزارد و همین‌که رونق می‌گرفت و بانی مجدد پیدا و تعمیر پیدا می‌شد، دیگر در آن‌جا حاضر نمی‌شد. در برابر فریب‌های دنیوی مقاوم و از اسارت هوی و هوس رهیده بود. معتقد بود که در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب؛ لذا بودجه‌های مالی را که برای مخارجش پیشنهاد می‌شد رد می‌کرد و می‌فرمود:

نمی‌دانم فردای قیامت چگونه جواب خلق و مردم را بدهم؟» گردنم نازک و تحمّلم ضعیف است. طاقت جواب شنیدن را در قیامت ندارم.

۱ حاج شیخ عبّاس قمی، مرد تقوا و فضیلت، محمّدی اشتهاردی، صص ۲۲ ـ ۲۵

سهم امام‌علیه‌السلام دریافت نمی‌کرد و می‌گفت من اطلاعات مردم از آن استفاده کنم. فرش خانه‌اش گلیم بود و لباسش قبای کرباسی؛ اما بسیار نظیف و معطّر. در مجالس، زیر دست همه می‌نشست. از خودستایی و غرور و گفتن خلاف واقع دوری می‌کرد و حاضر نبود از او تمجید کنند؛ می‌گفت من خود می‌دانم که موجودی بی‌ارزش و حقیرم.

نمونه‌ای از فروتنی او در لابه‌لای کلماتش در کتاب «الفوائد الرّضویّه» دیده شرح‌حال او آمده است:

چون این کتاب شریف در بیان احوال علماء است، شایسته ندیدم که ترجمه‌ی خود را که احقر و پست‌تر از آنم که در عهداء ایشان باشم، در آن درج کنم.[۱]

هم‌دوره و هم‌حجره‌اش، مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در «طبقات أعلام الشّیعه» از ویژگی‌های اخلاقی او چنین یاد می‌کند:

شیخ عبّاس‌بن‌محمدرضابن‌ابی‌القاسم‌قمی، دانشمند محدث و مورّخ فاضل. وی را انسانی کامل و مصداق «انظر إلی ما قال و لا تنظر إلی من قال» یافتم به صفاتی بود که او را محبوب می‌ساخت. اخلاقی ستوده داشت و از فروتنی خاصی برخوردار بود. در مجلس معالم و نفیس شریف داشت؛ به علاوه‌ی فضل سرشار و تقوای بسیار و پارسایی و زهد فراوان. مدتها به هم‌نشینی او انس گرفتم و جانم با جان او درآمیخت.[۲]

استاد محمدجواد شهابی، از فضلای حوزه و استادان دانشگاه، که در مشهد از نزدیک به دیدار محدث قمی موفّق شده و در مجلسها و فضایل او بهره برده است، در مقدّمه‌ی خویش بر کتاب «الفوائد الرّضویّه» می‌نویسد:

نویسنده‌ی این کتاب (الفوائد الرّضویّه)، در ایمان و خلوص و ورع آیتی بزرگ بود. در یکی از ماه‌های رمضان، با چند تن از رفقا از یشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه‌ی جماعت کند و به معتقدان و علاقه‌مندان ما بپیوندد. با اصرار و ابرام، این خواهش پذیرفته شد و چند روز، نماز ظهر و عصر در

---

۱. الفوائد الرّضویّه، حاج شیخ عبّاس قمی، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲. طبقات أعلام الشّیعه، نقباء البشر فی القرن الرّابع عشر ۳، ۹۹۸، ۹۹۹.

یکی از شیوخان‌های آن‌جا اقامه شد و بوجمعیّت این جماعت رو به رو می‌افزود. عمود به ده رو سیده بود که جماعتی زیادی اطّلاع یافتند و جمعیت فوق العاده شد. یکی پیر از اتمام نماز ظهر، به من که نزدیک ایستاده بودم گفتند من امروز نمی‌توانم نماز عصر بخوانم، رفتند و دیگر آن سال وا برای نماز جماعت نیامدند. در موقع ملاقات و استفسار از علّت یکی نماز جماعت، گفتند حقیقت این است که در کوچ وکمت چهارم موجه شدم که صدای اقتدا کنندگان که پشت سر من می‌گویند «لا اله الا الله ان الله مع الصابرین» از مجلس بسیار دور به گوش می‌رسید. این توجّه که مرا به زیادی جمعیّت متوجّه کرد، در من شادی و فرحی تولید کرد و خلاصه خوشم آمد که جمعیّت این اندازه زیاد است. بنابراین، من برای امامت تعلیب ندارم!»

شادروان استاد شهابی ادامه می‌دهد

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی، این نقّاش و مبالغه خود چنان بود که بردی دیگران می‌خواند و چنان عمل می‌کرد که به دیگران تعلیم می‌داد. سخنان و مواعظ او چون از دل خارج می‌شد و به عمل توأم می‌بود، ناگزیر بر دل می‌نشست و مستولی را به عمل وامی‌داشت. هرکس او را با آن حال صحت و خلوص می‌دید، عالم بود یا جاهل، عارف بود یا عامی، بازاری بود یا تاجری، ظهیر بود یا غنی، و سخنان سرتا پا حقیقت را از او می‌شنید، بی‌اختیار انقلابی در حال وی پدید می‌آمد و بحسب تأثیر بیانات صادقانه و نصایح مستقیمانه‌ی او واقع می‌شد و به فکر اصلاح حال خویش می‌افتاد.[۱]

دوری از منهیّات

در امر به معروف و نهی از منکر و برداشتن افراد از کارهای زشت، گوش و مدّاحه پای‌بند بود. هرگز کسی، هرکس و در هر طبقه‌ای که بود، در محضر او جرأت غیبت کردن نداشت و سخنان بیهوده و لغو نمی‌پذیرفت و عمر عزیز خویش را در مسیر خلعت به دیو و مردم مصروف نمی‌داشت.

---

۱. الفوائد الرضویه، مقدمه‌ی استاد محمود شهابی

تهجّد و شب‌زنده‌داری

هم‌چون استادش مرحوم محدّث نوری به احکام مستحبات مواظب و در رشد و عبادت سخت کوشا بود. زیارت و نیایش با خداوند بی‌نیاز در تمام شب‌ها برقرار بود. مفاتیح نه تنها برنامه‌ی زیارت و نیایش پیشوایان دین برای دیگران بود که قبل از همه، خود عامل به آن بود.

پاسداری حریم حرمت استاد و به‌جا آوردن حقّ او

همان‌گونه که اشاره رفت، علاقه‌ی زیادی به مرحوم محدّث نوری داشت و او را هم‌چون پدری مهربان و استادی گران‌قدر دوست می‌داشت. خود در «الفوائد الرّضویه» درباره‌ی ترجمه‌ی محدّث نوری می‌نویسد:

سفر در وقته ارتحالش در خدمتش بودم، مصیبتی بر عالمه‌ی مسلمین، خصوص بر این داعی که در خدمتش منزلت اولاد داشتم رسیدن تلخ گذشته که هنوز مرارت آن و در کام خویش می‌یابم و بر فقدان آن جناب تأسف می‌خورم و یحقّ لی أن أقول: و لقد عیشُ بعد الشّیخ عیشة الحمیر في التبن و بقیتُ في القبر، لکن بقاء الثلج في الخبز، فلقد کان کما قیل: جسمٌ لقد حسنتْ فیه الحمیر الرّجیع شکلاً، ما یکمّل شبه یراعتي، و یراعتي عن ذکره، و هو سیدي الّذي أخذتُ عنه في عنفوان حالي و أنضیتُ إلی موائد فوائده یطلاب رحالي و غیبي بین فصله ما لایضیع و حنا حنو الظّئر علی الرّضیع، فدر لي بحر علومه و ألقمني ثدي معلومه. فعادت علیّ برکاتُ أنفاسه و أسفرتْ من صباح تورّعه ما یسعني به القلمي أنّه هو من قیض بحاره و ما ینفخ بها کلامي أنّما هو من نسیم أسحاره.[۱]

حاج ملا علی واعظ خیاباتی تبریزی، به نقل از گزارش محدث قمی از شرح حال خود، می‌نویسد:

بمن خداوند متعال بر من منّت گذارد به ملازمت شیخنا الاجل الأعظم، عمادنا الأورع الأقوم، صفوة المتقدّمین و المتأخّرین، خاتم الفقهاء و المحدّثین، صاحب الفضل الباهظ، و بحر العلم الذي لا یساجَل، مستخرج کنوز

---

۱. الفوائد الرّضویه، ج ۲، ص ۵۰ و ۵۱.

الأخبار محيي معالم الدين من الأعلام ذوالفيض القدسي تعمالاسلام النوري الطبرسي [۱]

در کنار حریص، حق استاد را به خوبی ادا کرد و چنان‌که باید پاس احترام او را نگاه داشت؛ به طوری که در کمتر شاگردی نسبت به استادش سراغ می‌رود و شاید همین سپاس و قدردانی یکی از امور موفقیت او در بهره‌گیری از امور معنوی استاد باشد

مودّت به اهل‌بیت علیهم‌السلام و خضوع در برابر کلمات و معارف آنان

محدّث قمی در مقابل آثار و روایات ائمه‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام فروتنی و خضوع زیادالوصفی داشت و همه و دوران او به همین مسئله می‌بست و مطالعه‌ی حدیث می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت. برکت عمر و آثارش را در توجهات ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام می‌دانست محبّت و مودت اهل‌بیت قلبش را مالامال ساخته بود. به سادات احترام زیادی می‌گذاشت و نسبت به اهل علم به‌ویژه اهل حدیث و روایت، متواضع می‌نمود

منابر و سخنان مؤثر

در سخنرانی موفقیتی والا و نمونه داشت. سخنان و خطابه‌های مؤثرش ـ که تأثیر خود را از کلام معصومین علیهم‌السلام و وجود آن مرد پرهیزگار می‌گرفت ـ بر دل برمی‌خاست و بر دل می‌نشست و در شنونده‌ی آن‌چنان مؤثر واقع می‌شد که مدّتی از تمامی لغزش‌ها و ارتکاب گناه بازش می‌داشت و به اطاعت خدا و دوری از گناه توجّه می‌داد

در دهه‌ی اوّل ماه محرّم، در مشرف به الله‌حاج آقا حسین قمی در مشهد منبر می‌رفت که ازدحام عجیبی می‌شد. اغلب مجلس را بر روی مصادر آن می‌خواندند. برای اطمینان خاطر از صحت نقل حدیث، مأخذ احادیث را به همراه داشت و پیش‌تر سلسله‌ی راویان حدیث را به طور کامل دراست می‌نمود. در ایام فاطمیه در قم بنا به دعوت به الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، در ایوان او و ایوان عتیق و طلّاب، در مدرسه‌ی فیضیه منبر می‌رفت و وعظ می‌خواند. نیز سخنرانی‌ها آن‌چنان جذّاب و مفید بود که فضلا و عتبه انتظام می‌کشیدند تا ایام فاطمیه برسد و از منابر او بهره گیرند

سخت‌کوشی و عشق به تحقیق و تألیف

تحصیل علم را با وجود مشکلات فراوان آغاز کرده بود گاهی برای تهیه یک کتاب، مدت‌ها طول می‌کشید تا با پس‌انداز مبالغ کم خواندن حدود سه تومان آماده کند. آن‌گاه آن را برمی‌داشت و پیاده از قم به تهران می‌رفت و کتاب مورد نیاز را خریداری کرده پیاده به قم برمی‌گشت. با این همه، هیچ‌گاه از تحصیل و کسب علم خسته نمی‌شد. با کوششی مداوم و تلاشی پی‌گیر، کار تحقیق و مطالعه را ادامه می‌داد و به خصوص ساعاتی محدود از شبانه‌روز، به استراحت، بقیه و در مطالعه یا نوشتن صرف می‌کرد. کمتر اتفاق می‌افتاد که در شبانه‌روز، قلم در دست نگیرد و از کثرت کتاب، دو طرف انگشتانش برآمدگی داشت.

فرزند ارشدش در مقدمه‌ی «فیض السلام» در مورد این خصیصه‌ی پدر می‌نویسد:

> مرحوم والدم تا حدود توانایی‌اش، نمی‌گذاشت عمرش بیهوده هدر رود و تلف گردد و دائماً اشتغال به درس داشت و یا این‌که بیمار بود، حدّ اقل در سه‌شبانه روز ۲۰ ساعت، در کار درس و مطالعه بود و آثار بسیار مفید و نفیس از او باقی مانده.[1]

هم‌درس و هم‌دوره‌اش شیخ آقا بزرگ تهرانی درباره‌ی او می‌نویسد:

> او پیوسته سرگرم کار بود و به نوشتن و تألیف و بحث و تحقیق عشق شدیدی داشت. هیچ چیز او را از این شوق و عشق منصرف نمی‌کرد و به‌سختی در این راه تمی‌شناختند.[2]

در ایامی که به دوستانش جهت جمع‌آوری و برای بهره‌گیری در طبیعت به اطراف و اکناف سفر می‌کرد، در عین آن‌که با همراهان مأنوس بود کار مطالعه و نوشتن را فراموش نمی‌کرد. قلم و کاغذ دوستان همیشگی او بودند. عصرها برمی‌گزید و به مطالعه و کتاب مشغول می‌شد و آن‌زمان که همراهان او را به صحبت دعوت می‌کردند می‌گفت: شما می‌روید؛ ولی این‌ها می‌مانند.

---

۱. فیض السلام فی عمل الشهور و وقایع الأیام ۸

۲. طبقات أعلام الشیعه، نقباء البشر فی القرن الرابع عشر ۹۹۹۳

فرزندان

حاج شیخ عباس به مرضیه‌ی حضرت آیت‌الله حاج آقاحسین قمی رمز الدعیه به دامادی برادر بزرگ بشان مرحوم آیت‌الله حاج آقا احمد طباطبایی قمی درآمد و فرزندان شایسته‌ی او نیز از دواج‌اند

محدّث قمی چهار فرزند داشت: دو پسر و دو دختر. فرزند ارشد وی واعظ دانشمند مرحوم حجّة الاسلام والمسلمین حاج میرزا علی آقا محدّث‌زاده‌ی مأمون مشهد ۱۳۳۸ ـ متوفّای تهران ۱ محرّم ۱۳۹۶) بود او تصحیح و مقابله و چاپ برخی از آثار پدر را از جمله همین اثر به عهده گرفت و خود نیز آثاری به‌جای نهاد از جمله اثر مهمّ «امام صادق علیه‌السلام» در ۴ بخش (زندگانی، اصحاب، معاصران، خویشاوندان) و «اصحاب امام صادق علیه‌السلام» در سیزده‌جلد دوره‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی در سال ۱۳۷۵ ش، جایزه‌ی نخستین کتاب مذهبی را از آن خود کرد

پیکر مرحوم حاج میرزا علی آقا محدّث‌زاده به شهر مقدّس قم حمل و در قبرستان «شیخان» مدفون شد او آن فقید شش فرزند بجا ماند فاضل محترم جناب آقای حسین محدّث‌زاده که در فراهم‌شدن این اثر با بزرگواری و دقّت علمی، همکاری داشتند)، آقای مهندس عباس محدث‌زاده، مرحوم مهندس کاظم محدّث‌زاده، آقای دکتر حسن محدّث‌زاده و دو دختر

فرزند دیگرش حجة الاسلام و المسلمین حاج میرزا محسن آقا محدّث‌زاده (متولّد ۱۳۲۴) از علما و روحانیون محترم تهران است او نیز در احیای آثار پدر نقش مؤثری داشته و دارد فرزندان وی عبارتند از جناب آقای حاج شیخ مهدی محدّث‌زاده، آقای دکتر محمّدرضا محدّث‌زاده، آقای امیرحسین محدّث‌زاده (که در حال تحصیل علوم دینی است)

داماد بزرگ مرحوم محدث قمی جامع المعقول و المنقول، مرحوم آقای حاج آقا مصطفی فرزند سیّد جواد (برادرزاده‌ی حاج آقا حسین) طباطبایی قمی نیز از وعّاظ و روحانیون محترم تهران بود که چهار فرزند دکتر داشت. مرحوم حاج سید محمد طباطبایی و آقایان سیّد عبدالأمیر طباطبایی و حاج سیّد حمید طباطبایی و حاج سیّد علی‌رضا طباطبایی و دو دختر که یکی از بشان در خانه‌ی تصادف زندگی را درود گفت

داماد دیگر حاج شیخ عبّاس قمی، مرحوم حاج سیّد حسین ماهونچی، از مردان خیر و خدمتگزار بود که دارای فرزندانی شد

آثار و تألیفات محدّث قمی

آثار پُر ارزش حاج شیخ در رشته‌های مختلفی همچون حدیث، استنادات دعا و زیارت، تاریخ، رجال، ادبیات، اخلاق، همگی بر مقام شامخ علمی و اطّلاع وسیع و کوشش مداوم و بهره‌گیری از منابع و مراکز الاهی وی دلالت دارد. محدّث قمی آثارش را به عربی و فارسی می‌نوشت و اغلب آنها را با استفاده از کتاب‌خانه‌ی آستان قدس رضوی و کتاب‌خانه‌ی مرحوم محدث نوری (صاحب‌المستدرک) که هر دو محتوی تعداد زیادی از ذخائر و نفائس و کتب خطّی بودند تصنیف و تألیف کرد و با قلم شیرین و همه‌فهم و روانش آثار پُر ارج و ارزشمندی تحویل داد.

فهرست آثار پُربرکت او از این قرار است:

۱ ـ **الآیاتُ البیّنات في إخبار أمیرالمؤمنین** علیه‌السلام **عن‌الملاحم و الغائبات**. (این کتاب در زمان مرحوم مؤلّف مفقود شده است.)

۲ ـ **الأنوار البهیّة في تواریخ الحجج الإلهیّة** در یک جلد و به عربی است و در سال ۱۳۴۴ با مقدمه‌ی استاد محمّدکاظم خراسانی مدیر شانه‌چی در مشهد مقدّس به چاپ رسیده است. (زندگانی همیاران اسلام، بازگرداننده فارسی این اثر است، به‌قلم آقای سید محمّد صحّتی)

۳ ـ **الباقیاتُ الصّالحات**. در حاشیه‌ی مفاتیح الجنان به چاپ سنگی و تعدادها مکرّر و مستقل در بیروت نیز انتشار یافته است.

۴ ـ **بیتُ الأحزان في مصائب سیّدة النّسوان** علیهاالسلام. به عربی نوشته و در سال ۱۳۷۹ در تهران چاپ شد. نشر آفاق ترجمه‌ی فارسی آقای محمّدباقر محبوب‌القلوب را در

این کتاب‌خانه از بزرگترین کتاب‌خانه‌های نجف است. کتاب‌های بسیاری در حدیث و رجال دارد و تصنیف ارزنده‌ای در دیگر علوم. برخی از افسران ارجمند دانشمندان را سیر در این کتاب‌خانه هست که پیش از محدّث نوری کسی آن را کشف نکرده بود.

گرد آوری کتاب و قلمی فراوان دست‌خط چنان‌که در این‌باره حاشیه‌ها نقل شده است: از جمله گویند روزی در بازار می‌گذشت، یکی از اصول اربعمائه را در دست وی دید که می‌خواست آن را بفروشد. اتفاقاً هیچ پول نداشت، لباسی از لباس‌های خود را در همان‌جا فروخت و با پول آن کتاب را خرید.

به برکت این گنجینه، آثار فراوانی تألیف کرد که بیش‌تر آنها چاپ شده است. ترجمه از ماضی النجف و حاضرها، شیخ جعفر آل محبوبة، ۱۵۹ تا ۱۶۰

بو الو به نام «کلیه‌ی احزان» عرضه کرده است. از ناشرا دیگر نیز دو ترجمه‌ی جداگانه در دارا هست

۵ ـ تتمّة المنتهی فی وقایع أیام الخلفاء به حال فارسی و در حقیقت مجلد سوم منتهی الآمال است

ـ تتمیم هدیة الهدیه سه شماره‌ی ۵۱

ـ تتمیم «تحفة الزائر» تکمیل اثر محدث نوری رحمه‌الله علیه

۷ تحفة الأحباب فی نوادر آثار الأصحاب. در شرح حال صحابه‌ی پیامبر گرم صلی‌الله علیه و آله و اصحاب ائمه علیهم‌السلام، به کوشش دارالکتب الاسلامیه به چاپ رسیده است.

۸ ـ تحفه‌ی طوسیّه و تحفه‌ی قدمیّه یا رساله‌ی مشهدنامه فارسی و مختصر شرح بنای حرم رضوی و دکر ابنیه و اماکن و قصبه به آن، همراه با عبارات مهمّ و مضبو

۹ ترجمه‌ی اعتقادات علّامه‌ی مجلسی در شماره‌ی شاگیهان اندیشه (فروردین و اردیبهشت ۳۶۵ ش. به قلم جناب رضا استادی معرفی و عرضه شده است

۱۰ ـ ترجمه‌ی «اجمال الاسبوع بکمال العمل المشروع» به فارسی و در حاشیه‌ی «جمال الاسبوع» سیّدابن‌طاووس

۱۱ ـ ترجمه‌ی المسلک الثانی «مشهور» سیّدابن‌طاووس به فا سی

۱۲ ترجمه‌ی «مصباح المتهجّد» به فارسی و در حاشیه‌ی «مصباح المتهجّد» شیخ طوسی

۱۳ ـ تعریب «تحفة الزائر» علّامه‌ی مجلسی.

۱۴ ـ تعریب «زاد المعاد» علّامه‌ی مجلسی.

۱۵ ـ چهل حدیث. به فارسی و چندین بار به چاپ رسیده است.

۱۶ ـ حکمة بالغة و عدة کلمة جامعو شرح فارسی صد کلمه از کلمات امیرمؤمنان علیه‌السلام، دو سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۵۳ چاپ شده است.

۱۷ خیرالوسائل إلی تحصیل مطالب‌الوسائل یا فهرست مطالب‌الوسائل شیخ «سفینة البحار» تمت بر روی «وسائل الشیعه» و در ۳۲۴ در مشهد به انجام رسیده است

۱۸ الدُّرُّ النظیم فی لغات القرآن العظیم. تألیف سال ۴۲۱ در نجف اشرف.

۱۹ ـ الدُّرَّةُ الیتیمة فی تتمّات الدُّرَّةِ الثّمینة تتمیم شرح فاضل بردی بر «نصائح الصّبیان» ابو نصر فراهی، به فارسی

۲۰ ـ دوازده ادعیه‌ی مأثوره، به همراه چهل حدیث مکرراً چاپ شده است

۲۱ ـ ذخیرة الأبرار به فارسی، مشتمل بالیس للنّجار ملا مهدی نراقی.

۲۲ ـ ذخیره العقبی فی مناقب آل محمد الزّهراء علیهاالسلام.

۲۳ ـ رساله‌ی اخلاقیه

۲۴ ـ رساله‌ی دستور العمل؛ به فارسی، در اعمال سال.

۲۵ رساله‌ای در احوال فضل بن شاذان و بکیر و احمدبن اسحاق قمی

۲۶ رساله‌ای در گناهان کبیره و صغیره؛ فارسی و در پایان الدرة الفخریه؛ به چاپ رسیده است.

۲۷ ـ الرّسالة العزیزة فی شرح الوجیزة؛ در شرح رجیزه‌ی شیخ بهائی، کوتاه‌ترین کتاب در علم درایةالحدیث.

۲۸ ـ سبیل الرّشاد در اصول دین، به چاپ سنگی در تهران در سال ۱۳۳۰.

۲۹ ـ سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار در سال ۱۳۵۵ ارزشمندترین و مشهورترین اثر محدّث قمی و به منزله‌ی فهرست موضوعی و مختصر مجلّدات بحارالأنوار است. سفینة البحار در دو مجلّد به زبان عربی نوشته شده و تألیف آن سال‌ها طول کشیده است و به واقع سفینه‌ای است که بحار علّامه‌ی مجلسی به وسیله‌ی آن پیموده می‌شود و به سهل کتاب حدیث که کتاب نعمت، کتاب رحمت و ... است. چاپ اوّل آن در نجف اشرف به سال ۱۳۵۵ بود و در تهران بارها تکرار شد. مدینةالحکم و الآثار افزوده‌های اوست که به‌طور آمیخته با اصل کتاب همراه آورده است.

۳۰ ـ شرح اربعین حدیث.

۳۱ ـ شرحُ الصّحیفة السّجّادیّة

در ابتدای این سال آمده است.

چون این داعی، عبّاس قمی، در سنه‌ی ۱۳۲۰ از ارض اقدس خراسان به عتبات عالیات مشرف گشتم، در کاظمین به زیارت جناب نکیرین‌معین مشرف شدم؛ دیدم ضریح مهجور و متروک است با خود قرار دادم که هرگاه از سفر مراجعت کردم، مختصری در حال او بنویسم که مردم مطّلع به حال او شوند و به زیارت آن حضرت شوند و چون خواستم شروع در آن کنم به خاطرم رسید که مختصری بر از حال جناب فضل‌بن‌شاذان ـ که ضریحش نزدیک نیشابور است ـ و هم مختصری از حال جناب احمدبن اسحاق قمی نگاشته شود ـ که ضریحش در این جناب است ـ که این دو بزرگوار نیز ضریحشان مهجور است،

۳۲ ـ شرح حکم نهج‌البلاغه توضیحی بر کلمات قصار امیرالمومنین علیه‌السلام به ترتیب حروف الفبا به عربی چاپ‌شده به تصحیح دکتر باقر قربانی‌زرین.

ـ شرح وحیزه‌ی شیخ بهائی ـ شماره‌ی ۲۷

۳۳ ـ صحائف النّور في عمل الأيّام و الأسبوع و الشهور.

۳۴ ـ ضيافة الإخوان.

۳۵ علم المقين مختصر «حق اليقين» علامه‌ی مجلسی است

۳۶ ـ الإنابة القصوى ترجمه‌ی فارسی «العُروة الوثقی» سید محمدکاظم یزدی؛ از کتاب طهارت تا احکام امواب و از کتاب صلاه تا مبحث سهو و سائر در ۱۳۳۹ ـ بغداد و ۱۳۳۶ در تبریز و ۱۳۳۹ در نجف به چاپ رسیده است

۳۷ ـ غاية المرام مختصر جزء دوم «دارالسّلام» محدّث نوری.

۳۸ ـ عديه السّري في ترجمه المعروفين بالألقاب و الكنّى.

ـ الفصلُ و الوصلُ ـ شماره ۵۹.

۳۹ الفصولُ العليّة في المناقب المرتضويّه به فارسی چاپ ۱۳۳۲ تهران و ۳۶۵

۴۰ ـ الفوائد الرّجبية فيما يتعلّق بالشهور العربيّه نخستین کتاب ان مرحوم است و ان را قبل از بیست سالگی نوشته است. این اثر در سال ۱۳۵۵ به خطّ مؤلّف در تهران به چاپ رسید

۴۱ ـ الفوائد الرّضويّة في أحوال علماء المذهب الجعفريّه. زندگی‌نامه‌ی گروه بسیاری از علمای امامیّه است. این اثر در دوران اقامت در مشهد و با بهره‌گیری و کتاب‌خانه‌ی استاد قدس رضوی تألیف شده و در سال ۱۳۲۷ در تهران به چاپ رسیده است.

۴۲ ـ الفوائد الطّوسيّه

۴۳ ـ فيض العلّام في عمل الشهور و وقايع الأيّام. چاپ دوم آن در ۱۳۶۵ در تهران انجام شده است. کتابی است در اعمال ایّام و لیالی دوازده ماه سال، مشتمل بر جمیع آنچه در کتب مصابیح و اقبال است، به نحو اجمال و هم متضمّن وقایع ایّام.

۴۴ ـ فيض القدير في ما يتعلّق بحديث الغدير مختصر مجلّدات غدیر و عبقات الانوار، میرحامدحسین نیشابوری هندی؛ فارسی اقتباسی است که در سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است

۴۵ ـ تُرْبَةُ الباحره في تاريخ الحجج الطّاهره به فارسی چاپ سال ۱۳۶۵ در یزدان و نیز در شماره‌ی ۱۴ مجلّه‌ی نور علم.

۴۶ ـ کتاب طبقات خلفا و اصحاب ائمه و علما و شعرا، پیوست تتمة‌المنتهی ـ کشکول ـ شماره ۵۲

۴۷ ـ کُحل البصر في سيره سيّد البشر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. به تصحیح مرحوم میرزا علی محدّث‌زاده، در ۱۳۳۷ در قم و در ۳۰۴ در پیروست به چاپ رسیده است. کتاب حاضر ترجمه‌ی همین کتاب است که اینک به همراه ترجمه‌ی «مختصر الشمائل المحمّدیه» به تحقیق و تصحیح و ویراستاری کامل او به زیور طبع آراسته شده و مرهون تتبّع و تحقیق مداوم صدیق ارجمند و پژوهشگر فرهیخته جناب آقای سیّد علی رضوی است که جای تشکّر و قدردانی فراوان دارد. امید آنکه، مشمول الطاف و عنایات صاحب اثر حقّ بزرگوار او و کریمش حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گیرد.

۴۸ ـ الكلمات اللّطيفه در سال ۱۳۲۹ ـ زهرة النّواظره و در سال ۱۳۶۵ مستقل چاپ شده است.

۴۹ ـ الكُنى و الألقاب در سه جلد در صیدا و نجف و تهران به چاپ رسیده است.

۵۰ ـ اللّئالي المنثورة في الأحرار و الأذكار المأثورة.

۵۱ ـ لُبُّ الوسائل، تتمیم و استدراک «بدایة الهدایه» شیخ حرّ عاملی.

۵۲ ـ مجموعه‌ی گرد‌آوردهایی در موضوعات گوناگون.

۵۳ ـ مختصر الأبواب في النّسب و الآداب، به فارسی و مختصر «غنیة المنقبی» است.

۵۴ ـ مختصر «الشّمايل المحمّديه» اصل کتاب از محمدبن عیسای ترمذی صاحب «السُّنن» است. تلخیص مرحوم محدّث قمی از آن در سال ۱۳۶۵ در یزدان چاپ و منتشر شده است. ترجمه‌ی آن هم اکنون به همراه ترجمه‌ی «کُحلُ البصر» تقدیم می‌گردد.

۵۵ ـ مختصر مجلّد یازدهم «بحارالانوار» (از چاپ قدیم آن).

۵۶ ـ مُسلّي المُصاب بفقد الأعزّة(/ الإخوة) و الأحباب: این کتاب در زمان مرحوم مؤلف مفقود شده است.

۵۷ ـ مفاتيح الجنان: این اثر یکی از بهترین حسنات جاریه‌ی اوست که در بین آثار فی بیش‌ترین شهرتها را به خود اختصاص داده و به زبان عربی و اردو نیز ترجمه شده است و از پُر تیراژترین کتاب‌های شیعی و همگانی‌ترین آثار محدّث قمی است.

در جامعه‌ی مذهبی کمتر کسی است که «مفاتیح» را نشناسد و از این کتاب پُر رایج و پُرخواننده بهره نجسته و از محدّث قمی نام نشنیده باشد. بعد از قرآن کریم، کتابی که مفاتیح او «کلید فتح ابواب الجنان» و «جُنّة الواقیه»ی عذاب نیران است، «مصباح متهجّدین» و «مصباح عباد» این است، «بلدالامین» مسافران اعتاب مقدّسه و «هدیّة الزائرین» محاوران بقاع متبرّکه است، «زادالمعاد» توشه کامل و «نَهجُ الدّعوات» است برای فلاح؛ اری، از چنین کتابی نیست که مؤلّفش محدّث قمی‌رحمة‌الله‌علیه است و محو پیش مفاهیم و جملاتی که خداوند بی‌شمار بندگانش سروده می‌گردد و ثوابش به ساحت مقدّس حضرت صدّیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها هدیه شود. چرا این انتظاری نمی‌تواند باشد که چنین پُر برکت و قابل استفاده باشد.

۵۸ ـ مقاليد النّجاح في ثوجبات الفوز و الفلاح

۵۹ ـ المقامات العليّة في مراتب السّعادة الإنسانيّة مختصر «معراج السّعاده» از ملا حمید تراقی است.

۶۰ ـ مقلاة النّجاح: این کتاب مختصر «مقالید النّجاح» است.

۶۱ ـ منازل الآخرة و المطالب الفاخرة في أحوال البرزخ و مواقف القيامة به فارسی

۶۲ ـ مُنتهی الآمال في ذكر مصائب النبيّ و الآل علیهم‌السلام. در دو جلد و به فارسی است. در ایران چندین بار به چاپ رسیده است.

۶۳ ـ مرهة النّواظر ترجمه‌ی «معدنُ الجواهر» شیخ ابوالفتح کراجکی (به کراجکی)

۶۴ ـ نَفثَةُ المصدور في تجديد أحزان يوم العاشور تتمیم کتاب «نفس المهموم» است

۶۵ ـ نفس المهموم. در مقتل حضرت امام حسین علیه‌السلام. در ایران در سال‌های ۱۳۴۲، ۱۳۴۴ و ۱۳۶۹ به چاپ سنگی عرضه و به حاجی آیة‌الله میرزا ابوالحسن شعرانی در سال ۱۳۷۴، به نام «منتخب التّجوم» ترجمه شده است. ترجمه‌ی دیگری از این کتاب به نام «رموز شهادت» به قلم دانشمند محروم مرحوم میرزا محمّدباقر کمره‌ای به چاپ رسیده است

ـ نقدالوسائل ـ شماره‌ی ۵۱.

از مقدمه‌ی مرحوم میرزا علی‌اکبر غفاری بر مفاتیح‌الجنان، به نقل از حاج شیخ عباس قمی مؤلف نفس و خصائص، ص ۱۰۷

۶۶ ـ هدایة الأنام إلی وقایع الأیام. مختصر فیض‌السلام» و به فارسی است. در ۱۳۵ و ۳۵۶ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

۶۷ ـ هدیّة‌الأحباب فی ذکرالمعروفین بالکُنی و الألقاب و الأنساب منتخبی از وعایه المُنی» و «الفوائد الرّضویه» است.

۶۸ ـ هدیّة‌الزائرین و بهجة‌الناظرین مشتمل بر زیارات حجج طاهره است و مقامات شریفه و امور عمده که در آن مشاهد مقدّسه است و اعمال شهور و اعمال اسبوع و اعمال شبانه‌روز

وفات

شب سه‌شنبه ۲۳ ذی‌الحجّه‌ی سال ۱۳۵۹ ۲۱ بهمن ۳۱۹ ... پس از آنکه نمازهای پنج وقته را با احترام و اظهار ادب و ارادت فراوان، به تکرار نام ائمّه علیهم‌السلام پرداخت، نیمه‌های شب روح پُرفتوحش به سوی ملکوت پرواز کرد

در مادّه تاریخ وفات او، شیخ محمّد سماوی چنین سرود

و الشّیخ عبّاس الرّضویُّ القُمّی
قد جاوَرَ الشّوریَّ بین الحُمّ

ألّف و التألیفُ دُرٌّ مُنتظِمْ
فأرّخوه «بفقد عبّاس حُجّة»[1]

سنّ شریفش در هنگام رحلت حدود شصت و شش سال بود. مرحوم آیه الله سیّد ابوالحسن اصفهانی برجنازه‌اش نماز گزارد. آن شاگرد خلف را در صحن مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ایوان سوم شرق باب القبله در کنار استادش مرحوم حاج میرزا حسین نوری علی‌الاقدمه به خاک سپردند. حوزه‌ی علمیه‌ی نجف در مراسم تشییع او همراه با عموم بزرگان و مراجع و عامه‌ی مردم از عرب و عجم یکپارچه شرکت جست و به

---

۱ ـ صادروان میرزا محمّدعلی انصاری نیز مادّه‌ی تاریخ وفات آن مرحوم ۳۱۹ مورخ ۵ در پایان قصیده‌ای چنین به نظم آورده است

سرود مطلع «انصاری» از پی تاریخ،
«مهین محدّث اسلام شد مکین بجنان»

خواندن این شعر که در همان روز مرحوم شیخ محمّد علی اردوبادی سروده

أصبح الإسلامُ يبكي و الإفساد

سفقید گشت سلدّین محمّد

از عالمی که مجسّمه‌ی علم و عمل و تقوی و فضیلت بود به شایستگی تجلیل کرد. یادش گرامی و رحمت خداوندی شامل حالش باد!

ولا حول ولا قوّة الّا بالله

والسلام علی عباد الله الّذین اصطفی

ناشر

مقدمه‌ی ویراستار

آشنایی با اثر

نگارش تاریخ ـ اگر با عنایت مسؤولیّت و امانت‌داری همراه شود ـ بسیار مشکل است؛ به‌ویژه وقتی فاصله‌ی زمانی بسیار باشد؛ از جمله ذکر حوادث و زندگانی شخصیّت‌هایی انسانی چون حضرت سیّدالمرسلین، مفخر دودمان آدم، گرامی پیامبرخاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله. به این‌ها باید افزود سکوت دردناک تاریخ و تحریف قلم ـ در دوره‌ی غصب همه‌ی حقیقت.

مورّخان، عالماً ـ مخصوصاً در دوره‌های دوخشان و طلایی فتوحات اسلامی (!!!) سود و رضایت حاکمان را جسته یا دست‌کم از بیم جان، حقایقی را پنهان کرده و دروغ‌هایی بر حقیقت چیره داده‌اند. در این‌جا بررسی نمونه‌هایی از این دست ـ محال نیست ـ به تحقیقات ارزنده‌ی دانشورانی چون علّامه‌ی بزرگوار شیخ عبدالحسین امینی در الغدیر گران‌سنگ القدر باید مراجعه کرد.[1]

---

۱. میان آثار جدید می‌توان اشاره کرد به الصحیح من سیرة النبی الاعظم از سیّدجعفر مرتضی عاملی و آثار پژوهشگر ارجمند دکتر محمّد تیجانی سماوی‌به‌نام؛ و تألیفات علّامه سیدمرتضی عسکری. نویسنده برای فارسی‌زبانان دوره‌ی دانشور الائمّه‌علیهم‌السلام در سنای دین‌به مفید تواند بود.

کتابی که پیش‌رو دارید، شامل دو اثر مرحوم ثقة‌الاسلام حاج شیخ عباس قمی است. قسمت اول، ترجمه‌ی کتاب «کُحل‌البصر فی سیره سیدالبشر» است. این کتاب شاگرد یک سفر آن مرحوم و اقامت در جوار حضرت ثامن‌الحجج علیه‌السلام و استفاده از چند مأخذ است که در اختیار داشته است؛ بدویژه نسخه‌ی خطی ازهار سنان الناظرین که معرّفی آن را در بخش منابع و پیراستاری می‌بینید. بازگردان این نام برای همه‌ی کتاب انتخاب شده؛ و قسمت دوم، تلخیص از مرحوم در کتاب «الشمایل النبویّة و الخصال المصطفویّة» تألیف محمّدبن عیسی‌بن‌سوره ترمذی (۲۰۹-۲۷۹) [1] است.

بنابر جمع‌آوری عبدالجبّار الرّفاعی، اصل کتاب «الشمایل» یا نام «الشمایل النبویّه و الخصال المصطفویّه» دست‌کم ۶ بار به طبع رسیده است. ترجمه‌ی فارسی آن نیز در لاهور چاپ شده است (۱۳۰۹ ق). رفاعی همچنین حدّاقل از ۲۸ شرح مختلف یاد می‌کند که نویسندگان متعدّد بر این کتاب نوشته‌اند و نیز از ۱۵ «شرح شعرین» دیگر، که معلوم نیست یا شرح همین کتاب یادشده است یا نه. [2]

مرحوم حاج شیخ عباس قمی گاه اثری را که مورد پسندش بود تلخیص می‌کرد تا در عین حال خوانندگان بیش‌تری نیز گیرد. گاهی به رسم پیشینیان [3] اثر خود نیز خلاصه و جداگانه عرضه می‌کرد. [4]

---

۱. مؤلف «الجامع‌الصحیح» معروف به سنن، نه صحاح معروف حدیثی عامه. این کتاب به «الشمایل‌المحمدیّه» نیز مشهور است. او این اثر مرحوم حاج شیخ عباس قمی اثر خود را «مختصر الشمایل‌المحمدیّه» نامیده است.

۲. معجم ما کُتب عن الزهراء و اهل‌البیت علیهم‌السلام، المجلّد الاول، ص ۴ و المجلّد الثانی، صفحه ۲۵۷-۲۶۲ و ص ۲۶۶ و صفحه ۲۸۵-۲۸۷ و المجلّد الثالث، ص ۳۰۶. (افزوده چاپ «مؤسسة الکتب الثقافیّة» در بیروت به تحقیق سیدبن عباس الجلیمی، شمارهٔ چاپ‌ها به ۷ می‌رسد عارف نوشاهی در مقدمه‌ی رساله‌ی حلیه‌ی رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله از محمّدهاشم کشمی بدخشانی، به مورد دیگری نیز اشاره می‌کند. رک. نامه‌ی شهیدی (انتشارات طرح نو، تهران ۱۳۷۴، ش ۲، صص ۵۸۶-۵۹۶).

۳. همچون علامه محسن فیض کاشانی که تفسیر صافی خود را خلاصه کرد و آن را «الأصفی» نامید.

۴. به فهرست آثار آن مرحوم در مقدمه‌ی همین کتاب (صحی ناشر) مراجعه فرمایید.

شاید بتوان شیوه‌ی کار دانشمندانی نظیر آلنه و پارسا چون سرمشقی برای پرتلاش آفریننده‌ی این اثر در این کتاب، به سبب کثرت نقل و روایت حدیث. یک روش منتقی بر نقل نامید؛ به شیوه‌ای منکی بر نقد افزون بر این نکته، تنوع و گوناگونی آثار پرپرکت آن مرحوم از امکان نقد و ارزیابی همه‌ی روایت‌های تاریخی در این آثار کاسته است.

ضروری دیدیم که به منظور تبیین مرحله‌ی این نکته و در نظر خوانندگان عزیز روشن سازیم که آنچه در مدی[1] آورده روایاتی است که به تصویر دقیق دستگاه خلافت از چهره‌ی آسمانی پیامبر رحمت ناسازگار بوده در این تصویر، راوی باید پیش‌بر عایشه باشد و نیز این مالک، و به علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام پرورده‌ی‌پرستوی‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها، نصعه‌ی طاهره و صدّیقه‌اش؛ از این زاویه‌ی دید، تعداد کسانی که به آن حضرت بر چهارپا سوار شده‌اند و خلاف عدد آن‌ها، اهمیّت پیدا می‌کند و این‌که آن حضرت سه پای‌افزار را به کدام انگشت پا می‌کرده است، تا سوصیه‌های وحیانی پیامبر راستگوی خدا در مورد آیندگی آیین آسمانی‌اش، این نهال تازه پاگرفته و در معرض خطر طوفان ـ که سرنوشت تاریخ بشر است ـ نادیده گرفته شود. آری، پس راه و رسم همه‌ی تاریخ‌نویسان و سیره‌نویسانی است که در اندیشه‌ی آینده‌گان‌اند و نه بندگی!

مؤلّف پاینده و آگاه کتاب که اکنون دیدن عُشری از دانش و پارسایی‌اش را باید آرزو داشت، سعی براین داشته است که در گزینش مطالب تاریخی، نامبرده را یا سره بیابد یا این همه، چنان‌که رفت، به مواردی اعتماد داشته که پیش از این شایسته‌ی بررسی است.

باری، به دیدگان حاصل چند تلاش است. تحقیق و تألیف مؤلّف مرحوم رضوان‌الله‌علیه، بازگردانی مترجمان محترم، پانوشت‌هایی شامل مدرک‌یابی و بعضاً توضیحات دیگر انجام شده در متن عربی. این ماحیره، پس از بررسی اجمالی مترجمه و احساس ضرورت اصلاحاتی چند، به ویراستن ترجمه پرداخت. در این کار، نسخه‌ای خطّی در کار نبود که همه‌ی آن به خطّ مؤلّف نیست؛ امّا ظاهراً به نظر آن مرحوم رسیده است ـ و نیز تحقیقات انجام شده، مورد مراجعه قرار گرفت.[2] هرجا در پانوشت به مؤلّف اشاره شده مقصود نسخه‌ی اصلی است.

و عموم محدّثان و مورّخان سنّی و حتّی برخی از تاریخ‌نویسان شیعی.

۲. اصل این نسخه نزد بزرگ‌ترین نوادگی مؤلّف مفید جناب آقای حسین محدّث‌زاده و تصویر آن در دفتر تحقیقات دشت لاله موجود است.

مناسبانه اعلام و عبارات عربی چه در متن و چه در پاورقی‌ها فاقد حرکت‌گذاری بود. منابع تحقیق در پایان کتاب نام برده شده است. ضبط بعضی از نام‌های غیر فارسی در کتاب نادرست به نظر می‌رسید. این مورد در اصلاح و برای حفظ امانت در پانوشت‌ها مشخص گردید.

فهرست‌های مفیدی هم در پایان کتاب برای سهولت کار مراجعه کنندگان محترم افزوده شد. دیگر این‌که سعی شده است عبارات عربی مثل «علیه‌السلام» و مانند آن به صورت کامل و غیر اختصاری افزوده شود. اعداد تاریخی، سال‌های قمری است مگر آن‌که مشخص شده باشد. شماره‌ی صفحات بعضی از مآخذ ذکر شده است؛ زیرا چنین جزئیاتی در اینها روشن است؛ مثل کتاب‌های لغت و رجال.

در این راه سعی داشتم دانش‌اموزانه ناگفته‌ها را با پرسش از دانایان کمتر بدانم، مراجعه‌های گاه و بی‌گاه برای پدر بزرگوارم طال‌الله‌عمره در این امر بود و نیز بایسته می‌دانم که بدانم از محضرشان برگ عمری دوران معاصر علامه‌ی متصل حضرت حاج شیخ محمد صا جعفری دام‌ظله، که بی‌تأمل سیمای‌استادی کاستن از آن مقام امنت ـ و راهگشایی‌هایی که اگر بوده می‌دیگی بر قلم آشکار نمی شد. هم‌چنین از محبت‌های بی‌دریغ و دقت‌های علمی و فنی کم‌نظیر سرور محترم جناب آقای حسن ناجری نصیب فراوان داشتم و چه به‌جا و ضروری است که همه‌ی ناشران ما به این اخلاص و دانش و دقت و سخت‌گیری مجهز شوند. با سپاس از همه و دوستت عزیزم جناب آقای احمد احمدی.

در همه‌ی این‌ها نمی‌شد کاستی‌هایی، خواسته یا ناخواسته، باقی مانده است که بر دیده صاحب‌نظران و پژوهشگران پوشیده نخواهد ماند. از ارشادات و راهنمایی‌های ایشان نیز پیشاپیش سپاسگزاری می‌شود.

در پایان تأکید می‌کنم که آن‌چه در کتاب می‌خوانیم علی‌رغم عظمت مؤلف و کار مجدانه‌ی او و تلاش‌های تکمیلی بعدی که حضرتش صرف سالیانی دراز برمی‌گیرد ـ تصویری است ناقص و نادرجو و در حدّ تلاش بشری که به هیچ قلمی از یارای معرّفی بایسته‌ی سیره‌ی انسانی برترین افریده، حبیب خدا، و به بیان خود راه درست شناخت صاحب قدس نبوی، آری، ایمان مؤمنان به این حقیقت تامّ دو پهلی یعنی به خداوند است و معاد کار خطرناک پاک و حق‌پذیر.

به امید فرارسیدن آن عصر و روزگار که پیشوای معصوم و حجاب مستور از بخ پرده برگیرد و بوسندگان در پرتو هدایتش سیمای ناپاک جاهلیت الاهی و پیک عظیم

آسمانی، حضرت خاتم انبیا و قمر اولیا، نبیّ گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله. به روشنی و چندان‌که در خور فهم بشری است، برخاسته آوند. آمین

هذه
رسالة في علم البصر
في سيرة سيد البشر
صلوات الله عليه وآله
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الأول بلا أول كان قبله والآخر بلا
يكون بعده الذي قصرت عن رؤيته أبصار الناظرين
وعجزت عن نعته أوهام الواصفين والصلوة
والسلام على محمد نبينا الذي أرسله رحمة للعالمين
وآله على قلبه الروح الأمين لتكون من المنذرين

لسان عربی مبین وعلی آله الطاهرین الطیبین

الابرار المنجبین والتحیة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

من الان الی یوم الدین وبعد یقول راجی عفو

ربه العلی عباس بن محمدرضا القمی عفی الله عنهما هذه رسالة

مختصرة فی احوال سید الابرار ونجیب الاخیار محمد المختار

وبخدیجة الاملاک صاحبة المعالم المجد وعالیة الجناب کریمة الاجداد

شمس سماء العزات واسنی بناء الایمان فخر العالمین وامام

المرسلین سیدنا ونبینا ابی القاسم محمد بن عبد الله صلی

النبیین صلوات الله علیه وعلی اهل بیته الطاهرین

ذکر نسبه الطاهر وولادته ورضاعه وذکر ما اتفق فی سنی

صفحه‌ی دوم از سه‌ی خطی متن

ابوك علي ثم ان يعارضه والا ان يدفنه قبل صلوتهم عليه ولا كان يومن
ان يقبلوه ان فعل ذلك او يسئلوا النبي ثم يخرجوه ويدفنوه
ويفعل في غير وقت دفنه او في غير الموضع الذي يدفن فيه فاعدا
جل جلاله من رحمته وعنايته نحو ساتر كنه على فراش مثبته
واستدلت بروايته كان هو اصلها بنحو في رسالته التي حكاها
اهل بيته بمقر ثم واسمه ايداري ادري كيف سمحت عقولهم و
مروءتهم ونفوسهم وضجتهم مع شقشقة علم وحماسة اليهم بهذا
التهوين وبعد قال ويدل من روايا دين العابدين عليه السلام وانه
لو علم القوم ان قبلوا اعمالهم بغير التعلق باسم رسالته كانوا
قد عدلوا عن نص قرآن واسقطوا ذلك اليوم كان من جملة
خصوصه صلى الله عليه وآله بعد وفاته وحاصله يوم الممات ان يحسن المسلمون
كلهم على الترتيب بل على الزاد ويلبسوا افضل ما عليه اهل الصلاح
من السواد ويشتغلوا ذلك اليوم حاصة عن الطعام والشراب
ويتركوا في النياحة والبكاء والمصائب الرجال والنساء ويكون
يوما كان يوم مثله في المدينة ولا يكون انتهى
كتبه بيمناه الوارثة مولده عباس بن محمد رضا القمي عفي عنه

صفحه‌ی آخر از نسخه‌ی خطی متن، به خط مؤلف

قسمت اوّل

ترجمه‌ی

كُحلُ البَصَر في سيرة سيّد البشر ﷺ

مترجم

هوشنگ اجاقی

مقدمه‌ی فرزند فقید مؤلّف
بر
اصل کتاب

به نام خدا که سپاس و ستایش مخصوص اوست

درخشان‌ترین و پاک‌ترین و گرامی‌ترین صفحه در تاریخ اسلام، بلکه در تاریخ بشریت، آن برگ‌هایی است که شامل سیره‌ی انسان کامل و سرور کائنات، پیامبر عدل، پیام‌آور بزرگی و سعادت و متمم مکارم اخلاق است، سیره و رفتاری که عنوان شرافت و عظمت و افتخار بر تارک تاریخ و درّ شاهواری در کرامت‌های اخلاق و خشت سایناکی در مسجد و مصانیات و ملکات فاضله است. این سیره برای رهروان حقیقت، پندها و اندرزهایی است متضمّن درس‌های عالیه‌ی نیکی‌ها و غرر و الاء چندانکه چشمه‌سارهای حکمت از آن می‌روید و مجاری فضیلت در آن جاری می‌گردد.

این زندگی‌نامه بهترین و نیکوترین سخن برای هر صاحب سخن است و مهم‌ترین موضوع است برای پژوهشگران که بدان اهتمام ورزیده و کتاب‌های دواوان و مبسوطی را در این‌باره به شیوه‌ی تحریر کشیده‌اند تا به وسیله‌ی آن، به خاصه خدمتی کنند و پایه‌ها و ارکان قضائیت را استوار و محکم سازند.

یکی از بهترین و ریباترین نمونه‌ها که دربارهٔ سیرهٔ نبوی به رشتهٔ تحریر درآمده، بی‌تردید این است که به قلم پدر این راقم سطور، علامهٔ محقق و شیخ حدیث و امین مورد اعتماد مرحوم حاج شیخ عباس فرزند محمّد رضا قمی تألیف شده است. او در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در شهر مقدّس قم چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۵۹ در نجف اشرف به جوار قرب الاهی شتافت و دو کتاب شیخ و استاد برگزوار خویش، علامه محدّث نوری قدس‌سره، در صحن شریف امیر مؤمنان علیه‌السلام به خاک سپرده شد.

از عالم جلیل‌القدر، پدر، تألیفات گرانبها و نفیسی به‌جای مانده که به حساب جمع‌بندی بودن برخی از آن‌ها به هشتاد اثر می‌رسد. از آن‌جمله است کتاب «سفینة البحار» در دو مجلّد که در نجف اشرف به زیور طبع پیراسته است و آگاهی و مهارت مؤلّف آن را در علم و فنون حدیث نشان می‌دهد و نیز «الکنی و الألقاب» و «منتهی الآمال فی تاریخ النبی و الآل» در دو مجلّد که چندین بار تجدید چاپ شده است.

بسیاری از تألیفات مهم وی در ایران به چاپ نرسیده که در طلیعه‌ی آن‌ها، کتاب حاضر است. این کتاب با تمامی اختصارش، فهرست‌وار جامعی از سیره‌ی سرور کائنات است که شامل موضوعات و مباحث و نکاتی آموزنده است و همواره مشوّق محققین در شهر مقدّس قم به انتشار اقدام کرده است. با سپاس بسیار از درگاه خداوند متعال توفیق این خواهان‌ام، پاداش فراوان برای خدمت به پیامبرش برای ایشان آرزو دارم.

در خاتمه، از کمک‌های بی‌دریغ برادر گرانقدر و عاضد حجة‌الاسلام و المسلمین حاج میرزا محسن محدّث‌زاده در تصحیح کتاب قبل از چاپ سپاسگزار و از خداوند توفیق او و خود را در تحصیل رضای حضرت باری در سراسر عمر خواستارم.

تهران

علی محدّث‌زاده‌ی قمی

مقدّمه‌ی مؤلّف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای را که پیش از او موجودی نبوده است و پس از او نیز موجودی نخواهد بود؛ آنگه دیدگان بینندگان از رؤیت و عاجز و اندیشه‌ی همه‌ی توصیفگران از وصف او ناتوان است.

درود و سلام بر حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیامبر او که او را به عنوان رحمتی برای جهانیان ارسال و «روح الامین» را بر قلبش نازل فرمود تا با زبانی گویا و روشن، از هشداردهندگان گردد و بر خاندان و اهل بیت او که نیکوکاران برگزیده و پاکیزگان از پلیدی‌های روحی و جسمی‌اند نعمت و تمرین همیشگی، از امروز تا روز رستاخیز، بر تمامی دشمنان آنان باد!

باری، این امیدوار بخشش پروردگار بی‌نیاز خویش، عبّاس فرزند محمّدرضا قمی، که خداوند هر دو را مورد عفو قرار دهاد! گوید:

این رساله‌ی مختصری است در احوال سرور نیکان و برگزیده‌ی خوبان، محمول افلاک و مخدوم املاک، دارنده‌ی مقام محمود و علّت ایجاد هر موجود،

خورشید آسمان عرفان و پایه‌ی سیار عمان، فخر عالمیان و پسوند مرسلین، سرور و پیامبر ما، خاتم نبیین، حضرت ابوالقاسم محمّد بن عبدالله صلوات الله علیه وعلی اهل بیته الاطهرین. منحصری و مساله بیان نسب پاک او و دیگر دوران ولادت و شیرخوارگی آن حضرت و حوادث و رویدادهایی که در طول عصر سرپرستی نماو افتاده است، مانند وفات جدّ برگوارش جناب عبدالمطّلب علیه السلام و ازدواج آن حضرت با حضرت خدیجه‌ی کبری رضی الله تعالی عنها و خراب کردن کعبه‌ی معظّمه و تجدید ساختمان آن و بعث آن برگوار و مرگ شب جناب ابوطالب علیه السلام و غیرهای دیگر و نیز مکارم اخلاق آن سرور آدمیان و جنگ‌ها.. و سرانجام رحلت آن حضرت آن را در **کُحلُ البصر فی سیرة سید البشر** صلی الله علیه وآله وسلم به نام نهاده شامل پنج باب قرار دادم. در هر باب به خدای بزرگ و الهام‌دهنده‌ی خیر و نیکی توکّل دارم

باب اوّل

در نسب و ولادت و شیرخوارگیِ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

فصل اوّل

پدران آن‌حضرت

۱ـ عبدالله بن عبدالمطّلب

عبدالله کوچک‌ترین فرزند پدر خویش بود. او و ابوطالب و زُبیر و عبدالکعبه و عاتکه و اُمّ‌ثمه و برّه، فرزندان عبدالمطّلب بودند. مادر ایشان فاطمه نام داشت و دختر عمرو بن عائذ بن عمران[1] بن مخزوم بود.

روزی که عبدالله به دنیا آمد، دانشمندان یهود در شام همه از بوته‌ها و گیاه شدند؛ زیرا جامه‌ای سپید و پشمین در بر داشت که به خون یحیی بن زکریّا علیهماالسلام آغشته بود. اینها در کتاب‌های خود خوانده بودند هرگاه دیدند در جامه‌ی سپید خون می‌چکد، بدانند که پدر محمّد مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن لحظه زاده شده است. چون چنین دیدند همگی به مکّه‌ی معظّمه آمدند تا

---

۱. در نسخه‌ی متن «عمیره» آمده است که نادرست می‌نماید. (رک. اعلام‌الوری ۱۱۵؛ الکامل ۱: ۵۶۶؛ جمهرة‌النسب: ۲۹)

عبدالله را به قتل برسانند. خداوند شرّ آنان را از سر او کوتاه کرد و بجمدگی به سرزمین خود بازگشت. هرگاه کسی از مکّه‌ی مکرّمه بر آنان وارد می‌آمد، از او دربارهٔ عبدالله پرسش می‌کردند و پاسخ آنان چنین بود. ما او را به‌سان مردی درخشان در قریش، درک کردیم. دانشمندان یهود می‌گفتند: از نور وجه‌گی در چهرهٔ عبدالله پیداست، چه او حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

وقتی عبدالله بزرگ شد، از برجسته‌ترین جوانان قریش بود و زنان قریش شیفته‌ی او بودند. ماجرای یوسف با همسر عزیز مصر در مورد عبدالله و زنان قریش تکرار شد[۲] در قرن‌های پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله

«أنا ابنُ الذَّبیحَین»

(من فرزند دو قربانی‌ام)

عبدالله یکی از آن دو قربانی بود و داستان آن مشهور است.[۳]

نورالدّین عبّاس بن علی موسوی مکّی شامی در کتاب «برهان السّاعة فی اسرار الأضحیة» می‌گوید:

روایت شده است: روزی عبدالله به شکار رفته بود. ۴۰ تن از دانشمندان یهود شام، با شمشیرهای برهنه قصد جان او کردند.

کنزالعمال، ج ۷، ص ۱۰۳، ح ۱۸۳۹۰ و نیز ر.ک: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۵۰ و ۱۵۱؛ سیرهٔ حلبیه، ج ۱، ص ۷۶ و ۷۷؛ سیرهٔ دحلان، ج ۱، ص ۴۶ و ۴۷؛ سیرهٔ امامیّه (ترجمه‌ی کتاب‌الدّرّ النظیم)، ص ۹۲ و ۹۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۲؛ تاریخ ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۴۷۲؛ تاریخ ابن‌کثیر، ج ۲، ص ۲۴۲؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۱۶؛ تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۲۴۲؛ تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۲۰۸؛ سیرهٔ نبویه، ج ۱، ص ۱۶۶؛ سیرهٔ مغلطای، ص ۱۲؛ سیرهٔ زینی دحلان، ج ۱، ص ۴۶؛ سیرهٔ حلبی، ج ۱، ص ۷۶؛ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۵۰

وهب بن عبدمناف بن زُهرة بن کلاب بن مُرّه پدر آمنه رضوان‌الله‌علیها بود. او به شکار آهو می‌رفت. وقتی که دیدم یهودیان عبدالله را که همراه او بود محاصره کردند، پیش آمدم تا او را یاری دهم. مردانی دیدم سوار بر اسبان سفید که چون رمیدن بودند. آنان بر یهودیان تاختند و آنها را از عبدالله دور کردند و او را رها دادند.

چون وهب این صحنه را دید، شیفته‌ی عبدالله گردید و با خود گفت همسری شایسته‌تر از او برای دخترم آمنه پیدا نمی‌شود. این در زمانی بود که بزرگان قریش از آمنه خواستگاری کرده بودند و او خودداری نموده و به پدر گفته بود پدر، عمر هنگام ازدواج من سر رسیده است.

وهب نزد همسرش آمد و آنچه را از عبدالله دیده بود برای او نقل کرد و افزود او بهترین مرد قریش و برای نسب بکرین است؛ من شوهر جز او برای دخترم آمنه نمی‌پسندم. مرد او برو و دخترم را بدو پیشنهاد کن. مادر آمنه بیرون آمد و مرد عبدالمطلب رفت و دختر خویش را بدو معرفی کرد. عبدالمطلب گفت: ناکنون، همسری جز وی که سایسته و سزاوار فرزندم باشد به من پیشنهاد نشده است. عبدالله او را به همسری پذیرفت. پس از آن، وهب در قریش نبود که بیمار نشود!

عبدالله بن عباس از پدرش عباس حکایت می‌کند:

شبی که عبدالله با آمنه ازدواج کرد، دویست تن از بنی‌مخزوم و عبدشمس و عبدمناف را شمارش کردیم که از غصه‌ی از دست دادن عبدالله مرده بودند!

روزی که عبدالله با آمنه ازدواج کرد، سی ساله بود. برخی گفته‌اند که بیست و پنج سال داشت و گروهی نیز هفده سال گفته‌اند. آمنه خواهر و برادری نداشت و بدین جهت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمو و خاله نداشت؛ ولی چون آمنه از بنی‌زُهره بود، آنان خود را دایی‌های حضرتش می‌خواندند.[1]

---

۱. زهار بستان الناظرین (نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملک)، صفحه ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، به نقل از والتخصیص فی انفس خصیص، قطب الدین الراوندی و الجرائح و الجرائح ۱: ۱۲۹.

ابن اثیر زُهری نقل می‌کند که

عبدالمطّلب فرزند خود عبدالله را به مدینه فرستاد تا برای خانواده خبر خویشاوندی کند. عبدالله در مدینه درگذشت. می‌گفته‌اند که عبدالله در شام بود. کاروان قریش به مدینه آمد. بر اثر بیماری در همان‌جا در یثرب و پیش بنی‌عدی درگذشت و در خانه‌ی نابغه‌ی جعدی به خاک سپرده شد. (بیست و هشت سال می‌گفته‌اند.) او قبل از تولّد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دختری حیاب گفت.[1]

۲ عبدالمطّلب‌بن‌هاشم

نامش «شَیْبَةُ الحمد» بود.[2] چون در هنگام ولادت، موی سپیدی در سر او دیدند، بدین نام‌اش خواندند. مادرش «سلمی» دختر عمرو خزرجی از بنی‌نجّار بود. عنّت نامیدند و به «عبدالمطّلب» بن بود پس «هاشم» برای تجارت راهی شام شده بود. زمانی که به مدینه آمد در خانه‌ی عمرو ابن‌زید ابن‌لبید خزرجی از بنی‌نجّار اقامت کرد. دختر او «سلمی» را دید و خوش‌حال شد و او را به زنی گرفت. پدر سلمی شرط کرد که دخترش به هنگام تولّد فرزند در میان بستگانش باشد. هاشم به مسافرت خود ادامه داد و چون از شام بازگشت، زندگی با همسرش را آغاز کرد و او را به مکّه برد. زمانی که ولادت فرزندش نزدیک شد، وی خود کسانش برد و خود راهسپار شام شد و در «غزّه»[3] درگذشت.

«سلمی» شیبه را برای او به دنیا آورد. هفت سال در مدینه ماند تا این‌که عمویش «مُطّلب» به مدینه آمد و او را با خود به مکّه برد. پیش از ظهر به مکّه رسیدند. مردم ـ که دسته دسته نشسته بودند ـ از او می‌پرسیدند: «او کیست که پشت تو سوار است؟» مطّلب ـ که او را در حالی که با ناز خود میدید چهره‌اش

۱. الکامل ۱: ۵۴۸.

۲. شاب. مویش سپید شد. در مناقب آل‌ابی‌طالب ۵۲: آمده است عبدالمطّلب اسمهٔ شیبةُ الحمد بن هاشم. بیهاص کان هو شغره یعد ما تولّد.

۳. شهری بوده است در دورترین نقطه‌ی شام از برزگار

تعبیر داده بود و جامه‌های کهنه‌ای به بر داشت، بر مرکب خود سوار کرده بود. در جواب می‌گفت این غلام من است. او را به خانه‌ی خود آورد و برای او لباسی خرید و بدو پوشانید. شب هنگام، وی را با خود به مجلس قریشیان عبدمناف برد و به اطّلاع ایشان رسانید که (این نوجوان پسرزاده‌ی وی است از آن پس هرگاه در مکّه از خانه بیرون می‌آمد، او را عبدالمطّلب [= برده‌ی مطّلب] می‌خواندند؛ زیرا مطّلب قبلاً گفته بود او غلام من است. مطّلب دارایی‌های پدر را به نگاهی این رسانید و آن‌ها را به او داد. سعادت و رفاقت به عبدالمطّلب رسید و در میان اقوام خویش، بزرگی و عظمت یافت. او بود که چاه زمزم را حفر کرد.

[زمزم] چاه اسماعیل بن ابراهیم علیهماالسلام است که خداوند تبارک و تعالی از آن چاه به او نوشانده بود. جُرهُمیان زمانی که از مکّه خارج شدند این چاه را پُر کردند و در آهوی کعبه و حجر اسود را نیز در همان‌جا مدفون ساختند.[۲] عبدالمطّلب در خواب مأمور شد که آن‌جا را حفر کند. مکان آن نیز به او نشان داده شده بود. میان دو بت قریش به نام‌های «اساف»[۳] و «نائله» و میان سرگین و خون، کنار حفره‌ی کلاغ برگ[۴]، نزدیک لانه‌ی مورچگان. روز بعد با پسر خویش همراه پسرش حارث که تنها فرزندش بود میان «اساف» و «نائله» آن‌جا که قریش بر پی بُتان خود قربانی می‌کردند، حفر کرد و دید که کلاغی زمین را سوراخ می‌کند. زمانی که حفره‌ی چاه پدیدار گشت، تکبیر گفت. قریش دریافتند که او به مقصودش رسیده است. به سوی او آمدند و گفتند این چاه به پدرمان اسماعیل متعلّق است و ما در آن سهم داریم؛ ما را با خود شریک و

---

۱. [سقایت] وظیفه‌ی آب‌دادن به حاجیان بود و [رفادت] سیرکی به آبسان و پذیرایی از آن‌ها.

۲. مؤلّف محترم در همین کتاب در بخش «بنیانی و سازی کعبه به دست قریشیان» توضیحات مفصلی خواهد آورد. ک. ص ۵۸

۳. نام این بت را اساف نیز گفته‌اند.

۴. در الکامل (ص ۵۵۱)، به جای اعظم اعصم آمده است؛ یعنی کلاغی که در بال‌هایش سپیدی دارد.

سهیم بود ر گفت این کار نخواهم کرد این امر به من مخصوص داده شده است گفت تو رهبری می‌کنیم؟ مگر این‌که خود حکم رویم. گفت هر کس را که صلاح می‌دانید، میان من و خود قرار دهید. گفتند کاهنه‌ی بنی سعد بن هُذَیم را او در مورهای شام سکونت دارد.

عبدالمطّلب و گروهی از قریشیان عبدمناف بر مرکب سوار شدند و او هر قبیله‌ای را فرمان داد که یک نفر همراه آنان حرکت کند. همانی که به بیابان‌های میان مورشام و حجاز رسیدند، ذخیره‌ی آب عبدالمطّلب و یارانش تمام شد و تشنگی بر آنان چیره گشت؛ به حدّی که به مرگ یقین کردند. قریشیانی که همراهشان بودند، درخواست آب کردند. آنها از دادن آب امتناع ورزیدند. عبدالمطلب به یارانش گفت نظر شما چیست؟ گفتند: تابع رأی شما ییم؛ هر چه تو صلاح می‌دانی به ما دستور بده ما از اطاعت کسی گفت رأی من آن است که هر کدامتان برای خود گودالی حفر کند و هرگاه کسی مرد دیگران او را به خاک سپارند تا نفر آخر، منحصر باشد به همگی را دفن کرده باشد. پیرامون دستور رفتن یک نفر آسان بود (و دلیل خیر دادن) زیاده‌شدن و نابودی یک گروه است. نظر او را پسندیدند و چنان کردند. لحظاتی بعد عبدالمطّلب و به یارانش گفت به خدا سوگند خود را بدین چنین به‌دست مرگ سپردن و در جست‌وجوی آب تلاش نکردن، شایسته عجز است. تصمیم به کوچ گرفتند. قریشیان آنان را می‌نگریستند.

عبدالمطلب بر مرکب خود سوار شد. زمانی که مرکب او در جای خود حرکت کرد، از زیر شکمش چشمه‌ی آب زلال و گوارایی جوشید. تکبیر گفت یارانش نیز تکبیر گفتند. آنها از آب نوشیدند و مشک‌های خود را هم پُر کردند. قریشیان گفتند عبدالمطّلب، به خدا سوگند، خداوند به تو برتری فرمود. به خدا قسم که دیگر هرگز در مورد زمزم با تو ستیز نخواهیم کرد. کسی که در این بیابان تو را سیراب کرد، هم اوست که آب زمزم را در اختیار تو قرار داد. پس به سقایت خود بازگرد. جملگی بازگشتند و دیگر نیازی به رفتن آن کاهنه نبود. از آن پس چاه زمزم را بدو واگذاشتند.

پس از این‌که (عبدالمطّلب) در کار کندن آن آموده، دو آهوی طلایی را که جُرهُمیان در آن‌جا مدفون کرده بودند یافت. هم‌چنین شمشیرها و سپرها و زره‌هایی نیز در آن‌جا پیدا کرد. قریشیان گفتند: ما در این‌ها با تو سهیم‌ایم! گفت نه؛ لیکن پیشنهاد منصفانه‌ای دارم. درباره‌ی آن‌ها قرعه‌کشی می‌کنیم. گفتند چگونه قرعه بیندازیم؟ گفت: دو چوب قرعه برای کعبه و دو چوب برای خود و دو چوب برای من قرار دهید. هر کس قرعه‌اش به نام چیزی درآمد، آن را خواهد برد و کسی که قرعه‌اش بر چیزی اصابت نکرد، چیزی به او تعلّق نخواهد گرفت.

گفتند: پیشنهاد نیکویی است. قرعه کشیدند. دو آهو مخصوص کعبه شد و شمشیرها و زره‌ها و سپرها به نام عبدالمطّلب درآمد و قریشیان بی‌بهره ماندند. عبدالمطّلب از شمشیرها برای کعبه دری ساخت و دو آهوی زرّین در آن قرار داد. این نخستین بار بود که کعبه به طلا زینت داده می‌شد. مردم و حاجیان برای تبرّک، به حرم روی آوردند و از دیگر چاه‌ها روی برتافتند.

پرانیان اموال و گوهرهایی برای کعبه هدیه می‌فرستادند. سالانه قریب یک و نیم قرن اعتبار. دو آهوی طلایی و جواهر و زره‌ها و شمشیرها و طلاهای زیادی هدیه داد و عمرو بن حارث‌بن‌مضاض بزرگ جرهُمیان در آن زمان، آن‌ها را در زمزم دفن کرد. زمانی که فرزندان اسماعیل علیه‌السلام جرهمیان را از مکّه بیرون راندند، سه چاه زمزم، بئر مسعده، عبدالمطلب چند بار حفر کرد و دفینه‌های آن را بیرون آورد و دو آهو را در چاه داخل کعبه قرار داد. هر چه از برای کعبه هدیه آورده می‌شد در این چاه می‌گذاردند. تا این‌که این در اهر به سرقت رفت. دامنان آن چنین بود: جماعتی از قریش همواره با اوازه‌خوانان در یکی از سفرها بادخواری می‌کردند. یک شب پس از به پایان رسیدن اسباب عیش و خوشی به کعبه روی آورده در آهو را دریدند و آن‌ها را به بارگانانی که سوداگر و عبور به مکّه آورده بودند فروختند و همه‌ی سرمایه‌ای آن‌ها را خوردند و دوباره به مدّت یک ماه سرگرم خوش‌گذرانی شدند. کسی نمی‌دانست که این دو آهو را که دزدیده است. تا این‌که شبی از شب‌ها هشام‌بن‌عبدالمطلب، نزدیک از خانه‌گذر کرد و شنید که اوازه‌خوانان دامنان سرقت دو آهو و فروختن آن‌ها را به جنا می‌خوانند. قریشیان را خبر کرد. آنان را دستگیر کردند. سارق در آهو یکی جندب نام داشت که غلام بنی‌مُلیح بود. قریب دست او را به گیر بریدند. همو گفته به سفل از ازهیر بسنای التطرین (۲۵۷ ـ ۲۵۸) نیز رک: یحاد الانور ۱۵ ۱۱؛ السیرة النبویة لابن کثیر ۲۷۶؛ جمهرة النسب ۲۰۰ (۲۰۱).

۲ السیرة النبویة ۱ ۳۱ ـ ۳۶.

عبدالمطّلب نخستین کسی بود که با [illegible] خضاب کرد. زیر پیری و فرسی به او روی آورده بود. زمانی که ماه رمضان می‌شد به کوه «حرا» می‌رفت و در سراسر این ماه طعام مسکین می‌کرد. او در یک‌صد و بیست سالگی وفات یافت.

عبدالمطّلب پنج قانون در جاهلیت وضع کرد که خداوند تبارک و تعالی در اسلام آنها را مقرّر فرمود:

- ✓ زنان پدران بر فرزندان حرام گردانید.
- ✓ گنجی یافت و خمس آن را کنار گذاشت و صدقه داد.
- ✓ وقتی که زمزم را حفر کرد، آن را سقایت حاجیان نامید.
- ✓ دیه‌ی قتل را یک‌صد شتر قرار داد.
- ✓ سوگندهای طواف را که در بین قریش معمول بود، هفت مرتبه وضع کرد.

همانند تمام این موارد [illegible] اسلام نیز مورد اخیر را در مورد

عبدالمطّلب هرگز با پسران خود چیزی را تقسیم نمی‌کرد[۲] و با آنها نمی‌نشست و هرگز در گوشه‌ای که در پای بتها ذبح می‌شد، نمی‌خورد و همواره می‌فرمود: من بر آیین پدرم ابراهیمم[۳]

احوال او و فرزندانش در ذکر سال وفاتش (سال هشتم بعثت نبوی صلّی‌الله‌علیه‌وآله) خواهد آمد.

گیاهی است سه تیره دارد که پس از رسیدن سیاه می‌گردد و برای خضاب مورد استفاده قرار می‌گیرد. (لغت‌نامه‌ی فارسی، دهخدا)

۲. در جاهلیت مرسوم بود که چیزی را با تیر قداح تقسیم می‌کردند. در قرآن هم آمده است: ﴿حرّمت علیکم... و ان تستقسموا بالأزلام ذلکم فسق﴾ مائده/ ۳) ﴿حرام شد بر شما... که چیزی را با تیرها تقسیم کنید. این کار گناه است﴾. برای اطلاع بیشتر به تفاسیر مراجعه شود.

۳. الخصال، ۲۱۲ ـ ۲۱۳ (باب الخمسة، ح ۹۰)

۳ـ هاشم بن عبدمناف

نامش «عمرو» بود و بزرگی مرتبت بلندی که داشت او را «عمرو العُلی» می‌گفتند. کنیه‌اش «ابونَضْلَه» و مادرش «عاتکه» دختر «مُرّه»ی سُلَمی بود.

او را هاشم نامیدند زیرا نخستین کسی بود که در مکّه برای قوم خویش نان خُرد کرد و برای آن‌گوشت، «ثرید» ساخت و در روزهای قحطی، به آنان خوراک داد.[1]

عبدمناف غیر از هاشم فرزندان دیگری به نام‌های مطّلب، نوفل و عبدشمس داشت. هاشم از همه بزرگ‌تر و مطّلب از همه کوچک‌تر بود. بعضی گفته‌اند عبدشمس و هاشم جفت بودند؛ یکی قبل از دیگری به دنیا آمد؛ در حالی که یکی از انگشتانش به پیشانی دیگری چسبیده بود. وقتی آن دو را از هم جدا کردند خون جاری شد. کسی گفت میان این دو برادر خونریزی خواهد بود![2]

۱ـ هاشم به معنای خردکردن چیز خشک است و جون در ایام قحطی، نان خرد می‌کرد همراه با آن‌گوشت به مردم می‌داد، هاشم گفت. به مخلوط آن‌گوشت و نان «ثریده» گفته می‌شد (در فارسی آن را «ثریده» می‌گویند.)

۲ـ این سخن را احمدبن‌علی‌مقریزی مورخ نامی در «النّزاع و التخاصم» ص ۱۸ آورده است. اما ظاهر امر این‌طور است که دست خیانت‌کار سیاست در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس دست به کار شد تا درگیری‌های میان بنی‌هاشم و بنی‌امیّه جبرگرایانه به گردن سرنوشت افتد؛ بعضی از مورخان می‌گویند بنی‌امیه این شجره‌ی ملعونه در قرآن ـ از عرب بودند. امیه جوانی از جوانان رومی بود که عبدشمس به او علاقه داشت که امیه را به فرزندی می‌گرفت. از او به دروغی گرفت. این سخن آگاهانه پیروی پرهیزگاران و امیرمؤمنان علیه‌السلام تأیید می‌کند که در نامه‌ای به معاویه نوشت:

«و لا ابوسُفْیانَ کَأبی مُعَیْطٍ و لا المُهاجِرُ کالطَّلیقِ و لا الصَّریحُ کاللَّصیقِ» نهج‌البلاغه، کتاب ۷

«ابوسفیان چون ابومعیط و مهاجران چون آزادشدگان و فرزندان صحیح‌النسب چون فرزندان منسوب به خود نیستند»

برای اطّلاع بیش‌تر رجوع کنید به «درّة الصدفیه» ۲ + «تفسیر نوامیس‌الحسینی» ۵ ـ ۲ و «نهج‌البلاغه» ترجمه‌ی فیض‌الاسلام، ۸۶۶ و ترجمه‌ی میرزا حبیب‌الله خویی ۶۸۶ و «هاشم و اُمیه فی الجاهلیة» صدرالدین شرف‌الدین.

آدم بن عبدالعزیز بن عمیر عمر بن عبدالعزیز بن مروان (در مدح عبدشمس) گفته است

يـــا ابْـــنَ عَبْدِ اللهِ إنّي قـــائِلٌ
قَـــوْلَ ذي دِيـــنٍ و بِـــرٍّ وَ حَسَبْ

ای امین خدا، من سخن شخص دیندار و پارسا و با شرافت را می‌گویم

عَـــبْدُ شَمْسٍ لا تُهِـــنْهُ إنَّـــهُ
عَـــبْدُ شَمْسٍ عَـــمُّ عَبْدِ المُطَّلِبْ

- عبد شمس را خوار مدار چرا که او عموی عبدالمطلب است.

عَـــبْدُ شَمْسٍ كـــانَ يَسْتُو هـــاشِماً
وَ هُمـــا بَعْـــدُ بِأُمٍّ وَ بِأَبْ

- عبد شمس به دنبال هاشم (به دنیا) آمده است و هر دو از یک پدر و مادرند

پس از درگذشت عبدمناف، پسرش هاشم سقایت و رفادت را عهده‌دار شد. سقایت چنین بود حوض‌هایی از زمان «قُصَیّ» به جای مانده بود که در کنار کعبه قرار داشت. آب گوارا و زلال را از چاه‌ها بیرون آورده در آن می‌ریختند و حاجیان از آن استفاده می‌کردند.

رفادت آبدیر بی حاجیان از محلّ درآمد خراجی بود که قریشیان در جاهلیّت، سالیانه از اموال خود جدا کرده به قُصَی می‌دادند او از آن برای حاجیان غذا تهیّه می‌کرد و هر کس که توشه و آذوقه‌ای به همراه نداشت از آن می‌گرفت. پس از او عبدمناف مأمور این کار شد. هاشم پس از پدر این کار را به عهده گرفت و در هر موسم حجّ، به مقداری که از اموال قریش در حضور داشت برای مردم خوراک تهیّه می‌کرد. این کار بدین صورت در جاهلیّت و در اسلام ادامه داشت. این همان غذایی بود که حدود هر ساله در (منی) تهیّه می‌کردند.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید ۱۵: ۲۰۰

هاشم هم‌چنان به این کار ادامه می‌داد تا این‌که یک‌سال مردم دچار قحطی شدید و خشک‌سالی شدند و هاشم به سوی شام رهسپار گردید. به پولی که در خیبر داشت، آرد و نان خرید و در هنگام حج، به مکّه برگشت. او نان‌های خشک را خرد کرد و شتری کشت و آن را پخت و از این دو، ثرید درست کرد و به مردم ـ که در گوسنگی شدید به‌سر می‌بردند ـ داد. او سیر شدند. به همین جهت، «هاشم» نامیده شد. رویت کرده‌اند مردم در تنگ‌دستی و قحطی بودند تا این‌که هاشم آن‌ها را گرد آورد و به دو کوچ فرستاد. زمستان‌ها به سمت یمن (به عشلاق) و تابستان‌ها به سوی شام (به بیلاق) می‌رفتند و سود حاصل را به‌طور مساوی بین فقیر و غنی تقسیم می‌کردند، تا جایی که بینوایان همانند ثروتمندان گردیدند.

ابن‌زُبیر سَهمی در این‌باره گوید:

قُلْ لِلَّذي طَلَبَ السَّماحَةَ وَ النَّدى
هَـلّا مَـرَرْتَ بِآلِ عَبْدِ مَنافِ؟!

ـ به طالب بزرگواری و بخشندگی بگو که چرا به خاندان عبدمناف مراجعه نمی‌کنی؟

هَـلّا مَـرَرْتَ بِهِمْ! تُـريدُ قِراهُـمُ
مَـنْعُوكَ مِـنْ ضُرٍّ وَ مِـنْ إِكْـثافِ ؟

ـ چرا به میهمانی آنان گذر نکردی تا تو را از پریشانی و تنگ‌دستی رها کنند؟!

الرّائِشـينَ وَ لَـيْسَ يُـوجَدُ رائِشٌ
وَ الْـقـائِلينَ هَـلُمَّ لِـلأَضْيافِ

ـ آن خاندانی که دو بزرگوار سخنی ـ که کمک‌کننده‌ای بود ـ به مردم یاری رساندند و آنان را به مهمانی و ضیافت دعوت کردند.

وَ الْخـائِضينَ قَـعيرُهُمْ بِـعَنيمِهِمْ
حَـتّى يَكُـونَ قَـعيرُهُمْ كَـالْكافِ

و آنان که بینوایان را در کنار بی‌نیازان قرار می‌دهند؛ به گونه‌ای که مستمندان چون ثروتمندان گردند.

وَ الْمُوفِدِينَ بِكُلِّ وَغْدٍ صَادِقٍ
وَ الرَّاحِلِينَ بِرِحْلَةِ الْإِيلَافِ

و آنان که به هر پیمان درستی وفادارند و رکاب‌دارانی) که چکندگانی که با انس و الفت ورای رفع دیار دیارمسلمان) کوچ می‌کنند

عَمْرُو الَّذِي هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ
كَانُوا بِمَكَّةَ مُسْنِتِينَ عِجَافُ

- هاشم آن جوان‌مرد است که برای تحفی‌ردگان مکه‌که شدت گرسنگی لاغر شده بودند ثرید فراهم ساخت

ابن‌ابی‌الحدید گوید

هاشم دستور داده بود که حوضچه‌هایی چرمی در مکان رصرم -
که هنوز حفر نشده بود- قرار دهند و او جاه‌هایی که در مکه بود، آب
او باد و در آنها بریزند تا حاجیان از آن آب‌ها بیاشامند و به حاجیان
عه می‌داد از این رو الطعام، رو فیض از راز تزویه ریشی بن هاشم

مطرف خزاعی با ابی الشعاء در سوگ هاشم مرثیه خواند

مَاءُ الثَّدَى بِالشَّامِ لَكِ أَنْ سَوَى
أَوْدَى بِخَيْرِ هَاشِمٍ لَا يُنْكَدُ

- الگاه که هاشم دو وعده در گلدست. گرم و سخاوت در شام مُرد و دور مباد

جَمَعَتْهُ دَفَّةُ يَثْرِبَ بِسَنَاتِهِ
وَ الشِّعْرُ أَذَى بِالْكُتْبِ وَ بِالْبِيدِ

- ظرف‌های او- برای هرکس که به آنجا وارد شود. اینالب است ساده‌ترین (مرحله‌ی) یاری. یاری‌کردن به دست و زبان است (حاشیه از مولف، به استثنای ترجمه)

قافیه‌ی بیت آخر در متن عجاف ضبط شده است، ولی همان‌گونه که یاقوت حموی ابیات پیشین را به تبعیت از مسیبی مضبوط می‌کند، این بیت نیز باید با واو پایان یابد که از نیو ساختن قافیه می‌شود. بنابراین بیت را بدین‌گونه آورده

عمرو الذي هشم الثريد لقومه
و قريش في سنة و في إعجاف

و به منابع دیگری نسبت داده شده (تاریخ الکبیر ۲ ۵)

ذی‌حجه) بود و در مکّه و منی و مشعر و عرفات حاجیان را طعام می‌داد نان را با گوشت و برنج و خرما مخلوط می‌کرد و برای آنان در منی آب می‌آورد. در آن روزگار آب اندک بود تا این‌که حاجیان از منی خارج می‌شدند. در این هنگام بود که پذیرایی از حاجیان تمام می‌شد و مردم به دیار خود باز می‌گشتند.

سیر می‌گوید

سیر گفت: قریشیان تاجرپیشه‌ای بودند که فعالیت آنها به مکّه منحصر بود و تاجرپیشگان هجم کالاهای خود را به مکّه می‌آوردند. تجّار عرب این کالاها را خریداری می‌کردند و به یکدیگر یا به دیگر اعراب می‌فروختند. تا این‌که هاشم‌بن‌عبدمناف راهی شام شد و در سوریه نزد قیصر اقامت گزید. او هر روز گوسفندی می‌کشت و در ظرفی بزرگ، از آن ثرید فراهم می‌ساخت و از مردم پذیرایی می‌کرد.

هاشم در خلق و خُلق، در میان مردمان بود. آوازه‌ی او به گوش قیصر رسید. به او گفتند در بین جوانان از قریش آمده که نان را خرد می‌کند و با خورش در می‌آمیزد و گوشت در آن می‌ریزد و از مردم پذیرایی می‌کند. قیصر گفت: پارسیان و رومیان خورش را در کاسه‌های بزرگ می‌ریختند و در آن نان ثرید می‌کردند. آنگاه هاشم را فراخواند و پس از دیدار و صحبت با او خرسند شد و پیوسته او را می‌پذیرفت.

وقتی که هاشم نزد قیصر منزلتی پیدا کرد، از او خواست تا به قریشیان اجازه داده شود برای تجارت به شام بیایند و برای آنها امان‌نامه نیز صادر کند. قیصر پذیرفت. به این ترتیب هاشم نزد قریش مقام والایی یافت.[۲]

گفته‌اند که هاشم والاترین فرد قوم خود بود و سفره‌اش در نعمت و سادی و شدّت و تنگ‌دستی گسترده بود و همگو جمع بشد. به در راه ماندگان کمک می‌کرد و بیچارگان را پناه می‌داد. نور پیامبر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در سیمای او بود و می‌درخشید. هر یک از بزرگان و خبرگان یهود که او را می‌دید، دستش را

---

۱ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۵: ۲۱۰.

۲ همان: ۲۱۱.

می‌پوسید. هر کس و هر چیز در برابر اعظم) او تواضع می‌کرد. قبیله‌های عرب به حضورش آمده دختران خود را برای همسری او عرضه می‌داشتند و هاشم را این کار خودداری می‌نمود. وی به کوه «ثبیر»[1] می‌رفت و از خداوند باران می‌خواست. او این کار را ادامه می‌داد تا این‌که سبی در خواب دید که با «سلمی» از بنی‌نجّار ازدواج کرده است. هاشم و مطلب به خاطر زیبایی «بدر»ه (یعنی دو ماه‌چهره) می‌گفتند.

او در بیست سالگی در «غزّه» درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد. بعضی گفته‌اند بیست و پنج سال داشته و از بخشیدن فرزندان عبدمناف بود که درگذشت. پس از او، عبدشمس در مکّه ریاست یافت و در «حباء» مدفون گردید. سپس نوفل در «سلمان» در راه عراق درگذشت. آنگاه مطّلب در «رمان» در خاک یمن[2] از دنیا رفت. رفاده و سقایت پس از هاشم به برادرش مطّلب رسید. زیرا فرزندش عبدالمطّلب هنوز کوچک بود.

۴ـ عبدمناف بن قُصیّ

نامش «مُغیره» و کنیه‌اش «ابو عبد شمس» بود. به خاطر زیبایی‌اش «قمر» می‌نامیدند. عبدمناف و عبدالعُزّی و عبدالدّار فرزندان قُصیّ با هم برادر بودند. مادر آنها «حُبّی» دختر حُلَیل بود. او کسی بود که مسئولیت و مقامی از قریش پیمان معروف به «احابیش»[3] را متعهد کرد.

---

۱. ثبیر کوهی است در مکّه (معجم‌البحرین ۳: ۲۳۵).

۲. در نسخه‌ی اصل، «رمان» در یمن، روملان در عراق آمده است که به استناد «معجم البلدان» تصحیح شد.

۳. حُبشی نام کوهی در مکّه بود. گروههایی با قریش پیمان بستند که تا دم باقی است. حُبشی برپایه‌ی با هم متحدیم و این‌رو به احابیش معروف یافتند. احابیش را جمع اُحبوش و احبوشه دانسته‌اند به معنی گروهی از قبایل گوناگون. نصو حبشی‌بودن گروه یا پیمان با حبشیان نادرست است. در عصر نبی به نام مناف ساخته شده است. زرکلی، ترجمه‌ی کتاب‌الاصنام، ۱۲۷.

۵ ـ قُصیّ بن کِلاب

نامش زید و کنیه‌اش «ابوالمُغیره» بود از این جهت او را قُصَیّ گفتند که زُبیعةبن حرام، از بنی عُذْرةبن سعد با مادرش «فاطمه» دختر سعدبن‌سیل ازدواج کرد و او را به همراه فرزندش (زید) ـ که خردسال بود ـ به سرزمین «قضاعه» در «بادی‌هدی شام برد (این مادر) فرزند دیگرش زُهْرةبن‌کِلاب را چون بزرگ بود ـ در میان قوم خویش گذارد. فاطمه از ربیعه‌بن‌حرام فرزندی زرد و او را «رزاح»[1] نامید که برادر مادری قُصَیّ است. زید در دامان ربیعه پرورش یافت و چون او سورمیز خود دور شده بود، «قُصَیّ» [=کوچک دورمانده] نام گرفت.

چون قصیّ بزرگ شد، همراه با حاجیان «قُضاعه» راهی مکّه شد و نزد برادرش زُهره اقامت گزید و از حُلَیل‌بن‌حُبشیّه‌ی خُزاعی دخترش «حُبّی» را خواستگاری و با او ازدواج کرد. در آن روزگار «حُلَیل» عهده‌دار ولایت کعبه بود. «حُبّی» چهار فرزند برای قُصَیّ به دنیا آورد که عبارت بودند از عبدالدّار، عبدمناف، عبدالعزّی و عبدقصیّ[2]. او بسیار ثروتمند شد و شرف و مقام او فزونی گرفت. حُلَیل درگذشت و ولایت کعبه ـ (پیش از مرگ) به دخترش حُبّی واگذار کرد. حُبّی به پدر گفت: من قادر به گشودن و بستن در نیستم. پس گشودن و بستن در را به پسرش مُخْتَرش[3] ـ که همان بوغُبشان است ـ واگذار کرد. قُصَیّ ولایت کعبه را از ابوغبشان به یک مشک شراب و یک شتر پیر خریداری کرد. در عرب ضرب‌المثل شد که می‌گویند: زیان‌بارتر از معامله‌ی «بوغُبشان»[4].

قُصَیّ کسی بود که طایفه‌ی خُزاعه را از خانه‌ی کعبه دور کرد و قوم خویش را از دامنه‌ی کوه‌ها و دره‌ها و کوهستان‌ها به مکّه فرا خواند. از همین رو،

«قاموس» فیروزآبادی و «تاج‌العروس» ۲۲۶-۲ «معجم‌قبائل‌العرب» رزاح آورده است. این ضبط و نیز زراح (نسخه‌ی متن) نادرست به نظر می‌آید.

۲. الکامل و به دنبال او مؤلف فقید، بنابر غلط مشهور، عبدبن‌قُصَیّ آورده است.

۳. مُخترش نیز آمده است.

۴. درباره‌ی حریص‌بودن این داستانه نگ. سیدعبدالرزاق موسوی‌مقرم، ۵۲-۵۳.

مُجَمِّع = گرد آورنده | دهیده ش = خُداداده بن نصر بن عثمان شاعر گفته است

أَبُوكُمْ قُصَيٌّ كَانَ يُدْعَى مُجَمِّعاً
بِهِ جَمَعَ اللهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِهْرِ

ـ پدرتان قصی بود که گردآورنده خوانده می‌شد و نیز خداوند قبیله‌های او را قبایل فهر را جمع کرد

پس از آنکه قصی قریشیان را در مکّه و اطراف آن جای داد اوضاع برای او به فرمانروایی خویش برگردید. او بحسب قرائن کعب بن لُؤَیّ بود که پادشاه سبا میبی شد و قومش او را اطاعت کردند. پرده‌داری کعبه و سقایت و رفادت و ریاست و پرچمداری در خیمهٔ او قرار گرفت. سرانجام قریش جملگی تحت فرمان او درآمدند و مکّه را به چهار بخش تقسیم و میان قبیله‌های خود توزیع کرد.

اینان خانه‌ها ساختند و از آن در مورد بریدن درختان اجازه خواستند. یشان را بدان دستور داد. سپس آنگاه که درختان را شمردند خانه‌سازی کردند. پس از مرگ قصی، درختان را بریدند.

قریش مهتری او را به فال نیک گرفت و مبارک می‌شمرد. لیکن فقط در خانه‌ی او بود که آیین واشورایی مردان و زنان به انجام می‌رسید و درباره‌ی هر مشورت می‌شد. هیچ پرچمی برای جنگ جز در خانه‌ی او برافراشته نمی‌گردید (از قرارداشن) سپاه نمی‌ساختند و دختران خانه‌ی عروسی نمی‌فرستادند فقط در خانه‌ی او برپا می‌کردند. فرمان وی در میان قومش، چه در حیات او و چه پس از مرگش، مانند دستورهای دینی جاری می‌گردید. او دارالنّدوه را بنیاد و در آن را در مسجد قرار داد. قریش در آنجا کارهای خویش را انجام می‌داد.

هنگامی که قصی بدان‌جهان شتافت، بزرگ‌ترین فرزند او، عبدالدار شخص ضعیفی بود. عبدمناف و دیگر برادرانش در بزرگواری بدو برتری داشتند و والایی رسیده بودند. قصی به فرزند خود عبدالدار گفت به سوی برادرانت برو و به مرتبه‌ی آنان خواهم رسانید. پس (مسؤولیت) دارالنّدوه و پرده‌داری (کعبه) و پرچمداری را بدو داد (او بود که پرچم‌های

قریشیان می‌بست) و سقایت نیز (او بود که آب در اختیار حاجیان قرار می‌داد) و هم‌چنین رفادت را.[1]

در شرح حوال هاشم، معنی رفادت را گفتیم

پرده‌داری تا زمانی که اسلام آمد[2] در فرزندان او باقی ماند. فرزندان عبدالدار به پیامبر صلی‌الله علیه و آله گفتند: ای رسول خدا، پرچم را در میان ما باقی گذار. حضرتش فرمود «اسلام وسیع‌تر از آن است» و به این ترتیب (سلب) پرچم‌داری باطل گردید.

داستان رفادت و سقایت این بود: فرزندان عبدمناف ـ که عبارت بودند از عبدشمس و هاشم و مطلب و نوفل ـ در آن شدند که به‌واسطه‌ی شرف و بزرگی و نوترشان بر فرزندان عبدالدار، پس دو منصب را از ایشان بگیرند. به‌این ترتیب، در میان قریش تفرقه و جدایی افتاد. گروهی از فرزندان عبدمناف طرفداری کردند و دسته‌ای از فرزندان عبدالدار که عقیده داشتند سزاوار آن‌چه قصی تعیین کرده است تغییری داده شود. صاحب اختیار فرزندان عبدالدار عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود. فرزندان اسد بن عبدالعزّی و فرزندان زُهره بن کلاب و فرزندان تَیم بن مُرّه[3] و فرزندان حارث بن فِهر از فرزندان عبدمناف جانبداری کردند و فرزندان محروم و فرزندان سهم و فرزندان جُمح و فرزندان عَدی از فرزندان عبدالدار حمایت نمودند.

هر دسته‌ای با هم پیمان محکم بستند. بنی‌عبدمناف کاسه‌ای پر از عطر کرده آن را کنار کعبه قرار دادند و با فرو بردن دست در عطر با هم پیمان بستند. به این مناسبت «مُطَیَّبین» نام گرفتند. فرزندان عبدالدار و

---

۱. الکامل ۱: ۵۵۷.

۲. در مأخذ نیامده است. تاکنون در فرزندان ترسب علّت نبیر مؤلف دانسته بسد. عثمان پدر سبیه روز احد در سپاه مشرکان بود و کشته شد (جمهرة‌النسب: ۶۹) بنابراین فرزندان شیبه (نوادگان عثمان) هنوز به دین نیامده بودند.

۳. مؤلف تیم را بصحبه بدن سیم آورده است، امّا چون صحیح‌تر است، در متن ثبت گردید.

گروههایی که از آن‌ها حمایت می‌کردند با هم پیمان بستند و «احلاف» [=هم پیمانان] نامیده شدند. آنان خود را برای جنگ بسیج و آماده کردند؛ ولی به صلح دعوت شدند، مشروط بر این‌که سقایه و رفادت به قرار پیش از عبدمناف واگذارند. (طرفین به این امر رضایت دادند و مردم نیز از جنگ دست کشیدند). برای سقایه و رفادت، هر دو به نام هاشم بن عبدمناف دراصل. پس از وی، به مطلب بن عبدمناف و پس از او به عبدالمطلب و سپس به ابوطالب بن عبدالمطلب، که ثروت و دارایی نداشت، سپرده شد. او از برادرش عباس مسمعی به عنوان وام گرفت و آن را به مصرف رساند و چون در پرداخت وام خود عاجز ماند، سقایه و رفادت را به ازای وام، به برادرش عباس واگذار کرد.

پس از عباس، به پسرش عبدالله و سپس به علی بن عبدالله و پس از او، به محمد بن علی و سپس به داود بن علی و بعد از وی به سلیمان بن علی و سپس به منصور رسید. بعد از او در اختیار مهدی قرار گرفت.

دارالندوه هم‌چنان در اختیار عبدالدار بود و پس از او، به فرزندانش رسید تا این‌که حکومه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار آن را به معاویه فروخت و او آن را مرکز حکومت خود در مکّه قرار داد.[1]

قصی درگذشت و فرزندان او جانشین وی شدند. در حیات قصی، هیچ‌کس از فرمان وی سرپیچی نمی‌کرد. هنگامی که درگذشت، در «حجون» به خاک سپردند. آرامگاه او را زیارت کرده گرامی می‌داشتند. وی چاهی در مکّه حفر کرد و آن «عجون» نامیده شد. این نخستین چاهی بود که قریش در مکّه حفر کرد.[2]

قصیّ نخستین کسی بود که در «مُزْدَلِفة»[3] آتش برافروخت

۶ ـ کِلاب بن مُرّه

کنیه‌اش «بوزُهره» و مادرش «هند» دختر شَریز بن لَقیط بن حارث بن فِهر

---

۱ الکامل ج ۱ ص ۵۵۷ ـ ۵۵۸.　　۲ همان ص ۵۵۸.

۳ مکانی است بین عرفات و منی، که حاجیان پس از کوچ از عرفات، در آن بیتوته می‌کنند. نام قصی آن «المشعرالحرام» است (مجمع البحرین، ج ۵، ص ۴).

بود. دو برادر پدری به نام‌های نَسْم و یَقْظه داشت که مادرشان اسماء دختر عَدیّ ابن‌حارثه[1] از بنی‌بارق بود

۷ ـ مُرّة بن کَعْب

کنیه‌ش «ابویَقظه» و مادرش «مَحْشیّه»[2] دختر شَیْبان بن مُحارب بن فِهر بود دو برادر بنی داشت هُصَیص و عدیّ. برخی گفته‌اند مادر عدیّ، رقاش دختر رُکَیْبة ابن‌بُغیض بن کعب بوده است

۸ ـ کعب بن لُؤَیّ

کنیه‌اش «ابوهُصَیص» و مادرش «ماریه»[3] ی قُضاعی دختر کَعْب ابن‌الغَیْطار بن حَمْس است دو برادر لؤیّ به نام‌های عامر و سامه، و برادری پدری به نام عَوْف ـ که مادرش باردهٔ عثمانی بود ـ و دو برادر (دیگر) پدری[4] به نام‌های خُزَیْمه و سَعْد داشت خاندان خزیمه را [به نام مادرشان، عالِدةُ‌قریش می‌نامیدند و فرزندان سعد را [نیز به نام مادرشان، تیره‌ی] بُنانه[5]

کعب دارای منزلتی و لا در برد عرب بود به همین جهت، روز درگذشت او را به مدّت ۵۳۰ سال (به اندازه‌ی فاصله‌ی بین وفات و تا عام‌الفیل، مبدأ تاریخ قرار دادند پس از آن بود که عام الفیل مبدأ تاریخ شد.

کعب در روزهای حج، در میان مردم با خطبه‌ی مشهوری سخنرانی و در آن به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله اشاره می‌کرد[6] و به مردم اطّلاع می‌داد که پیامبر خدا از فرزندان وست و آنان را به ایمان‌آوردن بدو و پیروی از او می‌خواند و در این باره چنین می‌سرود

---

۱. در نسخه‌ی خطّی، «ماریه» آمده است که با مراجعه به مدارک تغییر داده شد

۲. «مَحْشیّه» و «وحشیه» نیز آورده‌اند

۳. «ماویّه» نیز گفته‌اند

۴. مؤلف «ابن اثیر» را «ابن غیر» نامیده که نادرست و ناقص آورده است

۵. الکامل ۱: ۵۶۰ ۶. همان، ۵۵۹ ـ ۵۶۰

يـا لَـيْتَني شـاهِدٌ لَجْـوَه دَعْـوَتِه
إذ تُـسرِيْشُ سَنَـيَّ المُـلْكِ حـذّالا

ای کاش شاهد دعوت او بودم، آنگاه که قریش، حقیقت را به خواری طرد می‌کند!

۹ ـ لُؤَیّ بن غالب

لُؤَیّ مصغّر لأْیٌ است [گرفته‌شده از «لأی»] به معنی گاو[۲] کنیه‌ی لؤیّ «ابوکعب» بود و مادرش «عاتکه» دختر یخلُدبن‌مُضَربن‌کنانه نام نسب وی نخستین عاتکه‌ای است که در سلسله‌ی نسب پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار دارد[۳] او دو برادر به نام‌های قیس و نیم لأدرم داشت [ادرم به کسی گفته می‌شود که چانه‌اش] در اثر ریختن دندان‌ها کوچک باشد.

۱۰ ـ غالب بن فِهر

کنیه‌اش «ابوتیم» و مادرش «لیلی» دختر حارث [بن تمیم‌بن‌سعد] بود. برادران نبی او عبارت بودند از حارث، مُحارب، اسد، عوْف، حوْن و ذئب

۱۱ ـ فِهر بن مالک

کنیه‌اش «ابوغالب» بود و مادرش «جندله» دختر عامربن حارث‌بن مُضاض جُرهُمی نام داشت. فِهر رئیس مردم مکّه و محور و کانون قریش بود.

۱۲ ـ مالک بن نضر

کنیه‌اش «ابوالحارث» و مادرش «عاتکه»[۴] دختر عدْوان بن عمروبن قیس بود

---

۱ این بیت در لسان‌العرب (مادّه‌ی ج و ع) به گونه‌ای دیگر آمده است.

۲ معادل گاو نر یا ماده.

۳ در سلسله‌نسب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده «عاتکه» نام هستند. ر.ک: الکامل ۱: ۵۶۵.

۴ یا بکرشه (جمهرة النسب ۲ و جُمَل من انساب الاشراف ۱: ۲۲).

۱۳ ـ نَضْر بن کِنانه

به این علّت بدین نام خوانده شد که چهره‌ای روشن و زیبا داشت. کنیه‌اش «بویخَلّده» و نامش «قیس» و به قولی «قریش» بود. هرکس از دودمان او باشد، قریشی است و در غیر این‌صورت، نیست. بعضی هم گفته‌اند زمانی که قُصَیّ آن‌ها را جمع کرد، قریش گفته شدند. (زیرا واژه‌ی قریش از «تقرّش» به معنی جمع‌شدن است) درباره‌ی علّت نام‌گذاری قریش اقوال مختلفی وجود دارد که بسیاری به ذکر آن‌ها نیست. مادرش «برّه» دختر مُرّ بن اُدّ بن طابخه بود.

۱۴ ـ کِنانَة بن خُزَیمة

کنیه‌اش «بوالنَّضر» بود. بدین جهت او را کِنانه می‌خواندند که هم‌چون کِنانه (جعبه و محفظه‌ی که تیرها را در آن پنهان می‌سازند) حافظ قومش بود. مادرش «عوانه» دختر سعد بن قیس‌بن عیلان بود.

۱۵ ـ خُزَیمَة بن مُدْرِکَة

خزیمه مصغّر خرمه است. در او، نور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود داشت. کنیه‌ی او «بواُسَده» و مادرش «سلمی» دختر اَسْلَم نام داشت. عیب بن نام نیز گفته شده است.

۱۶ ـ مُدْرِکَة بن اِلیاس

نامش «عمرو» بود و چون هر شرافتی را که در پدرانش بود دریافت، «مُدرِکه» نامیده شد. نور پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در او بود. کنیه‌اش «ابو هُذَیل» و مادرش «خِنْدِف» (لیلی دختر حُلْوان) بود. دو پسر او به نام‌های عامر ـ که او را طابخه می‌گفتند ـ و عُمَیر ـ که قَمَعه‌اش می‌نامیدند ـ داشت. گفته‌اند او پدر تیره‌ی خُزاعه است.

۱۷ ـ الیاس | یا یأس ابن مُضر

کنیه‌اش «ابوعمرو» و نام مادرش «ب ـ» دختر خنده بن معدّبن عدنان، و برادرش «الیاس» بود. نامش (به دلیل داشتن حسی به این نام) «عیلان»[۲] بود زمانی که الیاس درگذشت، همسرش خندف بسیار اندوهگین شد و در آن مکان اقامت گزید و تا هنگام مرگ، به هیچ سخنی توجه و از این جهت ضرب‌المثل گردید. الیاس روز پنج‌شنبه درگذشت و خندف هر پنج‌شنبه در صبح تا شب بر او می‌گریست.

الیاس بزرگ قوم و سرور عشیره‌ی خود بود. هیچ کاری بدون مشورت با او انجام نمی‌گرفت. اعراب همواره الیاس را همچون حکیمانی مانند لقمان و عیزه گرامی می‌داشتند. زمانی که الیاس به سنّ رشد رسید، فرزندان اسماعیل را بر این‌که آداب و رسوم پدران و نیاکان خود را تغییر داده بودند، سرزنش کرد سپس فضل و برتری او بر آنان روشن شد و این‌که با بردباری آنان را وادار کرد آداب و رسوم پدرانشان را اجرا کنند.

و نخستین کسی بود که در کوه حرا به عبادت خدا پرداخت و اوّلین فردی که شتران را به بیت‌الحرام هدیه کرد و نخستین شخصی که رکن کعبه (حجرالاسود) را که در طوفان نوح از بین رفته بود، در گوشه‌ی کعبه قرار داد.

۱۸ مُضر بنْ نزار

مُضر در کلمه‌ی ماضر (= شیری که هنوز مسن نشده) گرفته شده و از نظر نحوی، غیر منصرف است.

نامش «عمرو» بود و مادرش «سوده» دختر عکّ بن عدنان و برادرش «الیاد»

---

۱ ـ در متن جمله براساس جمهرةالنسب ۱۹ و ۲۰ و انساب‌الأشراف ۱ ۲۰ و ۲۶ و ۳۷، تصحیح شد.

۲ ـ عیلان را نام غلام مُضر دانسته‌اند که بر لباس نگه‌داری می‌کرد از این‌رو، به رسم آن روزگار گاه الیاس را عیلان خوانده‌اند.

نام داشت. دو برادر پدرین به نام‌های ربیعه و اُمیّه داشت که مادرشان جداله‌ی جُرهُمی بود. فرزندان نزار در تقسیم ارث و داراییِ پدر خویش و چگونگی مراجعه‌شان به اُمنای جُرهُمی جهت قضاوت در باره‌ی آن، داستان شیرینی دارند.

گویند مُضر خوش‌آوازترین مردم بود و نخستین کسی بود که برای شتر آواز خُدا خواند. علّت آن بود که روزی از شترش بر زمین افتاد و دستش شکست. ناله سر داد که «یَدَاهْ یَدَاهْ» [= وای دستم، وای دستم]. شتران از چراگاه به سوی او دویدند. پس از این‌که دستش مداوا گردید و سوار شتر شد، آواز «خُدا» خواند. بعضی گفته‌اند که دست یکی از غلامانش شکست؛ آواز سر داد و شتران گرد آمدند. آن‌گاه «خُدا» را وضع کرد و مردم نیز آن را آوردند.

مدح «مُضر» از پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است.[۲]

۱۹ ـ نِزار بن معدّ

نزار مشتقّ از «نَزْر» [= اندک] است. به این جهت به این نام خوانده شد که پدرش زمانی که او زاده شد در میان چشمان او نوری دید که همان نور نبوّت بود. بسیار خوشحال شد و با قربانی شتر، از مردم پذیرایی کرد و گفت: آن‌چه در حقّ این نور انجام دادم اندک است. به همین جهت، «نِزار»[۳] نامیده شد. کنیه‌اش «ابو ایاد» و نام مادرش «مُعانه» دختر جَوشَم بود.

این قصه را ابن‌الجوزی در «الاذکیاء» و دمیری در «حیاةالحیوان» (در الأُمَم) و ابن‌اثیر در «الکامل» (۱ ۵۶۳ ـ ۵۶۴) نقل کرده‌اند. اُمَم، طوایف دانای مردم نجران بود که برای حلّ مشکلات به او مراجعه می‌کردند.

۲. قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لا تسبّوا مضر و ربیعة فإنّ مُضَیْباً، مضر و ربیعه را ناسزا نگویید چرا که مسلمان بودند» (الکامل ۱ ۵۶۵).

۳. گفته‌اند نزار نامی فارسی است و چون مردی لاغراندام بوده به این نام نامیده شده است. (مؤلّف)

۲۰ ـ معدّ بن عدنان

کنیه‌اش ابوقُضاعه[1] و نام مادرش «معَدّه» بود. عکّ و عدنان برادرانش بودند.[2]

۲۱ ـ عدنان

او دو برادر به نام‌های نَبَت و عامر داشت.

نسب‌دانان در نسب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا عدنان توقف دارند و خلاف ندارند. پس از عدنان از نظر عدد و ضبط نام‌ها بسیار زیاد شده به جایی که دو نفر از اجداد حضرتش بعد از عدنان توقف کنیم. پس از خود رسول کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که فرمود:

«إذا بلغ نسبي إلى عدنان، فأمسكوا»[3]

و هرگاه که نسب من به عدنان رسید فراتر نروید.

---

۱. مؤلف محترم به نقل از الکامل چنین آورده‌اند. ظاهر درست آن، معده دختر یقطم بوده است. (تاریخ طبری ۲: ۲۷۰؛ جمهرة‌النسب: ۱۸)

۲. در کتب تاریخ و انساب نام‌های دیگری نیز آمده است. عکّ را سرداران دینی او نیز دانسته‌اند. گفته‌اند که در حمیر، یوکد بضم (یُحبّ نصر) به عرب عدنان ادبیای پیامبر را به یاری او فرستاد. (رک: تفسیر القمی ۲: ۸۱۷)

۳. مناقب آل ابی‌طالب ۱: ۵۵

فصل دوم

ولادت و دوران شیرخوارگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۱ ـ ولادت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

محدّثان شیعه ـ به استثنای عدّه‌ی کمی از آن‌ها ـ اتّفاق نظر دارند که مولد پیامبر عظیم‌الشّأن صلّی‌الله‌علیه‌وآله در سپیده‌دم روز جمعه هفدهم ربیع‌الأوّل عام‌الفیل، در مکّه‌ی معظّمه و در خانه‌ای که به خانه‌ی محمّدبن‌یوسف شهرت یافت، واقع شد. این خانه به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تعلّق داشت و حضرتش آن را به عقیل‌بن‌ابی‌طالب بخشید. فرزندان او آن را به محمّدبن‌یوسف برادر حجّاج فروختند و او آن را ضمیمه‌ی املاک خود گردانید. در زمان هارون، مادرش خیزران، آن را گرفت و به مسجد تبدیل کرد. از آن پس مکان معروفی گردید و زیارتگاه شد. مردم در آن نماز می‌گزاردند و بدان تبرّک می‌جستند.

شیخ صدوق با سندش از امام ابوعبدالله‌الصّادق‌علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود:

«کانَ إبْلیسُ ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ یَخْتَرِقُ السَّماواتِ السَّبْعَ، فَلَمّا وُلِدَ

عیسی علیه‌السلام حُجِبَ عَنْ ثَلاثِ سَماواتٍ وَ کانَ یَخْتَرِقُ أَرْبَعَ سَماواتٍ فَلَمّا وُلِدَ رَسولُ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم حُجِبَ عَنِ السَّبْعِ کُلِّها وَ رُمِیَتِ الشَّیاطینُ بِالنُّجومِ وَ قالَتْ قُرَیْشٌ قَدْ قامَتِ السّاعَهُ کُنّا نَسْمَعُ اَهْلَ الْکُتُبِ یَذْکُرونَهُ. وَ قالَ عَمْرُوبْنُ اُمَیَّهَ ـ وَ کانَ مِنْ اَزْجَرِ اَهْلِ الْجاهِلِیَّهِ ـ اُنْظُروا هذِهِ النُّجومَ الَّتی یَهْتَدی بِها وَ یُعْرَفُ بِها الْاَزْمِنَهُ لِلسَّنَهِ وَ الصَّیْفِ، فَاِنْ کانَ رُمِیَ بِها فَهُوَ هَلاکُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِنْ کانَتْ ثَبَتَتْ وَ رُمِیَ بِغَیْرِها فَهُوَ اَمْرٌ حَدَثَ.

وَ اَصْبَحَتِ الْاَصْنامُ کُلُّها مَنْکوسَهً وَ وُلِدَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم لَیْسَ مِنْها صَنَمٌ اِلّا وَهُوَ مُنْکَبٌّ عَلی وَجْهِهِ وَ ارْتَجَسَ فی تِلْکَ اللَّیْلَهِ اِیوانُ کِسْری، وَ سَقَطَتْ مِنْهُ اَرْبَعَهَ عَشَرَ شُرْفَهً وَ خَمَدَتْ نیرانُ فارِسَ ـ وَ لَمْ تَخْمُدْ قَبْلَ ذلِکَ بِاَلْفِ عامٍ ـ وَ رَاَی الْمُوبِذانُ فی تِلْکَ اللَّیْلَهِ فِی الْمَنامِ اِبِلاً صِعاباً تَقُودُ خَیْلاً عِراباً، قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَهَ وَ انْتَشَرَتْ فی بِلادِهِمْ، وَ اَنَّ الْبَحْرَ سَماوَهَ الْمَلِکِ کِسْری مِنْ وَسَطِهِ وَ اَخْرَجَتْ عَلَیْهِ دِجْلَهُ الْغَوْرَ، وَ انْتَشَرَ فی تِلْکَ اللَّیْلَهِ نُورٌ مِنْ قِبَلِ الْحِجازِ ثُمَّ اسْتَطارَ حَتّی بَلَغَ الْمَشْرِقَ، وَ لَمْ یَبْقَ سَریرٌ لِمَلِکٍ مِنْ مُلُوکِ الدُّنْیا اِلّا اَصْبَحَ مَنْکوساً وَ الْمَلِکُ مُخْرَساً لایَتَکَلَّمُ یَوْمَهُ ذلِکَ وَ اَقْرَعَ عِلْمُ الْکَهَنَهِ وَ بَطَلَ سِحْرُ السَّحَرَهِ وَلَمْ یَبْقَ کاهِنَهٌ فِی الْعَرَبِ اِلّا حُجِبَتْ عَنْ صاحِبِها وَ عَظُمَتْ قُرَیْشٌ فِی الْعَرَبِ وَ سُمُّوا: اَلَ اللهِ [عَزَّوَجَلَّ].»

قالَ اَبُوعَبْدِاللهِ الصّادِقُ علیه‌السلام «اِنَّما سُمُّوا اَلَ اللهِ [عَزَّوَجَلَّ] لِاَنَّهُمْ فِی بَیْتِ اللهِ الْحَرامِ.»

---

۱. در نسخه‌ی من استطال آمده است.

۲. در نسخه‌ی من تبق آمده است.

«و قالَتْ آمنةُ: إنَّ ابني ـ و الله ـ سقطَ فأتَّقَ الأرضَ بيديه، ثُمَّ رفعَ رأسهُ إلى السَّماء فنظرَ إليها، ثُمَّ خرجَ مِنّي نورٌ أضاءَ لهُ كلُّ شيءٍ و سمعتُ في الصَّوتِ قائلاً يقولُ: إنَّك قَدْ وَلَدْتِ سيِّدَ النّاسِ، فسمّيهِ مُحمَّداً. و أُتيَ بهِ عبدُالمُطَّلِبِ لِينظُرَ إليهِ ـ و قَدْ بلغَهُ ما قالتْ أُمُّهُ فأخذهُ فوضعهُ في حِجرِهِ، ثُمَّ قالَ:

الحَمْدُ لِلّهِ الَّذي أعطاني هٰذا الغُلامَ الطَّيِّبَ الأردانِ
قَدْ سادَ في المَهْدِ عَلَى الغِلمانِ

ثُمَّ عَوَّذَهُ بأركانِ الكَعبةِ و قالَ فيهِ أشعاراً.»

قالَ [عليه السلام]: «و صاحَ إبليسُ لعنه الله في أبالِسَتِهِ فاجتَمَعوا إليهِ فقالوا: ما الَّذي أفزَعَكَ يا سيِّدَنا؟ فقالَ لَهُم: وَيلَكُم! لَقَدْ أنكَرَتِ السَّماءُ و الأرضُ مُنذُ اللَّيلَةِ، لَقَدْ حدثَ في الأرضِ حدثٌ عظيمٌ، ما حدثَ بِمثلِهِ مُنذُ رُفِعَ عيسَى بنُ مريمَ، فاخرُجوا فانظُروا ما هٰذا الحَدَثُ الَّذي قَدْ حدثَ؟ فافترقوا، ثُمَّ اجتَمَعوا إليهِ فقالوا: ما وَجَدْنا شيئاً، فقالَ إبليسُ لعنه الله: أنتُم هٰذا الأمرُ، ثُمَّ انغَمَسَ في الدَّنَبِ فجالَ حتَّى انتهى إلى المَغرِبِ، فوَجَدَ الحَرَمَ مَخسوفاً [مَخسوفاً بِهِ ظ ل] بالمَلائِكَةِ، فذهبَ لِيَدخُلَ، فصاحُوا بِهِ فرَجَعَ ثُمَّ صارَ مِثلَ الصَّرصَرِ ـ و هُوَ العُصفورُ ـ فدخَلَ مِن إبطِ جبرئيلَ، فقالَ لَهُ جبرائيلُ: وَيلَكَ لَعَنَكَ اللهُ! فقالَ لَهُ: خَرِسْتُ أسألُكَ عَنهُ يا جبرائيلُ، ما هٰذا الحَدَثُ الَّذي حدثَ مُنذُ اللَّيلَةِ في الأرضِ؟ فقالَ لَهُ: وُلِدَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله وسلم، فقالَ [لَهُ]: هَلْ لي فيهِ نَصيبٌ؟ قالَ: لا، قالَ: فَفي أُمَّتِهِ؟ قالَ: نَعَم، قالَ: رَضيتُ.»

---

۱. امالی صدوق: ۳۳۵ ـ ۳۳۹ مجلس ۴۸، ح ۶؛ بحارالانوار ۱۵: ۲۵۷ ـ ۲۵۹؛ الخرائج و الجرائح ۱: ۶۹ ـ ۷۰

دلیلی ـ که بعضی حدس بر آن باد ـ در آسمان‌های هفتگانه رفت و آمد می‌کرد. چون عیسی علیه‌السلام به‌دنیا آمد، از سه آسمان منع گردید و فقط در چهار آسمان گردش می‌کرد. زمانی‌که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله ولادت یافت، از تمام آسمان‌ها منع شد و شیاطین به‌وسیله‌ی رشهاب‌ها) سنگ‌باران شدند. فریش گفتند: این همان چیزی است که از آن یاد اهل کتاب می‌شنیدیم. عمرو بن امیه ـ که یکی از سرسخت‌ترین پیش‌گویان جاهلیت بود ـ گفت: این حادثه‌ای است که به‌وسیله‌ی آن یک واقعه‌ی مهمی می‌شود و ممکن است نابودی انسان‌ها را می‌شناسند. بنگرید اگر پرتاب شدند، دلیل نابودی همه چیز خواهد بود و اگر دیگر ستارگان برجای گردیدند و آن‌ها ثابت ماندند، دلیل وقوع امری است.

در روزی‌که پیامبر اکرم صلی‌الله علیه‌وآله به‌دنیا آمد، تمام بت‌ها بر زمین افتادند. ایوان کسری در آن شب به لرزه درآمد و چهارده کنگره‌ی آن فرو ریخت. دریاچه‌ی ساوه خشک و در بیابان سماوه[1] سیل جاری شد. آتشکده‌ی فارس ـ که از هزار سال پیش بر خاموش نشده بود ـ به خاموشی گرایید. مؤبدان مؤبد[2] در آن شب شاهد شرکت سرکشی خواب دیدند که شتران عربی خالی‌نژادی وارد شده، اسبان عربی خالی‌نژادی وارد شده، اسبان عربی خالی‌نژادی دستند. آن‌ها از دجله گذشتند و به سرزمین فارس وارد شدند. طاق کسری از میان شکاف پیدا کرد و آب رودخانه‌ی دجله بر آن کاخ فرود کرد. در همان شب، نوری بر حجاز تابید و تا مشرق ادامه پیدا کرد. تخت‌های پادشاهان جهان سرنگون شد. آن روز همه‌ی آن‌ها خاموش بودند. علم پیش‌گویان از آنان انتقاد و جادوی جادوگران باطل گردید. هیچ پیش‌گویی در عرب نماند، مگر این‌که از یار و صاحبش برپاد شد.[3] قریشیان مرد خواب عظیمی یافتند و به تمام

محلّی بین کوفه و شام

۲. مؤبدان یا موبدان (معرب موبد) پیرو آیین زرتشتی و مؤبدان مؤبد یا مؤبد موبدان بزرگ‌ترین رهبر دینی زرتشتیان است.

۳. طرق و دست یازیدن علم به‌وسیله‌ی پیش‌گویان (کاهنان) متضاد بود با گرویدن از افعال و احوال اشخاص استفاده می‌کردند و برخی از عوامل خارجی بهره می‌بردند. اکثریت قریب رابطه‌ای از

خاندان خداوند (آل‌الله) خوانده شدند. (امام صادق علیه‌السلام فرمودند:) چون در بیت‌الله الحرام به‌سر می‌بردند، خاندان خداوند (آل‌الله) نامیده شدند.

آمنه می‌گوید: به خدا سوگند که فرزندم پس از دیده به جهان گشودن، دست خویش بر زمین نهاد، پس سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و به آن نگریست. آنگاه نوری از من خارج شد که همه چیز را برای او روشن کرد در آن روشنایی شنیدم گویندگانی می‌گفتند تو سرور آدمیان را به دنیا آوردی؛ او را «محمّد» نام.

عبدالمطّلب، که سخنان آمنه به او رسیده بود، برای دیدن نوزاد آمد. او را در برگرفت و در دامان خود نهاد و چنین سرود:

- شکر و سپاس خداوندی را که این کودک مطهّر و خوش‌بو آمنی را، که نوگلواره سرور کودکان و نوجوانان گردیده، به من ارزانی داشت.

آنگاه او [به ارکان کعبه بسود و در حقّ او نیکاری سرود

(حضرت صادق علیه‌السلام اضافه فرمودند:) ابلیس، که لعنت خدا بر او باد، جمیع شیاطین[۱] را فرا خواند گفتند ای پیشوای ما، چه چیز تو را نرسانیده است؟ گفت: وای بر شما! ندانید که از امشب زمین و آسمان دگرگون شده و حادثه و رویداد عظیمی بر روی زمین اتفاق افتاده که نظیر آن از زمانی که عیسی بن‌مریم به آسمان برده شد روی نداده است. بروید و ببینید که این اتفاق چیست؟ شیاطین متفرّق شدند و سپس بازگشته گفتند چیزی نیافتیم! ابلیس، که لعنت خدا بر او باد،

۶

جن، که به آنان «جانّ» (بر وزن جنّ) گفته می‌شد، دانستند و از آنان «جنیان» کسب می‌کردند. ظاهره مراد روایت از بریده شدن از دیار و صاحبیه، اینان باشند. والله العالم.

۱. ابلیس نام شیطانی است که تکبّر نمود و بر آدم سجده نکرد. اما لفظ شیطان اسم عامّی است که بر هر متمرّدی اطلاق می‌گردد؛ اعم از جنّ و انس. ظاهره اطلاق نیایسه در روایت به علت آن باشد که آنان پیروان ابلیس‌اند و در شعب اطاعت او قرار دارند که گاه انفراد گروه را به نام فرمانده آنان می‌خوانند. والله العالم.

گفت من خود بی کار. خواهم کرد در جهان گردشی کرد تا به حرم رسید. از آنجا به مدینه و از مدینه به فرسنگان یافت خویش را در شوره فرسنگان بر بالای بلند یافت با گشت و خود به گنجشکی مانند کرد و بر حاست کرده خود را شاد. جبرئیل علیه‌السلام به او گفت: بعد خدا بر تو بادا! برگرد! گفت: ای جبرئیل پرسشی دارم: این اتفاق چیست که در این شب بر روی زمین روی داده است؟ جبرئیل گفت: محمد صلی‌الله‌علیه و آله به دنیا آمده است. گفت: یا مرا در او بهره‌ای هست؟ گفت: خیر. گفت: در امت او چه؟ گفت: آری. گفت: راضی شدم.»

این سخن سوب از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود:

«لمّا وُلد رسولُ اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله سقط الأصنامُ فی الکعبة علی وُجوهها، فلمّا أمسی سُمع صیحةٌ من السماء: جاء الحقُّ و زهق الباطلُ إنّ الباطلَ کان زهوقاً.»[۲]

و زمانی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دنیا آمد بت‌های کعبه فرو افتادند. شب‌هنگام، فریادی از آسمان به گوش رسید که می‌گفت: «حق آمد و باطل نابود شد؛ همانا که باطل نابودشدنی است.»[۳]

از این سخن اشوب می‌افزاید: امیر روایت است که

«أصاب تلک اللیلة جمیعُ الدُّنیا و ضجّت کلُّ حجرٍ و مدرٍ و شجرٍ و سبّح کلُّ شیءٍ فی السماء و الأرض لله عزّ و جلّ، و انهزم الشیطانُ و هو یعولُ. خیرُ الأمم و خیرُ الخلق و أکرمُ نبیٍّ و أعظمُ العرب محمّدٌ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم.»

«آن شب، سراسر دنیا روشن گردید و هر سنگ و کلوخ و درختی خفته و همه چیز در سمنها و بین خداوند عزوجلّ را تسبیح گفتند و شیطان در حال فرار می‌گفت: بهترین امتها و نیکوترین

---

۱. بسر: به معنی است و زدودگی و کهنگی، مثل گنجشکی. (مستهی الارب و لغت‌نامه‌ی دهخدا)

۲. اسراء (۱۷)، ۸۲

۳. مناقب آل أبی طالب، ۱: ۳۱ ـ ۳۲

آفریدگان و گرامی‌ترین بندگان و باعظمت‌ترین موجود عالم حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است.»

شیخ کلینی از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است:

«زمانی که رسول خدا، صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به دنیا آمد، مردی از اهل کتاب نزد گروهی از قریشیان ـ که در میان آن‌ها هشام بن مُغیره و ولید ابن مُغیره و عاص بن هشام و ابوسفیان[۲] بن ابی‌عمرو بن امیّة [بن عبدشمس] و کعب بن ربیعه بودند ـ آمد و پرسید: آیا در شب نوزادی در میان شما زاده شده است؟ گفتند: خیر. گفت: پس در فلسطین پسری به دنیا آمده است به نام احمد که در بدنش حالتی به رنگ خردیوه دارد. هلاک بعل کتاب و یهودیان به دست او انجام گیرد. به خانهٔ سوگند این قریش را آشفته کردید.

قریشیان از هم جدا شده به تفحص پرداختند. به آنان اطّلاع داده شد که عبدالله بن عبدالمطّلب دارای فرزندی شبیه است. پس به جست‌وجوی آن مرد (اهل کتاب) پرداخته او را یافتند و به او گفتند: به خدا سوگند، در میان ما کودکی زاده شده است. پرسید: پیش از آن‌که به شما بگویم یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن. گفت: برویم تا او را ببینیم.

روانه شدند تا مرد صادر آن کودک را دیدند. از او تفاصا کردند که کودکش را بیاورد و او را نشان دهد. مادر گفت: به خدا سوگند که فرزندم همچون دیگر نوزادان زاده شد. او به هنگام زادن، دست‌هایش را به زمین گذاشت و سر به سوی آسمان برداشت و به آن نگریست. آن‌گاه از او نوری بدرخشید که من در پرتو آن دوره کاخ‌های بُصریٰ[۳] را دیدم و سروشی در فضا شنیدم که می‌گفت: «سرور آدمیان را زادی؛ او را بگو وی را از گزند و شرّ هر حسودی به خدای یگانه پناه می‌دهم. او را محمّد نام‌گذار.» مرد گفت: فرزند را بیاور. مادر فرزندش را آورد. مرد به سوزاد نگریست. سپس او را حرکت داد و به حال میان در شانه‌اش نگریست. آن‌گاه از هوش رفت و بر زمین افتاد. (قریشیان) کودک را گرفتند و به مادر

همان، ۳۱ ـ ۳۲.

۲. در نسخه‌ی متن، ابوذخره خوانده می‌شود. قاموس و معجم گفته‌اند

۳. شهری است در شام که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تجارت به آن‌جا سفر کردند

سپردند و گفتند، خداوند فرزندت ... بر تو حجت و مبدی گرداند! وقتی که (در خانه‌ی مسه) بیرون ماندند، از مرد به هوش مسه سه او گفتند، وای بر تو! تو را چه شد؟! گفت، پیامبری به روز قیامت از بنی‌اسرائیل رفت، به خدا سوگند، این ملائک‌کنندی آنان است. قریش ساده‌اند مرد، که حساب آن‌ها را دیدند و به آن‌ها خبر دهد و گفت خوش‌حال شدید؟! به خدا سوگند چنان بر شما چیره شود، که اهل مشرق و مغرب از آن سخن بگویند. پوستیان همیشه می‌گفت، او بر قوم مُضَر[1] چیره خواهد شد.[2]

محقّق کاشانی در کتاب «علم‌الیقین» گوید.

روایت کرده‌اند که آصف صاحب‌پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان بارداری می‌گفت هرگز احساس نکردم که باردارم و باری سنگین همچون دیگر زنان باردار در خود بیابم؛ ولی در این که عادت ماهیانه‌ام قطع شده است دچار شگفتی شدم. زمانی که در میان خواب و بیداری بودم، شنیدم کسی آهسته گفت و می‌گوید، یا محمد! می‌کسی که باردار شده‌ای؟ در چنین به یاد دارم که می‌گفتم، نمی‌دانم. گفت تو سالار و پیامبر این امت و حاصل‌ای. آن‌گاه مرا رها گذاشت. مرد یکی‌های زمان ولادت، آمد و گفت، نگو تو از شرّ و گزند هر حسودی به خداوند یگانه پناه می‌دهم و او را محمد بنام.

این ماجرا را برای دیگر زنان نا گفتم، گفتند، شاید این بر تو بیت ببند. چنین کردم؛ ولی روزبروز همواره پاره می‌شد. بنابراین از آن صرف نظر کردم.

در روایتی دیگر آمده که گفت

مادامی که او را به دنیا آوردم، همراه با او سوزش و پیروزی نیز

---

۱. در مصدر به‌جای «مُضَر» لفظ «مصر» می‌باشد و شاید چنین خواهد شد «او به شهر خود خواهد داشت». ظاهر سخن او به سبیل تمسخر و انکار بود یعنی چگونه قادر است که بر شهر خود دارد؟! یا چگونه بر قوم و پیشگانش می‌تازد؟!

۲. «روضه‌ی کافی» حدیث ۳۰۱.۳۰۰ (ح ۴۵۹)؛ امالی شیخ، چهره پیغمبر ح ۵۲ با اختلاف جزئی این روایت به شکل دیگر در کشف‌الغمه ۲ ۲۱ آمده است.

خارج گردید که میان مشرق و مغرب را برای او روشن کرد. سپس با نگاه بر دست‌هایش بر زمین قرار گرفت. آنگاه مشتی خاک برداشت و سر به‌سوی آسمان بلند کرد.

یکی از بزرگان یهود از این سخن چنین برداشت کرد

او مالک زمین می‌گردد و زمین در اختیار او قرار می‌گیرد و نیروی از آسمان بر او فرود می‌آید.

این روایت آمده است.

زمانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زاده شد، سر به سوی آسمان بلند کرد و سپس خداوند تبارک و تعالی... را سجده گزارد. حضرتش در وقت زاده‌شدن، بند ناف بریده و ختنه‌شده به دنیا آمد و به قامه و طیب نیاز نشد. نیز هنگام زاده‌شدن پاکیزه و تمیز بود؛ خون و چیزهای معمولی دیگر به همراه او از شکم مادر خارج نگردید.

در حدیث مرفوع می[1] آمده که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خود فرموده است:

از امتیازاتی که نزد پروردگارم داشتم این بود که ختنه‌شده و بدون ناف بریده زاده شدم و هیچ‌کس شرمگاه مرا ندیده.

بارگاه و ایوان کسری در روز تولدش به لرزه درآمد و چهارده کنگره‌ی آن فرو ریخت و آتش آتشکده‌ی فارس که هزار سال خاموش نشده بود، خاموش شد. دریاچه‌ی ساوه خشک شد و شیطان‌ها از آگاهی اخبار آسمان بازماندند و با شهاب‌های آسمانی سنگ‌باران گردیدند. آن‌ها پیش‌تر از آسمان‌ها بالا می‌رفتند و از آسمان دنیا به آسمان‌های دیگر عبور می‌کردند. زمانی که حضرت عیسی علی‌نبیناوآله‌وعلیه‌السلام متولد گردید، شیطان‌ها از بالا رفتن از آسمان دنیا منع گردیدند؛ اما دوباره سخنان آسمان را گوش می‌کردند. جنّی سخنی را که فرشته از جانب خدا می‌گفت می‌شنید و برای یار همراه دمی‌اش نقل می‌کرد و او آن را با دروغ می‌آمیخت تا این‌که پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

1 مرفوع، حدیثی است که از وسط سلسله یا آخر آن یک یا چند نفر از راویان افتاده باشد و راوی به رفع آن تصریح کند.

به‌دنیا آمد. آن‌گاه شیاطین از گردش و رفت و آمد در آسمان‌ها جلو آنها را گرفتند و مانعشان شدند و مانعی که تاکنون به‌این‌صورت به‌سراغ آنها نیامده بود و مبعوث شده از گردش در آسمان‌ها به‌طور کلی منع گردیدند. خداوند به صورت حکایت نقل قول از آنها می‌فرماید

﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً﴾ وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً﴾

﴿و ما به آسمان نزدیک شدیم؛ امّا دیدیم که از نگهبانان سرسخت و شهاب‌های آسمانی پر شده است﴾ و ما در جایگاه‌هایی برای شنیدن سخنان آسمانی قرار می‌گرفتیم؛ امّا اکنون هر کس بخواهد به سخنان آسمانی گوش فرادهد؛ خود را در خطر و کمین شهاب‌هایی خواهد یافت.﴾

گفته‌اند

هر گروهی از جنیان جایگاهی در آسمان داشتند که در آن می‌نشستند و اسرار را استراق سمع می‌کردند. چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مبعوث گردید به‌وسیله‌ی ستارگان نیرباران و رانده شدند. بنابراین گفت واقعه‌ای در بین اتفاق افتاده است. مشتی از خاک هر جایی از زمین برای من بیاورید. هر مشت خاک را می‌بو بید و پرتاب می‌کرد تا این‌که مشتی خاک از سرزمین تهامه[2] برای او آوردند. آن را بوئید و گفت: واقعه در این سرزمین روی داده است.

آیات و شواهدی دیگر برای این امر هست که بسیار زیاد است. از جمله دگرگونی کائنی است.[3]

---

۱. جن/ ۷۲/ ۹ ـ ۱۰

۲. تهامه سرزمینی است در حجاز که مکّه بخشی از آن است. معمولاً مکّه‌ی مکرّمه و نواحی سه‌گانه‌ی جزء به کل تعبیر تمام می‌نامند

۳. علم‌الیقین، ۱/ ۳۳۵ ـ ۳۳۷

شاعر چه زیبا سروده است

بَـدا بِمَـوْلِدِهِ الْمَـسْعُودِ طَـلْعَةُ
تَذَرُ الْهُدَى و حَفَّتْ بِهِ الْأَصَـائِلُ

ـ با تولّد مبارک و خجسته‌ی او، طالعش، ماه هدایت بدرخشید و در پرتو آن، گمراهی‌ها ناپدید گردید.

و زَالَ عَنْ رَأْسِ کِسْرَى التَّاجُ حِيْنَ عَلَا
مِـنْ فَـوْقِ بَهْـرَامَ لِـلْإِيْوَانِ إِكْـلِيلُ

ـ و تاجی از زمرد و رنگ شاهی را از سر خسرو ـ که پس از بهرام به سلطنت رسیده بود ـ بینداخت.

عَـاتَمَ الرُّسْـلِ قَـدْ زَلَّتْ أَسَـاوِرَةٌ
فَتَرْشَةُ بَعْدَ کُرْسِيِّ الْمُـلْکِ مَشْـلُولُ

ـ یا ظهور آخرین پیامبر دستهٔ اقتدارش گسیخت و تخت سلطنت او به همان کرسی حکومتش در هم شکست.

شُجِعَتْ مِنْ خَضٍّ بِـالْإِشْرَاقِ رَيْـسَتَهُ
بِـقُـرْبِهِ حَـيْثُ لَا کَـيْفٌ وَ تَـشْبِيلُ

ـ مژده است خدایی که با معراج او به نزد خودش، مقامش را تا آن‌جا که در وصف و تمثیل نمی‌گنجد، بالا برد!

بِـالْيُمْنِ أَشْرَى بِـهِ وَ الرُّوحُ خَـادِمُهُ
لَـهُ مِـنَ اللهِ تَـعْظِيمٌ وَ تَـبْجِيلُ

ـ معراجش به میمنت بود و روح‌الامین خادمش. خدا برای او نورش و حرمت ریادی قائل شد.

لَهُ الْبُرَاقُ جَـوَادٌ وَ السَّـمَاءُ طُرُقٌ
مَشْـدُوکَةٌ وَ دَلِـيلُ السَّـيْرِ جَـبْرِيلُ

ـ براق اسب راهوار او و آسمان راه‌های پیموده‌شده‌اش، و جبرئیل راهنمای مقرر بود.

لَـهُ شَرِيعَةُ حَقٍّ يَهْدِي وَ لَهُ
شَرِيعَةٌ فِي الَّذِي مِنْ دُونِهِ السَّبُلُ

- او دین حقی برای هدایت داشت و در بخشندگی شیوه‌ای داشت که کسی به پایه‌ی او نمی‌رسید

وَ جِدَةُ الرُّوحِ بِالْقُرْآنِ يَمْسَخُ مِنْ
شَرِيعَةِ الرُّوحِ مَا يَحْوِيهِ إِنْجِيلُ

- روح‌الأمین برای او در آنچه آورد که آنچه او در انجیل از شریعت مسیح بود مسوخ و باطل گردانید

وَ كُلُّ أَشْعَارِ تَوْرَاةِ الْكَلِيمِ لَهَا
مِنْ بَعْدِ إِشْعَارِ صُبْحِ الذِّكْرِ تَعْطِيلُ

- و تمامی سفرهای تورات کلیم الله پس از تابش انوار وحشان قرآن تعطیل گردید

بَلَاغَةٌ مَا كَمَا عِلْمٌ وَ لَا عَمَلٌ
وَ لَا كِتَابَةٌ وَ لَا نَحْتٌ وَ تَأْوِيلُ

اگر او نبود علم و عمل و کتاب و نقر و تأویلی وجود نداشت

وَ لَا وُجُودٌ وَ لَا إِنْسٌ وَ لَا مَلَكٌ
وَ لَا حَدِيثٌ وَ لَا وَحْيٌ وَ تَنْزِيلُ

و نه وجودی و نه انسانی و نه فرشته‌ای و نه حدیثی و نه وحی و تنزیلی

لَهُ الْخَوَارِقُ فَالْمَرْجُوُّ فِي يَدِهِ
مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ

- او را معجزه‌ها بود (از جمله این که) خوشه‌ی خرما در دستش شمشیری از شمشیرهای آخته‌ی خداوندی می‌شد

حُرُوبُهُ وَ مَعَارِيهِ لَهَا بِيَرٌ
بِهَا تَجَدَّثُ جِيلٌ بَعْدَهُ جِيلُ

جنگ‌ها و غزوه‌های او را چنان شیوه‌ای بود که نسل به نسل روایت مردم خواهد بود

* * * *

۲ ـ دایه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

کلینی رحمه‌الله‌علیه از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که

«لَمَّا وُلِدَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مَكَثَ أَيَّاماً لَيْسَ لَهُ لَبَنٌ. فَأَلْقَاهُ أَبُوطَالِبٍ عَلَى ثَدْيِ نَفْسِهِ، فَأَنْزَلَ اللهُ فِيهِ لَبَناً فَرَضَعَ مِنْهُ أَيَّاماً حَتَّى وَقَعَ أَبُوطَالِبٍ عَلَى حَلِيمَةَ السَّعْدِيَّةِ فَدَفَعَهُ إِلَيْهَا»

«هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله متولد گردید چند روزی شیر برای خوردن آن‌حضرت پیدا نشد. ابوطالب او را بر سینه‌ی خویش گذارد و خداوند تبارک و تعالی در پستانش شیر قرار داد. چند روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن شیر می‌نوشید، تا این‌که ابوطالب حلیمه‌ی سعدیّه را پیدا کرد و پیامبر را بدو سپرد.»[1]

تاریخ‌نگاران گفته‌اند رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مادرش آمنه، سه روز (و به قولی، هفت روز) شیر خورد. پس از او ثُوَیْبَه‌ی اَسْلَمیّه، کنیز ابولهب[2] چند روزی پیش از آمدن حلیمه‌ی سعدیّه به آن حضرت شیر داد.

مؤلّف کتاب «هادِ بِسّان النّاظِرین» گفته است:

ثُوَیْبَه (کنیز) آزادشده‌ی ابولهب بود و او را رهائی آزاد کرد که مژده‌ی تولّد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای او آورد. ثویبه هرگاه در رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد می‌شد، پیامبر و حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها او را گرامی می‌داشتند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم همیشه از مدینه برای او لباس و هدیه می‌فرستاد. او پس از فتح خیبر درگذشت.

در «سیره‌ی مُغْلُطای»[3] آمده است:

«ثویبه» در سال هشتم هجری وفات یافت. خبر وفاتش به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید. آن‌حضرت از پسرش مسرور، جویا شدند. به حضرتش پاسخ دادند که مرده است. از خویشاوندانش سؤال فرمود.

---

۱ اصول کافی ۱: ۴۴۸ ۲ الکامل ۱: ۳۵۶

۳ مُغلطای‌بن‌قلیج مورّخ و محدث مرد مصری در قرن هشتم هجری. از آثار او کتاب «الزّهر الباسم في سيرة أبي القاسم صلّى‌الله‌عليه‌وآله» که آن را با نام «الإشارة» خلاصه کرده است. (الأعلام)

گفته کسی از آن‌ها باقی نمانده است. ابو عمره این مطلب را ذکر کرده است.

این ثویبه پیش از پیامبر خدا صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم به حمزه‌ی عم‌النبی علیه‌السلام شیر داده بود و پس از پیامبر ابو سلمة بن عبدالأسد مخزومی.

ابو نعیم گفته است:

کسی غیر از این سه نمی‌شناسم که اسلام آوردن او را ثابت کرده باشند. بعد از یک سال از مرگ ابولهب برادرش عباس او را در خواب دید از او پرسید در چه حال‌ای؟ گفت در عذاب، ولی شب‌های دوشنبه از عذابم کاسته می‌شود و از میان این دو انگشتم آب می‌نوشم و به میان انگشت سبابه و انگشت شست اشاره کرد). علت آن این است که ثویبه در زمانی که مژده‌ی تولد پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله را به من داده آزاد کردم. او آن حضرت را شیر داده بود.

این چنین می‌گوید:

اگر خداوند متعال با ابولهب کافر که در آتش است و در نکوهش او سوره‌ای از قرآن نازل کرده است به علت خوشحالی‌شدنش در شب تولد پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله چنین رفتار می‌کند، پس چگونه است حال مسلمان خداپرستی از امت پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم که از تولد رسول خدا مسرور شده آن‌چه را به دست می‌آورد به میمنت این روز بزرگ خرج می‌کند؟ همه مسلمانان به خصوص در شهر ما مکه‌ای مکرمه در شب تولد حضرتش را جشن می‌گیرند و من در هندوستان چیزی بزرگ‌تر و باشکوه‌تر از مردم مکه دیدم. آنان میهمانی‌ها برپا داشته در آن سبب صدقات می‌دهند. اظهار سرور و شادمانی می‌کنند و بر خیرات و مبرات می‌افزایند و علاقه‌ی زیادی به خواندن روایات و آداب حضرتش دارند و در این مورد خیر و برکت بر آن‌ها نازل می‌شود. از الطافی که مورد تجربه قرار گرفته این است که آن سال، برکسی که این چنین جشن‌ها و ضیافت‌هایی برپا می‌کند، سال بوکت و امنیت و آسایش خواهد بود. خداوند متعال ما و شما را در جهت انجام کارهای

خیر و نیکو موفق بدارد و ما را به راه سنت پیامبر هدایت فرماید او ما را بس است و چه نیکو وزیری دهنده‌ای است!

[حلیمه‌ی سعدیه]

از شیردهندگان به حضرت حلیمه‌ی سعدیه رضی‌الله‌عنها بود و دختر ابوذؤیب بود که عبدالله‌بن حارث نام داشت و نسبش به قیس‌بن‌عیلان می‌رسید حلیمه زنی بود که دوره‌ی شیردادن پیامبر ﷺ در زمانی که شوهرش حارث‌بن عبدالعزّی بود کامل کرد برادران و خواهران رضاعی پیامبر ﷺ عبدالله و ضَمْره (پسران حارث) و اُنیسه و خدامه (دختران حارث) بودند خدامه همان دختری که به لقب شیماء شهرت داشت و حاضنه‌ی او بود تنها نامی که از او می‌خوانند زمانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بزرگ شد آن بود که همسر هدیه‌ی او به حضرت نگه‌داری می‌کرد

قطب راوندی در حدیثی مُرسل[۲] روایت کرده

«لمّا وُلد النّبيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قدمتْ حليمةُ بنتُ أبي ذُؤيب في بشرٍ من بني سَعْدِ‌بن‌بكْرٍ تلتمسُ الرَّضعاءَ بمكّةَ قالتْ فخرجتُ معهنّ على أتانٍ لي وبعلي زوجي، وَمعنا شارفٌ لنا ما تبضّ بقطرةٍ من لبنٍ. ومعنا ولدٌ لنا نجهدُ في ثديي ما نُغذّيه به وما بات ليلتنا جوعاً فلمّا قدمنا مكّةَ لم نبقَ منّا إمرأةٌ إلّا عُرِض عليها محمّدٌ فكرهناه فقلنا يتيمٌ وإنّما يكرمُ نظرُ والدهِ

وكنّا صواحبي أخذنَ رضيعاً ولم آخذْ شيئاً فلمّا لم أجدْ غيرهُ رجعتُ إليه فأخذتُه فأتيتُ به الرّحلَ فأنمتُه وأقبل ثديي باللّبنِ

---

۱ زهار بستان الناظرین، ۳۲۰؛ ۳۲ با اندکی خلاف

۲ حدیث مُرسل حدیثی است که یکی یا چند راوی از سند اوّل یا وسط یا خر آن ساقط شده باشد یا کسی که معصوم علیه‌السلام او را درک نکرده بدون واسطه یا با واسطه‌ی مبهمی مانند «غیر رجل» یا «عن بعض اصحابنا» از معصوم علیه‌السلام حدیث نقل کند به عبارت دیگر سند حدیث متصل نباشد

حتّى أُرويتُهُ و أُروِيتُ ولدي أيضاً و قامَ زوجي إلى شارفنا بسلكَ يلمسُها بيده، فإذا هي حافلٌ فحلَبَها و أتاني بمن لبنِها و رَوِيَ الغلامانِ فقالَ: يا حليمةُ، لقد أصبتِ نسمةً مباركةً فبِتْنا بخيرٍ و رَجعْنا

فركبتُ أتاني ثمّ حملتُ محمّداً معي فو الّذي نفسُ حليمة بيده لقد لحقتُ بالرّكب حتّى أنّ النسوة يقلْنَ: يا حليمةُ، أمسكي علَيك أعيه أتانكِ الّتي خرجتِ عليها؟ فلتُ: نعم، ما سأنها؟ قلن: حسبُ غلاماً مباركاً، و يوبدنا الله كلّ يوم و ليلة خيراً و البلادُ قحطٌ و الرّعاةُ يسترحون ثمّ يُريحون. فتروحُ اغنامُ بني سعدٍ جياعاً و تروحُ غنمي شباعاً حفلاً فنشربُ و نشربُ »

«در سالی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله متولد گردید، حلیمه دختر ابو ذؤیب همواره گرفتاری از بابت بی‌سعدبن‌بکر برای یافتن بچه‌های شیرخوار، راهی مکّه شد. او گوید: من بر ماده‌الاغی همراه با شوهرم و همسر پیری که حتّی یک قطره شیر نداشت، دو پسر آنان به راه افتادیم. گرفتاری همراهمان بود که در سینه‌ام شیر نباشیم تا به خوابیدهم و او ان شب بر ما بامداد در گرسنگی به خواب برفت. پس بر ورود شدن به مکّه، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای شیردادن به همگی ما پیشنهاد کردند، ولی به‌دلیل یتیم‌بودن، از پذیرفتن در خودداری کرده گفتیم، دایه را پدر بچه احترام می‌کند (و تو هم که پدر ندارد).

هر یک از بانوان قبیله‌ای را پذیرفتند، مگر من که کسی را نیافتم ناچار بازگشتم و او را پذیرفتم و با خود به کاروان آوردم. شب هنگام ناگه یافتم که هر دو پسران من پُر از شیر شدند تا جایی که نه تنها او بلکه خودم نیز هم شیر دادم! همسرم به نزدیک شیر رفت و دستی بر آن کشید دید پستانش پُر از شیر شده است! او را دوشید و از شیرش به من داد و به دیگر کودکان نیز. آنگاه گفت: حلیمه! انسان مبارکی نصیب ما شده است! آن شب را به خوشی به روز آوردیم و بامدادان بازگشتیم بر

در نسخه‌ی متن حفاظ نسیه

مرکب خود سوار شدم و محمد، صلی‌الله‌علیه‌وآله را در آغوش گرفتم. سوگند به کسی که جان حلیمه در اختیار اوست، در میان زنان سوار به آن‌چنان تند و سریع راندم که زن‌ها گفتند: حلیمه! آهسته‌تر! آیا این همان مرکبی نیست که در رفت آمدن به مکّه بر آن سوار بودی؟! گفتم: بلی، مگر چه شده است؟ گفتند: کودک حبشه‌ای همراه داری

از آن روز، برکت خداوند شب و روز بر ما فزون گردید. در حالی‌که شهرها را قحطی فرا گرفته بود و چوپان‌ها سرگردان از سویی به سوی دیگر (در جستجوی علوفه) بودند و در حالی که گوسفندان بی‌شما گرسنه بودند گوسفندان من سیر و فربه بودند و پستان‌های آن‌ها پر از شیر بود که دوشیده و نوشیده می‌شدند

در این مورد شعری گفته‌اند

لَقَدْ بَلَغَتْ بِالْهَاشِمِيِّ حَلِيمَةٌ
مَقَاماً عَلا فِي ذِرْوَةِ الْعِزِّ وَ الْمَجْدِ

مقام و مرتبه‌ی حلیمه به سبب آن هاشمی به اوج عزّت و افتخار رسید

وَ زَادَتْ مَوَاشِيهَا وَ أَخْصَبَ أَرْضُهَا
وَ قَدْ عَمَّ هَذَا السَّعْدُ كُلَّ بَنِي سَعْدِ

دام‌هایش زیاد شده و وحیش سبز و خرم گردید و این خوش‌یمنی تمام بنی‌سعد را فراگرفت.

در خبر است که:

«در زمانی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خدیجه لزدوج فرموده، حلیمه نزد ایشان رفت و از خشکسالی و نداشتن دام‌ها شکایت برد. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله موضوع را با حضرت خدیجه در میان گذاشت. این حضرت چهل گوسفند و شتر به حلیمه داد و او به نزد

الخرائج و الجرائح ۱: ۸۱ ـ ۸۲ با کمی اختلاف؛ بحارالأنوار ۱۵: ۳۳۱ ـ ۳۳۲؛ السیرة النبویه ۱: ۱۵۰؛ الکامل ۱: ۳۵۶ ـ ۳۵۷؛ سیره‌ی ابن‌اسحاق: ۶۹ ـ ۷۰؛ الوفا بأحوال المصطفی [صلی‌الله‌علیه‌وآله] ۱: ۱۵۸

خانواده‌اش بازگشت. بعد از مدتی، حلیمه به نزد ایشان آمد و خود و همسرش اسلام آوردند.

طبرسی در کتاب «اعلام الوری» نوشته است که در جنگ حُنین دختر حلیمه اسیر گردید. نزد پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیامد و گفت: ای محمّد، خواهر من دختر حلیمه در جنگ اسیر شده است. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ردای خویش درآورد و آن را پهن کرد و او را بر آن نشانید. آنگاه نزدیک او آمد و با وی صحبت کرد. (این رفتار همان بود که در دورانی که مادرش به آن حضرت شیر می‌داد، او را در آغوش می‌گرفت و نگه‌داری می‌کرد.)

خواهر در باره‌ی رفتار اسیر با پیامبر صحبت کرد. حضرتش فرمود: «سهم خود و بنی‌عبدالمطّلب را به تو واگذار می‌کنم.» آن‌گاه در مورد آن‌چه به مسلمانان مربوط است، «در حضور مردم، من شفیع قرار داده‌ام.» چون نماز ظهر تمام شد، [پیامبر] برخاست و صحبت کرد و آنان نیز صحبت کردند. همه حقّ خود را به او بخشیدند، به‌جز اَقرَع بن حابس و عُیَیْنه بن حِصْن. و روایت شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«هرکس از شما حقّ خود را نگیرد، در برابر هر شخص، شش سهم از نخستین غنیمتی که به دست می‌آید به او تعلّق می‌گیرد.» پس همگی رضایت دادند و کودکان مردم را باز پس دادند.[۲]

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۴۰۱.

۲. رک. اعلام الوری، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

باب دوم

روی‌دادهای سال‌های عمر شریف رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله

[سال چهارم]

در سال چهارم از ولادت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دایه‌ی آن‌حضرت، حلیمه، او را به مادرش بازگردانید. این امر در ابتدای سال ششم نیز گفته‌اند.

[سال ششم]

در سال ششم، مادر او را برای دیدن دایی‌هایش از بنی‌نجّار همراه خود به مدینه برد. در بازگشت از مدینه در بین راه مدینه و مکّه در «أبواء» مادر حضرتش رضی‌الله‌علیها درگذشت. خبر به اُمّ أیمن رسید و آن حضرت را پس از گذشت پنج روز از وفات مادر، به مکّه آورد. اُمّ أیمن کنیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که از مادرشان به ارث مانده بود. و پیامبر را نگه‌داری می‌کرد و آن‌حضرت بعد از ازدواج با خدیجه، او را آزاد کرد.

نورالدّین عبّاس موسوی مکّی شامی در «دربار بستان‌الناظرین» آورده است

ابن‌سعد از ابن‌عباس و از زُهری و از عاصم‌بن‌عمری چنین نقل کرده‌اند که مجموع را با اندکی تغییر آورده است. زمانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شش‌ساله شد، مادرش او را برای دیدار دایی‌هایش، از بنی‌عدی‌بن‌نجار به مدینه برد. ام‌ایمن، که نامش برکه بود و نیز همراه خود برد. او خانه‌ای را دیده بود که مردی از بنی‌نجار بود و یک‌ماه اقامت کردند. آنجا قبر عبدالله پدر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این خانه قرار داشت. او حضرت را از زمان اقامتش در آن خانه خاطره‌هایی داد. زمانی که بعدها به این خانه آمد، بعضی می‌گوید همین‌جا بود که همراه با مادرم آمنه گریه‌ام گرفت، درک چاه در زمان عدی‌بن‌نجار بود که مادرم دریافت توجه قومی از یهود به من جلب شده است و مرتب به من می‌نگرند. لذا بمن گویید سپیدم یکی از آنها می‌گفت او پیامبر این مردم است و این‌جا خانه‌ای است که به آن مهاجرت می‌کند. این سخن پسان‌ها به یاد سپردم.

مادر او را به مکه برگردانید و چون به ابواء رسید که محلی در میان مکه و مدینه است، وفات کرد و درگذشت.

ابونعیم از زهری و او از اسماء دختر زُهیر و او از عاصم‌بن‌عمر روایت می‌کند که گفته است:

آمنه مادر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در زمانی که بیمار شد و در آن بیماری درگذشت دیده بودم. حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن‌هنگام پسر پنج‌ساله‌ای بود. آمنه به سینه‌ای او می‌نگریست و چنین می‌سرود:

بَارَكَ فِيكَ اللهُ مِنْ غُلَامٍ
يَا ابْنَ الَّذِي مَرْجَتْهُ الْحِمَامُ

ای پسر، خداوند وجود تو را مایه‌ی برکت قوار دهد، ای فرزند آن که کبوتران ابابیل به‌دست اوردن عبدالمطلب مرد او را ترحم می‌کردند:

عَجَّ بِعَوْنِ الْمَلِيكِ سَلَّامُ
فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنَامِ

که بارن خداوند بزرگ، سلام یافت. تو بر مردم گرسیده شده‌ای.

ظاهر عاصم‌بن‌عمر است.

بُعِثْتَ بِالتَّحْقِيقِ وَ الْإِسْلَامِ
تُقِيمُ فِي الْحِلِّ وَ فِي الْحَرَامِ
دِينَ أَبِيكَ الطُّهْرِ إِبْرَاهِيمِ

- تو به حقیقت و اسلام برانگیخته می‌شوی و دین پدر پاک خویش ابراهیم را در مکّه و خارج آن برپا می‌داری... (ابراهام تلفظ دیگر ابراهیم است.)

حضرت آمنه (در هنگام مرگ) می‌گفت هر زنده‌ای سرانجام خواهد مرد و هر تارهای کهنه و پوسیده خواهد شد و هر بزرگی نابود خواهد گردید. من نیز خواهم مرد؛ ولی یادم باقی خواهد ماند؛ زیرا از خود یادگار پسر گرانبهایی برجای گذاشته‌ام و مولود پاکی که دنیا را پر خواهد کرد. آنگاه آمنه از دنیا رفت؛ رحمت خدا بر او باد.

راوی (سماک) می‌گوید: ما ناله و زاری پرنیان را بر او می‌شنیدیم و این کلام را از آن‌ها به یاد داریم:

تَبْكِي الْفَتَاةُ الْبِرَّةُ الْأَمِينَةُ
ذَاتُ الْجَمَالِ الْعِفَّةُ الرَّزِينَةُ

- دختر جوان و نیکوکار و امین و زیبا و عفیف و باوقار، می‌گریست.

زَوْجَةُ عَبْدِ اللهِ وَ الْقَرِينَةُ
أُمُّ نَبِيِّ اللهِ ذِي السَّكِينَةُ

- همسر عبدالله و مونس او و مادر پیامبر باوقار خدا

وَ صَاحِبُ الْمِنْبَرِ بِالْمَدِينَةِ
صَارَتْ لَدَى حُفْرَتِهَا رَهِينَةُ

- (همان که اکنون) پیامبر فرازنشین در مدینه؛ همو که اسیر خاک گور شد

---

۱ این ابیات حولائی است لکن نظر به وضع این کتاب مختصر؛ آورده شد. (مؤلف)

در «حدائق»[1] ابن‌جوزی آمده است:

زمانی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در هنگام عمره‌ی حدیبیه، از آبواء می‌گذشت، فرمود:

«خدا، مادر تبارک و تعالی، به محمدﷺ اجازه داده است که قبر مادرش را زیارت کند».

پس به آن‌جا رفت و آن را ترمیم کرد و در کنار آن گریست و مسلمانان با گریه‌ی حضرتش گریستند. در بازگشت از حضرتش سؤال شد؛ فرمود:

«[نسیم] جسمی بر دلم وزید و محبتش در دلم تازه شد و بر او گریستم».

در «المنتقی»[2] و منابع دیگر، به‌جای عمره‌ی حدیبیه، عمره‌ی بنی‌نجّار آمده است.[3]

سال هشتم. درگذشت عبدالمطّلب رضی‌الله‌تعالی‌عنه و ذکر فضایل و فرزندان او

در سال هشتم ولادت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، عبدالمطّلب جدّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت و عمویش ابوطالب سرپرستی آن‌حضرت را به عهده گرفت. عبدالمطّلب محبّتی کسی بود که به [ندا][4] معتمد بود[5] روز قیامت، به

1 الحدائق لأبی الحقایق

2 «المنتقی من اخبار أم القری» از محمّدبن‌احمد ماکولی (درگذشته به سال ۴۷۲ یا «المنتقی فی مولد المصطفی [صلّی‌الله‌علیه‌وآله]» از محمّدبن‌مسعود کازرونی، درگذشته به سال ۷۵۸).

3 نزهار مستطاب الناظرین، ۳۳۲ ـ ۳۳۳

4 ندا در اصل به معنای جذب و ظهور یک امر بی‌حکم است. ﴿وَإِذْ نَهَّمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا﴾ ای ظهر لهم به علم یا ظنّی که قبلا موجود بوده مبنی تغییر داده شده است. نیز اطلاق می‌شود اگر این لفظ به خدای تعالی اضافه گردد، از آن‌جا که از افعال الاهی محسوب می‌شود. شایگر قدرت و اختیار کامل و مطلق پروردگار است. ذات قادر مختار حق جل جلاله همین را به معنای «بگر بخیر می‌کند؟ بی‌آن‌که در علم الاهی تغییر صورت گیرد؟ نیز حضور علم بری مکلفین است و وقتی امری نسخ می‌شود امری ظاهر می‌گردد که مکلفین قبلاً علم آن را نداشته‌اند. لذا تغییر نه در علم خدا که در علم ایشان صورت گرفته و امری بر ایشان ظاهر گشته است که قبلا از آن آگاهی نداشته‌اند.

5 کنز الاصول کافی، ۱: ۴۴۷ (کتاب الحجّة، باب مولد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۲۳، ۲۴).

تنها یی[1] با عظمت و شکوه پادشاهان و سیمای پیامبران، برانگیخته می‌شود[2]

بوطالب گفته است: پدرم تمام کتاب‌ها را می‌خواند و گفته بود که از فرزندان من پیامبری مبعوث می‌شود. کاش که آن روزگار را می‌دیدم و به او ایمان می‌آوردم. هر کدام از فرزندانم آن زمان را دریافت، باید به او ایمان بیاورد. امیر مؤمنان علیه‌السلام فرمودند:

«وَ اللهِ ما عَبَدَ أَبِي وَ لا جَدِّي عَبْدُالْمُطَّلِبِ، وَ لا هاشِمٌ وَ لا عَبْدُمَنافٍ صَنَماً قَطُّ.»

«به خدا سوگند که نه پدرم و نه جدّم عبدالمطّلب و نه هاشم و نه عبدمناف، هیچ‌کدام بت نپرستیدند.»

سؤال شد: پس چه چیز را می‌پرستیدند؟ فرمود:

«كانُوا يُصَلُّونَ إِلَى الْبَيْتِ عَلى دِينِ إِبْراهِيمَ عليه‌السلام مُتَمَسِّكِينَ بِهِ.»

«آنان بر دین ابراهیم علیه‌السلام به‌سوی خانه‌ی خدا نماز می‌گزاردند و به آن پای‌بند بودند.»[3]

عبدالمطّلب دارای شکوه و عظمتی اشکار و صفاتی برجسته‌ای وافر بود جلالت و ریاستی یقینش او داستان فیل ظاهر می‌گردد و او محترم پنداشته او و حمله‌شدن لشکر ابرهه برای او و پیش از این‌که به یکی از فرزندانش فرمود: بر بالای کوه ابوقُبَیس برو و نگر از سوی دریا چه می‌آید؟ (چنین به نظر می‌رسد که می‌دانست پرندگانی خواهند آمد و افراد ابرهه را از پای درآورند) هم‌چنین از ورود او بر سیف‌بن‌ذی‌یزن. سیر می‌توان عظمت و بزرگی او را به هنگام کندن چاه زمزم و از فوران آب زیر پای شترش در صحرایی بی آب، درک کرد[4] (در بررسی

۱. چون در زمان خود، تنها خداپرست بود در قیامت، تمامی که مردم گروه گروه می‌آیند، او به تنهایی برانگیخته می‌شود.

۲. رک: اصول کافی ۱: ۴۴۶، ۴۴۷. ۳. کمال الدین ۱: ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

۴. برای آگاهی بیش‌تر در این‌باره، رک: بحارالأنوار ۱۵: ۱۳۰ـ۱۵۳؛ و کمال‌الدین ۱: ۱۷۷ـ۸۰.

نسب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این‌باره سخن گفتیم)

زمانی که عبدالمطلب به خشم می‌آمد، سوزم ـ او می‌هر سیدند

ابن عباس گفته است:

در سایه‌ی کعبه فرشی برای عبدالمطلب می‌گستردند که به احترام او هیچ‌کس بر روی آن جلوس نمی‌نشست. فرزندانش پیرامون او می‌نشستند تا زمانی‌که از آنجا بیرون برود. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که در سن کودکی بود بر فرش می‌نشست. پیرامون عموهای او گرد می‌آمد. دست او را می‌گرفتند تا او را از آن‌جا دور گردانند؛ ولی عبدالمطلب به آنان می‌گفت: فرزندم را به حال خود واگذارید. به خدا سوگند، او مقامی بس بزرگ و والا دارد. گویی می‌بینم که روزی خواهد رسید که او سرور شما خواهد شد. آنگاه او را در کنار خود می‌نشاند و بر پشت او دست (محبت) می‌کشید و او را می‌بوسید و می‌گفت: هیچ بوسه‌ای را نیکوتر و پاک‌تر از آن و هیچ بدنی را به لطافت و خوشبویی او نیافته‌ام. پس به ابوطالب، که و عبدالله از یک مادر بودند، روی می‌کرد و می‌گفت: ابوطالب! این پسر مقامی بس بزرگ و والا دارد. از او نگه‌داری و مواظبت کن؛ زیرا یگانه و نفیس‌ترین او را هم‌چون مادر داشتی تا چیزی که او آن کراهت دارد به او نرسد. آنگاه او را در فرش می‌گرفت و همت یاد می‌کرد کعبه طواف می‌داد.

عبدالمطلب می‌دانست که حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از لات و عزّی متنفر است. پس او را از آن‌ها نهی می‌کرد. زمانی که سنش سه سال او تمام شد، مادرش آمنه ـ که او را مزد دایی‌هایش از بنی‌عدی بود ـ بود ـ در «ابواء» میان راه مکه و مدینه درگذشت.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یتیمی شد. بعد از پدر و مادر، عبدالمطلب مخلص و مواظب خود نسبت به او افزون نمود. این کار تا زمانی که مرگ عبدالمطلب فرا رسید، ادامه داشت. ابوطالب را خواست و در حالی‌که در آخرین لحظات زندگی حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر روی سینه‌ی خود گذارده بود و می‌گریست، مادر روی کرد و گفت: ابوطالب، نگاهدار این تنها داشتی که نه عطر پدر بوییده و نه مزه‌ی

شعب مادر چشیده‌است. ابوطالب، سعی کن که او را خشنود بداری. کن خویش بدانی. من از میان تعدم فرزندانم تو را برگزیدم و او را به تو سپردم؛ زیرا تو و پدر او از یک مادرید. ابوطالب، اگر روزگار او را درک کردی، خواهی دانست که من آگاه‌ترین مردم نسبت به تو بودم. اگر توانستی از وی پیروی کنی، این کار را انجام بده و او را یاران و دست و بال خود یاری کن؛ زیرا که به خدا سوگند، به‌زودی او بر شما سروری خواهد کرد و چیزهایی را در تصرف می‌گیرد که هیچ‌کدام از فرزندان پدرانم نداشته‌اند. ای ابوطالب، به یاد نداری که پدر و مادر هیچ یک از نیاکانت مانند پدر و مادر حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشته باشند و فرزندشان چنین خردسال مانده باشد، پس او را از تنهایی نجات داده، او وصیت و سفارش مرا پذیرفتی؟

گفت: آری، پذیرفتم و خدا بین ما شاهد و گواه می‌گیرم. عبدالمطّلب گفت: دست را به سوی من دراز کن. ابوطالب دست خود را درازکرد. پدر دست فرزندش را فشرد و گفت: اینک مرگ بر من آسان گردیده.

عبدالمطّلب پس‌درپی او را می‌بوسید و می‌گفت: گواهی می‌دهم که من در فرزندانم از تو خوشبوتر و نیکوروی‌تر نبوسیده‌ام.

او آرزو داشت که زنده می‌ماند و روزگار (خواه‌ناخواه) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را درمی‌یافت. زمانی که عبدالمطّلب درگذشت، حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هشت ساله بود. ابوطالب عهده‌دار نگه‌داری او گردید و سمت و رویه ساختی او را از خود جدا نمی‌کرد و هنگام خواب نیز او را درکنار خود می‌خوابانید تا پروی حفاظت از او به کسی اعتماد نکرده باشد.[1]

ابن‌هشام در کتاب «سیره» از ابن‌اسحاق و او از محمّدبن سعیدبن مسیّب[2] روایت کرده است که

کمال‌الدّین ۱: ۱۷۶ ـ ۷۲. همچنین ر.ک: ابن‌هشام در السیرة‌النبویه ۱: ۱۶۵ آورده است و نیز ابن‌اسحاق در سیره: ۶۶.

۲. مسیّب درواقع جدّ پدری محمّدبن مسیّب، فاطمةبن عمرالملقب به محروم بود. مؤلف.

مانی که رجعت عبدالمطلب نزدیک شد و دانست که خواهد مرد دختران خود را که سفلی تن بودند صفیه، بیزه، عاتکه، ام‌حکیم البیضاء، اُمیمه و اُروی ـ برد خود جمع برد و از ایشان خواست بر بیدای را که بعد از مرگ او خواهند خواند پیش از مرگش بخوانند

صفیه در رثای پدر گفت

لَرِقْتُ لِصَوْتِ نَائِحَةٍ بِلَيْلٍ
عَلَى رَجُلٍ بِقَارِعَةِ الصَّعِيدِ

ـ از صدای ناله کننده‌ای در شب، که در سوگ مردی در پهنه‌ی زمین می‌مویید، تا سحرگاهان بخفتم.

فَسَاحَتْ عِنْدَ ذِكْرِكُمُ دُمُوعِي
عَلَى خَدِّي كَمُنْحَدِرِ الْفَرِيدِ

در این هنگام اشک‌هایم چون مرواریدهای دانه‌های مروارید بر گونه‌هایم می‌ریخت.

عَلَى الْفَيَّاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي
أَبِيكِ الْخَيْرِ وَارِثِ كُلِّ جُودِ

ـ بر شیبه که دارای علو مرتبه و بخشندگی است باید نیکوکاری که وارث هر جود و سخاوتی است.

رَفِيعِ الْبَيْتِ أَبْيَضَ ذِي فُضُولٍ
وَغَيْثِ النَّاسِ فِي الزَّمَنِ الْخَرُورِ..

ـ آن بلندپایه و دارای کرامت‌های زیاد و بخشنده‌ترین مردم در زمان قحطی و بی چیزی.

و بیزه در سوگ پدرش چنین سرود

أَعَيْنَيَّ جُودَا بِدَمْعٍ دُرِرْ
عَلَى طَيِّبِ الْخِيمِ وَالْمُعْتَصِرْ

ای دو دیده‌ی من، در باریدن مروارید اشک دریغ مورزید بر آن پاکسرشت بخشنده.

عَلَى شَيْبَةِ الْحَمْدِ ذِي الْمَكْرُمَاتِ
وَ ذِي الْمَجْدِ وَ الْعِزِّ وَ الْمُفْتَخَرِ.

بر شیبه الحمد، که دارای بزرگواری‌ها و عزّت و افتخار است،

و هاتکه چنین مرثیه خواند.

أَعَيْنَيَّ جُودَا وَ لَا تَبْخَلَا
بِدَمْعِكُمَا بَعْدَ نَوْمِ النِّيَامِ

ـ هان، ای دو چشم من! بزرگواری کنید و بخل نورزید و پس از خفتن خفتگان، اشک بریزید.

و گفته حکیم البیضاء در این باره گفت

أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي وَ اسْتَهِلِّي
وَ بَكِّي ذَا النَّدَى وَ الْمَكْرُمَاتِ

هان، ای چشم! بخشندگی کن و اشک ریز بر صاحب کرم و بزرگواری‌ها آشکار ساز

أَلَا يَا عَيْنُ وَيْحَكِ أَسْعِدِينِي
بِدَمْعٍ مِنْ دُمُوعٍ هَاطِلَاتِ

ـ ای چشم، وای بر تو! اشکی از اشک‌های بند و فراوانت، مرا کمک کن.

وَ بَكِّي خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا
أَبَاكِ الْخَيْرَ نَوَّازَ الْفُرَاتِ

ـ و بر بهترین سوار مرکب‌ها گریه کن؛ (گریه‌ای) به‌سان موج زلال رود

طَوِيلَ الْبَاعِ شَيْبَةَ ذَا الْمَعَالِي
كَرِيمَ الْخِيمِ مَحْمُودَ الْمَهِيبَاتِ

ـ آن بلندبالای قدرمند، شیبه، و آن صاحب مقامات عالی و بزرگ‌زاده و دارای بخشش‌های شایسته

وَصُولاً لِلْقَرَابَةِ هِبْرِيَاً
وَ غَيْثاً فِي السِّنِينَ الْمُمْحِلَاتِ

ـ آن کاردان و رسیدگی‌کننده به خویشان و باران سال‌های قحطی.

و شیعه در عزای پدر چنین گفت

أَلا هَلَكَ الرَّاعِي الْعَشِيرَةَ وَالنَّقْبِ
وَ سَاقِي الْحَجِيجِ وَالْحَامِي عَنِ الْمَجْدِ

بدانید که حافظ خاندان و پیشوا و ساقی حاجیان و حامی مجد و عظمت دیده فروبست.

وَ مَنْ يُؤْلِفُ الضَّيْفَ الْغَرِيبَ بِبَهْجَةٍ
إِذَا مَا سَمَاءُ النَّاسِ تَبْخَلُ بِالرَّعْدِ

و کسی که مهمان غریب در خانه‌ی او جای داشت، هنگامی که آسمان مردم از رعد تهی بخل می‌ورزید

و آزری غم مرگ پدر را چنین سرود

بَكَتْ عَيْنِي وَ حَقَّ لَهَا الْبُكَاءُ
عَلَى سَمْحٍ سَجِيَّتُهُ الْحَيَاءُ

دیدگانم گریستند و گریه بر بزرگی که سرشتش حیا بود، او را سزاست

عَلَى الْفَيَّاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي
أَسِيفِ الْخَيْرِ لَيْسَ لَهُ كِفَاءُ

بر آن بخشنده سپیده‌ی که دارای بزرگی‌ها بود، پدر نیکوی نو که همتایی ندارد

وَ مَنْقِلِ مَالِكٍ وَ رَبِيعِ دَهْرٍ
وَ فَاصِلُهَا إِذَا اشْتَبَهَ الْقَضَاءُ

و پناه دودمان مالک و حزمی خاندان فهر و حاکم آنان زمانی که داوری خواسته می‌شد

وَ كَانَ هُوَ الَّذِي كَرَماً وَ جُوداً
وَ بَأْساً حِينَ تَشْتَبِكُ الدِّمَاءُ

او در جود و کرم چون مرد بود و زمانی که خونها ریخته می‌شد، نو فرمانده و سخت

محمّدبن‌سعیدبن‌مسیّب[1] گوید که چون عبدالمطّلب تکلّم می‌کرد، یا شاره‌ی مرا تصدیق کرد که این‌چنین بر من بگریید

ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید

بعضی از دانشمندان گفته‌اند عبدالمطّلب در ۹۵ سالگی درگذشت.[2]

او رو به هم می‌کند که

سوارانی از قبیله‌ی شُذام پس از انجام مراسم حج، از مکّه خارج شدند. در منطقه‌ی‌های شهر، یکی از مردان خود را گم کردند. به خُداقه‌ی عبدری[3] برخورد کردند. دست او بستند و با خود بردند. در راه طائف به عبدالمطّلب که نابینا شده بود، برخورد کردند. پسرش ابولهب شتر او را می‌راند. چون خُداقه‌بن‌عابم او را دیده، بانگ برآورد. عبدالمطّلب از تیرگی‌اش پرسید. هان! او کیست؟ گفت: خُداقه‌بن‌عابم است که سوارانی او را دست‌بسته با خود می‌برند. گفت: در پی آنان برو و دنبال بیان تحقیق کن. ابولهب به دنبال آنان روان شد و جویای حالشان گردید.

سرانجام به او گفتند مرد پدر آمد و آن را باز گفت. پدر گفت: هان، ای پسر! چیزی همراه داری؟ پاسخ داد: خیر، به خدا سوگند، چیزی ندارم. گفت: شتاب کن و به آن‌ها قول چیزی بده‌ای بی‌مانند و آن مرد را آزاد کن. ابولهب نزد آنان رفت و گفت: با وضع مالی و بازرگانی من آشنایی دارید؛ سوگند می‌خورم که بیست اُوقیه طلا و ده شتر و یک مشک به شما بدهم. این جامه‌ی من است؛ آن را به عنوان گرو و گان بگیرید. موافقت کردند و خُداقه را آزاد ساختند.

ابولهب و خُداقه نزد عبدالمطّلب بازگشتند. او صدای ابولهب را شنید، امّا صدای خُداقه را نشنید. بر ابولهب بانگ برآورد. به پدرش سوگند خورد که مأموریّتی بازگردد و خُداقه را آزاد کند. ای بی‌مادر! گفت: پدر، او همراه من نیست. عبدالمطّلب گفت: وای بر تو! خُداقه را سخن گوش صدایت را بشنوم. گفت: من این‌جایم، پدر و مادرم فدای تو، ای

---

۱ السیرة النبویّه ۱: ۵۶ ـ ۶۰ ۲ شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۸ ۲

۳ ظاهراً خداقه‌بن‌عجیر بن‌عابدعدوی درست است. ابن‌ابی‌الحدید خُدری آورده است.

ساقی حاجیان، مرد همواره خود سوارکن عبدالمطلب بود تا مکه با خود سوار کرد.

آنگاه خداوند در این مورد این شعار را سرود:

تَـهوِيْهُمْ حَيْرَ الْكُهولِ وَ سُنَّهُمْ
كَسَنَنِ الْمُلُوكِ لَا يَبُورُ وَ لَا يُجْرِي

پیران آنها بهترین پیران و سنتشان همانند سنن پادشاهان است؛ نابود و کاسته نمی‌گردد.

مُـلُوكٌ وَ أَبْـنَاءُ الْمُـلُوكِ وَ سَادَةٌ
تَعَلَّقُ عَنْهُمْ بَيْضَةُ الطَّائِرِ الصَّقْرِ

شاهان و شاهزادگان‌اند و سروری‌اش که بیضهٔ شاهین به دستور آنها گشوده می‌گردد.

مَتَى تَلْقَ مِنْهُمْ طَابِعاً فِي عَدِيِّهِ
تَجِدْهُ عَلَى أَجْدَادِهِ وَالِدِ بَحْرِي

هرگاه بزرگی از ایشان را ببینی او را در بزرگی پدر پابرجا می‌یابی.

هُمُ عَدَكُرُ الْبَطْحَاءِ مَجْداً وَ سُؤْدُداً
وَ هُمْ نَكَلُوا عَنْهَا غُوَاةَ بَنِي بَكْرِ

آنان به مجد و عظمت فرمانروای بطحاء و سرزمین مکه و اطراف آن شدند و گمراهان بنی‌بکر را از آن‌جا راندند.

وَ هُمْ يَغْفِرُونَ الذَّنْبَ يُلْفَمُ مِثْلُهُ
وَ هُمْ نَزَكُوا زَلَّ الشَّعَاعَةِ وَ الْفُجْرِ

آنها گناهی را که معمولاً کیفر داده می‌شود، می‌بخشایند و از بی‌خردی و فجور روی‌گردان‌اند.

أَحَـارِثُ، إِمَّا لَقِيتُكَ فَلَا تَزَلْ
هُمُ شَاكِراً حَتَّى تُغَيَّبَ فِي الْقَبْرِ

ای حارث، هرگاه من تو را دیدم، تو همواره تا هنگام مرگ، سپاس‌گزار ایشان باش.

---

۱ شرح نهج‌البلاغه ۱۵ ۲۱۲ ۲۵

بِسَيِّ شَيْبَةِ الْحَمْدِ الْكَرِيمِ فِعَالُهُ
يُضِيءُ ظَلَامَ اللَّيْلِ كَالْقَمَرِ الْبَدْرِ

ـ فرزندان عبدالمطّلب ـ همو که کارهایش نیکوست ـ تاریکی شب را چون ماه تابان روشن می‌کند

يَسُقِي الْحَجِيجَ ثُمَّ يَلْثُمُ هَاشِمٍ
وَ عَبْدَمَنَافٍ ذَلِكَ السَّيِّدُ الْحُرُّ

ـ ساقی حاجیان (عبدالمطّلب) و سپس هاشم بزرگ و عبدمناف ان سیّد بسیار بخشنده ـ (سپاس‌گزار باش).[1]

ابن ابی الحدید می‌گوید:

زبیر ابن‌بکّار[2] گفت: عمویم مُصعب‌بن‌عبدالله برایم چنین گفت: عبدالمطّلب بعد از پیری و نابیناشدن، طواف خانه خدا می‌گزارد مردی (بر او جسارت) بدو خورد. پرسید: این که بود؟ پاسخ دادند مردی از بنی‌بکر گفت: چرا از من دور نمی‌شود؟ می‌بیند که نمی‌توانم از او فاصله بگیرم!

وقتی که عبدالمطّلب دید تعداد فرزندانش به ده رسیده است (احساس پیری کرد و) گفت: باید عصایی به دست بگیرم؛ ولی اگر عصا بلند باشد مزاحم خواهد بود و اگر کوتاه باشد پشتم خم خواهد گردید و خمیدگی پشت خودش است. فرزندانش گفتند: کار دیگر آن است که هر روز یکی از ما همراهی کند، یا تکیه بر او، می‌توانی بیرون بروی و کارهایت را انجام دهی. (عبدالمطّلب) پذیرفت.

زبیر گوید: خوبی‌ها و نیکی‌های عبدالمطّلب بیش از آن است که گردآید. او سرور قریش بود و از لحاظ صفات نفسانی، بدن، خاندان، ریاست، بزرگی، کمال، فنار همانند نداشت.[3]

---

۱ شرح نهج‌البلاغه ۱۵، ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۱۴

۲ زبیربن‌بکّار به پنج واسطه به زبیربن‌عوام نسب می‌رساند. وی به سال ۲۵۶ درگذشت (کشف‌الظّنون، ۵، ۳۷۲ و سیر اعلام‌النبلاء، ۱۲، ۳۱۰ ـ ۳۱۲)

۳ شرح نهج‌البلاغه ۱۵، ۸، ۲

ابن ابی الحدید گوید

صاحب کتاب واقدی روایت می‌کند که عبدالله‌بن‌جعفر در حضور معاویه، با برید فرزند معاویه به مفاخره نشست و به او گفت به کدامین یک از من فخر می‌فروشی؟ یا به حرب که او را پناه داده بودیم؟ یا به اُمّیه که بنده‌ی ما بود؟ یا به عبدشمس که او را کفالت و سرپرستی کرده بودیم؟

معاویه گفت: به حرب‌بن‌اُمیه چنین نسبتی می‌دهی؟! تصور نمی‌کردم که کسی در میان عرب گمان کند که از حرب سرافراز و گرامی‌تر است! عبدالله گفت: آری، شریف‌تر از او کسی نیست که ظرف خود برای او نگردانده و او را به دیش پوشانده در برجا معاویه به برید گفت فرزندی، ادامه داشتن عبدالله به افتخارات خود. بر تو فخر می‌کند یا شما هر دو از یک نیرمایید. عبدالله شوم کرد و گفت، ای مردم، دو مرد از مؤمنان، دو خدمت با یکدیگر روزگار می‌گذرند و دو برادر با هم کشتی گرفتند. از من درگذر.

چون عبدالله رفت، معاویه رو به یزید کرد و گفت: شنیدی! از برگشتن به هاشمیان بپرهیز! زیرا آنان اگرچه نمی‌دانند فراموش نمی‌کنند و دشمنشان در ایشان عیبی و در نتیجه انگیزه‌ی ناسزاگویی به آنها نمی‌یابند.

ابوبکر (عبدالله‌بن‌جعفر) گفت: «حرب را ما پناه داده بودیم» داستانش چنین است: وقتی که قریش به صفاح رفت می‌رفتند جون به گردنه‌ی راه می‌رسیدند هیچ کس قبل از عبور قریش، حق عبور نداشت شبی حرب بیرون آمده بود چون به گردنه‌ی راه رسید با مردی از بنی خداجیان‌بن‌زُرارَه‌ی تمیمی برخورد کرد. حرب‌بن‌اُمیه برای این‌که آن مرد را متوجه حضور خود کند، سرفه‌ای کرد و گفت: من حرب‌بن‌اُمیه‌ام، سخنور تمیمی نیز سرفه‌ای کرد و گفت: من هم فرزند خداجیان‌بن‌زُرارام، پس پیش‌دستی کرد و از گردنه گذشت. حرب گفت: خداوند مرا رحمت نگذارد، اگر بگذارم از این پس وارد مکّه شوی، تمیمی به این‌که محلّ کارش مکّه بود مدتی از آن‌جا خودداری کرد. سپس مشورت کرد که به چه کسی از خطر حرب پناه برد؟ او را به عبدالمطّلب یا به

فرزندش نبیرهٔ عبدالمطلب رهسپار یمن گردید؛ بر شتر خود سوار شد و شبانه روی به مکه نهاد. وارد مکه شد و شترش را کنار خانهٔ زبیر بن عبدالمطلب خواباند. شتر ماده‌ای برآورد. زبیر از خانه خارج شد و گفت اگر پناهنده‌ای، تو را پناه دهم و اگر خواهان پذیرایی‌ای، تو را میهمان کنم؟ مرد در پاسخ چنین سرود:

لاقَيْتُ خِزْياً بِالثَّنِيَّةِ مُقْبِلاً
وَ اللَّيْلُ أَبْيَضَ نُورُهُ لِلسَّارِي

ـ دو گردنه‌ی ذی‌ء ما خرس برخورد کردم که از روبرو می‌آمد و شب چنان روشن بود که شیر راه خویش را می‌دید.

فَقَلا بِصَوْبٍ وَاكْفَنِي لِيَرُوغَنِي
وَ دَعَا بِدَعْوَةِ مُقْلِلٍ وَ بِشِعَارِ

ـ بانگ برآورد و کمینه‌اش واگفت تا مرا بترساند و مرا با صدای بلند هم‌چنان می‌خواند

فَتَرَكْتُهُ خَلْفِي وَ جُزْتُ أَمَامَهُ
وَ كَذَاكَ كُنْتُ أَكُونُ فِي الْأَسْفَارِ

ـ او را واگذاشتم و از او سبقت گرفتم و این شیوه‌ی من در سفرهاست.

فَنَجَا يُهَدِّدُنِي وَ يَمْنَعُ مَكَّةً
أَلَا أَلَمَّ بِهَا بِدَارِ قَرَارِ

او مرا تهدید کرد تا داخل مکه نشوم که من در آن‌جا آسوده و بخوبی گذاشت.

فَتَرَكْتُهُ كَالْكَلْبِ يَلْبَحُ وَحْدَهُ
وَ أَتَيْتُ قَوْمَ مَكَارِمٍ وَ فَخَارِ

ـ پس او را چون سگی که به تنهایی پارس می‌کند رها کردم و نزد مهتر خوبی‌ها و افتخارات آمدم.

لَـنا جـارٌ لا یُشتَجارُ بِقُربِـه
رَحیبُ الفِـناءِ مُکرَمٌ لِلمُجاوِر

ـ شیر هژبری که کسانی را که به او پناه بورند محترم و گرامی می‌دارد

و حَـلَفَتْ بِالبَیتِ العَتیقِ وَ حَجِّهِ
وَ بِـزَمزَمٍ وَ الـحِجرِ وَ الأَنصـارِ

ـ سوگند به خانه‌ی کعبه و حج و زمزم و به حجر (اسماعیل) و پردهٔ کعبه.

بِأَنَّ الزُبَـیرَ مـانِعی بِـهَنیدِهِ
صَـوابِ الحَدیدَةِ صارِمٌ بَتّارُ

ـ که زبیر با شمشیر برندهٔ خویش، مرا از هر گونه گزندی محفوظ و مصون می‌دارد.

زبیر گفت: وارد خانه شو که تو را پناه دادم.

صبح‌گاهان، زبیر برادر خود غیداق خواست. هر دو شمشیر به کمر بسته همراه مرد تمیمی از خانه خارج شدند. ناگاه به مرد تمیمی گفت: همان‌گونه که ما کسی را پناه می‌دهیم، هرگز حتی او حرکت نمی‌کنیم، تو چنین حرکت کن چشمان ما از تو مراقبت می‌کنند تا از پشت سر به حمله قرار نگیری. تمیمی (کوچه‌های) مکّه می‌پیمود تا وارد مسجد گردید. حرب او را دید و گفت تو این‌جا چه می‌کنی؟ و به سوی او شتافت و بر او تمیمی زد. زبیر فریاد زد: مدت‌ها بیهده! آیا پناهنده به مرا تمیمی می‌زنی!؟ حرب تمیمی دیگری بر خود تمیمی وارد آورد. زبیر شمشیر از نیام بیرون کشید و به سوی حرب حمله برد. حرب از آن‌جا گریخت و زبیر همچنان به دنبال او بود و از او دست نمی‌کشید، تا این‌که حرب داخل خانه‌ی عبدالمطّلب شد. عبدالمطّلب پرسید: تو را چه شده؟ گفت: (زبیر را مقصر کرده است). گفت: بیشتر تمیمی طرفی را که هاشم در آن جان داده می‌کرد با سود او گذشت. رو به این کار نشان داد که تو پناه داده است). مردم جمع شدند و قریشیان دیگر عبدالمطّلب به زبیر پیوستند و شمشیر به دست در برابر خانه‌ی پدرشان ایستادند. عبدالمطّلب بزاز خود را سر حرب دست و

ردایش بر او بپوشانید که در حداثیه داشت و او را به جمعیتی که بیرون خانه بودند نشان داد. دانستند که پدرشان به او پناه داده است.

«زیرا که (عبدالله) گفت، دامنه بلندی ما بود»، عبدالمطّلب با امیّة ابن‌عبدشمس شرط بسته بود که نسب هر کدام بر دیگری سبقت گرفت برنده باشد و جایزه‌ی او یکصد شتر و ده غلام و ده کنیز و یک سال بندگی و چیزی موی جلوی سر بازنده باشد. نسب عبدالمطّلب برنده شد، جایزه را گرفت و در میان قریش تقسیم کرد. زمانی که می‌خواست موی جلوی پیشانی «امیّة‌بن‌عبدشمس» را بچیند، امیّه گفت، «یا می‌شود از تو خواهش کنم که به جای آن، ده سال تو بر بندگی کنم؟» عبدالمطّلب قبول کرد و امیّه مدّت ده سال جزء بندگان و خشم عبدالمطّلب بود.[۱]

«پس‌که (عبدالله) گفت، «عبدشمس را کشاند که او دیگر عبدشمس شخص بیوه‌ای بود و هیچ ثروتی نداشت و برادرش هاشم او را سرپرستی می‌کرد و به او کمک می‌نمود تا «این‌که هاشم درگذشت.[۲]

در کتاب «الأغانی» تألیف ابوالفرج اصفهانی آمده است:

ابوطالب رضی‌الله‌عنه وقتی خاندان عبدشمس و نوفل در برابر او و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله متّحد شدند و ایشان را در شعب ابی‌طالب محاصره کردند، به این بندگی اشاره کرده است

سَوَالَ عَبْدِ شَمْسٍ سُوءَانَ كِلَاهُمَا
إِذَا سُئِلَا قَالَا إِلَى عَيْرَانَ الْأَكْثَرِ

. علامان به جنگ ما هم‌داستان شدند؛ حال آنکه هرگاه از آنان سؤال شود گویند کار معدست و دیگران است.

تا آن‌جا که گوید

قَدِمَا أَبُوهُمْ كَانَ قَيْدًا بِمَنْدَلٍ
بِنِي لَنَا شَهْلَاءَ جَاشَ بِهَا الْبَحْرُ

پدرشان در گذشته بندی چند ما بود؛ زادگان کثیری سرخ چشم که دریا بر می‌انگیخت

لَقَدْ سَفَّهُوا أَحْلَامَهُمْ فِي فَعَالِهِمْ
فَكَانُوا كَيَقْظَانَ بِمَنْ مَا تَطَلَّتْ يَقْظَانُ

در مورد حضرت محمّد ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ بی‌خرد دانه پنداری کردند. آنان چون سرگین خشک‌شده بودند و شیرین بدچهره‌ای از خود بیرون می‌آوردند! (شرح نهج‌البلاغه ۱۵، ۲۳۳ و ۲۳۴ پاورقی ۱ مؤلف

۲ شرح نهج‌البلاغه ۱۵، ۲۲۹ ـ ۲۳۱.

معاویه به دغفل[۱] گفت: با عبدالمطلب را دیده بودی؟ گفت: آری. گفت: او را چگونه یافتی؟ گفت: مردی بزرگوار و جوانی و خوش‌چهره، با سیمای پیامبران. پرسید: با منبه‌بن‌عبدشمس را دیده بودی؟ گفت: آری. پرسید: او را چگونه دیدی؟ گفت: مردی سرد و حمیده و نابینا که علامش ذکوان او را می‌برد. معاویه گفت: از پسرش بزرگ‌تر بود [یعنی عقبه‌بن‌ابی‌معیط] را به غلامش. گفت: بین او و منبه بیش از سه سال فاصله نبود. پس قریش وی را به عنوان علام او می‌شناخت[۲]

ابوالقاسم عباس موسوی در کتاب «دهار بستان الناظرین» گفته‌ای دارد که خلاصه‌اش چنین است:

سهیلی[۳] گوید: عبدالمطلب نخستین عربی است که از خضاب استفاده کرد.

پس از او گویند: هنگامی که ماه رمضان فرا می‌رسید، او به جزیره می‌رفت و اطعام مساکین می‌کرد.

برقتیبه گوید: مقداری از غذای سفره‌ی عبدالمطلب را به قله‌های کوه‌ها می‌بردند تا غذای پرندگان و درندگان بیابان باشد. به علت بخشش فراوان، او را «فیاض» و «تعدادهنده‌ی پرندگان آسمانی» نام نهاده بودند. دعایش مستجاب بود.

او پنج همسر اختیار کرد که از آن‌ها دارای شش دختر شد. کتاب‌های تاریخ بر این امر متفق‌القول‌اند.

بنابر نقل کتاب «المضبوط» دوازده پسر داشت که به نام‌های حارث، زبیر، ابوطالب، حمزه، ابولهب، عبداق صوار، مُقوّم، عباس، قُثَم، حجْل (که نامش مُغیره بود) و عبدالله.

---

۱. دغفل‌بن‌حنظله‌بن‌زید دغلی (درگذشته به سال ۶۵) به نسب‌شناسی در عرب مشهور بود. در مورد به اشتباه دهر آمده است. (رک. الاعلام)

۲. شرح نهج‌البلاغه ۵ ۲۲۹ ـ ۲۳۰ به نقل از الاغانی ۱۵ چاپ بیروت (طبعه و غیره).

۳. عبدالرحمان‌بن‌عبدالله‌بن احمد اندلسی سهیلی، محدث و نحوی و مفسر قرن ششم (الکنی و الالقاب).

در کتاب «ذخائر العقبی» بر این عدّه، عبدالکعبه افزوده شده است.

عسیره‌ی بن هاشم، نیز گوید او ده پسر قائل شده و از غیداق و خجْل[1] نام برده است.

در «أسْدالغابه» آمده است که عبدالکعبه و ضرار در کودکی از دنیا رفتند و قُثَم در خردسالی هلاک شد و غَیْداق لقب خجْل بسته چون خیر و برکتش زیاد بود.

نامهای دختران او، هالکه، اُمیمه، بیضاء که ام‌حکیم نیز نامیده شده است، بَرّه، صفیه و رُقیّ بود. این فرزندان از مادران مختلفی بودند؛ مادر حمزه و قُثَم و جحل و صفیه، هاله دختر اُهَیب بن عبد مناف ابن زُهره بود. و بُیْضه دختر وُهَیب[2] عامری مادر عباس و ضرار و قُثَم بود. صفیه دختر جُنْدب از بنی‌صعصعه مادر حارث و زُبَیْری بود. مادر ابولهب، لُبنی دختر هاجر خُزاعی بود و مادر عبدالله و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه و دیگر دختران، فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن [عمران بن] مخزوم بود.[3]

فرزندان عبدالمطّلب؛ آن‌ها که دارای فرزند بودند و کسانی که فرزندی نداشتند

۱ ـ عبدالله بن عبدالمطّلب

پدر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. قبلاً درباره‌ی ایشان سخن گفتیم.

۲ ـ حارث بن عبدالمطّلب

بزرگ‌ترین فرزند عبدالمطّلب بود و کنیه‌اش (ابوالحارث) از نام او گرفته شده بود. دارای شش فرزند به نام‌های ابوسفیان، نَوْفل، ربیعه، شُمَیره و

خجْل به معنای خودخواه یا است. برخی او را بخیل دانسته‌اند. (مؤلف)

۲ ـ بُیْضه دختر جناب بن کُلَیب درست‌تر است. (رک. جمهرة النسب ۲۸ و نشیرة النبوّة ۱ ـ ۱۰۰ و تاریخ یعقوبی، ترجمه‌ی ایتی ۲۲۶). الأعلام خیلاف آورده است. در مرجع «أعلام النساء» و «أعلام النساء» یافت نشد.

۳ ـ رک. بستان الناظرین ۳۶۱ ـ ۳۶۲.

عبدشمس و یک دختر به نام اَرْوی بود [۱]

۲/۱ ـ ابوسفیان[۲] بن الحارث بن عبدالمطّلب

پسرعموی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و برادر رضاعی ایشان بود. حلیمه‌ی سعدیّه هر دو را مدّتی شیر داده بود. او با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم‌سال بود و پیش از بعثت بسیار با یکدیگر انس و اُلفت داشتند؛ ولی پس از بعثت به دشمنی پرداخت و آن‌حضرت و یارانش را هجو کرد. او شاعر بود. به روایت طبرسی رحمه‌الله در کتاب «مجمع البیان»، وی و فرزندش جعفر در سال فتح مکه اسلام آوردند. او روایت کرده است

ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن امیّه بن مغیره در سال فتح مکّه در «ابطح» مکانی بین مکّه و مدینه، به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخورد. ملاقات با حضرتش را درخواست کردند؛ اجازه نفرمود. ام‌سلمه میانجی شد و گفت: ای رسول خدا، پسر عمو و پسر عمّه و برادر همسرت را نرانید. فرمود: مرا به آنها نیازی نیست. پسرعمو یم که همان است که به من بی‌حرمتی کرد و امّا پسرعمّه و برادر همسرم همان کسی است که در مکّه از سخنان [به] من گفت. وقتی خبر به آنان رسید، ابوسفیان، که با همسر یکی از فرزندانش بود، گفت: به خدا سوگند که باید اجازه دهد و در غیر این‌صورت دست فرزندم را خواهم گرفت و به راه ادامه خواهیم داد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم. چون این خبر به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، به حال آنها ترحّم کرد و به آنان اجازه‌ی دیدار داد. پس آن‌حضرت وارد شدند و به همان‌جا اسلام آوردند [۳]

منظور ام‌سلمه از این سخنش به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، «پسرعمّه و

۱. جمهرة‌النسب، مغیره را نام ابوسفیان دانسته. عبدالله و امیه را افزوده است.

۲. گویند نام وی یکی از یکی بوده است؛ برخی این را گفته و نامش را مغیره دانسته‌اند. مرآة

۳. مجمع‌البیان، تفسیر سوره‌ی نصر. این روایت در تفسیر قمی (ذیل آیه‌ی اسراء ۸۲) به عبارت دیگری نقل شده است و نیز در بحارالأنوار ۲۱ ۵

برادر همسر او، عبدالله بن امیّه بود. وی برادر پدری ام‌سلمه و فرزند عاتکه دختر عبدالمطّلب بود. شخصی که در مکّه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت همان است که خداوند به نقل او در قرآن آورده است:

﴿...لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا...﴾

﴿...به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر آن‌که از زمین برای ما چشمه‌ای روان کنی...﴾

که در آینده به آن اشاره خواهد شد.

ابن عبدالبرّ گوید:

ابوسفیان بن‌الحارث بن‌عبدالمطّلب پسرعموی پیامبر خدا از شاعران و سرسختان خوش‌سخن بود و قبلاً ایشان را هجو کرده بود. حسّان بن‌ثابت در شعری به او پاسخ داد که اشعارش چنین است:

أَلَا أَبْلِغْ أَبَا سُفْيَانَ ... الخ

آن‌گاه سلام آورد و سلامش نیکو شد. گفته‌اند از خجالت، هرگز سر خویش را در برابر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بالا نبرد تا این‌که پدری امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمود از روبه‌رو خدمت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برو و آن‌چه برادران یوسف به او گفتند بگوی:

﴿...تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾[2]

﴿...به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما مقدّم داشته است و ما خطاکار بودیم.﴾

و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حمایت خواهد داد که یوسف از او وفادارتر باشد. ابوسفیان این‌کار را کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

﴿... لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[3]

﴿...امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست، خداوند شما را می‌بخشاید و او مهربان‌ترین مهربانان است.﴾

۱. إسراء (۱۷): ۹۱.
۲. یوسف (۱۲): ۹۱.
۳. یوسف (۱۲): ۹۲.

بن عبدالبرّ) اینگاه بیتی از ابوسفیان بن الحارث در پوزش و عذرخواهی گزارش کرده و گفته است

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را دوست می‌داشت و بهشت را بدو نوید می‌داد.[1]

ابوسفیان گوید: با حضرتش بیرون رفتم و در فتح مکّه و در جنگ حُنین شرکت کردم. زمانی که در حنین با دشمن رویاروی شدیم از اسب پیاده شدم و شمشیر در نیام کشیدم. خداوند می‌داند که آرزو می‌کردم تا بمیرم و رسول خدا صلی الله علیه وآله را بدانند آن حضرت در من می‌نگرند. عبّاس گفت: ای پیامبر خدا، برادر و پسرعموی! پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند تمام دشمنی‌هایش را که در حقّ من کرده بود، بخشود».[2]

در کتاب «ذخائر العُقبی»[3] آمده است:

ابوسفیان [بن حارث بن عبدالمطّلب] در جنگ حنین از جمله کسانی بود که همراه با پیامبر صلی الله علیه وآله پایداری کرد و نگریخت. افسار شتر پیامبر صلی الله علیه وآله را در دست داشت و رها نکرد تا مردم بازگشتند. او به آن حضرت بسیار شبیه بود. گویند کسانی که به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله شباهت داشتند هفت تن بودند: امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، جعفر بن ابی طالب علیه السلام، قُثَم بن عباس، ابوسفیان بن الحارث، سالم بن عُبید بن عمرو بن هاشم بن عبدالمطّلب بن عبد مناف،[4] عبدالله بن جعفر، عبدالله بن مؤمّل بن الحارث.[5]

ابوسفیان بن الحارث در زمان خلافت عمر بن خطّاب، در سال ۲۰ در مدینه

۱. الاستیعاب (ابوسفیان)؛ با اندکی تغییر.

۲. ازهار بستان الناظرین، ۳۶۲.

۳. ذخائر العُقبی فی مناقب ذوی القُربی تألیف احمد بن عبدالله طبری (۶۱۵-۶۹۴) عالم شافعی مکّه (ر.ک: الذّریعة، الأعلام، ۱: ۱۵۹).

۴. به جای عبد یزید، در چاپ عبدالمطلب. مطلب گفته‌اند که درست‌تر است یک عشیره النسب، ۶۱ و تاریخ یعقوبی، ترجمه‌ی ایتی، ۵: ۵. نام‌های دیگری نیز گفته شده است.

۵. ازهار بستان الناظرین، ۳۶۲-۳۶۳.

درگذشت. عمر بر جنازه‌ی او نماز گزارد و در بقیع به خاک سپرده شد. گفته‌اند که در خانه‌ی عقیل بن ابی‌طالب به خاک سپرده شد. گور خویش را سه روز پیش از مرگش به دست خود حفر کرد.[1] علّت مرگ او آن بود که در سرش غدّه‌ای بود و سرتراش سر را برید. در نتیجه بیمار شد و شرهان بیماری، پس از بازگشت از مکّه درگذشت. او که خدابنی‌پیامبرزاد از دانشمندان صحابه بود.

وی سه پسر و یک دختر داشت. (حسنین) عبدالله بن ابی‌سفیان که پیامبر را درک و از حضرتش روایت کرده است. او پس از فتح مکّه ایمان آورد. (دیگری) جعفربن ابی‌سفیان که در حُنین با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شرکت کرد و همواره پدرش همیشه در کنار آن‌حضرت بود و در زمان خلافت معاویه درگذشت. (سومی) ابوالهیّاج‌بن‌ابی‌سفیان بود. (دخترش) عاتکه، همسر مُعیَّب بن ابی‌لهب شد و از او فرزنددار شد.[2]

۷/۲ ـ نوفَل بن الحارث بن عبدالمطّلب

کنیه‌اش ابوالحارث بود. او از دیگر برادران و تمام کسانی که از بنی‌هاشم اسلام آوردند ـ حتّی از حمزه و عبّاس ـ بزرگ‌تر و سالمند بود. در بدْر شرکت کرد و در برابر جان خود فدیه داد و آزاد گردید. روایت شده است زمانی که پیامبر گرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود «جان خود را آزاد کن»، گفت: فرزندی ندارم که با آن جان خود را آزاد کنم. فرمود: «با نیزه‌هایی که در حقّه داری خود را آزاد کن.» گفت: به خدا سوگند، هیچ‌کس، جز من و خدایم، از آن اطّلاع نداشت. شهادت می‌دهم که پیامبر خدایی. پس جان خود را در برابر یکصد نیزه آزاد کرد.

---

۱ در فلاح‌السائل آمده‌است: در حزه چهارم کتاب «سیمای صحابه» دیدم که سفیان‌بن‌الحارث‌بن عبدالمطّلب سه روز پیش از مرگ، گور خود را حفر کرد. او برادر رضاعی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. (مؤلّف ـ رک فلاح‌السائل ۱۷۴)

۲ ازهار ستان‌الناظرین ۳۶۳، با اندکی اختلاف. محمّدبن‌سعد، کاتب واقدی فرزندان ابوسفیان را دوپسر و پنج دختر آورده و ابوالهیّاج را کنیه‌ی عبدالله دانسته است (رک الطّبقات‌الکبری ۴۹ ۶).

و همراه نبیّ کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکّه و حُنین و طائف شرکت داشت و از کسانی بود که در حُنین از آن‌حضرت حمایت نموده مقاومت و پایداری کردند وی ۳۰۰۰ نیزه به (همپاه) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کمک کرد حضرتش فرمود «می‌بینم که نیزه‌های تو پشت مشرکان را می‌شکند».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میان او و عبّاس بن عبدالمطّلب پیمان برادری بست. آن دو در محبّت شریک و یار یکدیگر بودند. در زمان خلافت عمر در مدینه درگذشت و او بر جنازه‌اش نماز خواند و آن را تا بقیع تشییع کرد و چندان بر بالای گور او ایستاد تا او را به خاک سپردند. مؤلّف هفت پسر به نام‌های حارث، عبدالله، عُبیدالله، مُغیره، سعید، عبدالرّحمان و ربیعه داشت.

حارث بن نوفل (بن حارث) «بتّه»[1] می‌نامیدند همراه پدرش مسلمان شد پس از مرگ یزید بن معاویه، مردم بصره با او بیعت کردند و همراه ابن‌اشعث[2] خروج کرد. پس از شکست‌خوردن، به عُمان[3] فرار کرد و در همان‌جا درگذشت.[4]

مُغیره بن نوفل کنیه‌اش ابویحیی بود. در زمان حیات پیامبر گرامی حد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از هجرت متولّد گردید (پس از هجرت نیز گفته‌اند) و بیش از شش سال در حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک نکرد. این مغیره همان است که عبدالرّحمان بن مُلجم لعنه‌الله را پس از این‌که امیرمؤمنان علیه‌السلام را ضربه زد و با شمشیر به مردم حمله کرد تا دستگیر شود با اندامی حوله‌ای بر او دستگیر کرد و بر زمین انداخت و بر روی سینه‌اش نشست. مُغیره خیلی نیرومند بود ناگاه شمشیر را از دستش بیرون آورد و او را بر دوش گرفت و به زمین افکند تا این‌که پس از شهادت امیرمؤمنان علیه‌السلام او را کشتند.

---

۱. بتّه: لقب عبدالله بن حارث بوده در گذشته ابن اثیر در صحاح از صحاح ازهار است. رک: القاموس المحیط. ولژه‌ی بتّه و جمهرة النسب ۳۵ و الإصابة في تمییز الصحابة ۱: ۲۹۲ و ۳: ۵۸.

۲. محمّد بن الأشعث بن قیس. ۳. که نزدیک بصره بوده نه عمان سابق.

۴. این لقب و سرگذشت را برای فرزند او عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب آورده‌اند نه خودش (برای نمونه رک: الطبقات الکبری ۵: ۲۴ ـ ۲۶ و ۷: ۱۰۰ ـ ۱۰۱).

مُغیره در زمان عثمان مقام قضاوت داشت و با امیرمؤمنان علیه‌السلام در جنگ صفّین شرکت کرد. پس از امیرالمؤمنین علیه‌السلام با اُمامه دختر ابوالعاص ابن‌ربیع ازدواج کرد و از او دارای فرزندی به نام یحیی شد.

دانشمندان از عبدالله و سعید، دو فرزند دیگر مؤلف، حدیث روایت کرده‌اند.

از عبدالرّحمان و ربیعه، فرزندان دیگر مؤلف، نه فرزندی به‌جای مانده و نه روایتی از آن‌ها نقل شده است.

۲/۳ ـ ربیعه‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطّلب

کنیه‌اش ابوأروی بود. وی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرد.

او همان کسی است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکّه درباره‌اش فرموده بود: «هر سنّتی را که در جاهلیّت وجود داشته بود زیر پا می‌گذارم و خون‌هایی را که زمان جاهلیّت ریخته شده بود بی‌ارزش اعلام می‌کنم؛ بجز خونی را که بی‌ارزش اعلام می‌کنم و خون‌خواهی از آن را مردود می‌شمارم خون فرزند [پسرعموی خودم] ربیعه‌بن‌حارث است.»[1]

داستان آن بود که در زمان جاهلیّت، یکی از فرزندان ربیعه‌بن‌حارث به نام ادم (و به قولی، بدّام) کشته شده بود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خون‌خواهی از او را در اسلام باطل فرمود و اجازه نداد که (تیره‌ی) ربیعه به خون‌خواهی او برخیزد.

از عبدالله‌بن‌عمر روایت شده است: سوره‌ی ﴿إذا جاء نصر الله والفتح﴾ در اوسط ایام تشریق بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید. آن‌حضرت دانست که این آخرین سال زندگی است. پس بر مرکب خود، عضباء، سوار شد و خداوند را حمد گفت و بر او ثنا فرستاد. سپس فرمود:

«ای مردم! هر خونی که در جاهلیّت ریخته شده هدر است. اولین خونی که هدر است خون حارث‌بن‌ربیعه‌بن‌حارث است. او کودکی شیرخوار در هُذَیل بود که هُذَیلیان او را کشتند.» یا فرمود: «کودکی شیرخوار در هذیل بود که هذیل او را کشتند.» (مؤلف)

ربیعه در کارهای بحری شریک عثمان بود و به روزگار خلافت عمر در سال ۲۳ هجری درگذشت. او حدیثی از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است. وی فرزندانی به نام‌های حارث، اُمیّه، عبدشمس، آدم و عبدالله داشت. آدم و عبدالله در کنار امیرمؤمنان علیه‌السلام در جنگ صفّین و دیگر جنگ‌ها شرکت داشتند. فرزند دیگرش، عبّاس در جنگ صفّین درگذشت. شدت و شجاعتی نشان داد که بی‌مناسبت نیست به آن اشاره شود.

ابن ابی‌الحدید از اخبار الأحیار ابن‌قتیبه و مروج الذهب مسعودی در «مُروج الذهب» از ابومخنف نقل کرده‌اند و ما دو نقل را جمع می‌کنیم:

ابوالأعز سلمی گوید: زمانی که در صفین بودم، عبّاس‌بن‌ربیعة بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب که سر تا پا مسلّح بود و چشمانش از پشت کلاه‌خود، مانند دو شعله‌ی آتش یا دو چشم اژدها می‌درخشید، از کنار من گذشت. در دستش یک شمشیر یمنی بود که مرگ از لبه‌ی تیز آن نمایان بود و هم‌چنان که بر اسبی نیرومند سوار بود، آن را می‌گرداند. در این حال ناگاه شخصی از مردم شام، که عرار بن‌ادهم نام داشت، بانگ برآورد و گفت: عبّاس را برای مبارزه به میدان بیا. عبّاس گفت: پس پیاده شوید تا شانس ما برابر باشد. مرد شامی از اسب خویش فرود آمد و چنین (رجز) خواند:

إِنْ تَرْكَبُوا، فَرُكُوبُ الْخَيْلِ عَادَتُنَا
أَوْ تَنْزِلُونَ، فَإِنَّا مَعْشَرٌ نُزُلُ

«اگر سوار شوید، سوارکاری عادت ماست و اگر فرود آیید، ما مردانی هستیم که پیاده می‌جنگیم.»

عبّاس، در حالی که پای خود را خم می‌کرد، گفت:

---

۱. ابوالفرج اصفهانی این بیت را با کمی تغییر نقل کرده و آن را به اعشی شاعر جاهلی نسبت داده است. (الاغانی، ۹: ۱۳۱ ـ ۱۳۲ و منهاج الاعشی و بهجته)

أَنَّهُ يَـــعْلَمُ أَنَّـــا لا نُحِـــبُّكُمُ
وَ لا يَـــسُرُّهُمُ أَنَّا لا نُحِـــبُّونا

ـ خداوند می‌داند که ما شما را دوست نداریم و شما را هم ملامت نمی‌کنیم که ما را دوست ندارید.

هم‌چنین گفت:

وَ يَـصُدُّ عَـنْكَ نَجِيلَةَ الرَّجُـلِ الَّـذِي
يَـــغْشَى مَـــوَجِحَةَ غَـــيْرِ الْـــمُعَظَّمِ

ـ و (شمشیری) اشکار مازیده‌ی استخوان، پیدار باره‌ی مرد داهری را از تو باز می‌تواند داشت

بِحُـــسَامِ سَـــيْفِكَ أَوْ يَـــسَانِكَ وَ الَّ
كَـــلِمُ الْأَصِـــيلُ كَأَرْغَبِ الْكَـــلِمِ

ـ با شمشیر بریده‌ات یا با زبانت (از این گستاخی جلوگیری توانی کرد) و کلام ریشه‌دار بهتر بی گفتار است.

سپس دیاری درهمش را به کمربندش بست و اسب خود را به غلام سیاهش ـ که اسلم نام داشت ـ سپرد. به‌خدا، گویی که شکنج مویش را می‌بینم. آن‌گاه هر دو به سوی یک‌دیگر پیش رفتند. به یاد سخن ابوتُرَیب افتادم.

فَـتَازَلا وَ تَـواقَـفَتْ خَـيْلاهُمَا
وَ كِـــلاهُمَا بَـــطَلُ اللِّـــقاءِ مُخَـــدَّعُ

پایین آمدند و دو اسبشان ایستاد. هر دو شجاعان کارآزموده‌ی میدان نبرد بودند.

مردم عنان اسبان خویش را گرفتند تا ببینند سرانجام میان آن دو چه خواهد شد؟ تا پاسی از روز با یک‌دیگر زدوخورد کردند، چون هر دو جنگ‌آور بودند، هیچ‌کدام نتوانست بر دیگری پیروز آید. عنتاس نقصی در زره مرد شامی ملاحظه کرد و با دست زدن جنگ‌زد و آن را زیر سینه‌اش درید. آن‌گاه به نبرد پرداختند. شکاف زره معلوم شده بود. با یک ضربه‌ی شدید و کاری، سینه‌ی شامی را شکافت و او با صورت بر زمین

افتاد. چنان فریاد الله اکبر از مردم برخاست، که زمین زیر پای آنان به لرزه درآمد. عتاس در میان مردم سرگشته گردید. در این هنگام شنیدم کسی از پشت سرم می‌خواند:

﴿قاتلوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ ۞ وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اللهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ﴾[1]

«با آن‌ها بجنگید، خداوند به دست شما آنان را عذاب کند و خوارشان دهد و شما را بر آنان یاری رساند و سینه‌های جمعی از مؤمنان را شفا بخشد ۞ و کینه را از دل‌هایشان بر دارد و خداوند هر که را بخواهد می‌بخشد.»

روی برگرداندم، امیرمؤمنان علیه‌السلام را دیدم، که می‌فرمود «ابوالاغر»، چه کسی به کارزار دشمنان رفته است؟» گفتم: این پسر برادر[2] شما عتاس‌بن‌ربیعه است. فرمود «عتاس؟!» گفتم: آری. آن‌گاه عتاس را فرا خواندند و فرمود «عتاس!» مگر به تو و ابن‌عتاس نگفتم که در جای خود باقی بمانید و با کسی نبرد نکنید؟» در روایت «عتاشی» آمده که فرمود «مگر به تو و حبس و حبیر و عبدالله‌بن‌جعفر نگفتم، حرکتی نرویاد، تا این‌که با کسی نجنگید؟!» گفت چرا، فرمود «پس چه می‌دادم؟» گفت: ای امیرمؤمنان، آیا می‌شود که به کارزار خوانده شوم و اجابت نکنم؟» فرمود «آری، اطاعت از امام و پیشوایت بر تو واجب‌تر است» و خشمگین گردید. چندان‌که گفتم هم‌اکنون (عتاس‌بن‌ربیعه) سیاست خواهد کرد؛ ولی آرام گرفت و دست به دعا برداشت و فرمود «خداوندا، مقام عتاس را افزون کن و گناهش را ببخشای من او را بخشودم، تو نیز از او درگذر.»

توبه ۹/ ۱۴ ۵

۲. ابن عباس فرزند ربیعه‌بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطلب ربیعه عموزاده‌ی ان حضرت بود عموزاده نظر نسب و هم‌سالی تقریبی، بوده، خوانده می‌شود مرحوم مولف در حاشیه‌ی «هذا ابن اخیکم» «هذا ابن شیخکم» را نیز آورده‌اند. در این عبارت نیز مراد از شیخ رشد بزرگ حضرت عبدالمطلب علیه‌السلام می‌باشد

۳. تفسیر عیاشی دیل آیه‌ی یادشده

(راوی) گوید: معاویه از مرگ هزار مسلمان گوید و کمتر مگر می‌شود که مردی چون او شکست بخورد؟ آیا خون او این چنین باید هدر برود؟ یا مردی پیدا می‌شود که برای خدا جان بر کف نهاده به خون‌خواهی او برخیزد؟!

دو تن از شجاعان لشکر و از دلاوران شام به پا خاستند. به آنان گفت، بروید و هرکدام از شما عباس را به قتل برسانید، یکصد اُوقیه طلا و همانند آن طُرَه و به اندازه‌ی ان‌ها تُرد یمانی[1] پاداش خواهد گرفت.

(آن دو لشکری) به میدان کارزار آمدند. عباس را به نبرد خواستند و فریاد برآوردند. عباس! عباس، به عموزاده‌ی ما دیا گفت: من مسئولی‌ست که باید از او رخصت بگیرم و به نبرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد. آن‌حضرت در جناح راست لشکر قرار داشت و مردم را نشویق می‌فرمود. خبر را به آگاهی حضرتش رساند. امام علیه‌السلام فرمود:

«به خدا سوگند که معاویه به دوست دارد کسی از بنی‌هاشم زنده بماند و او را نکشد تا نور خدا خاموش گردد.

﴿... وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ...﴾[2]

﴿... و خداوند جز به کمال‌رساندن نور خویش رضایت ندارد، اگرچه کافران را ناخوش آید.﴾

به خدا، مردانی از من بر پیشانی چهره خواهند شد و مردانی آنان را خوار خواهند ساخت تا به چاه کنیف بیندازند و به گلدیی دست زنند و ذلیل به دست بگیرند (و کار کنند).»

سپس فرمود: «عباس، شمشیرت را به شمشیر من عوض کن.» عباس شمشیر خود را به آن‌حضرت داد. امام علیه‌السلام بر اسب عباس سوار شد و به‌سوی دو مرد لشکری ـ که شک داشتند او عباس است ـ حمله برد. آن‌ها گفتند، آیا سروریت به تو اجازه داد؟ حضرتش چنین جواب داد که آری. نگویید. فرمود:

در نسخه‌ی شرح نهج‌البلاغه به جای منبع جابره، کذا، و چنین و چنان. آمده است.

۲ توبه (۹): ۳۲. در متن و در شرح نهج‌البلاغه «المشرکون» آمده است.

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾[1]

﴿به آنان‌که مورد ستم قرار می‌گیرند اجازه داده شده است تا نبرد کنند و خداوند بر یاریشان قادر است.﴾

عباس، در اقدام و در سوارکاری، بیش از هر کس دیگری به حضرت علی علیه‌السلام شباهت داشت. یکی از آن دو مرد تصمیم پیش آمد حضرت علی به سم اسب او را در ربود. دیگری چابک آمد و زین به اسبی مُلحق ساخت. آنگاه بازگشت؛ در حالی‌که می‌خواند

﴿اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ، فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ.﴾[2]

﴿ماه حرام در برابر ماه حرام است (اگر دشمنان احترام آن را شکستند و در آن با شما جنگیدند، شما نیز حق دارید معامله به مثل کنید) و تمام حرمت‌ها قابل قصاص است (به‌طور کلی) هر کس به شما تجاوز کرد، به مانند آنچه بر او تعدّی کرد.﴾

(در کتاب «مطالب السّؤول»[3] آمده است:

یکی از آن دو مرد پیش آمد (او و مولا علیه‌السلام) هر کدام ضربه‌ای با شمشیر بر دیگری وارد آوردند. آن حضرت ضربه‌ای به زیر شکم اسب زد که او را دو نیم کرد. مردم تصوّر کردند که ضربه‌ی حضرت خطا شده است؛ ولی همین‌که اسب به حرکت درآمد آن مرد دو نیم شده بر زمین افتاد! اسب فرار کرد و به سوی لشکر آن‌حضرت. مرد دوم پیش آمد و امام علیه‌السلام نیز را زین به اسبی متحرک ساخت. پس از اندکی دور میدان گردش کرد و به مکان خود بازگشت.)

آنگاه فرمود: «عباس، شمشیرت را بگیر و شمشیرم را بار ده و اگر بار هم کسی به سویت آمد، مرد من بیا.»

گویند، چون خبر به معاویه رسید، گفت: لعنت خداوند بر

---

۱. حج (۲۲)، ۳۹.
۲. بقره (۲)، ۱۹۴.
۳. از محمدبن طلحه‌ی نصیبی شافعی

نجاجا مرکبی است که هرگاه بر آن سوار شدم سر و خوار گردانم.

عمرو بن عاص گفت، به خدا سوگند، آن دو مرد تخمی ریسوا بنند.

به او

معاویه گفت، خاموش باش مرد! الان وقت این حرف نبود

گفت: پس اگر چنین نباشد، خدا رحمت کند آن دو را میاورد و گمان نمی‌کنم که چنین کند

گفت، به خدا سوگند، در این صورت، زیان آن بر تو بیشتر و ادعایت پوچ‌تر خواهد بود

گفت، این را می‌دانستم و اگر مصر و حکومت آن نبود، به دنبال راه نجات می‌رفتم؛ ولی می‌دانم حق با علی بن ابی طالب است و من بر ضد آن زیاده‌ام.[۲]

معاویه گفت، به خدا سوگند که حکومت مصر تو را کور کرده است، اگر آن حکومت نبود، بینایی‌ات می‌دیدم.[۳]

مسعودی می‌افزاید

آنگاه معاویه به خنده افتاد؛ چندان‌که از خود بی‌خود شد.

عمرو گفت، ای امیرمؤمنان، خنده‌ی هاشمی! از چه می‌خندی؟ گفت، از حضور مغز و نیرنگ تو در زور نبرد با علی و نشان‌دادن ضعف‌ات ای عمرو، همان به خدا سوگند که تو سرنوشت مشتبهی و مرگ را در برابر

ترجمه‌ی «فَقَعَ اللهُ اللَّجاجا»، این‌که لجاج را نام شتری دانسته‌اند بی‌اساس است. این یک استعاره است که در عربی معمول است. مولا علیه‌السلام در نامه‌ی سی و هشتم خود به حضرت مجتبی علیه‌السلام می‌فرماید: «وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْنَحَ بِكَ مَطِيَّةُ اللَّجَاجَةِ» (نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۳۱).

۲ ابن‌ابی‌الحدید همه‌ی حق را، که حاکی بر حقانیت امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از زبان دشمن است، حفظ کرده و نیاورده است؛ چرا که به اعتقاد او منافاتی با ایمان و سعید رسیدن دارد. این گونه حقایق تاریخی را در خود ندیده است. آنان برای پنهان‌داشتن امتیازاتی که به مصلحت خود می‌بینند کمر همت بسته‌اند؛ ولی چه باک؟! شرق و غرب از ذکر مکارم اویند و مثالب دشمنان آنان. فرموده است و چه زیباست فرموده‌ی پیشوای پرهیزگاران علیه‌السلام: «حُبُّ الشَّيءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ» محبت یک چیز انسان را کور و کر می‌کند.

۳ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰ ۹ ۲۲ عیون الأخبار ۱ ۱۷۹ ۱۸۱ (الجزء الثاني كتاب الحرب، باب من أخبار الشجعاء و الفرسان و أشعارهم)

چشمان خود دیدی. او اگر می‌خواست تو را کشته بود؛ ولی زاده‌ی ابوطالب، تنها از روی ترس و آقایی از کشتن تو دست برداشت. عمرو گفت: به خدا سوگند، زمانی که تو را به میدان طلبید، من در کنار تو نشسته بودم؛ چشمانت گرد شد، دست سخت بلرزید و چیزی در تو پدید کرد که از گفتن آن به خود ترسیدم. پس یا به خود بخند یا رها کن.[1]

۲/۴ ـ عبدالشمس بن الحارث بن عبدالمطلب

پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله او را عبدالله و عُتَیْبَه می‌نامید. وی ده سال از آن حضرت بزرگ‌تر بود و پیش از ورود به خانه‌ی ارقم اسلام آورد. در جنگ بدر شرکت کرد و رحمی شد و چون او را به دوش الصَّفراء رساندند، بدرود حیات گفت. پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را با پیراهن به خاک سپرد و درباره‌اش فرمود

«سَعِیدٌ اَذْرَکَتْهُ السَّعادَةُ»

«خوشبختی بود که سعادت نصیبش گردید.»

۲/۵ ـ مُعیر بن الحارث بن عبدالمطلب

او مصاحب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده بود. گفته‌اند که معیره نام ابوسفیان بن حارث بوده است. دارقُطنی (محدّث معروف) امیّه بن حارث را به جای مُعیره یاد کرده است و می‌گوید از او اولادی باقی نماند و روایتی نیز از او نقل نشده است.

۲/۶ ـ آتوی بنت الحارث بن عبدالمطلب

همه‌ی سیره‌نویسان رویت کرده‌اند که او تا روزگار حکومت معاویه می‌زیسته است و زمانی که بسیار پیر شده بود، در شام بر معاویه وارد شد. چون معاویه او را دید، گفت: خوش آمدی، ای خاله! گفت: چگونه‌ای، برادرزاده؟! تو کفران نعمت کردی و نسبت به پسرعمویت بدرفتاری نمودی و به غیر نام

---

۱. مُروج‌الذهب ۲: ۲۷ ـ ۲۹.

خود نامیده شدی و به‌چه را که حقّ بود گرفتی![1]

۳ـ ابوطالب بن عبدالمطّلب

نامش عبدمناف بود. به خواست خداوند، سخن درباره‌ی مقام و مرتبه‌ی او به‌زودی خواهد آمد. وی شش فرزند داشت: طالب، عقیل، جعفر و حضرت علی علیه‌السلام (که هرکدام از دیگری ده سال بزرگ‌تر بود) و از دختران اُمّ‌هانی و جُمانه. مادر این فاطمه دختر اسدبن هاشم‌بن عبدمناف بود.

[یک معرّفی برادران و خواهران مولای متّقیان علیّ‌بن‌ابی‌طالب ﷺ]

۳/۱ـ طالب بن ابی‌طالب

درباره‌ی او گفته‌اند که (مشرکان او را با خواسته به بدر برده بودند؛ ولی در میان اسیران و کشته‌شده‌ها و کسانی که به مکّه بازگشتند دیده نشد. او مست که (در رجزی) می‌گوید

یا رَبِّ إنْ یَغْزُوَنْ طالبْ.

پروردگار من، اگر طالب به جنگ درآید...

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که وی اسلام آورده است.

۳/۲ـ عقیل بن ابی‌طالب

کنیه‌اش ابویزید بود. در روز بدر، به حیدر با کفّار به جنگ پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و اسیر گردید. عمویش عبّاس او را آزاد کرد. پیش از صُلح حُدَیبیّه مسلمان آورد. ابوطالب علیه‌السلام او را بسیار دوست می‌داشت. با برادرش جعفر در غزوه‌ی مُؤته شرکت کرد و در سال ۵۰ هجری در ۹۶ سالگی، به روزگار خلافت معاویه درگذشت. خانه‌ای معروف در مدینه داشت.

---

۱. حقّی که از آن او بود خلافت و امارت بود که همچون پیشینیانش آن را گرفته بود و بر نام و مسند فرمانروایی اهل ایمان را که به حق صاحب میرزی.

چون بنای کعبه بر اندام ما پیوسته است حرمتی بر شخص دیگر نام امیرالمؤمنین؟

وی ابتدا به مکّه و سپس به شام رفت و سرانجام به مدینه بازگشت. در هیچ‌کدام از جنگ‌های دوران خلافت برادرش حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرکت نکرد، ولی آمادگی خود و فرزندش را به آن حضرت اعلام کرد. امام علیه‌السلام او را معاف داشت و به شرکت در جنگ وادار نساخت.

روایت است که وقتی خبر خودداری مردم کوفه از همیاری با برادرش شنید، نامه‌ای به این مضمون برای حضرتش ارسال داشت:

به بنده‌ی خدا علی، امیر مؤمنان علیه‌السلام، از عقیل بن ابی‌طالب. درود خداوند بر تو! من تو را به برتر تو، خداوندی را که جز او خدایی نیست سپاس می‌گویم.

باری، پروردگار تو را از هر گزند و هر نامطلوبی در همه‌حال در امان بدارد. من برای گزراندن عمره، به مکّه می‌رفتم. در راه، عبدالله‌بن سعدبن‌ابی‌سرح را با عده‌ای چهل سوار از فرزندان آزادشدگان[۲] دیدم. از چهره و سیمای آنان دریافتم که اندیشه‌ی بدی در سر دارند. گفتم کجا می‌روید ای فرزندان بدخواهان! آیا قصد پیوستن به معاویه دارید؟ سوگند به خدا که این دشمنی شما دیرپا است. می‌خواهید به این وسیله نور خداوند را خاموش و کار حق را دگرگون سازید؟ آن‌گاه به من ناسزا گفتند و من نیز پاسخشان دادم.

چون به مکّه درآمدم، شنیدم که مردمان در اینجا می‌گویند: صحّاک‌بن‌قیس بر خیره حمله برده و از اموال الف ـ آن‌چه می‌خواسته غارت کرده و با سلامت بازگشته است. همین بر زبان‌هاست. این که در آن صحّاک بر او جرأت و گستاخی می‌کند، صحّاکی که هیچ‌گونه ارزش ندارد! همان‌گونه که این خبر را دریافت کردم، پنداشتم که یارانت تو را گذاشته‌اند. ای فرزند مادرم، تصمیم و نظر خویش را برای من بنویس، اگر مرگ را گزیده‌ای، خود و فرزندان و یارانت را به سویت بیاورم تا

---

۱. ابن‌ابی‌الحدید خود این گفته است.

۲. آزادشدگان اصطلاحی است که به افرادی گفته می‌شود که در فتح مکّه یا آزادی دشمن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. حضرتش آنان را بخشود و فرمود: «اذهبوا أنتم الطلقاء». رجب کبری علیهاالسلام نیز در مجلس یزید او را با این عنوان مخاطب قرار داد.

زندگانی ما با تو باشد و کنار تو بمیریم. به خدا سوگند، دوست ندارم که پس از تو به کوتاهی فاصله‌ای میان دو شیر دوشیدن در دنیا زنده بمانم. به خدای بزرگ سوگند که زندگانی برای من پس از تو گوارا و خوش و سودمند نخواهد بود. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد[1]

امیرالمؤمنین حضرت علی علیه‌السلام در پاسخ چنین نوشت.

«بسم الله الرحمان الرحیم، از بنده‌ی خدا علی، پیشوای مؤمنان به عقیل‌بن‌ابی‌طالب. درود بر تو. خداوندی را که جز او خدایی نیست سپاس می‌گویم که تو را نعمت بخشید.

باری، خداوند من و شما ـ همانند افرادی که از او پروا دارند ـ در کنف حمایت خود قرار دهد. همانا که خداوند ستوده و پرگوار است.

نامه‌ات را دریافتم... ـ آنگاه امیرمؤمنان علیه‌السلام به پاسخ پرداخت ـ تا این‌که نظر مرا درباره‌ی جنگ و وضعیتی که من در آن هستم پرسیدی؛ تصمیم من جنگیدن است با کسانی که جنگ را روا دانسته‌اند تا وقتی به حق بپیوندم. بادی مردم مرا شکوه نمی‌بخشد و پراکندگی آنها از گرد من تنهایم نمی‌دارد؛ زیرا حق با من است و خداوند یاور اهل حق است. به خدا سوگند، هرگز از مرگ در مسیر حق نمی‌ترسم و خیر و برکت پس از مرگ برای کسی است که با حق باشد.

درباره‌ی پیشنهاد آمدن خود و فرزندان و برادرانت به سوی من، مرا نیازی به آن نیست. همواره راه یافته و پسندیده باشید. به خدا سوگند که دوست ندارم همراه من کشته شوید و گمان مدار که پس از درنگ هرچند مردم او را رها کنند و تنها گذارند خوار و ذلیل می‌شود؛ زیرا چنان است که شاعر می‌سرایم می‌گوید.

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ؟ فَإِنَّنِي
صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ

اگر از من بپرسی چگونه‌ای؟ بر سختی روزگار، بس شکیب و توانایم

---

۱ شرح نهج‌البلاغه ۲، ۱۸، ـ ۱۱۹

يَسُوءُ عَلِيًّا أَنْ تُرَى لِي كَآبَةٌ
وَيَشْمَتُ عَادٍ أَوْ يُسَاءُ حَبِيبُ

«دشوار است بر من که غم و اندوهی در من دیده شود تا دشمنی شاد یا دوستی اندوهگین گردد.»[1]

عقیل‌بن ابی‌طالب عبدالمناف فرزند قریش به نسب و روزگار قریشیان بود وی فرشی داشت که هر روز در مسجدالنبی صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گسترد و بر روی آن می‌نشست. مردم پیرامون او جمع می‌شدند و از او درباره‌ی روزگار عرب و علم انساب پرسش می‌کردند و او پاسخ می‌داد. او در این زمان، نابینا ولی بسیار حاضرجواب بود.[2]

در کتاب «الغارات» ابراهیم ثقفی آمده است:

عقیل به سوی معاویه به شکار گوزپا رفت. چون خبر به معاویه رسید، کسی را نزد او فرستاد و یاران خویش را نشانید. عقیل وارد مجلس شد. معاویه دستور داد صد هزار درهم به او بدهند. عقیل آن پول را گرفت. معاویه از او خواست که درباره‌ی آن لشکر چیزی بگوید. گفت: از کنار سپاه امیرمؤمنان حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام گذر کردم. روز و شبشان همانند شب و روز پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. تنها فرق این بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در میانشان حضور نداشت. چون به سپاه تو رسیدم، گروهی از منافقان که در شب عقبه[3] مرکب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را فراری داده بودند، از من استقبال کردند!

۱. شرح نهج‌البلاغه ۲۰: ۱۲۰ ۲. همان، ۱۱: ۲۵۰ ـ ۲۵۱

۳. نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در بازگشت از غزوه‌ی تبوک، به مدینه نه منزلی رسیدند. گروهی از منافقان با هم شور کردند و تصمیم گرفتند شتر پیامبر را رم دهند و آن‌حضرت را به قتل برسانند. حضرت رسول به وسیله‌ی وحی از ماجرا باخبر شد. بدین جهت فرمود: هر که می‌خواهد از پایین کوه برود، و هر که مایل است از بالای کوه به همراه من بیاید. منافقین برای اجرای مقصد شوم خود به همراه آن‌حضرت رفتند و در محلی کمین کردند. زمام شتر پیامبر مهربان به دست عمار بود. حذیفه نیز شتر را می‌راند. قبل از رسیدن به محل، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حذیفه فرمود تا گروهی در آن‌جا کمین کرده‌اند و به آنان رفت آنچنان که چهره‌های خود را پوشانده بودند. در این هنگام پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، حذیفه را از نام‌های ایشان آگاه ساخت.

عقیل را به معاویه کرد و گفت: این که در طرف راست تو نشسته کیست؟

گفت: عمرو بن عاص است. گفت: همان که میان تو و پدر پدر بودن برای او با هم اختلاف داشتند تا بالاخره «جزار قریش»[1] برنده شد؟ دیگری کیست؟

گفت: ضحاک بن قیس فهری. گفت: به خدا سوگند که پدرش در گرفتن ماهر و قرمایه‌طبع بود.[2] دیگری کیست؟

گفت: ابو موسی اشعری. گفت: مرد آن زن درد.[3]

چون معاویه دید که عقیل بارانش را خشمگین کرد، گفت: ابو یزید! درباره‌ی من چه می‌گویی؟ گفت: از خوبت نپرس! گفت: دیدگاهت بگو. گفت: آیا خدمه را می‌شناسی؟ معاویه پرسید: خدمه کیست؟ گفت: به تو خبر دادم و مجلس را ترک کرد.

معاویه به سیاستمدار خود گفت: بگو که خدمه کیست؟ گفت: آیا به من و جانوردهام امان می‌دهی؟ گفت: امان دادم. گفت: خدمه مادربزرگ لوط[4] بود در جاهلیت از دلاکه‌هایی بود که برای شناخته شدن پرچم داشتند.[5]

گویند

روزی عمرو بن عاص نزد معاویه بود. عقیل بر آن‌ها وارد شد. معاویه به عمرو گفت: نباشد که او را از عقیل به خنده خواهم انداخت. چون عقیل سلام کرد، معاویه گفت: خوش آمدی ای برادرزاده‌ی

---

۱. جزار کسی است که پس از کشتن حیوانات به قطعه‌قطعه کردن گوشت آن‌ها می‌پردازد. این لقب و شعر عاص بن وائل بود که نامه (مادر عمرو) او را بر دیگر مدعیان پدر بودن برای عمرو جمع داد (رک: الغدیر ۲: ۵۱۳؛ شرح نهج‌البلاغه ۶: ۲۸۳، ۲۸۵).

۲. در شرح نهج‌البلاغه، به جای «خمیس القیس»، «یمشب الثوبین» و در العبرات «یمشب القیس» آمده است؛ یعنی در آمیزش دادن حیوان نر به ماده = قیس دهی) مهارت داشت.

۳. مرحوم مؤلف «المراجعات» را به براعتی متذکر العبرات، اصل داده است که معنایی برای او یافت نشد. عبارت فوق ترجمه‌ی «الشرائع» است.

۴. شرح نهج‌البلاغه ۲: ۲۵؛ به نقل از العبرات (صفحه ۶۴ - ۶۵). (در دنباله‌ی خبر آمده است معاویه به اطرافیان گفت: من هم مثل شما شدم و از سما هم بیش‌تر پس خشمگین نشوید!)

ابوالهب! عقیل پاسخ داد و درود بر برادرزاده‌ی حمّالة الحطب؛ همان که بر گردنش ریسمانی از برگ خرماست (همسر ابولهب، ام‌جمیل دختر حرب بن‌امیّه بود).

معاویه به گفت: بنویسید عقیده‌ی او درباره‌ی عمویت ابولهب چیست؟ گفت: چون به دوزخ داخل شدی، به طرف چپ حرکت کن؛ او را خواهی دید که با عمّه‌ی تو حمّالة‌الحطب هم‌عذاب است. شاید یک از آنش از دیگری بهتر باشد. [ی یا شوخی] گفت: به خدا سوگند که هر دو یک اندازه پایدند.[1]

مدائنی داستان کنیزی را که معاویه برای عقیل به مبلغ ۴۰۰۰۰ درهم خرید روایت کرده است. عقیل از او دارای فرزندی به نام مسلم گردید و او هیجده‌ساله بود که عقیل درگذشت.[2] سؤال معاویه از عقل درباره‌ی من‌گدد جمله معروف است[3] و حدیث علاقه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عقیل و گریستن برای فرزندش ـ که در عشق و محبّت به امام حسین علیه‌السلام کشته می‌شود مشهور.[4]

۳/۳ ـ جعفربن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه

سخن درباره‌ی شهادت و گوشه‌ای از فضیلت‌های او به خواست خداوند بزرگ به هنگام سخن از غزوه‌ی مؤته خواهد آمد.[5]

بحارالأنوار ۴۲: ۱۱۵ و شرح نهج‌البلاغه ۴: ۹۳، بخشی از آن در ۳۵۲

۲. تفصیل آن در بحارالأنوار ۴۲: ۱۲۴ و شرح نهج‌البلاغه ۱۱: ۲۵ ـ ۲۵۳. العدد قصت با توجه به سال رفتن عقیل و شهادت حضرت مسلم، دستان عقل‌بن‌محمد مدائنی بصری (۱۳۵ ـ ۲۲۵) نادرست به نظر می‌رسد. ر.ک. جلوه‌ای تاریخ در شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید، ترجمه و تلخیص‌ی دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۵ پاورقی صص ۱۷۹ ـ ۱۸۰)

۳. شرح نهج‌البلاغه ۲۵۳ و بحارالأنوار ۴۲: ۱۱۷

۴. بحارالأنوار ۲۲: ۴۸۸ و المحدی ۸

۵. مؤلف گرانقدر در مورد جنگ مؤته گزارشی نیاورده است. شاید به علت اختصار ما در این خصوص توضیحاتی بعد از جنگ خیبر می‌آوریم.

۳/۴ـ اُمّ هانی بنت ابی‌طالب

نام و عاجته و به قولی هند بود. همسر او هُبَیْرَه بن ابی‌وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود. فرزندانی از او به دنیا آورد که در جمله‌ی آنان جعْده بن هُبَیْرَة هست. اُمّ‌هانی کسی است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال فتح مکّه، هشت رکعت نماز نیم‌روز را در خانه‌ی او گزارد و فرمود

«اُمّ‌هانی، به هر کس تو امان بدهی، ما هم امان می‌دهیم.»[1]

[سلیمان بن أحمد بن ایّوب] طبرانی در ابن عبّاس روایت می‌کند

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روز فتح مکّه به خانه‌ی اُمّ‌هانی وارد شد و گرسنه بود. اُمّ‌هانی گفت: ای رسول خدا، دامادهایم به من پناه آورده‌اند و علی بن بی‌طالب در کنار خانه، سرپرش ملازمتکنندگان را بررسی می‌انگارد. از آن بیم دارم که از وجود ایشان آگاه شود و آنها را بکشد. پس هر که را به خانه‌ی اُمّ‌هانی داخل شود امان دهید تا ببینیم خداوند چه می‌فرماید. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن‌ها نشان داد و فرمود «به کسی که اُمّ‌هانی امان داد، ما امان می‌دهیم.»

آن‌گاه فرمود، «آیا غذایی هست که بخوریم؟» گفت، چیزی جز چند قطعه نان خشک وجود ندارد و شرم دارم آن‌ها را برای شما بیاورم. فرمود «همان‌ها را بیاور.» پس آن‌ها را در آب و نمک خیس کرد و فرمود «آیا نانخورشی داری؟» گفت ای رسول خدا، چیزی جز مقداری سرکه پیدا نمی‌شود. فرمود «آن را بیاور.» آن‌گاه سرکه را روی نان ریخت و از آن خورد و خداوند را سپاس گفت. سپس فرمود «اُمّ‌هانی، سرکه خوب خورشی است. خانه‌ای که در آن سرکه باشد که بی‌چیز نمی‌شود.»[2]

۳/۵ـ جُمانه بنت ابی‌طالب

دارقُطنی در کتاب «الإخوة و الأخوات»[3] نام او را ذکر کرده است. او به پسر

---

۱. الإرشاد، ۱/ ۱۳۷ ۲. از هدی پیشوایان الناظرین، ۳۶۸، با تغییر

۳. الکنی و الألقاب و الأعلام (۴/ ۳۱۲) و کشف‌الظنون (۶۸۳-۶۸۴) این کتاب را در شمار تألیفات علی بن عمر بن احمد دارقطنی (۳۰۶-۳۸۵) برشمرده‌اند

عمویش ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب[۲] ازدواج کرد و فرزندی برای او به دنیا آورد.

۴ـ زُبیر بن عبدالمطّلب

کنیه‌اش ابوالحارث[۱] و از شرف و بزرگان قریش بود. سه فرزند داشت به نام‌های عبدالله و حَکیم و ضُباعه[۲] که مادر آن‌ها ذخیره بن‌اش عاتکه[۳] دختر بوهُبْ بن عمرو بن عائذ مخزومی بود.

عبدالله جوان و اسلام آورد و مسلمان شد و همراه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ حُنین ـ که کسانی که در آن روز فرار نکردند تعداد شان کم بود ـ ثابت‌قدم ماند و در روز نجادین در زمان خلافت ابوبکر در ۳۰ سالگی به قتل رسید. پیرمرد او گروهی از رومیان را ـ که به دست او کشته شده بودند ـ یافتند. واقدی به نبرد او در روز نجادین اشاره کرده است. عبدالله بن زبیر به حمیت خدا و پیامبر بی‌آنکه فرزندی به جای گذارد کشته شد.

حَکیم همسر اُمّ‌کلثوم[۴] دختر عمویش اربعة بن الحارث بن عبدالمطّلب شد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ضُباعه[۲] را به همسری مقداد بن عَمرو کِندی رضی‌الله‌عنه درآورد.[۵]

۵ـ حمزة بن عبدالمطّلب رضوان‌الله‌علیه

از شهادت و فضائل او به هنگام گفت‌وگو درباره‌ی غزوه‌ی اُحُد سخن خواهیم گفت. آن حضرت دو پسر داشت به نام‌های عُمارة و یَعلی که کنیه‌شان

---

۱. در تاریخ یعقوبی، ابوطاهر آمده است (نوحه‌ی پیر، ج ۱، ص ۳۶۴. و عم پیامبر، السیرة‌النبویه، ج ۱، ص ۹۹، پاورقی).

۲. در متن ضباعه در فرزندان پیرمرد عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، نام‌های دیگر نیز گفته‌اند. ر.ک جمهرة‌النسب ۳۲.

۳. عاتکه درست‌تر می‌نماید. ر.ک. جمهرة‌النسب ـ ۳۲.

۴. در متن ضباعه

۵. ازهار بستان الناظرین، ۴۶۹.

میر برگرفته و نام یشان ابوعمره و ابویعلی بود مادرشان خَوْله دختر قیس‌بن فِهْر از بنی‌بَحّار بود یعنی پنج پسر داشت که همگی بدون فرزند درگذشتند

حمزه سلام‌الله‌علیه دختری به نام اُمامه داشت که مادرش رباب دختر عُمَیْس خَثْعَمی و همسرش عمروبن‌ابی‌سلمه‌مخزومی پسرام‌سلمه همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود اُمامه همان کسی است که امیرمؤمنان علیه‌السلام و جعفر و زید هرکدام می‌خواستند نگه‌داری او را عهده‌دار شوند. امام علیه‌السلام می‌فرمود «دختر عموی من است» جعفر می‌گفت دختر عموی من و خواهرزاده‌ی همسرم است زید می‌گفت دختر برادر من است رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حکمیّت کرد و رأی بر آن داد که به خانه‌اش سپرده شود و فرمود «خاله در حکم مادر است» (و نزد جعفر رفت)

۶ ـ عبّاس‌بن‌عبدالمطلب و فرزندان او

کنیه‌اش ابوالفضل و مردی بیباروی، تنومند، خوش‌سیما، سفیدچهره، دارای دوگیسو و فدّی منوسّط بود (بعدقامت بیرگفته‌اند) از جابر روایت شده است زمانی که انصار می‌خواستند بر بدر عبّاس ـ که در جنگ بدر اسیر شده بود ـ جامه‌ای بپوشانند، هیچ جامه‌ای جز لباس عبدالله‌بن‌اُبَیّ بن‌ابی‌سلول مناسب نبود بعد از درگذشت عبدالله، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جامه‌ی خویش را بر تن او کرد و آب دهان خویش بر آن زد ابوسعید گفت: این پاداش جامه‌ی عبّاس بوده است[۲]

و سه سال قبل از عام الفیل به دنیا آمد روایت است که از او پرسیدند تو بزرگ‌تری یا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ ادب کرد گفت آن حضرت بزرگ‌تر است و من پیش‌تر به دنیا آمده‌ام.

جمهرة النسب، قیس‌بن‌فهد آورده است (ص۳۲) و نیز جمع اعلام النساء، قیس‌بن‌فهد (ج۲ ص۶۵)

۲ رک. امالی شیخ طوسی ۴۰۷ (ج ۴، ح ۲۲)، بحارالأنوار ۲۲ ۲۸۵ ۲۸۶

وی کوچک‌ترین فرزند عبدالمطّلب بود. در جاهلیّت ریاست قریش را به عهده داشت و عمرت (= آبادانی) و سقایت = آب‌رسانی مسجدالحرام، پس از پدرطالب شد و سپرده شد. بسمت سقایت معروف است، امّا عمارت مسجدالحرام (به این معنی بود) به هیچ‌کس اجازه نمی‌داد که در آنجا قیام کند یا اشعار هُجر و تشبیب بخواند. این تصمیم را قریش گرفته و وظیفه‌ی اجرا به عبّاس سپرده بودند و او در این امر یاری می‌کردند. تشبیب شعری است که در آن از محاسن زن نام برده می‌شود و منظور آن است که از سرودن چنین اشعاری در آنجا جلوگیری می‌کرد. هُجر کلام باطل و بیهوده را گویند و به کلام زشت نیز اطلاق می‌گردد.

گفته شده است، مورّخان متّفق‌اند که عبّاس پیش از اسلام اورده بود و آن را مخفی می‌داشت. در جنگ بدر، او به اجبار همراه با مشرکان به جنگ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمدند. آن‌حضرت فرمودند: هرکه با عبّاس روبه‌رو شد، او را به قتل نرساند؛ زیرا او برخلاف میل خویش به جنگ آمده است. ابوالیسر کعب‌بن‌عمرو او را اسیر کرد. وی فدیه داد و خود را آزاد کرد و به مکّه بازگشت و اسلام خود را در روز فتح مکّه آشکار ساخت. وی در جنگ‌های حُنین، طائف و تبوک شرکت کرد.

از کتاب «المواهب اللّدُنیّة» نقل شده است.

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به عبّاس فرمود: ای عمو، تو و فرزندانت فردا، تا من نیامده‌ام، در خانه خارج نشوید، یا شما کار دارم. چون به نزد آنان رفت، پارچه‌ای بر روی چشمان انداخت و چنین خواند: «حدّثنی ابن عموی من صلبه؛ برادر پدرم و همانند خانواده‌ی من‌اند. آنان را همچنان‌که من عبای خویش محفوظ داشتم، در پیش مصون بدار.» پس از در و دیوار وحشت و سقف بانگ برآمد: آمین، آمین، آمین.

حاشیه بر «السمائل المحمدیه» محمّدبن عیسای ترمذی است. از ابراهیم‌بن‌محمّد باجوری (۹۸ ـ ۱۲۷۷ ق).

عبّاس در زمان خلافت عثمان و دو سال پیش از کشته شدن او در مدینه درگذشت؛ روز دوازدهم (یا چهاردهم) ماه رجب (خبر از این‌ها نیز گفته‌اند). عثمان بر جنازه‌ی او نماز گزارد و در بقیع به خاک سپرده شد. پسرش عبدالله وارد قبر او گردید (و جنازه‌ی پدر را در خاک نهاد).

او ده پسر و سه دختر داشت که عبارت‌اند از: فضل، عبدالله، عُبیدالله، عبدالرّحمان، قُثَم، مَعْبَد، و اُمّ‌حبیب (مادر همه‌ی آنان اُمّ‌الفضل لُبابه‌ی کبری دختر حارث‌بن‌حزن[1] هلالی خواهر میمونه همسر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. یعوی[2] گفته است: و (اُمّ‌الفضل لُبابه) نخستین زنی است که پس از خدیجه صلی‌الله‌علیها ایمان آورد) و کثیر و تمّام (که مادرشان کنیزی رومی بود) و حارث (که مادرش او بنی‌هُذَیل بود) و عون (که مادرش کنیز بود) و صفیه و اُمّ‌بُثَینه (که مادرشان کنیز بود).

۱۱۶ ـ فضل‌بن‌عبّاس

کنیه‌اش ابوعبدالله بود. ابو محمد نیز گفته شده است. و بزرگ‌ترین فرزند عبّاس بود که کنیه‌اش نیز از نام او بود. و زیباترین مردم بود. روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زمانی که از مُزْدلفه به منی می‌رفت او را پشت سر خود سوار کرد. وی مردی خوش‌رو و سفیدروی و نیک‌چهره بود. در فتح مکّه و غزوه‌ی حُنَین با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود (آن روز او فراری‌ها نشد) و در حجّةالوداع حاضر بود. به امیرمؤمنان علیه‌السلام در غسل دادن پیکر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کمک می‌کرد؛ چنان‌که به خواست خداوند متعال به‌زودی خواهد آمد.

در تاریخ وفاتش اختلاف نظر وجود دارد. یوحنی گوید در آغاز خلافت ابوبکر در سال سیزدهم هجری کشته شد. و جز این موضعی است در

---

۱. مرحوم مؤلّف خطا کرده‌اند.

۲. ابوالقاسم عبدالله (یا عبیدالله) ابن‌محمدبغوی (۲۱۳ ـ ۳۱۷ ق) صاحب المعجم‌الکبیر للصّحابه

اطراف دمشق و برخی گویند در روز صفراء در خلافت عمر کشته شد. بعضی دیگر گفته‌اند در روز (جنگ) یرموک به قتل رسید.

گویند که حریک دختر فرزند دیگری از او باقی نماند که او را امام حسن مجتبی علیه‌السلام به همسری گرفت. پس از مدّتی از او جدا شد و بوموسی اشعری را وی ازدواج کرد و او برای فرزندی به نام موسی گردید.

۶/۲ـ عبدالله بن عبّاس

او دریای علم و دانشمند قریش بود کنیه‌اش ابوالعبّاس است سه سال قبل از هجرت در شعب بنی‌هاشم به دنیا آمد. پیش از آن‌که از آن خارج شوند به دنیا آمد گویند زمانی که به دنیا آمد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کام او را با آب دهان خویش برداشت و برای او دعا کرد

«خداوندا، او را مبارک گردان و دانش به او ببخش»

و او را ترجمان[۲] قرآن نامید.

وی که چشمانی درشت و بینی بلند داشت، با چهره‌ی سرخ و سفید و موهای بور به دنیا آمد، خوش سیما و خوش‌رو بود. ریش خود را حنا خضاب می‌کرد و موهای ابروهای خود را با امیرمؤمنان علیه‌السلام در جنگ‌های جمل و صفّین و نهروان شرکت کرد.

در مادرش ام‌الفضل گزارش شده است که گفت

«زمانی که متولّد گردید او را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردم، آن‌حضرت در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه خواند

۱ـ بنی‌هاشم با شعب ابی‌طالب جایگاهی بود واقع در بخشی از شهر مکه که خاندان‌های بنی‌هاشم در آن قرار داشتند. خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این محله بوده است. بنی‌هاشم در حدود سه سال و نیم (از اول محرم سال هفتم بعثت تا نیمه‌ی رجب سال دهم گفته شده است. در این منطقه در محاصره‌ی سخت بودند.

۲ـ ترجمان یا ترجمان به معنای مترجم (= بازگردان) است

و کام کودک را با آب دهان خویش برداشت و او را عبدالله نامید و فرمود: «پدر خلفا» را با خود ببر.[۱]

عبدالله بن عبّاس که رحمت خدا بر او باد در سال ۶۸ در روزگار ابن‌زُبیر در ۷۰ سالگی در شهر طائف درگذشت.[۲]

روایت عطا

عطا روایت شده است که گفت:

در طائف، بر عبدالله بن عبّاس در زمانی که بیمار بود و در همان بیماری درگذشت، وارد شدیم. ما جماعتی در حدود ۳۰ تن از بزرگان طائف بودیم. او ضعیف و ناتوان شده بود. بر وی سلام کردیم و نشستیم. پس به تندی گریست. همراهان از او پرسیدند: «ای گریه می‌کنی؟ در حالی که در دوران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان منزلتی داشتی؟» رو به ما کرد و گفت: «ای عطاء، به دو جهت گریه می‌کنم. یکی سهمگینی قیامت که در پیش دارم، و دیگری جدایی از دوستان و یاران.»

آن‌گاه جماعت بر او پراکنده شدند. پس روی به من کرد و گفت: «عطاء، دستم را بگیر و به حیاط خانه ببر.» من و سعید دست او را گرفته به صحن خانه بردیم. او دست خویش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا، به تو به‌وسیله‌ی محمد و آل محمد نزدیکی می‌جویم. خداوندا، به تو نزدیکی می‌جویم به ولایت آقا علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام.» همچنان این سخنان را می‌گفت تا بر زمین افتاد. لحظاتی صبر کردیم، سپس وی را بلند کردیم؛ ولی او را مرده یافتیم. رحمت خدا بر او باد!

محمدبن‌حنفیّه بر جنازه‌ی او نماز گزارد و گفت: امروز دریایی از علم درگذشت و بر قبر او خیمه‌ای موبین بنا کرد.[۳]

گفته‌اند (ابن‌عبّاس) ۱۶۶۰ حدیث روایت کرده است.

---

۱. ر.ک. تاریخ بغداد ۶۱۱۰. اگر این روایت درست باشد ـ و به ساخته یا پرداخته‌ی دوره‌ی عبّاسیان، تنها بیانگر یک پیش‌گویی است و نه تأیید درستی کار.

۲. ازهار بستان الناظرین ۳۷۲.

۳. ازهار بستان الناظرین ۳۷۳. حدیث عطا در بحارالأنوار ۳۶: ۲۸۷ ـ ۲۸۸) به نقل از کفایه الاثر آمده است. عطا ظاهراً عطاءبن أسلم ابورباح (۲۷۱ ـ ۵۷ ق) معلّی مکّه است (ر.ک. تصحیح المقال و سیَر أعلام النُّبلاء ۵: ۷۸ ـ ۸۱ و معجم رجال الحدیث ۱۰: ۴۳ ـ ۴۶ و الأعلام).

او پنج پسر و دو دختر به نام‌های عباس، علیّ‌الساجد، فضل، محمّد، عبدالله، تُیبه و سمیه داشت. گویند عبیدالله بن‌عبدالله در شبانه‌روز یک هزار رکعت نماز می‌گزارد و بیانزین و خوش‌سیماترین مردم قریش بر روی زمین بود. نیز گفته‌اند در شب شهادت امیرمؤمنان علیه‌السلام به دنیا آمد و به نام و کنیه‌ی پدر مخصوص نامیده شد. عبدالملک بدو گفت به خدا سوگند، اسم و کنیه‌ی او را تحمّل نمی‌کنم؛ یکی را بین دو راه تغییر ده[1] و کنیه‌اش را به ابومحمّد تغییر داد.

۶۴۳ عبیدالله بن عبّاس

زیر دربار عبدالله کوچک‌تر بود و گفته‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده و حضرت او سخن‌ها شنیده و حفظ کرده بود. امیرمؤمنان علیه‌السلام او را به حکومت یمن فرستاد و امیرالحاجّ تعیین کرد که با مردم حج گزارد و او در سال‌های ۳۶ و ۳۷ حجّ حادثه‌ی خود انجام داد. روایت است

زمانی که عبیدالله بن عبّاس از سوی امیرمؤمنان علیه‌السلام حکومت یمن را داشت، معاویه بُسر بن ارطاة عامری را به حکومت یمن فرستاد. عبیدالله در یمن خانه نداشت و به هنگام علیه‌السلام پیوست و عبدالله بن عبدالمدان حارثی را به جانشینی خود برگزید و دو پسرش عبدالرحمان و قثم را نزد مادرشان شهربانو دختر فارِظ[2] کنانی گذاشت. بُسر آن دو پسر و دایی آنان را که از قضا بودند به قتل رساند و همچنین دو مدینه و در میان دو مسجد، جمعیت زیادی از مردم خُرعه و دیگران را به قتل رسانده بود. در گزارش بیر افراد زیادی از همدان کشته بود. در صنعا نیز چنین کرده بود. هرگاه خبر به او می‌رسید که کسی یاور یا دوستدار امیرمؤمنان علیه‌السلام است، او را به قتل می‌رساند. گویند ۳۰۰۰ تن را به جرم محبّت آن حضرت کشت و گروهی را نیز سوزاند. شاعر [نامی] درباره‌اش گفت:

---

۱. یا کُنیه‌ی خود را.

۲. در نسخه‌ی خطّی فارط آمده است که درست نمی‌نماید.

فَقَتَلَ بُسْرٌ مَا اسْتَطَاعَ وَ حَرَّقَا

بُسر هر اندازه که توانست مردم را کشت و سوزاند.

امام علیه‌السلام حارثه[1] بن‌قُدامه‌ی سَعْدی را به یمن فرستاد تا بسر قریر کرد؛ وی جاریه سوسن برادرزاده‌ی بُسر و چهل تن از افراد خانواده‌ی او را دستگیر کند و همه را به قتل برساند. عبیدالله مجدداً به یمن بازگشت و تا زمان شهادت امام علیه‌السلام، حکومت آن‌جا را به عهده داشت.[2]

مسعودی روایت کرده

در این هنگام که بُسر کشته‌شدن دو فرزند عبیدالله قُثم و عبدالرّحمان، به دست بُسر به امیرمؤمنان علیه‌السلام رسید، خشمگین شد و سوگند خورد و فرمود: «بارخدایا، دین و عقل را از او بگیر.» پس از آن، بُسر دیوانه شد؛ چنان‌که همیشه شمشیر خود را در دست داشت و از خود جدا نمی‌کرد. به همین جهت شمشیری چوبین برای او ساختند و در دست دیگرش مَشکی پُر باد هوا دادند. هرگاه پاره می‌شد، مشک دیگری به دست او می‌دادند و هم‌چنان با شمشیر چوبی خود به مشک می‌زد تا این‌که در حالت دیوانگی و در حالی که با سرگیجه خویش بازی می‌کرد، درگذشت! گاه از مقدوع خود می‌خورد و رو به کسانی که به لمه‌شدن او ایستاده بودند رو می‌کرد و می‌گفت: بنگرید که چگونه این دو پسر عبیدالله به من حمله می‌دهند! گاهی برای جلوگیری از این کار دست‌هایش را از پشت می‌بستند.

روزی در جای خویش نجاست کرد و چون دست‌هایش از پشت بسته بود، روی نجاست خم شد و به خوردن آن مشغول شد. چون از این کار او جلوگیری کردند، گفت: شما مرا از این کار باز می‌دارید؛ در حالی که عبدالرّحمان و قثم‌اند که به من غذا می‌دهند!

---

۱. براساس ضبط مروج‌الذّهب در تاریخ‌طبری (۵: ۱۲۰) و الکامل (۳: ۲۵) و تاریخ‌یعقوبی (ترجمه‌ی این ۲: ۱۰۶ و ۱۰۹) حارثه آمده است.

۲. مروج‌الذهب ۲: ۳۰ ـ ۳۱؛ الکامل ۳: ۲۵۱ ـ ۲۵۲.

پسر در عهد ولیدبن عبدالملک در سال ۸۶ هجری مرد.[1]

حکایت شده است که حکیم دختر فارظ[2]، همسر عبیدالله و مادر دو پسری که به دست پسر کشته شدند، در مصیبت آنها به شدّت بیتابی می‌کرد و به هیچ کس، جز کسی که خبر کشته شدن دو پسرش را به او داده بود گوش فرا نمی‌داد. همیشه در مراسم حج حاضر می‌شد و این ابیات را می‌خواند

یَـا مَـنْ أَحَسَّ بِبَابَيْهِ لِلَّـذَيْنِ هُـمَـا
كَبِدُ رَنَّتْ تَشَظَّى عَنْهُمَا الصَّدَفُ

ـ ای که از دو فرزند من خبر دارید دو فرزندی که مانند دو گوهر از صدف درآمده بودند

ـ آخر بیتی که مشهور است و در همه‌ی آن‌هاست

مَـنْ دَلَّ وَالِهَـةً حَيْرَى مُدَلَّهَـةً[3]
عَلَى صَبِيَّيْهِ صَلَّا إِذْ هَدَى السُّلَفُ؟[4]

ـ کیست که سرگردانی سیمته و حیران را به دو کودک گم‌شده و از کاروان جامانده هدایت کند؟

گویند مردی را همین بس که به مکّه آمده بود این ابیات را شنید یا به حزن و اندوه مبتلا کرد خود را به پسر برادرش و اعتماد و اطمینان و نسبت به خود جلب کرد آنگاه برای کشتن دو پسر پسرعمو اندیشید آن دو را با خود به بیابان ابوطاس[5] برد و هر دو را به قتل رسانید و فرار کرد و در این مورد اشعاری سرود از جمله‌ی آنها این دو بیت است که پسر را مخاطب قرار داده و می‌گوید.

۱ مروج‌الذهب ۳: ۱۷۲ بحارالانوار ۴۴: ۳۸

۲ کنیه‌ی جویریه‌ی یاد شده. الکامل المحکم ذکر نشده است. در نسخه‌ی خطی، دختر فارظ

۳ در نسخه‌ی اصل، حیری نوشته شده است.

۴ ابیات در الکامل ۳: ۲۵ و بحارالانوار ۴۴: ۲۸، و مروج‌الذهب ۳: ۲۱۰ با خلافاتی آمده است

۵ ابوطاس سرزمین فیمابین هوازن و بنی‌کعب که جنگ حُنین در آن اتفاق افتاد.

مـــا أردْتَ إلىٰ طِـــفْلَيْ مُـــوَلَّـــهٍ
تَبْكي وَ تَنْشُدُ مَنْ أنْكَلْتَ في النّاسِ؟

ـ از دو کودک بی پریشان چه می‌خواستی که می‌گرید و می‌پرسد که را در میان مردم بی‌فرزند ساختی؟

فَاشْرَبْ بِكَأْسٍ كَذٰلِكَ كَما شَرِيَتْ
أُمُّ الصَّبِيَّيْنِ أوْ دَقَ ابْنَ عَبّاسِ

ـ پس تو هم جام داغ فرزند دیدن را بنوش همان‌گونه که مادر این دو کودک نوشید و ابن عباس) پدر ایشان چشید!

عبیدالله در سال ۵۸ هجری در مدینه درگذشت (غیر از این نیز گفته شده است) شهرت سخاوت و کرم او روشن‌تر از آنش بالای بلندی است. می‌گفتند هرکس که دنبال ریاست و فقه و سخاوت می‌گردد باید به خانه‌ی عباس‌بن عبدالمطلب برود. زیرا ریاست در فضل، فقه در عبدالله و سخاوت در عبیدالله است

مسعودی روایت کرده:

معاویه ۵۰۰،۰۰۰ درهم به او جایزه داد و کسی را نزد او فرستاد تا نتیجه را برایش گزارش کند. وقتی فرستاده نزد عبیدالله بازگشت، به معاویه گفت: عبیدالله این پول‌ها را میان یاران و برادران همشیر خویش به‌طور مساوی تقسیم کرد و خود نیز به‌اندازه‌ی آن‌ها یک قسمت را گرفت. معاویه گفت: این هم مرد خوش‌حال می‌کند و هم ناراحت: آن‌چه مایه‌ی خوش‌حالی و خرسندی من است آن است که پدرش عبدمناف است و آن‌چه مرا ناراحت می‌کند این است که با ابوتراب[2] خویشاوند است.[3]

---

۱ برای آگاهی از جنایات تکان‌دهنده‌ی ثمره این کارگزار خلافت، رک. ترجمه‌ی فارسی العمارات (ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی): ۲۰۷ و ۲۵ ـ ۲۳۷ و تاریخ یعقوبی (ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی) ۱۰۴۲ـ ۱۰۸ و الفتوح (ترجمه‌ی طباطبایی): ۷۱۷ ـ ۷۲۱

۲. ابوتراب کنیه‌ی حضرت موسی‌الموحدین امیرمومنان علیه‌السلام است

۳ مروج‌الذهب ۳: ۱۷۱

۶/۴ ـ قُثم بن عباس

قُثم با حضرت حسن بن علی علیهماالسلام برادر رضاعی بود و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شباهت داشت. روایت است که وی آخرین کسی است که با پیامبر خدا وداع کرده. پس آخرین فردی بود که از قبر ایشان خارج گردید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را به حکومت مکّه گمارد. پس از ابوقتاده‌ی انصاری حاکم مکّه بود. وی تا زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام والی مکّه بود. هنگامی که امام علیه‌السلام او را به حکومت مدینه منصوب فرمود

قُثم در زمان معاویه، زمانی که همراه سعید بن عثمان به سمرقند رفته بود و همان‌جا به شهادت رسید، این روزگار عثمان در سمرقند چه می‌گفته‌اند؟

امکان او بیرون سمرقند است و بر روی آن گنبدی بسیار بزرگ قرار دارد و به مرور زمان این گنبد معروف شده است. گویند شاید منظور شاهزاده باشد. مراد از شاه زنده، پادشاه زنده است و این معنا را می‌توان به دلیل آیه‌ی شریفه زنده کرد

﴿ولا تحسبنّ الّذین قُتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل أحیاءٌ﴾

﴿کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید بلکه آنان زنده‌اند.﴾

۶/۵ ـ عبدالرّحمان بن عباس

در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متولد گردید. او و برادرش معبد در سپاهی به فرماندهی عبدالله بن سعد[2] بن ابی سرح در سال ۳۵ در زمان خلافت عثمان در افریقیه شهید شدند.[3] ابن ابی الحدید گوید

آل عمران، ۱۶۹. نقل به مضمون تصحیح از رهبر بستان الناظرین، ۳۷۳ ـ ۳۷۴.

۲. در اصل سعید.

۳. الاصابه، عبدالرّحمان بن العباس، صحابه برادر رضاعی عثمان بود. عثمان در فتح مکه بر خلاف فرمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که خونش را هدر اعلام فرموده بود او را پناه داد و بعدها به حکومت مصر و فرماندهی فتوحات گماشت. اما چنانکه در ص ۲۸ گذشت تا زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و بر آن حضرت خروج نکرده. سخن یادشده‌ی ابن عبدالبرّ و نقل‌های دیگر بعضی می‌کند بزرگ. سیر اعلام النبلاء، الاصابه، اُسدالغابه.

دیده نشده است قبور برادرانی مانند گورهای فرزندان عبّاس از یک‌دیگر دور باشند؛ گور عبدالله در طائف، عبیدالله در مدینه، قُثم در سمرقند و عبدالرّحمان در شام و گور معبد در افریقاست.[۲]

از این سخن، برمی‌آید که گور عبدالرّحمان در شام بوده است؛ نه در افریقا.

ابن‌شهرآشوب روایت کرده:

حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌دعا کرد که فرزندان عبّاس از همدیگر دور شوند و دیده شده است گور برادرانی مانند ایشان چنین از یک‌دیگر فاصله داشته باشند.[۳]

۶۱۶ ـ معبَدبن‌عبّاس

کنیه‌اش ابوالعبّاس بود او در زمان پیامبر کرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله دیده به جهان گشود. روایی از او نقل نشده است. امیرمؤمنان‌علیه‌السلام او را به حکومت مکّه گمارد و همان‌گونه که گذشت، در افریقا به قتل رسید.

۶۱۷ ـ کثیربن‌عبّاس

کنیه‌اش ابوهَمّام بود و در سال دهم هجری و چند ماه پیش از رحلت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به دنیا آمد. وی فقیهی با هوش و دانشمند بود.[۴]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه، عبّاس رحمه‌الله‌تعالی.

۲. شرح نهج‌البلاغه ۱: ۳۴۱.

۳. مناقب آل‌ابی‌طالب ۲: ۲۸۰ ـ ۲۸۱؛ الطّبقات‌الکبری ۴: ۶.

۴. ازهار بستان النّاظرین ۳۷۲. به نظر می‌آید این سخن از ابن‌عبدالبرّ در الاستیعاب آمده است که ظاهر درست نیست. چنان‌که ابن‌حجر در الإصابه گوید ثابت نشده است که کثیر در سال ۱۰ زاده شده باشد و همو و نهذیب‌التهذیب نقل می‌کند که وی از طبقه‌ی اول اصحاب در مدینه شناخته می‌شود؛ و شمار کسانی که در روزگار ان حضرت به دنیا آمده‌اند. بنابراین، سخن صاحب نهذیب و الإصابه پس از چهارصد نقل صاحب الاستیعاب را تصحیح می‌کند.

او همان کسی است که در اطراف کفن حضرت فاطمه علیهاالسلام نوشت

«تَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ»

۶/۸ ـ تمّام بن عبّاس

در میان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متولّد گردید. این روایت را او از حضرت نقل کرده است که فرمودند

«لا تَدْخُلُوا عَلَيَّ قَلْحاً، إِسْتَاكُوا. فَلَوْلا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ صَلاةٍ»[۲]

«با دندان‌های نامیز نزد من میایید مسواک کنید. اگر بر امتم دشوار نبود، دستور می‌دادم که برای هر نماز مسواک کنند.»

تمّام از جانب امیرمؤمنان علیه‌السلام حاکم مدینه بود. پیش از او مانی که امام علیه‌السلام به سوی عراق می‌رفت، سهل بن حُنَیف والی آن شهر بود و او را عزل کرد و نزد خود فرا خواند و تمّام را گمارد. سپس وی را نیز عزل و حکومت مدینه را به ابوایّوب انصاری سپرد. او نزد امام علیه‌السلام رفت و شخصی از انصار را به جانشینی خود نصب کرد. وی هم‌چنان در آن مقام بود تا امام علیه‌السلام به شهادت رسید.[۳]

تمّام بسیار توانا و زورمند بود. او فرزندانی داشت. از زبیر بن بکّار گزارش شده است که گفت: عبّاس ده پسر داشت که شش[۴] تن از آنان با ام‌الفضل آمنه[۵]

---

۱. این روایت را علامه‌ی مجلسی به‌نقل از مصباح‌الأنوار طوسی آورده است (بحارالانوار ۸/۳۳۵). در صورت بررسی نقل تأیید دیگری است بر نادرستی سخن صاحب الاستیعاب؛ چه کلینی و سایر محدثان وی در آن هنگام حدّاکثر یکساله بوده است.

۲. الاستیعاب، تمّام بن العبّاس. این حدیث با این خصوصیات در مآخذ آمده است و نیز در بحارالانوار ۷۶/ ۳۲. لیک دیگر حدیث نیز از طریق شیعه در کتاب‌های مختلف آمده است. برای نمونه، رک: بحارالانوار ۸۰/ ۳۲۰.

۳. همان.

۴. الاستیعاب، هفت آورده است: شش پسر و یک دختر.

۵. آبادی گیری، مؤلف نقیب، آمنه آورده است.

دختر حارث هلالی بودند. عبدالله بن یزید هلالی چنین سروده است

مـا وَلَـدَتْ نَجـيـبَةٌ مِـنْ فَـحْلِ
كَـمِـثْلِ مِـنْ بَـطْنِ أُمِّ الْـفَضْلِ
أَكْـرِمْ بِـهـا مِـنْ كَـهْلَةٍ وَ كَـهْلِ

ـ هیچ زن پاکدامن حامله شش فرزندی که امّ‌الفضل زاید از مردی فرزند نزاده است. چه گرامی‌اند این فرزندان از این مرد و زن!

بن عبدالبرّ[1] گوید. نام کوچک‌ترین فرزندان عبّاس بود؛ (پدرش) و بر روی دست می‌گرفت و می‌رقصانید و می‌گفت:

سَمُّـوا بِـاسْمِ قَـصارُوهُ عَـشَرَهْ
يـا رَبِّ فَـاجْعَلْهُمْ كِـراماً بَـرَرَه
وَ اجْعَلْ لَهُـمْ ذِكْـراً وَ أَتْمِ الشَّجَرَه

ـ تعداد آنان را آمدن نام، به ده تن رسید خدایا بنا. آنان را در شمار بزرگان و نیکوکاران قرار ده و تبار و شجره‌ی این خاندان را افزون و نام آنان را بر زبان‌ها جاری مداره[2]

این یادگارشی که قبلاً اشاره شد همانگ بیست[3] واللهُ العالِمُ.

دختران عبّاس

۶/۹ ـ امّ‌حبیبه

در رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که فرمود:

---

۱ مؤلّف «الاستیعاب».

۲ «الاستیعاب» تمام‌بن‌العبّاس» با اختلاف لفظ به جای شجره

۳ پیش‌تر دیدیم که کثیر پیش از تولّد حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به دنیا آمد و تمام از آن‌حضرت روایت نقل کرده و این یعنی او از بزرگ‌تر بوده است. پس چگونه کوچک‌ترین فرزند بوده؟!

«اگر ام‌حبیبه دختر عباس تا زمانی‌که من بدنام به سن رشد
رسد، او را به همسری می‌گیرم.»

قبل از آنکه ام‌حبیبه به سنّ بلوغ برسد، آن‌حضرت رحلت فرمود و آسودن شعبان محرومی او را به ازدواج خود درآورد.

۶/۱۰ ـ اُمَیمه

او و عیّاش اروست. عبّاس بن عُتبه ابن ابی لهب به همسری گرفت و برای وی، فضل را به دنیا آورد که شاعر بود.

۷ ـ ابولهب بن عبدالمطّلب و فرزندان او

نام او عبدالعُزّی است، بدان‌رو که به نظر می‌رسید از گونه‌هایش آتش زبانه می‌کشد، ابولهب کنیه‌اش دادند.

چهار فرزند به نام‌های عُتبه، عُتَیبه، مُعتّب و دُرّه داشت. در خبر است که عُتَیبه دختر ابولهب نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: ای پیامبر خدا! مردم (به من) می‌گویند تو دختر هیزم‌شکنی. او در پاسخ روی به

گر عُتَیبه و دُرّه یکی باشند، پس فرزندان ابولهب همان چهار تن‌اند و در غیر این‌صورت، فرزندان او پنج نفر خواهند بود. سه پسر و دو دختر. به‌جز عُتبه، همگی در روز فتح مکّه اسلام آوردند. عُتبه به نفرین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، در دوران ضعف‌ه‌ی شیرگیر دید. بعضی گفته‌اند عُتبه اسلام آورد و عُتَیبه ضعف‌ه‌ی شیر گشت و ظاهراً خبر صحیح نیز همین است.[۲]

عُتبه و مُعتّب از جمله‌ی تُه هاشمی‌ای بودند که در جنگ حُنین مقاومت کردند و در صحنه‌ی کارزار نگریختند. گویند که چشمان مُعتّب در جنگ حُنین در آمد.

---

۱ این روایت را احمدبن‌حنبل در مُسند خود آورده است.

۲ جمهرة النَّسب، ۳۶. علامه قطب راوندی، همه گفته‌ها را در الخرائج و الجرائح، ۲/ ۵۲۱ ـ ۵۲۲ (الباب الرابع عشر: فصلٌ فی کلام رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۴۲۹).

دُرّه دختر ابولهب نیز مسلمان شد و همسر نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب گردید و از وی عُتبه و عُتیبه و ابوسلمه را به دنیا آورد. وی از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز روایت کرده است.

بقیّه‌ی پسران عبدالمطّلب در کودکی درگذشتند. این بود سرگذشت پسران عبدالمطّلب.

[دختران عبدالمطّلب]

۸ـ ام‌حکیم بنت عبدالمطّلب

و همسر کُرَیزبن ربیعه‌بن حبیب‌بن عبدشمس‌بن عبدمناف [ذیبن عثمان] بود و برای او عامر را و دختری ـ که نام و تعدادشان ذکر نشده است ـ به دنیا آورد.

عامربن کُریز در روز فتح مکّه اسلام آورد و تا زمان خلافت عثمان می‌زیست و پدر عبدالله‌بن عامربن کُریز بود. عثمان عبدالله‌بن عامر را در ۲۴ [یا ۲۵][1] سالگی به ولایت عراق و خراسان فرستاد.[2]

۹ـ عاتکه بنت عبدالمطّلب

همسر ابوأمیّة[3] بن مُغیره‌ی مخزومی بود که برای او عبدالله و زُهیر را به دنیا آورد. این دو پسر عموهای بوجهل و برادران مادری اُمّ‌سلمه همسر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

عبدالله‌بن عاتکه اسلام آورد و پیش از مسلمان‌شدن، کینه‌ی شدیدی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان داشت. وی همان کسی است که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت

---

۱. تاریخ‌طبری ۴: ۲۶۲.

۲. به روایت الکامل در سال ۲۵ به کابل و سجستان و در سال ۲۹ به بصره‌اش فرستاد.

۳. نام ابوامیه را حدیفه یا سهل نیز گفته‌اند (الإصابة: عبدالله‌بن‌ابی‌امیّه ام‌سلمه).

﴿لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا﴾

﴿تا زمانی که از زمین برای ما چشمه‌ای شکافی به تو ایمان نمی‌آوریم﴾

آنگاه به عنوان مهاجرت به سوی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کرد و دخترش را در بین راه، عباس شَقّیه و عَرْج در زمانی که برای فتح مکّه عازم آن شهر بودند، دید. پیامبر گرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بارها از پدرش او خواستند تا این‌که بر حق خود هم‌سمه وارد شد و از او خواست که او را شفاعت کند سوی خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی از شفاعت هم‌سمه او را بخشود. او اسلام آورد و اسلامش نیکو گردید و با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکّه و جنگ حُنین و طائف شرکت کرد. در جنگ طائف، تیری به او خورد و شهید گردید.

او همان کسی است که [مانع][2] محدّث بدو گفت عبد الله گر خدا وند فرد طائف را بر روی شما گشود، من تو را با دختر عیلان الثقفی خواهم کرد که با چهل تا می‌آید و با هشت تا می‌رود.[3]

زُهیربن عبدکه پسر عبدالمطّلب از «مُؤَلَّفَة قلوبُهُم»[4] شمرده شده است

۱۰. برّه بنت عبدالمطلب

همسرش ابو سُفیان بن عبدُالعزّای عامری بود که پسری از او فرزندی به نام

یاسر (۷ : ۹۱).

۲. علّامه فاخته بنت عمروبن عائذبن عمران جمحیه خاله‌ی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله (کتاب‌المغازی ۳، ۹۳۳).

۳. الاستیعاب، عبدالله‌بن ابی‌بکره. عبارت اخیر کنایه از شریفی و ثروتمندی است که حُسن ظن دانسته می‌شده است. این روایت در تفاسیر عامّه آورده‌اند. از جمله جامع‌البیان فی تفسیر القرآن، ابن‌جریر طبری و غرائب‌القرآن و رغائب‌الفرقان، نظام‌الاعرج نیشابوری ذیل آیه‌ی سوره ۳۲ و فتح‌الباری ۹: ۲۷۴ ـ ۲۷۶.

۴. یکی از گروه‌هایی است که به آنان وکار تعلق می‌گیرد. آنان انگیزه‌ی معنوی نیرومندی برای پیشبرد اهداف اسلامی ندارند و با تشویق مالی می‌توان محبت آنان را جلب کرد تا بدین وسیله ایمانشان تقویت گردد. (رک: توبه ۶۰)

بوسلمه به دنیا آورد. سپس با عبدالأسد بن هلال مخزومی ازدواج کرد و برای او بوسلمه را آورد. نام بوسلمه عبدالله بود. ابوسلمه مسلمان شد و در دو هجرت شرکت داشت. وی نخستین کسی است که به حبشه مهاجرت کرد. همسرش اُمّ‌سلمه نیز همراه او بود. سپس به مدینه مهاجرت کرد. این مهاجرت پیش از بیعت عقبه[1] انجام شد؛ بدین جهت که پس از بازگشت از حبشه مورد اذیّت و آزار قریش قرار گرفت. چون اخبار اسلام آوردن شمار زیادی از انصار را شنید، به سوی مدینه مهاجرت کرد. او در جنگ بدر شرکت کرد و در جنگ اُحُد مجروح گردید. زخم او التیام یافت؛ امّا مجدداً عود کرد و موجب مرگ او شد. پس از او پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با همسرش اُمّ‌سلمه ازدواج فرمود.

۱۱ ـ اُمَیمه بنت عبدالمطّلب

همسر جحش بن رئاب[2] از بنی غنم بن دودان[3] بن اسد بن خُزَیمه بود و برای او عبدالله و عُبیدالله و ابو احمد و زینب و حمنه و اُمّ‌حبیبه را به دنیا آورد که همگی مسلمان شدند.

سه پسر او به سرزمین حبشه مهاجرت کردند. عُبیدالله در حبشه مسیحی شد و با همان دین در آنجا درگذشت. همسرش اُمّ‌حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب از او جدا شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به همسری گرفت. ابواحمد نیز که نامش عبد یا تُمامه بود ـ شوهر خواهر همسر حضرت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود (همسرش فارعه[4] دختر ابوسفیان و خواهر اُمّ‌حبیبه بود). عبدالله هم در دو

۱ یعنی است که مردم مدینه در محل عقبه با رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم انجام دادند و شرط کردند که اگر آن حضرت به آنجا بیاید، مانند زن و جان خویش از آن‌حضرت حفظ و حراست کنند و هجرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس از این بیعت انجام گرفت.

۲ در نسخه‌ی من، چنان آمده است. بنگرید تاریخ یعقوبی (ترجمه‌ی آیتی) ۲۵۳:۱ و الاعلام ۶۶:۳.

۳ ثاب درست است. الاصابه و الاستیعاب، رئاب آورده‌اند.

۴ در نسخه‌ی من، احمد بن ابراهیم‌داود که درست نیست و رک: جمهرة‌النسب ۸۶ و معجم قبائل العرب ۸۹۲:۳ و الاستیعاب، عبدالله‌بن‌جحش.

۴ در نسخه‌ی متن، فارعه آمده است.

هجرت (به حبشه و به مدینه) شرکت کرد و در جنگ بدر حضور داشت و در اُحُد به شهادت رسید.

دختران جحش حمنه همسر مُصعب بن عُمَیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار عبدری بود که از دانشمندان صحابه به شمار می‌رفت او پس از شهادت همسرش [مُصعب در جنگ اُحُد] با طلحه بن عبید الله ازدواج کرد و از وی، محمّد و عمران را به دنیا آورد.

اُمّ حبیبه همسر عبدالرّحمان بن عوف بود و زینب همسر دیگر (پسرخواندهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم). پس از این که زید و مطلاق داد خداوند وی را همسر پیامبر گردانید و این آیه را در حقّ او نازل فرمود:

﴿فَلَمّا قَضیٰ زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها﴾[۲]

﴿ مانی که زید نیاز خود را از او برگرفت او را به همسری تو درآوردیم﴾

پس حضرت پیامبر بدون عقد و اجازه او را به همسری گرفت زیرا خداوند متعال او را ترویج فرموده بود او بدین امر در برابر دیگر همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله به خود می‌بالید.

۱۲ ـ اُروی بنت عبدالمطّلب

همسر عُمَیر بن وَهْب بن عبد مناف بن قُصَیّ[۳] بود و از او طُلَیب را در سد. سپس کلده بن عبد مناف بن عبدالدّار بن قُصَیّ او را به همسری گرفت.

---

۱ مؤلف محترم عبّاری را احتمالاً به اشتباه عبدری آورده‌اند. عبّاری منسوب به عبدالدار است و آوردن آن در این جمله با ذکر نام عبدالدار ضروری نیست. واضح است که هاشم بن عبدمناف یادشده در این جا غیر از برادر زادهٔ جناب هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ نیای رسول گرامی خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد نه خود او.

۲ احزاب (۳۳)، ۳۸.

۳ نام درست سیستانی الاصل، عمیر یا عمرو بن وهب بن ربی بن کثیر بن عبید بن ثُعلبه و همچنین نسب عُمَیر بن وَهْب بن عبد عمرو آورده‌اند که درست‌تر و ظاهراً هر دو یکی است.

گفته‌اند طُلَیب اسلام آورد و موجب گردید که مادرش نیز مسلمان شود. طُلَیب به سرزمین حبشه مهاجرت و در جنگ بدر شرکت کرد. در روز جمادی (یا در روز یرموک) کشته شد و او فرزندی باقی نمانده است.

۱۳ ـ صفیه بنت عبدالمطّلب

او همان کسی است که در غزوه‌ی خندق یک یهودی را به قتل رسانید. وی در جاهلیّت همسر حارث‌بن‌حرب‌بن‌اُمیّه بود و پس از مرگ او، به همسری عوّام‌بن‌خویلد برادر حضرت خدیجه درآمد و برای او زُبیر و سائب و عبدالکعبه را به دنیا آورد. پس از رحلت رسول‌گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله مرثیه‌ی معروف که این بیت از آن مرثیه است:

أَلا یا رَسُولَ اللهِ، کُنْتَ رَجاءَنا
وَ کُنْتَ بِنا بَرًّا وَ لَمْ تَکُ جافِیا

ـ ای پیامبر خدا، تو امید ما بودی و در حق ما خوبی‌ها و نیکی‌ها کردی و جفاکار نبودی.

صفیه در زمان خلافت عمر در سال ۲۰ هجری در سنّ ۷۳ سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع به خاک سپرده شد. غیر از این نیز گفته شده است.

پسرش زبیر در اوایل بعثت اسلام آورده بود و در غزوه‌های پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شرکت کرد. گزارش شده است که او در هشت سالگی اسلام آورد و در هجده سالگی مهاجرت کرد. عمویش وی را در حصیری می‌پیچید و زیر او آتش می‌افروخت و از او می‌خواست که به کفر بازگردد و زبیر می‌گفت: کافر نمی‌شوم. از علی‌بن‌زید نقل است که گفت: کسی که زبیر را دیده بود مرا خبر داد که در سینه‌ی او آثار شمشیر و نیزه بسیار وجود داشت. این مجروح در جنگ جمل او را به قتل رساند.

پسر دیگرش سائب اسلام آورد و در جنگ اُحد و خندق و دیگر جنگ‌ها

عمرو بن جُرموز (یا بن جرموز) از منافقانی که در سپاه مولا علیه‌السلام بود

به همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شرکت کرد و در جنگ بدر همراه لشکر

در این حال خبر فرار کاروان عبدالمطّلب به یاران می‌رسد و بار دیگر به سرعت سگانی حضور رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله باز می‌گردیم.

[دیدار با بحیرای راهب]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در نُه‌سالگی با عموی خود ابوطالب به شام رفت عمر حضرتش را سیزده سال گفته‌اند. وقتی کاروان به بُصریٰ در سرزمین شام رسید، راهبی به نام بحیرا در صومعه‌ای که داشت زندگی می‌کرد. او سالیانی که آباء و نیاکانش‌ها یکی پس از همه سایه افکنده بر بزرگان بودند، ویران شده شاهدهای درخشی که در زیر آن استراحت کرده بودند. به علامت خرم به پیامبر خدا همراه آن حضرت دید، غذای فراوانی برای یاران تهیه کرد و در صومعه‌ی خویش به پذیرایی آنها پرداخت.

وی پیرچشمی سخت هم قامت رفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود پرسش‌های گوناگونی از احوال حضرتش در بیداری و خواب پرسید و همه‌ی پاسخ‌ها را صفاتی که از پیغمبر در کتاب خود داشت مطابق دید. سپس به مهر نبوّت در میان دو شانه‌ی حضرتش نظر افکند و به عموی آن حضرت روی کرد و گفت این پسر چه نسبتی با شما دارد؟ ابوطالب گفت پسر من است. بحیرا گفت نباید پدر او زنده باشد. گفت آری، او برادرزاده‌ی من است. پدرش زمانی که مادر به او باردار بود وفات یافت. گفت است. گفتی او را به دیار خود برگردان و از شر یهود بر او مراقبت کن؛ به خدا سوگند، اگر بفهمند و آنچه را من از او شناخته‌ام بشناسند، بدو آسیب خواهند رساند. زیرا او شأن و مقامی بزرگ خواهد بود. ابوطالب آن حضرت را پس از انجام کارهای تجاری خویش در شام، با شتاب به مکّه بازگردانید.[1]

---

[1] رک سیره‌ی ابن‌اسحاق ۷۳-۷۵ و السیرةالنبویه ۱ ۱۶۵-۱۶۷ الکامل ۲ ۵۲۷-۵۲۸ و بحارالانوار ۵ ۴۰۸-۴۰۹. [2] صومعه در پناه درخت سرو، نقاشی سید علی رسولی‌پور از دستانی این دوره است

[بیست و پنج سالگی]

رسول کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در بیست و پنج سالگی با خدیجه دختر خُوَیلد صلوات‌الله‌علیها که در آن زمان چهل ساله[1] بود، ازدواج فرمود. شیخ کلینی به سند خویش از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود:

«زمانی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قصد ازدواج با خدیجه دختر خویلد را داشت، ابوطالب به همراه چند تن از افراد خانواده‌ی خود و نیز عده‌ای از قریش، به خانه‌ی ورقه بن نوفل عموی حضرت خدیجه رفتند. ابوطالب سخن آغاز کرد و گفت:

«حمد و سپاس که ما را از نسل ابراهیم و از فرزندان اسماعیل قرار داد و در حرم امن قرار داد و فرمانروایان مردم گردانید و در سرزمینی که در آن هستیم، برکت داد. ما ذریه‌ی این برادرزاده‌ام یعنی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از کسانی است که هر فردی از قریش سنجیده شود، از او برتر و والاتر است و با کسی مقایسه نگردد هرچند که از او بزرگ‌تر باشد. در جهان او را همانندی نیست. هرچند از مال کم‌بهره است، دارایی‌ای عطایی است ناپایدار و سایه‌ای است زوال‌پذیر. او به خدیجه و خدیجه به او علاقه‌مند است. ما آمده‌ایم که او را به رعایت خودش، از شما خواستگاری کنیم.

کابین نقد و بسیه‌ی او به عهده‌ی من خواهد بود. به خدا سوگند، این خانواده از اقبالی بزرگ و دینی گسترده و نظر و اندیشه‌ای کامل و تمام است.

سپس ابوطالب خاموش شد و عموی خدیجه به سخن پرداخت. او که در کشیشان مسیحی بود، از دادن پاسخ درماند و به لکنت افتاد. خدیجه سبب به سخن گشود و روی به عموی خود گفت: عمو، گرچه شما در میان مردم نسبت به من از اولویت دارید. صلاحیت و تصمیم با من است. ناگاه گفت: ای محمّد، خود را به همسری تو درآوردم و مهریه‌ام را از مال خود می‌پردازم. به عمویت بگو که شتری را بکشد و ولیمه‌ای

---

[1] عمر آن بانوی بزرگ را از ۲۵ تا ۴۵ سال گفته‌اند. برخی از محققان نظر اول را صحیح می‌دانند (ر.ک: الصحیح من سیرة النبی الاعظم ۱: ۲۶۰ و نیز ص ۲ ۱۲۳).

بدهد و بر همسری وی درآید. ابوطالب گفت: گواه باشید که خدیجه او را پذیرفته و مهریه[1] نیز از مال و دارایی خویش ضمانت کرده است.

بخشی از قریش گفتند: مهریه‌ی مردان به عهده‌ی زنان شده است! ابوطالب بسیار خشمگین شد و برخاست (او چنان با هیبت بود که مردم خشم او را نمی‌خواستند). پس گفت: ای! اگر همانند برادرزاده‌ی من باشند جوانان برین قیمت و بالاترین مهریه‌ها مورد درخواست زنان قرار می‌گیرند و اگر همانند شما باشند (زنان) نیز در برابر مهریه‌ی زیاد به همسری شما در می‌آیند.

ابوطالب شتری کشت و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر همسرش وارد شد. مردی به او - عبدالله‌بن‌غنم - می‌نامیدند چنین سرود:

هنیئاً مریئاً یا خدیجةُ، قد جرتْ
لک الطیرُ فی ما کانَ منکِ بأسعد

گوارا بادا ای خدیجه، که همای سعادت بر خوانِ یحیی به سویت به پرواز درآمد.

تزوّجتِه[2] خیرَ البریّة کلّها
و مَنْ ذا الذی فی الناس مثلُ محمّدا...

- با بهترین مردان جهان ازدواج کردی و چه کسی از میان مردم می‌تواند چون حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله یافت شود؟[3]

و اخیراً نقل است که

ابوطالب آن خطبه‌ی مشهور را بخواند و عقد ازدواج بست. چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه‌ی نیای خود ابوطالب برود، خدیجه گفت: به خانه‌ات درآ، خانه‌ی من خانه‌ی توست و من کنیز توام.[4]

---

۱. در نسخه‌ی من ابوعبدالله‌بن‌غنم آمده است. در هر صورت شناخته شد.

۲. در نسخه‌ی متن: تزوجت. من تغییر داده‌ام.

۳. فروع کافی ۵: ۳۷۴ - ۳۷۵.

۴. الخرائج و الجرائح، باب اوّل، معجزه‌ی ۲۲۶.

فضیلت‌های حضرت خدیجه بسیار است. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«أَفْضَلُ نِسَاءِ الْجَنَّةِ أَرْبَعٌ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ آسِيَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ.»

«برترین زنان بهشت چهار نفرند: خدیجه دختر خُوَیلد، فاطمه دختر [حضرت] محمّد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] و مریم دختر عمران و آسیه دختر مُزاحم همسر فرعون.»

عایشه روایت است که گفت:

هرگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خدیجه را یاد می‌کرد، از ستایش او و طلب آمرزش برای او دریغ نمی‌ورزید. یک روز او را یاد کرده حسد بر من غلبه کرد و گفتم: خداوند عوضی را برایت جایگزین آن پیر کرده است! دیدم که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار خشمگین شد.[2]

هم‌چنین روایت کرده‌اند:

پدرِ زن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. آن حضرت با او مهربانی نمود. چون رفت، عایشه از پیامبر درباره‌ی آن پیرمرد حضرتش فرمود: او در زمان خدیجه نزد ما می‌آمد و یاد خوبی‌های گذشته از ایمان است.[3]

در فضیلت و بزرگی حضرت خدیجه همین بس که روایت شده جبرئیل خواسته‌اش این بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درود و سلام خدا و او را به خدیجه برساند[4] و این‌که بهشتی برای او بود که به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد.[5] امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود:

«خانواده‌ای در آن روز اسلام نیاورده بود جز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدیجه و من سومین آن‌ها بودم.»[6]

---

۱. الخصال: ۲۰۶.
۲. بحارالأنوار ۱۶: ۸.
۳. بحارالأنوار ۱۶: ۸.
۴. تفسیر عیاشی، سوره‌ی اسراء، ح ۱۱۳؛ بحارالأنوار ۱۶: ۷.
۵. بحارالأنوار ۱۶: ۱ ـ ۲ و ۷ و ۱۰ و ۱۳.
۶. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۲؛ بحارالأنوار ۱۶: ۱۶.

و از کتاب تجلیل در وصف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده:

حسن حضرتش از بانویی مبارک است و او فرزندی مادر تو [یعنی همتا و همشأن و هم‌صحبت او در بهشت می‌باشد.][1]

ویرانی و بازسازی کعبه به دست قریشیان

در سال سی و پنجم از تولد رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله، قریش کعبه را ویران کرد.[2]

ابن اثیر در «الکامل» گوید:

علت ویران کردن کعبه این بود که دیوارهای آن سنگی و رکنی، بلندتر از یک قامت بود و می‌خواستند هم بر بلندی آن بیفزایند و هم سقفی برای آن قرار دهند. نیز گروهی از قریش و دیگران، گنجینه‌ای در آن را که عبارت بود از دو آهوی زرین و در چاهی در داخل کعبه قرار داشت، دزدیده بودند.

حکایت دو آهوی کعبه چنین بود: زمانی که خداوند به ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام ساختن کعبه را فرمان داد و آنها وظیفه‌ی خود را انجام دادند، اسماعیل در مکّه اقامت گزید و امور کعبه را عهده‌دار شد. پس از او، پسرش نابت این امر را به عهده گرفت. چون نابت درگذشت و فرزندان اسماعیل یاد نبودند، جُرهُمیان بر امور کعبه تسلّط پیدا کردند. مُضاض بن عمرو از جُرهُمیان بود که ولایت کعبه را عهده‌دار شد. بعد از او، پسرانش این امر را به عهده گرفتند تا این‌که جُرهُمیان ظلم و عصیان کردند و حرمت خانه را از بین بردند و به کسانی که وارد مکّه شدند ظلم کردند تا این‌جا که گویند بساف و نائله در خانه‌ی کعبه زنا کردند و به صورت سنگ مسخ شدند.

پس از پراکنده‌شدن فرزندان عمرو بن عامر از یمن، قبیله‌ی خُزاعه در تهامه اقامت گزیده بودند. خداوند جُرهُمیان را به جزیره‌ی بیبی گرفتار و آنان را نابود ساخت. خُزاعه تصمیم گرفتند باقی‌مانده‌ی

---

۱. رک: بحارالانوار ۲۱: ۳۵۰ ـ ۳۵۲.
۲. الکامل ۱: ۵۷۱.

شرهمیان را از آن‌جا خارج کند. رئیس خزاعه عمرو بن ربیعه بن حارثه بود. با یک‌دیگر به جنگ پرداختند. چون عامر[1] بن حارث جرهمی احساس شکست کرد، دو آهوی کعبه و حجر اسود را بیرون آورد و تقاضای توبه کرد و چنین سرود

لاهُمَّ إنَّ جُرْهُماً عِبادُکا
والنّاسُ طَوْفٌ وَ هُمُ بَلادُکا
وَ هُمْ تَدیماً عَمَروا بِلادَکا

خداوندا، جرهمیان بندگان توانند. مردمان تازه آمده‌اند، امّا آنان از دیرباز بوده‌اند. آنان در گذشته سرزمین تو را آباد کرده‌اند

توبه‌ی او پذیرفته شد. دو آهوی کعبه را در جاه ریزم دفن کرد و بر آن‌ها خاک ریخت و همراه باقی‌مانده‌ی جرهمیان به سرزمین جُحفه رفت. در آن‌جا گرفتار سیل شد و همگی نابود گردیدند. عمرو بن حارث ردو بن دارد[2] چنین سرود

کَأنْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ الْحَجونِ[3] إلَی الصَّفا
أنیسٌ وَلَمْ یَسْمُرْ بِمَکَّةَ سامِرُ

گفتی از حجون تا صفا انسانی نبوده و هرگز کسی در مکّه شب‌نشینی نکرده است.

بَلیٰ نَحْنُ کُنّا أهْلَهُ فَأبادَنی
صُروفُ اللَّیالی وَ الْجُدودُ الْعَواثِرُ

آری، ما مردمان آن‌جا بودیم؛ ولی گذشت شبانه‌روز و حوادث روزگار ما را نابود کرد

---

۱. ظاهراً عمرو درست است.

۲. حجون کوهی است نزدیک مکّه که اهل مکّه کنار آن دفن می‌شدند (معجم‌البلدان ۲: ۲۲۵).

۳. یاقوت حموی ابیات را به شمّاخ بن عمرو نسبت داده است (معجم‌البلدان ۲: ۲۲۵) و ابوالفرج اصفهانی یک‌جا به عمرو نسبت می‌دهد و در جای دیگر به مضاض (رک: الاغانی ۵: به ترتیب ۱۹ و ۱۶).

پس از جُرهُمیان عمرو بن ربیعه والی کعبه شد. برخی گویند
نخست عمرو بن حارث غسّانی والی شد و بعد از او خُزاعه
یا مدّتی قبایل مُضر سه مسؤولیت داشتند
اوّل. اجاره‌ی رفتن مردم از عرفات به حج (این امر به دست
عائذ بن عُمران اُدّ که او را صوفه[1] می‌گفتند بود).
دوم. حرکت کردن از مُزدلفه (مشعر) پس از کسانی که به دست می‌رفتند
عدوان بود و آخرین کس از ایشان که این کار به عهده‌ی او واگذار شد
ابوسیاره عُمَیلة بن الاعزل بن خالد بود.
سوم. نسیء، یا به تأخیر انداختن ماه‌های حرام (قلمّس ـ که
نامش حذیفه بن فُقَیم بن کِنانه بود عهده‌دار این امر بود. پس از او به
فرزندانش رسید و سپس بنی کاد به عهده‌ی ابوثمامه که جُنادة بن عوف بن
قلع بن حُذیفه بود و گذار گردید). اسلام که ظهور کرد ماه‌های حرام را
به حالت اصلی خود بازگرداند و خداوند متعال نسیء را باطل و منسوخ
گردانید[2].
پس از خُزاعه حوالیب خانه‌ی خدا را قریش عهده‌دار شد. این را
به هنگام سخن گفتن از قُصیّ بن کِلاب آوردیم. او گاه عبدالمطّلب جاه
و مرام را حضر کرد و دو آهو را چنان که گفتیم از زیر خاک بیرون آورد.
کسی که دو آهو را برای او پیدا کرده بود دو یک علامتی می‌شناخت
این خزاعه بود. قریشیان دست او را قطع کردند از کسانی که به دنبال
دو آهو متّهم شده بودند عامر بن حارث بن نوفل و ابوهارب بن عزیز و
ابولهب بن عبدالمطّلب بودند.
در آن یک کشتی را که از آن یک تاجران روم بود به ساحل
جده انداخته و کشتی شکسته شده بود. چوب‌های آن را برای پوشاندن
سقف کعبه ریسه بندند و آماده کردند. (این در سبب مقداری مناسبه

۱. در برخی نامگذاری به صوفه گفته‌اند که مأنوس به هنگام ولادت از نگه‌ای پشمین بر سر
نوزادش بست (رک. القاموس المحیط).
۲. در نسخه‌ی میمنی امده است.
۳. توبه، ۹، ۳۷.

﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا ...﴾

﴿تغییر دادن ماه‌های حرام فزونی کفر است که کافران بدان گمراه می‌شوند﴾

فراهم شد. از چاهی که هدیه‌های مردم در آن انداخته می‌شد، هر روز مقداری بیرون می‌آمد و بر دیوار کعبه قرار می‌گرفت. هیچ کس جرأت نمی‌کرد یکایک به آن پول دست بزند. سرپرست زیر دهان می‌گشود و مردم را دور می‌ساخت. مردم می‌ترسیدند. یک روز که مار بر دیوار قرار گرفته بود، پرنده‌ای او را برگرفت و با خود برد. قریش این را به فال نیک گرفتند و گفتند: امیدواریم خداوند متعال از کاری که قصد آنجا مش داریم راضی باشد.

در این زمان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳۵ سال داشت و ۱۵ سال از جنگ فجار می‌گذشت. چون به خراب کردن کعبه تصمیم گرفتند، ابووهب‌بن‌عمرو‌بن‌عائذ‌بن‌عمران‌بن‌مخزوم سنگی از کعبه برداشت. ناگهان سنگ از دستش رها شد و به مکان اصلی‌اش بازگشت. گفت: ای مردم قریش! هرگز در ساختمان خانه‌ی کعبه غیر از چیزهای پاک چیز دیگری به کار نبرید. از کاسبی زن و مرد بدکاره و حقوق مردم استفاده نکنید. (گوینده‌ی این سخنان ولیدبن‌مغیره نیز گفته‌اند.)

چون مردم از ویران کردن کعبه ترس و بیم داشتند، ولیدبن‌مغیره گفت: من این کار را شروع می‌کنم. تیشه‌ای برگرفت و خراب کردن را آغاز کرد. مردم آن شب به مراقبت پرداختند و گفتند: انتظار می‌کشیم؛ اگر بدو آسیبی رسید، از ادامه‌ی تخریب منصرف می‌شویم. بامداد روز بعد، ولیدبن‌مغیره صحیح و سالم بود و مجدداً به کار خویش بازگشت. مردم هر کنار او تخریب را ادامه دادند تا برگه به پایه‌های کعبه رسیدند. به سنگ‌های سبز رنگی برخوردند که به یکدیگر چسبیده بودند. مردی از قریش دیلمی میان دو قطعه سنگ فرو برد تا آن‌ها را از هم جدا کند. چون سنگ به حرکت درآمد، تمام شهر مکّه تکان خورد.

از نگاه سنگ‌ها و برای ساختن کعبه جمع‌آوری و ساختن را آغاز

این جنگ که به فجار چهارم یا فجار براض معروف است میان قریش و کنانه با قیس و هوازن روی داد. رهبر قریش و کنانه حرب‌بن‌اُمیّه پدر سفیان بود. جنگ‌های فجار (که چهار تا بود) جنگ‌هایی بود که در ماه‌های حرام (رجب، ذی‌قعده، ذی‌حجه، محرّم) روی می‌داد است و این را گناه و فجور می‌شمردند. که تاریخ پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۸ ۵۹ (پایان قرن) و تاریخ یعقوبی (ترجمه‌ی پس) ۱ ۲۷۰ ۲۷

کردند. به جایگاه حجر اشود سیدند هر قبیله‌ای افتخار داشت که حجرالاسود را در جای اصلی خود قرار دهد. زن جایی که به خلاف رسیدند و یکدیگر را به جنگ تهدید کردند.

ابوعبدالله کاسه‌ای پر از خون آورد و با بنی‌عدی پیمان مرگ بستند و دست خویش در آن فرو بردند از این رو به «لعقة الدم = خونین دست» معروف شدند. چهار شب در این حال صبر کردند. سپس به مشورت پرداختند. ابوامیه‌بن‌مغیره که پیرترین افراد قریش بود پیشنهاد کرد که در میان خود داوری انتخاب کنند و نخستین کسی را که از در مسجد وارد می‌شود به عنوان حاکم برگزینند.

نخستین کسی که وارد شد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. چون او را دیدند گفتند: این محمّد امین است. داوری او را می‌پذیریم. موضوع را با آن‌حضرت در میان گذاشتند. فرمود جامه‌ای حاضر کنید. چون جامه حاضر شد سنگ را در آن قرار داد و فرمود از هر قبیله یک تن گوشه‌ای از این جامه را بگیرد و همه با هم سنگ را بلند کنند. چون این کار کردند، حضرت سنگ را به دست خویش در جایش قرار داد و بنا را بر روی آن بالا بردند[1].

بعثت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

در سال چهلم از تولّد پیامبر اکرم، خداوند متعال این فرستاده‌ی خویش را مبعوث کرد و او را به پیامبری گرامی داشت تا به وسیله‌ی قرآن که آن را روشن و استوار گردانیده بندگانش را از پرستش بتان خارج و به پرستیدن خویش هدایت کند و از اطاعت شیطان بیرون و به فرمانبری از خود رهنمون سازد تا بندگان، خدای فراموش‌شده‌شان را بازشناسند و در پی انکار او، بدو اقرار کنند.

بعثت در روز ۲۷ ماه رجب، پنج سال پس از تجدید بنای کعبه اتفاق افتاد. در این سال پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله چهل سال داشت. مسعودی گوید

الکامل ۱: ۵۷۱ ـ ۵۷۳؛ سیر ابن هشام، سحارالانوار ۱۵: ۱۷۰ ـ ۱۷۲؛ سیرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱: ۷۳ ـ ۷۶؛ و تاریخ طبری (ترجمه‌ی پاینده) ۳: ۸۳۵ ـ ۸۴۲.

هشتاد و دو سوره از قرآن در مکّه نازل شد. بعضی از آن‌ها در مدینه کامل گردید. نخستین آیه‌ی قرآنی که بر وی نازل شد ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ بود. جبرائیل علیه‌السلام در شب شنبه و سپس در شب یکشنبه بر او فرود آمد و رسالت خداوندی را در روز دوشنبه در غار حراء برای او آورد. (این غار نخستین جایی است که قرآن در آن نازل گردید.) و نخستین سوره‌ی ما: ﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾[۲] بر پیامبر قرائت شد و بقیه‌ی آن بعداً نازل گردید. وجوب نماز اندکی به صبوح دو رکعت دو رکعت نازل شد. آن‌گاه غروبان تکمیل آن فرود آمد و در مسافرت دو رکعت و در غیر سفر کامل قرار داده شد.

بعثت آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز بود، که در این میان ۶۱۳ سال از فرود آدم علیه‌السلام گذشته بود.[۳]

امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید:

﴿بَعَثَهُ[۴] بِالنُّورِ الْمُضِيءِ، وَ الْبُرْهَانِ الْجَلِيِّ وَ الْمِنْهَاجِ الْبَادِي، وَ الْكِتَابِ الْهَادِي. أُسْرَتُهُ خَيْرُ أُسْرَةٍ وَ شَجَرَتُهُ خَيْرُ شَجَرَةٍ أَغْصَانُهَا مُعْتَدِلَةٌ وَ ثِمَارُهَا مُتَهَدِّلَةٌ مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ، وَ هِجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ، عَلَا بِهِ ذِكْرُهُ وَ امْتَدَّ بِهِ صِيتُهُ[۵] أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كَافِيَةٍ، وَ مَوْعِظَةٍ شَافِيَةٍ، وَ دَعْوَةٍ مُتَلَافِيَةٍ. أَظْهَرَ بِهِ الشَّرَائِعَ الْمَجْهُولَةَ، وَ قَمَعَ بِهِ الْبِدَعَ الْمَدْخُولَةَ، وَ بَيَّنَ بِهِ الْأَحْكَامَ الْمَفْصُولَةَ.﴾[۶]

درود بر او با نوری روشن‌بخش و برهان و دلیلی آشکار و راهی واضح و کتابی راهنما (قرآن) بوانگیخت. نامی‌بیت او نیکوترین خاندان‌ها و درخت و جوشش بهترین درختان است؛ شاخه‌هایش فرورون و میوه‌هایش

---

۱. ﴿بخوان به نام پروردگارت که آفرید.﴾ (علق (۹۶): ۱)

۲. ﴿به انسان آن‌چه را از نمی‌دانست آموخت.﴾ علق (۹۶): ۵)

۳. مروج‌الذهب ۲: ۲۸۲

۴. در نهج‌البلاغه: «بعثه»

۵. در بعضی نسخه‌ها: «مهد»

۶. در نسخه‌ی من: «مؤزه»

۷. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۹۰

در دسترس همگان قرار دارد. اذکاهس مکه و هجرتگاهس مدینه‌ی طیبه بود. همان شهری که آوازه‌ی او در آن برخاسته و مدای هد پیش گسترش پیدا کرد. خداوند او را با دلیل کافی و آشکار شفابخش و دعوتی کمال‌بخش فرستاد. به‌وسیله‌ی او دستورات نداشاخته ای اسمانی) و آشکار ساخت بدعت‌هایی را که به نام دین در میان مردم بود از بین برد و احکامی را که هم اکنون روشن است هم بدون بیان داشت.»

مسعودی گوید

خداوند پیامبر خویش... حجتی برای جهانیان و معجزه‌هدایتی برای تمام مردم بر انگیخت و او را با آیات و برهان‌ها و نشانگری‌ها همراه گردانید. وی معجزه‌ی قرآن آورد و به وسیله‌ی آن بر تری خود را بر قوم و مردمی نشان داد در حد اعلای فصاحت و بلاغت و اشتباه به نثر و فنون سخن، از قبیل خطابه، نامه، سجع، قافیه، شعر، نظم و اشعاری در بیان قصیده‌ها، مشتوی، رجز، نشو بن و انگیزش، وعد و وعید و مدح و هجا به وسیله‌ی قرآن اندیشه‌ی آنها را روشن کرد و او فصیح و گمراهی نجات‌شان داد. کارهای آنان را دگرگون کرد و عقل‌یاسان مردود دانست و رؤیاها و خیالاتشان را نشان داد و مدعاهشان را نابود کرد. روش آنها را باطل کرد و از ناتوانی آنان در آوردن همتایی برای قرآن، هر چند به یاری هم برخیزند و با وجود آن‌که عربی و روشن و آشکار است، خبر داد.

آچهل و شش سالگی]

در چهل و ششمین سال از عمر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که فرزندان آن حضرت و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب را در شعب محاصره کردند. در آینده در مورد آن سخن خواهیم گفت.[۲]

۱. اشاره به آیه‌ی شعراء (۲۶): ۸۹ ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ و لو کان بعضهم ببعض ظهیراً﴾، «همانندی برای آن نمی‌توانند آورد اگر چه به یاری هم برخیزند» (مروج‌الذهب ۲ ۲۹۹)

۲. مؤلف فقید به این حادثه اشاره‌ای نکرده است. برای آگاهی... ک: یادنامه صفحه ۳۸ و

←

[وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیهما‌السلام]

در سال پنجاهم از عمر شریف حضرتش، ابوطالب و خدیجه سلام‌الله‌علیهما درگذشتند. وفات ابوطالب را در روز ۲۶ ماه رجب سال دهم بعثت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفته‌اند. پس از گذشت سه روز، خدیجه‌ی کبری سلام‌الله‌علیها، که ۶۵ سال از عمر شریفش گذشته بود[1]، از دنیا رفت و در «حجون» به خاک سپرده شد. پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله خود وارد قبر او گردید. چون در آن سال دو مصیبت بر حضرتش وارد آمد، آن سال را عام‌الحُزن (= سال غم و اندوه) نامید و فرمود: تا آن زمان که بوطالب زنده بود قریشیان از من می‌ترسیدند.»

ابوطالب علیه‌السلام سال‌خورده و تنومند و خوش‌سیما بود. عظمت پادشاهان و وقار (و متانت) حکیمان در او دیده می‌شد. از کُثَم‌بن‌صَیفی[2] پرسیدند: حکمت و ریاست و بردباری و سروری را از که آموختی؟ پاسخ داد: از ملازم بردباری و ادب، سرور عجم و عرب؛ بوطالب‌بن‌عبدالمطلب.

در بیماری زرو یان آمده است: «بوطالب ایمان و اسلام خویش را از ترس و بیم اسیب بر بنی‌هاشم مخفی می‌داشت.»[3] و مثل و مثل اصحاب کهف بود»[4]، «او نگه‌دارنده‌ی وصیّت‌ها بود و آن‌ها را به پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تحویل داد.»[5]، «نور و روشنایی او در روز قیامت، نور خلایق را به استثنای پنج نور بی‌فروغ خواهد کرد.»[6]

+

بحارالانوار ۸ ۱۲۰ و ۹ ۲۷۰ و ۳۵ ۹۲ و در منابع غیرشیعی، برای نمونه سیرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳۵۹ ۳۶۸ (سخنان شش عهدنامه که قریش نوشته بودند)

۱. این با قول ۸۰ساله بودن او به هنگام ازدواج با خدیجه سازگار نیست. تاریخ ابن‌عساکر ص ۵۵.

۲. از حکیمان عرب در دوره‌ی جاهلیّت که عمر درازی داشت. دوران اسلام را درک کرد، امّا گفته‌اند که مسلمان نشد (الاستیعاب، چهره‌ها، شماره ۲۶۹؛ الأعلام ۶ ۶).

۳. بحارالانوار ۵۳ ۱۱۴

۴. اصول کافی ۱ ۴۴۸؛ شرح نهج‌البلاغه ۱۴ ۷۰

۵. اصول کافی ۱ ۴۴۵

۶. الحجّة علی‌الذّاهب إلی تکفیر ابی‌طالب، ۱۵

پیشوای ششم امام صادق علیه‌السلام فرمودند

«إنَّ أباطالِب مِن رُفَقاءِ النَّبیّین وَ الصِّدّیقین وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالحین وَ حَسُنَ أولئکَ رفیقاً.»

«ابوطالب همنشین پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان است و بنان چه نیکو همنشینانی‌اند!»[1]

نیز آن حضرت فرمودند

«إنَّ إیمانَ أبی‌طالبٍ لَو وُضِعَ فی کَفَّةِ میزانٍ وَ اِیمانُ هٰذا الخَلقِ فی کَفَّةِ میزانٍ، لَرَجَحَ إیمانُ أبی‌طالبٍ علی إیمانِهِم.»

«اگر ایمان ابوطالب در کفه‌ای از ترازو قرار گیرد و در کفه‌ی دیگر ایمان این مردم گذارده شود، ایمان ابوطالب برتر خواهد بود.»[2]

امیر مؤمنان علیه‌السلام دوست می‌داشت که اشعار ابوطالب روایت شود و تدوین گردد و می‌فرمود:

«تعلّموهُ و علّموهُ أولادَکُم فإنّهُ کانَ علیٰ دینِ اللهِ و فیهِ علمٌ کثیرٌ.»

آن را فرا گیرید و به فرزندانتان بیاموزید، چرا که او بر دین خدا بود و در آن دانش بسیار است.»[3]

در سوگ ابوطالب، امیرمؤمنان علیه‌السلام این شعر را سرودند

أبـاطالِبٍ عِصمَـةَ المُستَجیرْ
وَ غَیثَ المَحولِ وَ نورَ الظُّلَمْ

«ابوطالب، ای پناه پناهندگان و ای باران خشک‌سالی‌ها و ای نور تاریکی‌ها،

---

۱. همان، ۶

۲. همان، ۱۷ شرح نهج‌البلاغه ۱۴: ۶۸ به نقل از امام باقر علیه‌السلام.

۳. الحجة علی... ۲۵

لَـــعَـــمْـــرُكَ إِنَّـــهُ لَـــفِـــي الْـــغَـــوَايَـــهْ
فَـــصَـــلَّـــى عَـــلَـــيْـــكَ وَلِـــيُّ الْـــنَّـــعَـــمْ

ـ به‌قدرت (و جان) تو، طرافیانت را ناراحت کرد. تو خداوند دهنده‌ی نعمت‌ها بر تو درود باد.

وَ لَـــقَّـــاكَ رَبُّـــكَ رِضْـــوَانَـــهُ
فَـــقَـــدْ كُـــنْـــتَ لِـــلطُّهْـــرِ مِـــنْ خَـــيْـــرِ عَـــمْ[1]

ـ خداوند بهشت خویش را بر تو ارزانی دارد که برای پیامبر، بهترین عمو و یار بودی.

ابن‌ابی‌الحدید در حقّ ابوطالب گوید

وی سرور بطحاء و شیخ و بزرگ قریش و رئیس مکّه بود مشهور است که کمتر اتفاق می‌افتاد که تهی‌دست و نادری سرورش کند، امّا ابوطالب، با این‌که فرزندی نداشت سروری کرد. قریش او را بزرگ قوم می‌خواندند. ...آن‌گاه خبر عفیف کندی را ذکر می‌کند، زمانی که پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله را مشاهده کرد که به حضرت علی و حضرت خدیجه علیهماالسلام نماز می‌گزاردند) عفیف از عبّاس پرسید: مدّت چیست؟ گفتند: صبر می‌کنیم تا ببینیم شیخ (مقصودش ابوطالب بود) چه می‌کند؟[2]

خبری که در یاری ابوطالب نسبت به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش شده است بیش‌تر از آن است که ذکر شود. در فصل ماجرای آزار کفّار به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن اشاره خواهیم داشت.

ابن‌ابی‌الحدید چه زیبا سروده است

وَ لَـــوْلَا أَبُـــوطَالِبٍ وَ ابْـــنُـــهُ
لَـــمَـــا مَـــثُـــلَ الدِّيـــنُ شَـــخْـــصاً وَقَـــامَا

ـ اگر ابوطالب و فرزندش (امیر مؤمنان علیه‌السلام) نبودند، دین چون پیکرهای استوار برپا نمی‌ایستاد.

---

۱. دیوان امام علی علیه‌السلام، ۵۲۶، با اندکی تغییر.
۲. شرح نهج‌البلاغه، ۱۴، ۶۹.

فَـــداكَ بِمَكَّـــهَ آوى وَ حَـــامى
وَ هَـــبَّهَ [1] يَـــثْرِبَ جَسَّ الْجَـــاما

یعنی یکی در مکّه پناه داد و حمایت کرد و این در مدینه به میدان کارزار آمد، هرچند آن که [2] مرگ تعیین کرد.

[معراج]

در سال پنجاه و یکم از عمر رسول الله صلی الله علیه و آله همان گونه که در قرآن کریم آمده است [3] معراج آن حضرت به آسمان واقع شد [4] در مورد شب معراج

۱. در نسخه‌ی من: ذاک
۲. شرح نهج البلاغه ۱۴: ۸۴
۳. ﴿سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ...﴾ (اسراء ۱۷: ۱)
۴. بوصیری گوید

سَرَيْتَ مِـــنْ حَـــرَمٍ لَـــيْلاً إِلى حَـــرَمٍ
كَمـــا سَرَى الْبَـــدْرُ فِي داجٍ مِنَ الظُّـــلَمِ

سپیده‌دم از مکّه حرمی دیگر سیر کردی؛ همچنان که ماه شب چهارده در تاریکی راه می‌پوید.

فَقَـــامَتْ بِكَ الدُّنْيـــا إِلى أَنْ تَصَـــاغَرَتْ مَـــدَى
مِـــنْ قَـــابِ قَوْسَيْـــنِ لَـــمْ تُدْرَكْ وَلَـــمْ تُرَمِ

همه‌ی عالم بالا و بالا تر تا به فاصله‌ی دو کمان که درک کرد نمی‌شود و هدف کسی هم واقع نمی‌گردد.

وَ قَـــدْ تَقَدَّمَ جَمْـــعَ الْأَنْبِيـــاءِ بِهِـــمْ
وَ الرُّسْـــلِ تَقْـــدِيمَ مَخْـــدُومٍ عَلى خَـــدَمِ

همه‌ی مولاان و پیامبران نیز به خوبی مقدم داشتند؛ چنان که مخدومی بر خادمان پیشی دارد.

وَ أَنْتَ تَخْـــتَرِقُ الصُّـــفُوفَ الْعُلْـــيَا بِهِـــمْ
فِي مَـــوْكِبٍ كُـــنْتَ فِيهِ صَـــاحِبَ الْـــعَلَمِ

و تو از آسمان‌های هفتگانه آنان را در کاروانی که خود پرچمدارش بودی گذر کردی

حَـــتَّى إِذَا لَمْ تَـــدَعْ لِـــذِي مَـــطْمَعٍ مَـــطْمَعَا
فِـــي الْقُـــرْبِ وَ لَا مَـــرْقَى لِـــمُسْتَنِمِ

تا این که برای هیچ‌گیرنده امکانی برای نزدیک‌شدن و برای بالارونده جایی برای بالارفتن نگذاشتی.

اختلاف نظر وجود دارد آن را در شب هفدهم ماه رمضان ۱۸ ماه پیش از هجرت و نیز در شب بیست و هفتم ماه رجب گفته‌اند. اقوال دیگر نیز گفته شده است.

باید دانست که عروج حضرتش به بیت‌المقدس و سپس به آسمان در یک شب، بر اساس اخبار متواتری که شیعه و سنّی نقل کرده‌اند با جسم شریف بوده است. انکار این اخبار و یا تفسیر و تأویل آن‌ها به عروج روحانی یا این‌که این کار در خواب انجام شده باشد یا ناشی از کمی تحقیق و تتبع در اخبار است یا از کمبود ایمان و ضعف یقین نشأت می‌گیرد.

از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود:

«عُرِجَ بِالنَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم إِلَى السَّمَاءِ مِائَةً وَ عِشْرِينَ مَرَّةً، مَا مِنْ مَرَّةٍ إِلَّا وَ قَدْ أَوْصَى اللهُ عزوجل فِيهِ النَّبِيَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بِوُلَايَةِ عَلِيٍّ وَ الْأَئِمَّةِ علیهم‌السلام أَكْثَرَ مِمَّا أَوْصَاهُ بِالْفَرَائِضِ.»

«پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکصد و بیست مرتبه به آسمان عروج کرد، در هر بار، خداوند عزوجل ولایت حضرت علی و یکایک امامان علیهم‌السلام را بیش از توصیه به انجام فرائض و واجبات دینی، به پیامبرش سفارش می‌فرمود.»[۲]

۱.

حسنت کل مقام بالإضافة إذ
سودیت بالاسم مثل الشمس والقمر

هر مقامی را در مقایسه با خود پایین آوردی آن هنگام که به خطاب «لِتُحَمَّدْ اقْرَأْ» همان نام مفرد برای معراج خوانده شدی (در نحوه مناداي مفرد اعراب رفع می‌گیرد و مضاف‌الیه نیز مجرور می‌شود بیت به این دو قاعده تلمیح دارد).

۲. روایات ما و «المسجدالاقصی» (مسجد دور) در آسمان معراجی نبوده است؛ بلکه عبادتگاهی در بخش مرتفع شهر بیت‌المقدس (البیت‌المقدّس) که بعدها مسجدی به این نام شد و مقدس شده گاه نماز بود برای نمونه رک: تفسیرالعیاشی سوره‌ی بنی‌اسرائیل، ح ۱۳

۲. الخصال ۲ ـ ۶۵۰؛ این اختلاف «عُرِجَ بِالنَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم».

هجرت[1]

در سال پنجاه و چهارم عمر، از مکّه به مدینه مهاجرت فرمود. سند حضرت در بخش در سالهای مولودیه‌ی خود سخنی نوشته که خلاصه‌اش چنین است:

پدرم که در سال دهم بعثت، ابوطالب درگذشت. مرگ او مصیبت بزرگی به دنبال داشت. سه روز پس از آن، حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها درگذشت. این دو مصیبت سبب شد که مسلمانان قدرت گرفته و هر روز از هرگونه آزاری نسبت به حضرتش دریغ نکنند. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی طائف حرکت کرد تا قبیله‌ی ثقیف را به سوی حق هدایت کند؛ امّا پاسخ منفی دادند و جاهلان و غلامان خود را تحریک کردند تا آن‌حضرت را دشنام دادند و به سویش سنگ پرتاب کردند، چندان‌که پای پاک‌افزار به خون آغشته گردید. پس غمگین به مکّه بازگشت. فرشته‌ی کوه‌ها بر آن حضرت خواست که مردم متعصب آن شهر هلاک کند. حضرتش نپذیرفت و فرمود: امیدوارم که خداوند در فرزندان آینده‌ی آنان دوستان خود را قرار دهد.

پیامبر خدا، خویش را به قبایلی که در ایام حج به مکّه می‌آمدند معرّفی می‌فرمود. منش‌تر از تصوّر که خداوند رضایت خود را شامل حالشان کرده بود، به حضرتش ایمان آوردند. دوازده نفر همراه یشان حج به جای آورده مخفیانه با آن حضرت بیعت کردند و سپس بازگشتند بدین ترتیب اسلام در مدینه آشکار و این شهر پناهگاه و قرارگاه حضرتش گردید.

در سال سوم، هفتاد و اندی یا هفتاد و سه یا هفتاد و پنج مرد و دو زن از قبائل اوس و خزرج او مدینه آمدند و با حضرتش بیعت کردند. دوازده

---

۱. ظاهراً منظور، مولد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، یعنی المولد النبوی از زین‌الدین جعفربن حسن بن عبدالکریم بن نجم سنادی مکی مدنی‌ی متوفی درگذشته به سال ۷۷۰ است و نه جعفربن اسماعیل بن زین‌العابدین درگذشته به سال ۳۰۷ مؤلف الکوکب الانور علی جلاء الصدور شرح کتاب یادشده که ممکن است نوادهٔ او باشد. رک: الکنی والألقاب و الأعلام و کشف الظنون ۲۵۵۵-۲۵۷۰ و معجم ما کتب عن... ۳۰-۹۶ و ۴۰۵.

تن را برای نظاره بر آنان دعوت فرمود که به حدّ اعلای درجه‌ی شرف و بزرگی نائل آمدند.

مسلمانان از مکّه به سوی آنان مهاجرت و دیار خود را ترک کردند تا در آن‌چه به مهاجران از کفر وعده داده شده بود سهیم گردند. قریشیان ترسیدند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فوراً به یاران خود ملحق شود. شتابزده درباره‌ی کشتن ایشان به مشورت پرداختند. خداوند پیامبرش را از کید آنان حفظ کرد و مجاب داد و او را اجازه‌ی مهاجرت فرمود. مشرکان در کمین آن حضرت بودند تا به تصوّر خود او را نابود کنند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از میانشان خارج گردید و بر رویشان خاک پاشید. این خاک او را از دید آنان محفوظ داشت. سپس به سوی غار حرکت فرمود. سه روز در آن‌جا باقی ماند و سپس از آن خارج گشت و راه مورد تعرّض سُراقه[1] قرار گرفت و از خداوند خواست که شرّ او را دور فرماید. مرکب سُراقه در آن زمین سخت و سنگلاخ فرو رفت و از پیامبر امان طلبید. حضرتش او را امان داد.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در سرانجام فرودید به (خانه‌ی) ام‌معبد خزاعی رسید. خواست تا مقداری گوشت یا شیر از او خریداری کند چیزی در اختیار نداشت. چون نظر افکنده چشمان شریفش به گوسفندی در خانه افتاد که به علّت ناتوانی یا دیگر گوسفندان به چرا نرفته بود از صاحب‌خانه اجازه خواست تا آن را بدوشد. صاحب‌خانه اجازه داد و گفت: اگر در او شیر بوده ما آن را دوشیده بودیم. حضرتش دستی به پستان گوسفند مالید و به درگاه خداوند دعا و نیایش کرده پستان پُر از شیر شدا آن را دوشید و از شیر آن به همه‌ی افراد داد خود نیز ظرف خویش را پُر از شیر کرد و از آن‌جا رفت در حالی که آبه‌ای از معجزات خویش را در آن خانه گذاشته بود.

ابومَعبد به خانه آمد و شیر را در ظرف دید. تعجب کرد از همسرش پرسید: این شیر را از کجا آوردی؟! حیوان شیرده‌ای در خانه نیست که قطرهای شیر داشته باشد! گفت: مرد نیکویی از این راه گذر کرد

[1] سُراقه‌بن‌مالک‌بن‌جُعشُم‌مُدلجی که در قُدید سکونت داشت.

که چنین و چنان بود و مشخصات آن حضرت را بیان کرد. شوهر گفت: این سرور ما پسر است. پس سوگند یاد کرد که اگر او [را] ببیند، به او ایمان آرد و از وی پیروی کرده جزو مزدیک شود

پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله [در] دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول وارد مدینه شد. تمام شهر با نور او روشن گردید. مورد استقبال انصار قرار گرفت و در قبا[1] فرود آمد. آنگاه مسجد خویش را بر پایه‌های تقوی و پرهیزگاری بنا نهاد

---

۱. قبا: بادیه‌ای نزدیک مدینه بود. گفته‌اند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوشنبه تا چهار شنبه در قبا اقامت فرمودند و پس جمعه به خود شهر درآمدند. رک: معجم‌البلدان، «قبا»

انتظار پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از دوازدهم تا پانزدهم ربیع‌الاول با رسیدن امیرمومنان و فاطمه و رهبر سلام‌الله‌علیهم به پایان رسید برای دانستن حق مطلب پیش‌تر، رک: نوع ابدیت، ۴۴۶ ۴۴۷

باب سوم

اخلاق پسندیده‌ی پیامبر ما ﷺ
و سیرت و سنّت الاهیِ آن‌حضرت

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید

﴿ن و القلم و ما یسطرون * ما أنت بنعمة ربک بمجنون * و إن لک لأجراً غیر ممنون * و إنک لعلی خلق عظیم﴾[1]

«نون سوگند به قلم و آن‌چه می‌نگارند که تو به لطف و رحمت پروردگارت، (عقل کامل و نعمت نبوّت یافته‌ای و) هرگز (چنان‌که کافران می‌پندارند) دیوانه نیستی. تو را در مقابل خدمت رسالت پاداشی نامحدود است و تو حقیقت تو به خویی بزرگ آراسته‌ای.»

اخلاق پسندیده و آداب نیکویی را که تمامی خردمندان بر نیکوئی دارندهٔ آن هم‌داستان‌اند و کسی که یکی از آن‌ها را داشته باشد، چه رسد به مقدار زیاد، بر دیگران ترجیح داده و تعظیم می‌شود حُسن خُلق گویند. حُسن خُلق عبارت است از میانه‌روی در بهره‌برداری از قُوای نفسانی و رعایت جانب

---

۱ قلم (۶۸)، آ ۱ ـ ۵.

اعتدال در آن، و عدم انحراف به دو طرف آن - افراط و تفریط - خلاق پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله در سرحدّ کمال و عدالت بود، تا جایی که خداوند متعال به او را ستایش کرد و فرمود

﴿وإنّك لَعلى خُلُقٍ عَظيمٍ﴾

شرف‌الدّین بوصیری گوید

سَبَقَ النَّبِيّينَ في خَلْقٍ وَ في خُلُقٍ
وَ لَمْ يُدانُوهُ في عِلْمٍ وَ لا كَرَمِ

او در اخلاق و آفرینش، از دیگر پیامبران برتر بود و هیچ‌یک به پایه‌ی دانش و بخشندگی او نرسیدند.

وَ كُلُّهُمْ مِنْ رَسولِ اللهِ مُلْتَمِسٌ
غَرْفاً مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفاً مِنَ الدِّيَمِ

همگی از پیامبر خدا درخواست دارند تا مشتی از آب آن دریا یا جرعه‌ای از آب باران به آنها بدهد.

فَهُوَ الَّذي تَمَّ مَعْناهُ وَ صُورَتُهُ
ثُمَّ اصْطَفاهُ حَبيباً بارِئُ النَّسَمِ

او است که معنا و صورتش کمال یافت، سپس آفریننده‌ی موجودات او را به عنوان حبیب خود برگزید.

مُنَزَّهٌ عَنْ شَريكٍ في مَحَبَّتِهِ
فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ

کسی در محبت خلاق پسندیده و نیکو به مرتبه‌ی او نمی‌رسد و نیکویی در او گوهری است یک‌پارچه که تقسیم‌پذیر نیست.

سیّد جعفر برزنجی در رساله‌ی مولودیّه[1] گوید

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کامل‌ترین مردم در آفرینش و اخلاق و دارای ذات و صفاتی برجسته بود. چهارشانه، با چهره‌ای سپید و

---

[1] ر.ک: پاورقی ص ۷۰

سرخگون و چشمانی درشت و سیاه مژگانی بلند و ابروانی باریک و کمانی داشت؛ با فاصله‌ای میان دندان‌ها دارای دهانی فراخ، لبی زیبا و پیشانی‌ای وسیع و هلالی شکل بود. گونه‌هایی صاف داشت؛ با کمی خمیدگی به بینی بین آن‌حضرت خوش‌تراش و با منقد تنگ بود.

فاصله‌ی میان شانه‌ها زیاد، دست نرم، استخوان‌بندی قوی، گوشت پشت پای اندک، ریش پُر، سری بزرگ، موهای سر تا نرمی گوش آویخته، با مُهر پیامبری در میان دو شانه و سواسر نورانی بودن (از دیگر ویژگی‌ها) بود.

دانه‌های عرق بدنش مانند دانه‌های مروارید و بوی عرقش خوش‌تر از بوی مشک و زعفرانش مبین بود؛ چنان‌که گفتی از بلندی به زیر می‌آمد. با هر کس که با دست مصافحه می‌نمود، بوی خوش تمام روز در دست شخص باقی می‌ماند و اگر بر سر کودکی دست می‌کشید، آن کودک در میان دیگر کودکان شناخته می‌شد. چهره‌ی شریفش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. توصیفگر او می‌گوید کسی را همانند او قبل و بعد از دیدارش ندیده‌ام و هرگز بشری نیز همانند او را نخواهد دید.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار باحیا و متواضع بود. پای‌افزار خود را خود وصله می‌کرد و لباسش را وصله می‌نمود. گوسفندش را می‌دوشید و بزرگوارانه به اهل خانه‌اش کمک می‌رساند. فقیران و بیچارگان را دوست می‌داشت و با آنان می‌نشست و به عیادت بیمارانشان می‌رفت و در تشییع جنازه‌ی آن‌ها شرکت می‌نمود. هرگز بیهوده از آنچه دهن‌دوره‌ی او نبود تحقیر نمی‌کرد. عذر را می‌پذیرفت و با کسی رفتار نادرست‌کننده نداشت. با بیوه‌زنان بی‌پناه و بندگان راه می‌رفت و از پادشاهان هراس نداشت. برای خدا خشمگین می‌شد و به رضای خدا راضی بود. در پس اصحاب خود حرکت می‌کرد و می‌فرمود: «پشت سرم را برای فرشتگان روحانی خالی نگذارید.»

بر شتر و اسب و قاطر و الاغ سوار می‌شد؛ الاغی که یکی از پادشاهان به حضرتش هدیه کرده بود. از گرسنگی، سنگ بر شکم می‌بست؛ در حالی که کلید خزانه‌های زمین به او پیشنهاد شده بود و

گوشه‌ی دور غلام صادقی کردند تا طلاگردند اما نپذیرفت.

با هرکس روبه‌رو می‌شد، پیش از او سلام می‌کرد. نماز را طولانی و خطبه‌های جمعه کوتاه می‌خواند. به نفس شریف خیر و لطف می‌کرد و دانشمندان را گرامی می‌داشت. شوخی می‌کرد، اما غیر از حق سخنی نمی‌گفت؛ حقّی که خداوند متعال دوست دارد و از آن راضی بود.

یکی از دانشمندان گوید:

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به درگاه خداوند بسیار تضرع و دعا می‌کرد. همیشه از خداوند متعال می‌خواست که او را به اخلاق پسندیده و رفتار نیکو مزین فرماید. در دعاهای خویش می‌گفت: «خداوندا، صورت و سیرت مرا نیکو گردان.» و می‌فرمود: «خداوندا، مرا از سیرت‌های ناپسند دور دار.»

خداوند دعای او را اجابت فرمود و قرآن او را نیکو تأدیب کرد. پس سیرت و اخلاقش قرآنی و ادب و رفتارش از آن بود. از جمله فرمان‌های تأدیب خداوند عزوجلّ این بود:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ﴾

﴿عفو را پیشه‌ی خود ساز و به نیکوکاری امر کن و از مردم نادان روی گردان.﴾

﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ﴾[۲]

﴿خداوند به عدل و نیکوکاری و بذل و عطا به خویشاوندان امر و از اعمال زشت و منکر و ظلم نهی می‌کند.﴾

﴿وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ﴾[۳]

﴿و بر آن‌چه بر تو رسیده است صبر کن.﴾

۱. اعراف (۷)، ۱۹۹.
۲. نحل (۱۶)، ۹۰.
۳. لقمان (۳۱)، ۱۷.

﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ﴾[1]

﴿پس آنان را ببخشای و از آنان درگذر﴾

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾[2]

﴿با بهترین نحوه (بدی را) پاسخ ده﴾

و باب دیگر و دیگر و آن‌گاه که اخلاق و افعالش را کامل گردانید، او را ستود و فرمود

﴿وَ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[3]

﴿همانا تو دارای خویی عظیم‌ای﴾

فصل سوم شمار خداوند را بنگرید که چگونه می‌دهد! آن‌گاه می‌فرماید! پیر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای مردم روشن فرمود که خداوند اخلاق و سیرت نیکو را دوست دارد و از زشتی‌های اخلاق بیزار است.[4] و فرمود

«بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»[5]

«برای تتمیم و تکمیل والایی‌های اخلاقی برانگیخته شدم.»

آن‌گاه مردم را نسبت بدین مکارم اخلاق با شدیدترین لحن ترغیب و تشویق فرمود.»[6]

اخلاق نیکو و پسندیده‌ی حضرتش را که در روایات و کتب دانشمندان شیعه و سنّی استخراج کرده‌ام، به یاری خداوند به‌صورت خلاصه بیان می‌دارم

* عفو به هنگام قدرت و بردباری در ناملایمات

این‌ها صفاتی است که خداوند متعال پیامبر گرامی را به آن‌ها ترتیب فرموده است. خداوند می‌فرماید:

---

۱. مائده (۵): ۱۳
۲. فصلت (۴۱): ۳۴
۳. قلم (۶۸): ۴
۴. رک: بحارالأنوار ۶: ۳۷۵ و ۱۶: ۲۹۲ و ۸۴.
۵. این حدیث به‌طور مرسل در منابع مختلف آمده است. از جمله: بحارالانوار ۱۶: ۲۱۰ و ۷۰: ۳۷۲ و ۷۳۷۲ و ۳۸۳
۶. الشجره النبویه ۱: ۹ ۲

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾

﴿عفو را پیشه‌ی خود ساز و به نیکوکاری امر کن و از نادانان روی گردان.﴾

آن‌چه در باره‌ی بردباری و تحمّل آن‌حضرت نقل شده مشهور است. عده‌ای از افراد بردبار تعریف‌هایی دچار شده و اشتباهاتی مرتکب گردیده‌اند؛ ولی بردباری پیامبر با افزایش آزارها، بیشتر و شدیدتر و تحمّلش در برابر نادانی‌های جاهلان آزمودنی‌تر می‌گردید.

فضل عباس[۲] در «الشفاء» گوید:

و از بی‌سابقه‌ماندن که دندان‌های پیش حضرتش در جنگ اُحد شکست و صورت مبارکش زخمی گردید. این امر بر یارانش بسیار گران آمد. گفتند: چرا آنان را نفرین نمی‌فرمایید؟ فرمود: «من برای نفرین‌کردن فرستاده نشده‌ام؛ بلکه برای رحمت و دعوت مردم.» (آن‌گاه دعا کرد:)

«اللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»

«بار خدایا! قوم مرا هدایت و راهنمایی فرما که نادان‌اند.»

روایت شده است که عمر به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

پدر و مادرم فدایت باد، ای رسول‌خدا! حضرت نوح قومش را نفرین کرد و گفت:

﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾[۳]

﴿پروردگارا، هیچ کافری را بر زمین باقی نگذار (و همه را هلاک گردان).﴾

اگر تو هم مانند نفرین کنی تا آخرین نفر هلاک خواهیم شد. مگر نه این‌که پشتت را لگدمال کردند و چهره‌ات خونین گردید و دندانت را شکستند؟! مگر نه تا از گفتن سخنی جز خیر خودداری و فرمودی دیار خداوندا! از لوث من درگذر که نادان‌اند.

---

۱. مراد آیه ۱۹۹ سوره‌ی اعراف (۷) است.

۲. عیاض‌بن‌موسی‌بن‌عیاض (۴۷۶-۵۵۴ ق) عالم مغربی.

۳. نوح (۷۱) آیه ۲۶.

قاضی گوید

در این سخن بنگرید که تمامی فضیلت‌ها و نیکویی‌ها و درجات احسان و حسن خُلق و سخاوت و عایب بردباری و شکیبایی در آن جمع و بهمته شده است؛ و پیر حضرتش به آنها سکوت فرمود که بیشان بر مورد عفو قرار داد و بر آنان محبّت و مهربانی نمود و برایشان دعا کرد و شفیعشان گردید و فرمود «پارخدایا! ببخشای، یا هدایت کن، و علّت بخشایش و محبت را تا بصیر «قوم من» توجیه فرمود. سپس از جانب آنان، خود به سبب جهالتشان عذر خواست و فرمود «آنان نمی‌دانند».

و از آنس رو پیه شده که گوید

«با رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم. آن حضرت بُردی به تن داشت که حاشیه‌ی ضخیمی بر آن دوخته شده بود. یکی از اعراب پیرهن حضرتش را به شدّت کشید؛ به گونه‌ای که حاشیه‌ی بُرد بر گردن آن حضرت جای انداخت. آنگاه گفت: ای محمّد! این دو شتر من از مال خداوند که نزد تو هست بار کن، زیرا نه از مال خودت می‌دهی و نه از مال پدرت!»

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (لحظه‌ای) خاموش شد. پس از آن فرمود «مال، مال خداست و من بنده‌ی اویم». سپس فرمود «ای اعرابی، کاری که نسبت به من کردی گریبانگیرت خواهد شد». گفت: خیر. فرمود «چرا؟» گفت: برای این‌که تو بدی را با بدی پاسخ نمی‌گویی. پیامبر مهربان صلی‌الله‌علیه‌وآله خندید و دستور داد که بر یکی از شترهای او جو و بر دیگری خرما بار کنند».

دشمنانی که بخشوده شدند

سخن درباره‌ی بردباری و صبر و عفو حضرتش در مقام قدرت بیش از آن است که بپرورید؛ همین بس که در برابر آزاری که از کفّار قومش بر او رسید، صبر کرد و بر آن بر سختی‌ها و فشارهای قومش و شکیبایی‌اش در دشواری‌های سخت بر ایشان تا این‌که خداوند او را بر آنها پیروز و مسلّط گردانید. (دشمنان

شکست‌خورده) پخش و شد که پیامبر نام ... ریشه‌کن و سرزمین‌هایشان را نابود خواهد کرد؛ ولی عفو و گذشت او درباره‌ی آنها به مراتب بیش‌تر شد. فرمود: «به نظر شما، من با شما چه خواهم کرد؟» گفتند: «نیکی؛ تو برادری هستی بزرگوار و برادرزاده‌ی بزرگ.» فرمود: «آن‌چه را برادرم یوسف گفت می‌گویم

﴿لا تثریب علیکم﴾

﴿سرزنشی بر شما نیست...﴾

بروید که آزادید.»

نگاه گروه بسیاری مورد عفو قرار داد؛ هر چند پیش‌تر جزو یاران حقیر شمرده بود و دستور کشتنشان را داده بود. از جمله‌ی آنان این‌ها بودند

[۱] ـ عکرمة بن ابی جهل

او در آزار رساندن به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و شدت‌بخشیدن به دشمنی با ایشان و گذشتن از مال در جنگ با آن حضرت، همانند پدرش بود

[۲] ـ صفوان بن اُمیّة بن خلف

او نسبت به پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله کینه داشت

[۳] ـ هبّار بن الأسود بن المطّلب بن أسد بن عبدالعزّی بن قُصیّ

او کسی است که زینب دختر خواننده‌ی [آن‌حضرت را ترساند؛ چندان‌که در شدّت ترس، جنین خود را سقط کرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز ریختن خونش را مباح دانست. گزارش کرده‌اند او در برابر آن‌حضرت رفتار بد خود عذرخواهی کرد و گفت: ای رسول خدا، ما کافر و مشرک بودیم و خداوند به وسیله‌ی تو ما را هدایت کرد و از بدبودی نجات داد. پس از خدایی من و از آن‌چه

۱. یوسف (۱۲): ۹۲

من به تو می‌رسد درگذر که من به بدر فراری و بدکرداری خویش اقرار می‌کنم و به گناه خود اعتراف دارم. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: او را ببخشودم و خداوند بر او نیکی کرد چرا که او را به اسلام هدایت فرمود. اسلام گذشته را می‌پوشاند و این هنگام برادر حزاب جدّ سعیدبن مُسَیَّب‌بن حزن است.

۴. وَحْشی قاتل [حضرت] حمزه سلام‌الله‌علیه

روایت است زمانی که اسلام آورد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را پرسید «وحشی تویی؟» گفت آری. فرمود «بگو چگونه عمویم را کشتی؟» او ماجرا را گفت. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گریست و فرمود: «چهره‌ات را از من دور بدار».

۵. عبدالله‌بن ربعری سهمی

او در مکّه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را هجو می‌کرد و بسیب به آن حضرت بدی می‌گفت. در روز فتح مکّه گریخت و سپس نزد آن حضرت بازگشت و پوزش طلبید. حضرتش عذر او را پذیرفت. زمانی که اسلام آورد، گفت:

يَا رَسُولَ اللّٰهِ إِنَّ لِسَانِي
رَاتِقٌ مَا فَتَقَتْ إِذْ أَنَا بُورُ

ای پیامبر خدا! زبان من آنچه را گفته است، بازپس می‌گیرد که من گمراه و سرگشته بودم.

إِذْ أُبَارِي الشَّيْطَانَ فِي سَنَنِ الْغَيِّ
يِ وَمَنْ مَالَ مَيْلَهُ مَثْبُورُ

من در طریق گمراهی پیرو شیطان بودم و هر که کارهای او را انجام دهد نابود شدنی است.

هَدَّنِ اللّٰهُ وَالْعِظَامُ بِرَبِّي
ثُمَّ قَلْبِي وَالنَّفْسُ، لَلَّهِ أَنْتَ بَدِيرُ

گوشت و استخوان من به خدایم ایمان آورد و آنگاه قلم گواهی می‌دهد که تو هشداردهنده‌ای

و اشعار دیگری نیز که مضمون همه‌شان همین است می‌سرود:

إِنِّي لَمُعْتَذِرٌ إِلَيْكَ بِمَا الَّذِي
أَسْدَيْتُ إِذْ أَنَا فِي الضَّلَالِ أَهِيمُ

من از پیش تو عذرخواهی‌ام که در گمراهی سرگردان بودم.

فَاغْفِرْ فِدَيْتُكَ وَالْفِدَاءُ كَلَاهُمَا
لِي إِنَّنِي بِأَنَّكَ رَاحِمٌ مَرْحُومُ

بخشایش بخشای‌ام که یقین دارم هر دو به فدیه‌ات باد که تو رحم‌کننده‌ای و رحمت شده.

وَ بِعَدُ شَهِدْتُ بِأَنَّ دِينَكَ صَادِقٌ
حَقٌّ وَ إِنَّكَ فِي الْعِبَادِ جَسِيمُ

گواهی می‌دهم که دین تو راست و حق است و تو در میان مردم بلند مقام‌ای.

۶ـ هند [بنت عتبة‌بن ربیعه] و ابوسفیان [صخربن حرب‌بن اُمیّه]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن‌که کارهایی در مورد آن‌حضرت انجام داده بود و هجویه‌هایی به پیشان سروده بودند که هیچ‌یک از آن‌ها توشش نداشت و یارای گفتنشان ناتوان است، بخشود.

* * *

و بیت شده است که مضمون حارث‌که بر سر سخت‌ترین دشمنان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و به دستور حضرتش و به دست امیرمؤمنان علیه‌السلام در منطقه‌ی اصفر ۱ و هنگام بازگشت از بدر کشته شد دخترش قتیله شعارش در سور و قوس ارکشته‌شدنش سروده؛ در جمله

أَمُحَمَّدٌ وَ لَأَنْتَ نَجْلُ نَجِيبَةٍ
فِي قَوْمِهَا وَ الْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ

ای محمد [صلی‌الله‌علیه‌وآله]، همانا که تو زاده‌ی زن بانو همسری که در قوم خود پاک‌دامن بود و همسر او نیز از مردان اصیل.

---

۱. در متن قتیله آمده است.

مَا كَانَ صَرُّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَ رُبَّمَا
مَنَّ الْفَتَى وَ هُوَ الْمَخِيظُ الْمُحْنَقُ

- چه زیان تو را اگر بر ما منّت می‌گذاردی؟ بسا که جوان‌مرد غضبناک و خشمگین کار نیک کند

لَوْ كُنْتَ قَابِلَ بِدْيَةٍ فَلَتَأْبَيْنَ
بِأَعَزِّ مَا يَغْلُو لَدَيْكَ وَ يَنْفَقُ

- اگر کسی بودی که جایگزین می‌پذیرفتی عزیزترین چیزی که داری و گران‌بهاترین چیزی که پرداخت هدیه می‌کردیم

فَالصَّبْرُ أَقْرَبُ مَنْ أَصَبْتَ وَسِيلَةً
وَ أَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عِتْقٌ يُعْتَقُ

- صبر نزدیک‌ترین و شبیه است که او در مورد رسیدگی قرار دهی و شایسته‌ترین است؛ آن‌گاه که قرار چنین بود که بنده‌ای آزاد شود

روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی این اشعار را شنید فرمود: «اگر این اشعار را- پیش از این‌که او را بکشم- شنیده بودم- او را هرگز نمی‌کشتم.»

ترجمه مهم‌ترین مورد عفو آن حضرت بخشودن آن یهودی است که به وسیله‌ی گوشت گوسفند آن حضرت را زهر داد و به کار خود اعتراف کرد. از حضرت امام باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمود

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به یهودی‌ای را که گوشت گوسفندی مسموم برای آن حضرت آورده حضار کرد و فرمود چه چیز موجب شد که این کار را بکنی؟ گفت: با خود چنین مقرر کردم که اگر پیامبر باشید به او آسیبی نخواهد رسید و اگر پادشاه باشد مردم را از او آسوده می‌گردانم.

آن‌گاه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را رها کرد.»

اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب العفو، ح ۹

❁ کرم و سخاوت و بخشش

در بین اخلاق نیکو و پسندیده، هیچ‌کس به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برتری نمی‌کرد و از حضرتش پیشی نمی‌گرفت هر که او را شناخت او را ستود امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود

«کانَ رسولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أجودَ النّاسِ کفّاً، وَ أکرمَهُمْ عِشْرَةً، مَنْ خالطَهُ فَعَرَفَهُ أحبَّهُ.»[1]

«پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخاوتمندترین و خوش‌برخوردترین مردم بود هر که با او هم‌نشینی کرد و او را شناخت، دوستدار او شد.»

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود

«أنَا أدیبُ اللهِ و عليٌّ أدیبي، امرني ربّي بالسّخاءِ و البِرِّ، و نهاني عنِ البُخْلِ و الجَفاءِ، و ما شيءٌ أبغَضَ إلى اللهِ عزّوجلّ مِنَ البُخْلِ و سوءِ الخُلُقِ، و إنَّهُ لَيُفْسِدُ العملَ کما یُفْسِدُ الخلُّ العسلَ.»[2]

«من پرورش‌یافته‌ی خدایم و علی پرورش‌یافته‌ی من پروردگارم مرا به کرم و نیکی امر و از بخل و خشک‌برخورد نهی فرمود و هیچ چیز از بخل و بد اخلاقی نزد خداوند عزوجل مبغوض‌تر نیست (بی صفات کردار) فاسد می‌گرداند، همچنان‌که گل عسل را فاسد می‌کند.»

از امام جعفر صادق علیه‌السلام نیز روایت شده است

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جعرانه[3] رفت و اموال را میان مردم آنجا تقسیم فرمود و هر کس چیزی از حضرتش می‌خواست، به او می‌داد تا این‌که به خاطر مزاحم از حضرت شدند که ناچار به یک درخت پناه برد، ردای مبارکش برگرفتند پشت حضرتش رحمی

---

۱. مکارم‌الأخلاق، في وصف النّبيّ، الباب الأوّل، الفصل الثّاني، في جوده صلی‌الله‌علیه‌وآله، ج ۱ ۲. همانند با این اختلاف «کما یفید الخلّ العسل».

۳. در کنز لزال جعرانه خلافی نیست اصحاب حدیث آن را جعرانه می‌خوانند و اهل لغت آن را الشنباء خوانند و جاء در مساکن و قراء در بدون تشدید می‌خوانند (جعرانه) مکانی است میان مکه و طائف که به مکه نزدیک‌تر است و صحیح مؤلف محترم آن متی که به یاورقی منتقل شد.)

گـــرد بدهد ولی هـمچنان از وی مـطالبه مـی‌کردند تـا از درحمت دورش ساختند. فرمود: مردم، جامه‌ام را باز پس دهید. به خدا سوگند، اگر به اندازه‌ی درخـت‌های بیشه گروت (یا شـر) داشـتم میان شـما تقسیم می‌کردم و مرا ترسو و بخیل نمی‌یافتید.

در ماه ذی‌القعده بود که از جعرانه خارج گردید.»

(امام صـادق علیه‌السلام در ادامه) فرمود

«آن درحمت رحمد از آن همواره از طراوت و شادابی چنان بود که آب روی آن پاشیده باشند.»

اموالی که آن‌حضرت در جا میان مردم تقسیم فرمود و غنائم جنگ حُنین بود به عدّه‌ای از ایشان صد شتر دادند.

سیره‌نویسان روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بیماری مرگ به عمویش عبّاس فرمود:

«ای عموی پیامبر خدا، یا وصیّت مرا می‌پذیری و وعده‌های مرا وفا می‌کنی و بدهی‌های مرا می‌پردازی؟» عبّاس گفت: ای رسول خدا، عمویت پیرمردی است سال‌خورده که دارای خانواده‌ی بزرگی است. تو درکرم و سخاوت، نه [که همه را می‌بری] رقابت می‌کنی و وعده‌هایی بر عهده داری که عمویت به انجام آن قادر نیست.[۲]

شیخ اَرزی قدس‌سره گوید

كَمْ سَخِيٍّ مُنْعِماً فَأَغْلَقَ قَوْماً
وَكَذَا أَشْرَفُ الطِّبَاعِ سَخَاهَا

ـ چه بسیار منعمانه سخاوت کرد و قومی را آزاد ساخت. آری، شریف‌ترین سرشت‌ها سخاوت است.

وَهِبَاتٌ لَهُ عَقِيبُ هِبَاتٍ
كَسُيُولٍ جَرَتْ إِلَى بَطْحَاهَا

ـ بخشش‌ها در پی بخشش‌ها، همچون سیلی که در مسیل خود جاری شود.

---

۱. بحارالانوار ۱۶: ۲۲۶

۲. الإرشاد ۱: ۱۸۵ (ایضاء رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله)

برجسته سروده است.

أَكْرِمْ بِخُلُقِ نَبِيٍّ زَانَهُ خُلُقٌ
بِالْحُسْنِ مُشْتَمِلٍ بِالْبِشْرِ مُبْتَسِمِ

چه گرامی است آن پیامبری که اخلاق نیکو و چهره‌ای گشاده او را زیبا ساخته است!

كَالزَّهْرِ فِي تَرَفٍ وَ الْبَدْرِ فِي شَرَفٍ
وَ الْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَ الدَّهْرِ فِي هِمَمِ

همچون شکوفه است در شادابی و نازگی، و مانند ماه در عزت و شرافت، و همچون دریا در کرم و بخشش، و همچون روزگار در اراده و تصمیم.

كَأَنَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ فِي جَلَالَتِهِ
فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ وَ فِي حَشَمِ

در شکوهمندی، به تنهایی چنین است که گویی در میان سپاهی و در بین خدمتگزارانی است.

جابربن عبدالله رضی‌الله عنه گوید:

هرگز از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی خواسته نشد که پاسخ منفی دهد.

هم‌چنین روایت شده است

مردی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و چیزی خواست حضرتش فرمود: «چیزی در اختیار ندارم، ولی به حساب من بنویس (بدهی) تجار! هرگاه چیزی به ما رسید خواهیم پرداخت».

عمر گوید گفتم: ای رسول‌خدا! خداوند چیزی را به تو نداده که انجام دهی، شما نخواسته است این سخن به پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ناگوار آمد، آن مرد گفت: دمای کن و بیم آن نداشته باش که خداوند عرش کاسبی‌ات دهد. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لبخندی بر لب آورد و شادمانی در چهره‌ی حضرتش آشکار شد.[۲]

---

۱. بحارالأنوار ۱۶، ۲۳۱ ۲. همان، ۲۳۲

نیز بوصیری گوید:

حاشاهُ أنْ يحْرِمَ الرّاجي مَكْرُمَةً
أوْ يرْجِعَ الجارُ منْهُ غَيْرَ مُحْتَرَمِ[1]

هرگز امیدوار به کرمش را محروم نمی‌کند و پناه‌برنده بدون احترام از مرد او باز نمی‌گردد

از آن‌جا که سخن این مرد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را خوش آمد و آن را پذیرفت، امام رضاعلیه‌السلام در نامه‌اش به حضرت جواد علیه‌السلام به آن استشهاد کرده است. صدوق به نقل از پدرش[2] حسناعلیهما روایت کرده نامه‌ی امام رضا به امام جواد علیهماالسلام را خواندم؛ او در آن نوشته شده بود:

«يا أبا جعْفَرٍ، بلغني أنَّ المُوالي إذا رَكِبْتَ أخْرجُوكَ منَ البابِ الصَّغيرِ، فإنَّ ذلكَ منْ بُخْلٍ بهِمْ لئلّا يَنالَ منْكَ أحدٌ خَيْراً. فأسألُكَ بحَقّي عليْكَ لا يكُنْ مدْخَلُكَ وَ مخْرجُكَ إلّا منَ البابِ الكَبيرِ. وَ إذا ركِبْتَ فلْيكُنْ معَكَ دَهَبٌ وَ فضَّةٌ، ثُمَّ لا يسْألُكَ أحَدٌ إلّا أعْطَيْتَهُ. وَ منْ سألَكَ منْ عُمومَتِكَ أنْ تبرَّهُ فلا تُعْطِهِ أقَلَّ منْ خَمْسينَ ديناراً وَ الكَثيرُ إلَيْكَ، وَ منْ سألَكَ منْ عمّاتِكَ فلا تُعْطِها أقَلَّ منْ خَمْسَةٍ وَ عشْرينَ ديناراً، وَ الكَثيرُ إلَيْكَ. إنّي أُريدُ[3] أنْ يرْحمَكَ اللهُ، فاتَّقِ وَ لا تخْشَ منْ ذي العَرْشِ إقْتاراً.»[4]

---

۱ از همان قصیده‌ی میمیه‌ی معروف به برده

۲ احمدبن محمّدبن‌یزید (ابی‌نصر) برنطی از اصحاب مورد وثوق دو امام جواد و هادی علیهماالسلام بود. اما هدایت سند و مرد حضرت رضا و امام جواد علیهماالسلام جایگاه بلندی یافته. رک: معجم رجال الحدیث ۲: ۲۳۱ ـ ۲۴۴ و الکنی و الالقاب ۲: ۸۰ ـ ۸۱) مرجوع مؤلف در کتاب اخیر و در کتاب هدیةالاحباب و تحفةالاحباب خود نسبت او را به مهری به نام بُرنط دانسته که جامعه‌شناسان معروف است، اما به نظر می‌رسد برنطی و منسوب به برنطیّه، معرّب بیزانس (Byzance فرانسه یا بوزانتیوم (Byzantium انگلیسی) شهر روم قدیم است که بعدها به نام کنستانتین اول قسطنطنیّه نامیده شد (رک: Encyclopedia Americana 5:113) و بعدها به فتح سلطان محمدبن‌مراد هشتمین حاکم عثمانی (۲۰ جمادی‌الثانی ۸۵۷ = ۱۴۵۳ م) استانبول یا اسلامبول.

۳ در نسخه‌ی من: إنّما أُريد

۴ عیون أخبار الرضاعلیه‌السلام، باب ۳۰، ح ۲۰.

دانو جعفر شنیده‌ام وقتی (برای بیرون رفتن) سوار می‌شوی غلامان تو را در کوچک خارج می‌کنند. این به خاطر تکبر و مباهات است که تو بدان مبتلا هستی و نمی‌خواهند از تو به دیگران خبری برسد. به خدایی که تو را دوست داری از تو می‌خواهم که ادب را از خود بزرگ‌تر بدهی و هرگاه سوار می‌شوی، در تو و سیم (دینار) و درهم همراه داشته باشی. هر کس از تو چیزی خواست، مستقیماً به او بده.

هر کدام از عموهایت از تو چیزی خواستند کمتر از پنجاه دینار به آنان بده؛ بیشتر از خود می‌دانی و هر کدام از عمه‌هایت از تو چیزی خواستند کمتر از بیست و پنج درهم به آنان بده؛ بیشتر از خود می‌دانی من از روزی ترسم که خداوند متعال مسرت تو را بالا ببرد؛ پس انفاق کن و بیم آن نداشته باش که خداوند عرش تنگدستی‌ات دهد.»

کرم و بخشش و رسوم خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاندان او بر سر زبان‌ها بوده؛ مسعودی در «مروج‌الذهب» حکایت می‌کند:

فقیری بر عبیدالله‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب سر راه گرفت و گفت: از جمله حدودی که تو بر وری کرده‌ست صدقه بده؛ پس که شنیده‌ام عبیدالله‌بن‌عباس به فقیری هزار درهم داد و از وی عذرخواهی کرد گفت: من کجا و عبیدالله کجا؟» آن مرد گفت: در شرف و بزرگی یا در مروت و دین؟ گفت هر دو. مرد گفت: شرف مرد در مروت و جوانمردی و کرم از یک درست. پس هرگاه چنین گویی، مرد شرافتمندی هستی. عبیدالله ۳۰۰۰ درهم به او داد و عذرخواست. مرد فقیر گفت: اگر عبیدالله بیستی، از او بهتری و اگر عبیدالله‌ای، امروز بهتر از دیروزی. عبیدالله ۱۰۰۰ درهم دیگر به او داد. مرد فقیر گفت: اگر عبیدالله‌ای، بخشنده‌ترین مرد بزرگوار هستی گمان می‌کنم که از خاندان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشی. تو را به حق سوگند می‌دهم: یا تو عبیدالله‌ای؟ گفت آری. مرد فقیر گفت: به خدا سوگند که نمی‌خواستم نسبت شگفتی در دلم عارض شد؛ زیرا این سیمای زیبا و این هیأت نورانی، جز در پیامبر یا تبار او دیده نمی‌شود.[۱]

---

۱. مروج‌الذهب ۳: ۷۰

* شجاعت و دلیری

آن‌حضرت در دلاوری موقعیّتی شناخته‌شده داشت. در موقعیّت‌های بسیار سخت حضور یافت و دلیران و شُجاعان در مورد بسیاری از بر بودش می‌گریختند. ثابت‌قدمی بود که هرگز صحنه را ترک نمی‌کرد و پیشروی بود که هرگز به دشمن پشت نمی‌نمود. موذی از براء[1] پرسید: آیا در جنگ حُنین ای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرار کردید؟ گفت: ولی ای حضرت نگریخت. ناگاه گفت: حضرتش را سوار بر استر سپیدش دیدم؛ ابوسفیان افسار قاطر را گرفته بود و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین می‌فرمود:

«أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ
أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ»

«من به‌درستی پیامبرم، نه پسر عبدالمطّلبم.»

گفته‌اند که آن روز کسی نزدیک‌تر و سخت‌تر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده نشد.

ابوسفیان یاد شده در این جا ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب است که نام او در بیان فرزندان عبدالمطّلب یاد شد.

مسلم از عبّاس ابن عبدالمطّلب نقل کرده که گفت:

وقتی که مسلمانان با کفّار درگیر شدند، فرار کردند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله استرش را به طرف کفّار می‌دوانید. من افسار آن را در

---

[1] محمود براء بن عازب بن الحارث است که از اصحاب آن‌حضرت و نیز مولا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. ر.ک: رجال طوسی، اسد الغابة و الإصابة؛ با توجه به این‌که مشهور آن است که پیامبر می‌فرمود: «من شعر می‌گویم»، ممکن است این اشکال برای برخی پیش آید که چگونه این قطعه از ایشان نقل شده است؟ محقّقان در پاسخ گویند: «رجزه مبسوط و مبهوک از انواع شعر عرب شمرده می‌شود». ر.ک: توضیحات علّامه‌ی مجلسی در بحارالأنوار ۱۶: ۲۰۵ به نقل از خلیل بن احمد فراهیدی در العین ۵: ۶۶ و ۶۶.

دست داشتم و ... هرگز شمشیرم از سرعت آن نکاهم و ابرصفتان کاب
... در نشیب داشت.

گوییم: وقتی که بیحضور خدا خشمگین می‌شد که هرگز بر وی غیر حق خشمگین نمی‌گردید. کسی جرأت نمی‌نمود به محضرش ... شب از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده که فرمودند:

«إِنَّا كُنَّا إِذَا حَمِيَ الْبَأْسُ وَاحْمَرَّ الْحَدَقُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وآله وسلم فَمَا يَكُونُ أَحَدٌ أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ»

«وَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي يَوْمَ بَدْرٍ وَ نَحْنُ نَلُوذُ بِالنَّبِيِّ صلی الله علیه وآله وسلم وَ هُوَ أَقْرَبُ إِلَى الْعَدُوِّ وَكَانَ أَشَدَّ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ بَأْساً.»[۲]

«هرگاه که جنگ به اوج هیجان و شدت می‌رسید و چشمها سرخ می‌گردید ما به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پناه می‌آوردیم. هیچ کس چون او به دشمن نزدیک نبود. به یاد دارم که در روز بدر همگی ما به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پناه آورده بودیم و او از همه‌ی ما به دشمن نزدیک‌تر بود و در آن روز از همه‌ی مردم سخت‌تر می‌جنگید.»

طَارَتْ قُلُوبُ الْعِدَى مِنْ بَأْسِهِ فَرَقاً
فَالْتَجَّ تَغْرَى بَيْنَ الْبُهْمِ وَ الْبُهَمِ[۳]

«دل‌های دشمنان از شدت هراس مضطرب بود به طوری که چنان‌شده مردان دلیر به‌سان شیران خموش و گنگ می‌ماندند.

السیرة النبویة (ابن‌کثیر) ۳: ۶۲۷ با کمی اختلاف.

۲. مکارم‌الاخلاق، الفصل الثانی فی شجاعته صلی‌الله‌علیه‌وآله ح ۴؛ نهج‌البلاغه، من خطب کلامه ح ۹؛ تاریخ طبری ۲: ۴۲۶؛ المحجة‌البیضاء ۴: ۵۰ با کمی اختلاف.

۳. بهم: یره و یرخاله و گرسنه است و بُهم (کشُرد) جمع بُهمه یعنی دلاوری و سنگ بزرگ سنگر (حاشیه: نسخه‌ی اصل).

وَ مَنْ يَكُنْ بِرَسُولِ اللهِ نُصْرَتُهُ
إِنْ تَلْقَهُ الْأُسْدُ فِي آجَامِهَا تَجِمِ[1]

ـ هر آن‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یار و یاورش باشد ـ اگر شیران در بیشه‌هایشان با او روبه‌رو شوند ـ (از بیم او) خاموش می‌مانند.

گویند شجاع کسی بود که وقتی دشمن پیش می‌آمد، بدان حضرت نزدیک می‌شد؛ چه او نزدیک‌ترین به دشمن بود.

اُبَیّ‌بن‌خَلَف به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: مادیانی دارم که هر روز به او درَب می‌خورانم؛ سوار بر او، تو را خود هم کشت. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: (نه) بل به خواست خدا، من تو را خواهم کشت.

چون روز اُحُد فرا رسید، اُبَیّ گفت: محمّد کجاست؟ نجات نیابم؛ اگر او نجات یابد. و اسب خود را به سوی آن‌حضرت راند و نزدیک شد. تنی چند از مسلمانان راه را بر او بستند. حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: او را واگذارید. چون به رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک شد، آن‌حضرت از حارث‌بن‌صمّه نیزه‌ای گرفت و به گلوی اُبَیّ پرتاب کرد. نیزه گلوی او را خمی سخت. از اسب به زمین افتاد. صدایی چون صدای گاو از گلویش بیرون می‌آمد. فریاد زد: محمّد مرا کشت! نمی‌چند از یارانش او را از زمین بلندکردند و گفتند: ترسیده‌ای؟ چیزی نیست! گفت: چرا؛ اگر این ضربه به ربیعه و مُضَر[2] (در رویتی: اگر آن‌چه بر من فرود آمد بر همه‌ی مردم) وارد شده بود، همه‌ی آن‌ها را می‌کشت. مگر او نگفته بود: تو را می‌کشم؟! اگر پس از این سخن، آب دهان بر من انداخته بود، مرا کشته بود.

اُبَیّ پس از این ماجرا، بیش از یک روز زنده نماند و مردم برخی گفته‌اند: به هنگام بازگشت به مکّه در سَرِف مرد.

---

۱. از بُرده‌ی بوصیری.

۲. دو قبیله از بزرگ‌ترین قبایل عرب که جمعیت زیاد به آن‌ها مثال زده می‌شود.

بِأُسْـــدٍ مُـــهْلِكٍ وَ أَذًى يَـــدَاهُ
مُـــنْفِدُ الْفَـــلَكِيِّ مِـــنْ بَأْســـاهَا

ـ قدرت او مانند کسده است و کم‌تر بی‌کمک او هلاک شدگان از گرداب مهلکه می‌رهند.

سُـــؤْدَدُ قَـــارِعُ الْكَـــوَاكِبِ حَـــقٌّ
جَـــاوَرَتْ سِـــرَّاتُـــهُ جَـــوْزَاهَـــا

(او دا) محد و شرفی راست که ستارگان را درهم می‌کوبد، چندان که آنش صدرنشین در صورت فلکی) دو پیکر (در آسمان) دیر می‌گذرد

مالک‌بن‌عوف ـ که هوا ۱ برای جنگ با پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع کرده بود ـ دارایی‌اش گردآوری‌شده بود و اموال خانواده‌اش به اسارت رفته بودند پس از پیوستن به پیامبر، دارایی و خانواده‌اش را بدو بازگرداندند و یکصد شتر نیز به او دادند. او از مسلمانان خوب بود و پس از مسلمان شدن چنین گفت

مَـــا إِنْ رَأَيْتُ وَ لَا سَمِعْتُ بِمِـــثْلِهِ
فِي النَّـــاسِ كُلِّهِمِ بِمِـــثْلِ مُحَـــمَّدِ

ـ هرگز در میان همه‌ی مردم کسی مانند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ندیده و نشنیده‌ام!

أَوْفَى وَ أَعْطَى لِلْجَزِيلِ إِذَا اجْتُدِي
وَ مَـــتَى تَشَـــأْ تُخْبِرْكَ عَـــمَّا فِي غَـــدِ

اگر از او چیزی بخواهند، فراوان می‌دهد و هرگاه بخواهی از آینده تو را آگاه می‌سازد

وَ إِذَا الْكَـــتِيبَةُ عَـــرَّدَتْ أَنْـــيَابُهَا
بِـــالسَّمْهَرِيِّ وَ ضَرْبِ كُـــلِّ مُهَنَّدِ

آن‌گاه که لشکر با نیزه‌های بلند و شمشیرهای تیز، تیش‌های خود را فرو کند.

فَكَأَنَّـــهُ لَـــيْثٌ عَـــلَى أَشْـــبَالِهِ
وَسْـــطَ الْهَـــبِيدَةِ حَـــارِدٌ فِي مَرْصَدِ[1]

ـ گویی شیری است که در میان نیزار از شیربچگان محافظت می‌کند و در کمین دشمن است

---

۱ ر.ک: سیرت رسول‌الله [صلی‌الله‌علیه‌وآله] ۹۳۵:۲ و ابیات در الإصابه با اختلاف اندکی است.

گوید سیّد حمیری در قصیده‌ای که در ستایش و مدح امیر مؤمنان علیه‌السلام سروده در قوس او (وَ إِذا الکتیبةُ عَرَّدت..) الهام گرفته و گفته است

أُقسِمُ بِاللهِ وَ آیاتِهِ (آلاتِهِ خ ل)
وَ المَرءُ عَمّا قالَ مَسؤولُ

ـ سوگند به خدا و آیاتش ـ و آدمی نسبت به گفته‌های خویش مسؤول است ـ

إنَّ عَلِیَّ بنَ أبی طالِبٍ
عَلَی النَّاسِ وَالبِرُّ مَجبولُ

ـ که سرشت و طینت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام با خوبی و پارسایی آمیخته است

کانَ إذا الحَربُ مَرَتْ لُقّا
وَ أحجَمَتْ عَنها الأبطالُ

ـ آن‌گاه که نبردها در جنگ خونها می‌ریختند و بزرگان سپاه ناامید و ناکام می‌شدند

یَمشی إلَی المَوتِ وَ فی کَفِّهِ
أبیَضُ مَاضِی الحَدِّ مَصقولُ

ـ به سوی دشمن پیش می‌رفت با شمشیر برنده و صیقل‌شده‌ای در دست ـ

مَشیَ الغَضَنفَرِی بَینَ أشبالِهِ
أبرَزَهُ لِلقَنصِ الصَّیقَلُ

ـ با راه رفتنی همانند گام‌برداشتن شیر در میان شیربچگان؛ آن‌گاه که از بیشه به شکار بیرون شده باشند

ذاکَ الَّذی سَلَّمَ فی لَیلَةٍ
عَلَیهِ مِیکالُ وَ جِبرِیلُ

ـ او همان کسی است که در یک شب، میکائیل و جبرئیل بر او سلام کردند

جِبرِیلُ فِی الأَلفِ وَ مِیکالُ فِی
الأَلفِ وَ یَتلُوهُم سَرافِیلُ

ـ جبرئیل در میان هزار فرشته و میکائیل در میان هزار فرشته و به دنبال آنان اسرافیل

* حیا و اعصا

اعصاء یعنی چشم‌پوشی از آنچه انسان طبیعتاً دوست ندارد آن حضرت در این دو صفت در جایگاهی بلند بود و بهره‌ای والا از آنها داشت خداوند تبارک‌وتعالی می‌فرماید

﴿إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ﴾

﴿این کار شما پیامبر را آزار می‌دهد و او از شما شرم می‌کند﴾

بوسعید خُدْری گفت

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار به حیا بود؛ هرگاه از او چیزی خواسته می‌شد، آن را عطا می‌فرمود.[۲]

او گوید

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دختران پرده‌نشین باحیاتر بود و اگر از چیزی کراهت داشت، ناخشنودی را در چهره‌ی آن حضرت می‌دیدیم.[۳]

پوست بدن مبارک آن حضرت لطیف بود ظاهری مهربان و آرام داشت در حیا و بزرگی، سخنی ناخوش‌آیند به کسی نمی‌گفت و اگر می‌شنید کسی چیزی گفته است که حضرتش دوست نداشت، نمی‌فرمود چرا فلانی چنین گفته؟ بلکه می‌فرمود: «چرا گروهی چنین می‌کنند و چنان می‌گویند؟» بدین ترتیب نامی از گوینده نمی‌برد؛ و این در کارش نهی می‌نمود

روشن شده است که آن حضرت از شرم و حیا، در چهره‌ی کسی خیره نمی‌نگریست از چیزهایی که از گفتنشان کراهت داشت و نمی‌بایست می‌فرمود به کنایه یاد می‌کرد.[۴]

۱. احزاب (۳۳): ۵۳.

۲. مکارم‌الاخلاق، الفصل‌الثانی فی تواضعه و حیائه، ج ۴؛ المحجة‌البیضاء، ۵: ۲.

۳. همان، ج ۵.

۴. رک: المحجة‌البیضاء، ۴: ۱۴۸.

*** خوش‌رفتاری و ادب و اخلاق پسندیده با اقشار مختلف**

اخبار صحیح و موثقی در این مورد از آن حضرت رو به شده است امیر مؤمنان علیه‌السلام در وصف پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود

«كانَ أَجْوَدَ النّاسِ كَفّاً، وَ أَجْرَءَ النّاسِ صَدْراً، وَ أَصْدَقَ النّاسِ لَهْجَةً، وَ أَوْفاهُمْ ذِمَّةً، وَ أَلْيَنَهُمْ عَرِيكَةً، وَ أَكْرَمَهُمْ عِشْرَةً مَنْ رَآهُ بَدِيهَةً هابَهُ، وَ مَنْ خالَطَهُ فَعَرَفَهُ أَحَبَّهُ لَمْ أَرَ مِثْلَهُ قَبْلَهُ وَ لا بَعْدَهُ.»

«از تمام مردم بخشنده‌تر و از همه شجاع‌تر و از همه راستگوتر و از همه به عهد و پیمان وفادارتر بود. اخلاقش ملایم‌تر از همه و در معاشرت، بزرگوارترین بود. اگر کسی او را ناگهانی می‌دید از او می‌هراسید و اگر کسی با او هم‌نشین می‌شد و او را می‌شناخت، او را دوست می‌داشت. قبل و بعد از او مانند او ندیدم.»

چه زیبا سروده است[۲]

فَما تُطاوِلُ آمالُ الْمَدِيحِ إِلىٰ
ما فِيهِ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلاقِ وَ الشِّيَمِ

ـ دست آرزوهای ستایشگر به پیمای خلاق و صفات پسندیده‌ی او نمی‌رسد

وَ كُلُّ آيٍ أَتَى الرُّسْلُ الْكِرامُ بِهِ
فَإِنَّهُ اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمِ

ـ هر آیی که پیامبران بزرگوار آورده‌اند از نور او به آنان اتصال یافته است.

فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ كَواكِبُهُ
يُظْهِرْنَ أَنْوارَها لِلنّاسِ فِي الظُّلَمِ

ـ او خورشید آسمان فضیلت است و آنان ستارگان آن که نور آن در تاریکی به مردم هرصه می‌دارند.

---

۱ شفا، ج ۲

۲ بوصیری در بُرده.

و حکیم نظامی گوید

ای ختم پیمبران مرسل
خدوای پسین و صبح اوّل

ای خاک تو نوتیای بینش
روشن به تو چشم آفرینش

ای سدرهٔ بارگاه کونین
شب‌بهٔ شهر دقایق قوسین

ای صدر نشین عرش و جان هم
محراب زمین و آسمان هم

ای شش جهت از تو حیره مانده
بر هفت فلک تحیه رانده

سرّ تنزیل نوبتی و جمله خبرانند
مقصود تویی؛ همه طفیل‌اند

سلطان سریر کائناتی
شاهنشه کشور حیاتی

ای گشته ز نام تو معنون
بوالقاسم او احمد و محمد ﷺ

---

۱ لیلی و مجنون. گریس و ذکر این ابیات بیتای فارسی در متن عربی کتاب در خود مولف است.

دانشمندان درباره‌ی اخلاق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده‌اند

آن حضرت مردم را پیوند می‌داد و آنان را از خود دور نمی‌کرد. بزرگ هر قوم را احترام می‌نهاد امور آن قوم را به دست او می‌سپرد و می‌فرمود: «اگر کسی از بزرگان قومی بر شما وارد شد، او را گرامی بدارید.»[1]

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم هشدار می‌داد و خود را از ایشان بسیار می‌داشت؛ بی آنکه لطف و محبّت خود را از یارانش دریغ کند. او آنان را سرزنش می‌گرفت. نصیب همه‌ی هم‌نشینان را مراعات می‌کرد و کسی گمان نمی‌برد که فردی را از او گرامی‌تر می‌دارد. هرکس برای حاجتی نزد او می‌آمد، یا او مدارا می‌نمود یا وعده‌ی برخورد و برود. هرکس از او چیزی می‌خواست، به او می‌داد یا دست‌کم با او خوش‌رویی می‌کرد. همه‌ی مردم مشمول کرم و بخشش آن حضرت بودند. برای آنان چون پدری به حساب می‌آمد و همگی در برابرش یکسان بودند.

اگر کسی او را دعوت می‌کرد، دعوتش را می‌پذیرفت. هدیه را قبول می‌کرد ـ هر چند که پاچه‌ی گوسفندی بود ـ و آن را جبران می‌فرمود. برای پروردگار ـ عزّوجلّ ـ خشمگین می‌شد و هرگز برای خویشتن خشم نمی‌گرفت حتی ـ حتّی اگر به ضرر خود و اصحابش بود ـ جرا می‌کرد.

به حضرتش پیشنهاد کردند که در جنگ با مشرکان، از گروهی مشرک دیگر کمک بگیرد؛ با این‌که بسیار شدیدی حتّی به یک نفر نیز افزوده شدن سپاهیانش دلخوش، قبول نکرد و فرمود: «ما از مشرکی یاری نمی‌جوییم.»

منش و خوش‌رو بود. اخلاقی ملایم داشت و مهربان بود. خشن و درشت‌رو و فریادگر و بدزبان نبود. از کسی عیب‌جویی نمی‌کرد. کسی را بسیار نمی‌ستود. از آن‌چه نمی‌پسندید چشم‌پوشی می‌کرد. هیچ‌کس از او ناامید نمی‌شد.

---

۱. کر: مکارم‌الأخلاق، الباب الأوّل، الفصل الثانی، فی جمل من أحواله و... ح ۸

خداوند متعال فرمود

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾

﴿به سبب خدای با خلق مهربان و خوش‌رو شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی، مردم از گرد تو می‌پراکندند.﴾

نیز فرمود

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾[۲]

﴿با نیکوترین نحوه (بدی را) پاسخ گوی.﴾

در امیرمؤمنان علیه‌السلام چنین روایت شده است

«یک یهودی چند دیناری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله طلب داشت. طلب خویش را تقاضا کرد. آن‌حضرت فرمود ای یهودی، چیزی ندارم که به تو بدهم. یهودی گفت ای محمد، تا بپردازی از بر خدا نمی‌روم. فرمود پس من نیز تو خواهم نشست.

آن‌حضرت در کنار او بود تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را در کنار او خواند. یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه. آن مرد یهودی را تهدید کردند و برخاستند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان نگاهی انداخت و فرمود: با او چه کار دارید؟ گفتند ای پیامبر خدا، یک یهودی شما را زندانی کند؟! فرمود خدای عزّوجلّ مرا مبعوث نکرده تا به اهل کتابی که با من عهد و پیمان دارد یا با غیر آنان ظلم کنم! چون روز بالا آمد، مرد یهودی گفت، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ نیمی از مالم در راه خدا»[۳]

پس می‌گوید

ده سال در خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم. هرگز در دین

---

۱ آل‌عمران (۳) ۱۵۹

۲ فصلت (۴۱) ۳۴

۳ بحارالانوار ۱۶: ۲۱۶

مدّت به من پرخاش نکرد و درباره‌ی کاری که انجام داده بودم، نفرمود چرا انجام دادی؟ و درباره‌ی کاری که انجام نداده بودم، نفرمود چرا انجام دادی؟

همو گوید

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یک شامیدنی برای افطار و یکی برای سحر داشت. گاه برای هر دو وعده یک آشامیدنی داشت. چه بسا آن آشامیدنی شیر و گاه انجیر خوردنی نان خیس کرده بود. شبی برای آن حضرت غذایشان را آماده کردم؛ ولی شام تشریف نیاوردند. گمان بردم که یکی از اصحاب آن حضرت را دعوت کرده است. در غیاب حضرتش، غذا را خوردم. یک ساعت پس از وقت شام تشریف آوردند. از یکی از همراهانشان پرسیدم: به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جایی افطار فرموده‌اند؟ کسی ایشان را دعوت کرده بود؟ گفت: خیر. آن شب را با عصه‌ای بسیار که جز خدا نمی‌داند، به سر آوردم؛ از این‌که مبادا پیامبر ظرف غذا را از من بخواهند و این نیابند و شب را گرسنه به سر برند. آن حضرت امّا آن شب اگر سنگی کشید و هرگز این را مطالبه نفرمود و تا این لحظه هم اسمی از آن نبرده است.[۲]

عایشه نیز گوید

کسی خوش اخلاقی‌تر از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ندیده بود؛ هیچ‌کس از یاران و یا اهل بیتش نبود که آن حضرت را دعوت کند، جز آن‌که دعوتش می‌پذیرفت.

جریر بن عبد الله گوید

از هنگامی که مسلمان شدم، هرگز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از من دوری نکرد؛ هر وقت مرا می‌دید، لبخند بر لب می‌آورد.[۳]

مکارم‌الأخلاق، الباب‌الاول، الفصل‌الثانی، فی سعة اخلاقه و حسن عشرته، ح ۱۰ به بعد، با اندکی اختلاف.

۲. همان، الفصل‌الرابع.

۳. الإصابة في تمييز الصحابة، جریر بن عبدالله بن جابر بجلی، درگذشته به سال ۵۱ یا ۵۲.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحاب خود مزاح می‌کرد با آن‌ها می‌نشست و صحبت می‌کرد و با کودکانشان هم‌بازی می‌شد و انسان را در دامن خویش می‌نشاند. دعوت برده و بنده و کبیر و فقیر را می‌پذیرفت. برای عیادت بیماران، به دورترین نقاط مدینه می‌رفت. پیکر مردگان را تشییع می‌فرمود و پوزش عذرخواه را می‌پذیرفت. هرگز در خوراک و پوشاک، خویش را از بندگان و کنیزان خود برتر نمی‌داشت. هیچ‌گاه بنده و کنیزی نبود که برای حاجتی سردش بیاید، جز آنکه با او برای برآوردن حاجتش تلاش می‌نمود. بداخلاق و ناسزاگو و سخت‌دل نبود. در هنگام سخن، بر چیزی تکیه نمی‌داد. در خاموشی کسی بر او پیشی نمی‌گرفت. نگاهش را به چهره‌ی کسی نمی‌دوخت. هدیه را می‌پذیرفت؛ حتی اگر یک جرعه شیر بود. برای خدای خویش خشمگین می‌شد؛ نه برای خویشش.

بس گوید:

اگر یکی از دوستان یا یاران پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سه روز غیبت می‌کرد، حوال او را می‌پرسید. اگر غایب بود برای او دعا می‌فرمود و اگر حاضر بود به دیدن او می‌رفت و اگر مریض بود از او عیادت می‌کرد.

و نیز شنیده:

هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار بود، نمی‌گذاشت کسی پیاده در رکاب او بیاده یا او را بر خود سوار می‌کرد یا اگر شخصی از سوار ماندن خودداری می‌نمود، به او می‌فرمود: جلوتر از من برو و جای قرار به من ملحق شو.

جمعی از اهل مدینه قصد دیدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و پیغام از یارانشان تهیه کرده بودند. پیامبر دعوت آنان را پذیرفت در راه شخصی سلمی به آن‌ها برخورد و به آنان به راه افتاد. چون به خانه‌ی آن

---

۱. مکارم‌الاخلاق، الباب‌الاول، الفصل‌الثانی، فی‌الزهد بعینه ج ۱

جمعیت رسیدند، آن حضرت به ششمین همراه فرمود. دایان نیز دعوت مکردند. «در اینجا بمان تا آمدن تو را به آن جا بگوییم و برایت اجاره بگیریم.»[1]

از طریق غیر شیعه روایت شده است که

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مسافرت بود. دستور داد گوسفندی را ذبح کنند. مردی از همسفران گفت: ای رسول خدا، کشتن گوسفند به عهدهٔ من باشد. دیگری گفت: درآوردن پوست آن با من. سومین مرد گفت: پختن آن به عهدهٔ من. آن حضرت فرمود: «جمع‌کردن و گردآوری هیزم را هم من انجام می‌دهم.» گفتند: ای رسول خدا، ما این کار را انجام می‌دهیم. فرمود: «می‌دانم که شما همه چیز را فراهم و تأمین می‌کنید؛ ولی من خوش ندارم که میان شما متمایز و مشخص باشم؛ زیرا خداوند متعال نمی‌پسندد در خویش ببیند که میان دوستانش مشخص و ممتاز شده باشد.» آنگاه برخاست و هیزم جمع فرمود.

در یکی از مسافرت‌ها، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای سفر فرود آمد؛ سپس محققاً برگشت. گفتند: ای رسول خدا، کجا می‌روید؟ فرمود: «اشترم را ببندم.» گفتند: ما می‌بندیم. فرمود: «سعی کنید از دیگران کمک نگیرید؛ حتی به مقدار زانده‌ی خلال در بین دندان‌ها.»

آنس گوید

اگر کسی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد تا چیزی در گوش حضرتش بگوید، آن حضرت سر خود را آن‌قدر نزدیک او نگاه می‌داشت تا او خود دور شود و اگر کسی دست رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌گرفت، آن‌قدر نگاه می‌داشت تا آن شخص دست خود را بکشد. اگر کسی نزد آن حضرت نشسته بود، برنمی‌خاست تا او برخیزد. هیچ‌کس ندید که زانوان در حضرت از هم‌نشینانش جلوتر باشد. به هرکس روبه‌رو می‌شد در سلام پیش‌دستی می‌کرد و دست دراز می‌کرد تا دست بدهد

۱. همان، فی مسیره ح ۵.

هرگز دیده نشده که پاهایش در مقابل یارانش دراز کند. کسی که نزد او وارد می‌شد احترام می‌گرفت. گاه‌گاهی خود او برای او پیش می‌کرد و زیرانداز خویش را برای او می‌گذاشت. اگر آن شخص از قبولش خودداری می‌کرد پافشاری و اصرار می‌فرمود. یارانش را با کنیه صدا می‌کرد و آنان را بدین احترام به نامی که دوست داشتند می‌خواند. سخن کسی را نیز قطع نمی‌کرد.

و سلمان فارسی روایت شده است که گوید:

نزد رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدم. بر روی تشکی نشسته بود. آن را برای من گذاشت و فرمود: «سلمان، اگر مسلمانی بر برادر مسلمانش وارد شود و نزد او به عنوان احترام برای وی پرانداری بگذارد خداوند عزوجل او را خواهد آمرزید.»[1]

از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود:

«پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نگاه‌های خود را میان اصحابش تقسیم می‌فرمود. گاهی به این و زمانی به آن به‌طور مساوی نظر می‌افکند.»[2]

هم‌چنین فرمود:

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هرگز پاهایش را در برابر یارانش دراز نمی‌کرد و اگر با کسی دست می‌داد دست خویش را از دست او جدا نمی‌کرد تا آن شخص خود دست خود را جدا کند. زمانی که با من دانستند، هر که به دیدنش مصافحه می‌کرد خود دستش را پایین می‌آورد و از دست پیامبر جدا می‌کرد.»[3]

نیز روایت شده:

گر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حال نماز بود و کسی در کنار حجره‌اش

۱. همان، به نقل از دُرُست، ج ۸.

۲. روضه‌ی کافی، ۲۶۸، ح ۳۹۳) و اصول کافی، ۲: ۶۷ (کتاب العشره، باب النوادر، ح ۱۰).

۳. همان.

می‌نشست، نماز را زودتر به پایان می‌رسانید و در نیاز آن شخص سؤال می‌فرمود و چون به کار او رسیدگی می‌فرمود، مجدّداً به نماز می‌ایستاد. حتی در زمانی که وحی بر او نازل می‌شد یا به هنگام پند و اندرز و ایراد خطبه، پیش از همه‌ی مردم لبخند بر لب داشت و خوش‌خوترین دیدار بود.

گزارش کرده‌اند

زمانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح را می‌خواند، خدمتکاران مدینه برای تبرّک، ظرف‌های آب خود را نزد حضرتش می‌آوردند و پیامبر دست خود را در آن آب فرو می‌برد، با این‌که گاهی هوای صبح خیلی سرد بود.

پدران و مادران نوزادان خود را نزد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آوردند تا برای آنان دعا کند یا برای آن‌ها تعیین نام فرمایند. آن حضرت برای احترام پدر و مادر، نوزاد را در دامان خویش می‌گذارد. به کودک دهن پیامبر حقه را می‌آلود. کسانی که این صحنه را می‌دیدند، فریاد بر می‌آوردند؛ ولی آن مهربان می‌فرمود «کودک را از پیشاب بازندارید!» آنگاه صبر می‌کرد تا بول کودک به پایان برسد و برای او دعا می‌کرد یا نام تعیین می‌فرمود و خانواده‌اش را خوش‌حال و مسرور می‌گردانید و هرگز نمی‌دیدند که آن حضرت از رفتار کودکشان ناراحت شود همین که آن‌ها می‌رفتند، پیراهن خویش را می‌شست.

شخصی وارد مسجد شد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله - با این‌که تنها نشسته بود - برای او جا باز کرد. مرد گفت: ای رسول خدا، جا فراوان است. فرمود «حق مسلمان بر مسلمان این است که اگر دید که او می‌خواهد بنشیند برای او جا باز کند.»[1]

نیز روایت شده است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام با کافری رهسپار بود. از آن حضرت پرسید: «بنده‌ی خدا، کجا می‌روی؟» فرمود: «به کوفه می‌روم.» چون مرد کافر راه خود را جدا کرد، امام میر با او رفت. مرد پرسید: «مگر قصد کوفه

بحارالأنوار ۱۶ ۲۴۰ به نقل از مکارم‌الاخلاق، الفصل الثانی فی جمله

نداری؟ فرمود «چرا.» گفت: راه را ترک کردی؟ فرمود «می‌دانم.» پرسید چرا با این‌که می‌دانی با من نمی‌آیی؟ امام علیه‌السلام فرمود «همراهی نیکو اختصاص می‌کند به انسان، زمانی که قصد جدایی دارد. مسافری را با دوستش همراهی کند پیامبران این‌چنین به ما دستور داده است.» (مرد) با شگفتی! پرسید پیامبران چنین دستور داده است؟ فرمود «آری.» گفت: بی‌شک، بارانش به خاطر همین رفتار شایسته به دنبال او رفته‌اند تو گواه می‌گیرم که پیرو دین او شدم. پس مرد کافر با حضرت امیرالمؤمنین صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت و چون امام را شناخت، سلام آورد.

أيُّ نَفْسٍ لا يَهُمُّها نُقْصانُ
وَهُوَ في كُلِّ صورَةٍ مُنْسَلِخُها

کدام انسان است که به او هدایت نگردد؟ که او در هر چهره (یعنی) دو دیده‌ی آن است.

لا تُعَوِّلْ في صِفاتِ أحَدٍ طَرّاً
فَهِيَ الصُّورَةُ الَّتي لَنْ تَراها

در میدان صفات احدی صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدگان را جولان مده چرا که این صفات چهره‌ای است که (حقیقت آن را) هرگز نمی‌بینی.

ما غَنِيٌّ أنْ أقولَ في ذي مَعالٍ؟
عِلَّةُ الكَوْنِ كُلِّهِ إخْداها

درباره‌ی این صاحب بزرگی‌ها چه می‌توانم گفت؟ بزرگی‌هایی) که علت همه‌ی آفرینش، بودن یکی از آن‌هاست.

تِلْكَ نَفْسٌ عَزَّتْ عَلَى اللهِ قَدْراً
فَاصْطَفاها لِنَفْسِهِ وَاجْتَباها

به انسانی است که قدرش نزد خدا زیاد است او را برای خود پسندید و برگزید.

---

۱. قُرْبُ‌الإسناد، ۷

حـــازَ قُـــدْسِيَّةَ الْـــعُلُومِ. فَـــإِنْ لَمْ
يُـــسَوِّهَا أَحْـــمَدُ فَـــمَنْ يُـــسَوِّيهَا؟

ـ اوست که شرافت دانش‌ها را کسب کرد. اگر (حضرت) احمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بدان دست نیافته باشد، که آن‌ها را یافته است؟!

● شفقت و مهربانی و رحمت برای همه‌ی مردم

خداوند متعال درباره‌ی حضرتش می‌فرماید:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾[۲]

﴿رنج‌کشیدنتان بر او گران است و او بر (ایمان) شما حریص است و با مؤمنان رؤوف و مهربان.﴾

و می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[۳]

﴿و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.﴾

گفته‌اند که این از خصایص پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که خداوند متعال دو نام از نام‌های خود را به ایشان داده و فرموده است ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ رو به هم شده است.

اعرابی‌ای نزد پیامبر آمد تا چیزی از حضرتش بگیرد. آن حضرت حوائج او را داد. پس بر آن فرمود: «آیا به تو احسان کردم؟» گفت: خیر. حویی هم نکردی! مسلمانان خشمگین برخاستند تا تو بیخ‌اش کنند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره فرمود که دست نگاه دارید.

آن‌گاه از جای برخاست و وارد خانه شد و چیزی برای اعرابی فرستاد. مقداری هم بر آن افزود. پس فرمود: «آیا به تو نیکی کردم؟» اعرابی گفت: آری، خداوند به تو و عشیره‌ات خیر و برکت عطا فرماید.

---

۱. از «قافیه‌ی» شیخ کاظم ازری.
۲. توبه (۹)، ۱۲۸.
۳. انبیاء (۲۱)، ۱۰۷.

... حضرت به عربی گفت: تو چیزهایی به ... آوردی که یاران من از ... سلمان حال. اگر دوست داری سخنی را که در پیش من گفتی در حضور آنان نیز تکرار کن تا کینه‌ای که از تو در دل دارند بیرون ریزند. گفت می‌گویم.

صبحگاهان (یا شب هنگام) مرد نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود. پیامبر عربی را آنچه از که شنیده بود گفت و به او دادیم و اظهار داشت که راضی شده است. با چنین چیزهایی عرابی؟ گفت آری، خداوند به تو و خانمان و عشیره‌ات خیر و برکت عطا فرماید.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «حکایت من و این مرد مانند حکایت مردی است که شترش فرار کرده بود و مردم برای گرفتن شتر او را دنبال کردند. این عمل مردم، شتر بیشتر دور می‌ساخت. صاحب شتر فریاد برآورد: مردم! من و شترم را به حال خود واگذارید. من بیش از شما به او مهربانم و حال او را بهتر از شما می‌دانم. نگاه به طرف شتر رفت و مقداری علوفه برای او برد و شتر را بازگردانید. سپس مهار خویش بر آن گذاشت و سوار شد. حال اگر من نیز شما و آن مرد را به‌حاطر گفته‌هایش به حال خود گذاشته بودم، او را کشته بودید و آن مرد به دوزخ می‌رفت.»[1]

ابن علاء بن حضرمی[2] روایت شده که به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

من خویشانی دارم که به آنان احسان و نیکی می‌کنم، ولی آنها با من بدی می‌کنند. به آنها می‌پیوندم، ولی آنها من می‌گریزند و دوری می‌جویند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ﴾[3]

«به بهترین نحوه رفتاری را) پاسخ ده. ناگاه کسی که بین تو و او دشمنی است، دوست می‌گردد.»

---

۱. المحجة البیضاء، ۴: ۱۲۹

۲. حضرمی نام عبدالله بن عبدالله بن عبدبن کثیر بن علاء بود. علاء والی بحرین شد و در سال ۲ یا ۳ درگذشت. (الاصابة، اسد الغابة)

۳. فصلت، ۳۵

علاء گفت: شعری از این بهتر سروده‌ام.

فرمود: «چه سروده‌ای؟!» علاء شعر خویش را خواند.

آن‌حضرت فرمود: «بعضی از شعرها بد است و برخی گفته‌ها سحرانگیز. شعر تو نیکوست؛ ولی کتاب خدا نیکوتر است.»

نیز روایت شده است:

عمربن لبی‌سُلَیم در بیابان می‌زیست. سوسماری از دستش رها شد. دنبالش کرد تا بار دیگر آن را گرفت و در آستین خود قرار داد و به سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روانه شد. زمانی که خود آن‌حضرت ایستاده گفت: ای محمّد! ای محمّد! تو جادوگری دروغ‌گویی!! آسمان بر کسی سایه نیفکنده و زمین برخود دروغ‌گوتر از تو را برنداشته است!! ادّعا می‌کنی در بین خدایی وجود دارد که تو را بر سیاه و سفید مبعوث گردانیده است. نه لات و عُزّی سوگند اگر نه این‌که از قومم می‌ترسیدم که مرا شنابگر و عجول بنامند، تو را با این شمشیر ضربه‌ای می‌زدم که دمیری و همه را، گذشتگان و آیندگان را، از تو آسوده می‌کردم!

عمربن‌خطّاب به شتاب از جا برخاست تا بر او حمله کند. پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «نشین! ابوحفص بردبار به پیامبری نزدیک است.»

آن‌گاه رو به عمربن کرد و فرمود: «ای برادر بنی‌سلیم! عرب‌ها ما را چنین می‌کنند! در مجالسمان به ما حمله می‌کنند و سخنانی درشت در برابر ما می‌گویند!» ای اعرابی! به خدایی که مرا به حق مبعوث داشته سوگند، آن کس که در بین شما به من آسیب برساند، خود در آتش می‌سوزد.»[1]

او همچنین روایت شده که فرمود:

«کسی از شما چیزی درباره‌ی اصحاب و یارانم به من نگوید؛ چرا که دوست دارم با قلبی سالم و خالی از کینه با شما رو به‌رو شوم.»[2]

---

۱. بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۶۹ و ۷۰.

۲. مکارم‌الاخلاق، الباب‌الأوّل، الفصل‌الثانی، فی تواضعه... ح ۱۶

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمود

«مردی یهودی به منزل خانه صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد و گفت: سام علیکم. عایشه حاضر بود. پیغمبر فرمود: بر تو باد! پس دیگری وارد شد و به همان ترتیب گفت. پیامبر نیز همان پاسخ را داد. عایشه با خشم گفت: مرگ و خشم و لعنت بر شما باد، ای قوم یهود. ای مواظبان میوه‌ها و خوک! پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رو به عایشه کرد و فرمود: ای عایشه، اگر فحش و ناسزا به صورت چهره‌ای قرمی آمده چهره‌ی بدی داشت. خداوند به هر چیز بهاده شود، آن را زیبا می‌دهد و اگر از چیزی گرفته شود، آن را بی‌مقدار و معیوب می‌سازد.»[1]

از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت شده که فرمود

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وضو می‌گرفت. گربه‌ی خانه به حضور ایشان پناه آورد. آن حضرت دانست که گربه تشنه است. ظرف آب را جلوی گربه گذاشت تا آب بنوشد. سپس با باقیمانده‌ی آن آب وضو گرفت.»[2]

* وفا و پایبندی به پیمان و حیله‌ی رجم

از آنس روایت است که گفت:

«اگر هدیه‌ای به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داده می‌شد، می‌فرمود آن را به خانه‌ی فلان تاجر ببرید که او دوست خدیجه بود و خدیجه او را دوست می‌داشت.»

از عایشه روایت شده که گفت

«هیچ زنی به اندازه‌ی خدیجه حسادت نکردم. وقتی که می‌شنیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او یاد می‌کرد. هرگاه او گوسفندی قربانی می‌کرد، آن را به دوستان خدیجه هدیه می‌فرستاد.

---

۱. اصول کافی ۲: ۶۴۸. سام در لغت به معنای مرگ است. یعنی «مرگ بر شما».

۲. بحارالانوار ۶: ۲۹۳.

در ابوفتاده روایت شده که گفت

هیأتی از طرف نجاشی آمد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اماکن پذیرایی فرمود. یاران حضرتش گفتند: اجازه فرمایید ما این کار را انجام دهیم. فرمود: «دیدن از یاران من با احترام پذیرایی کردند و من دوست دارم که به همه محبت انشان را پاداش دهم.»

زمانی که خواهر رضاعی از حضرت شیماء را همراه با دیگر اسیران هوازن آوردند و خود را شناساند، جامه‌ی خویش را برای او گسترد و فرمود: «اگر دوست داری، می‌توانی به کمال احترام و محبّت نزد من بمانی و اگر می‌خواهی تو را محترم کنم و نزد قبیله‌ات برگردانم.» او قبیله‌ی خویش را انتخاب کرد و آن حضرت وسایل بازگشت او را فراهم فرمود.

ابوطُفَیل[1] گوید:

کودک بودم که دیدم زنی نزد پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. آن حضرت عبای خود را برای او گسترد و زن بر آن نشست. پرسیدم: او کیست؟ گفتند: مادری است که آن حضرت را شیر داده است.

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

خواهر رضاعی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد آن‌حضرت آمد. چون او را دید، بسیار خوشحال گردید و عبای خویش را برای او گسترد و او را بر آن نشانید. با وی سخن گفت و با او خوشرویی نمود. اندکی بعد از رفتن حضرتش وحشی و برادر رضاعی‌اش آمدند ولی حضرتش به‌آنچه را برای خواهر انجام داده بود برای او انجام نداد. گفتند: ای رسول خدا، به‌آنچه را که برای خواهرش انجام دادید، برای او انجام ندادید؛ در حالی‌که او مرد است! فرمود: برای آن‌که او بیشتر از برادرش سبب به پدر نیکی می‌کند.[2]

---

۱. عامربن‌واثله‌ی کنانی، درگذشته به سال ۱۰۲ یا ۱۰۷ (الإصابه).

۲. بحارالانوار ۱۶: ۲۸۱

در عمرو بن سالب[1] روایت شده که گفت

روزی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود پدر رضاعی‌اش آمد یکی از پیراهن‌هایش را بری و پهن کرد و او بر آن نشانید آنگاه مادر رضاعی‌اش آمد حضرتش گوشه‌ای دیگر از پیراهنش را باز کرد و او بر آن جای داد سپس برادرش آمد حضرت او را جای برخاست و او را در کنار خویش نشانید

پیامبر بری گوئیه شیر یوهب ـ که به آن‌حضرت شیر داده بود ـ هدیه و لباسی می‌فرستاد و زمانی که ثویبه درگذشت، پرسید «از بستگان او چه کسی زنده است؟» گفتند: هیچ کس

از حضرت خدیجه صلوات‌الله‌علیها روایت است که به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

مژده باد، به خدا سوگند که خداوند هرگز تو را خواری نخواهد داد زیرا که صله‌ی رحم می‌کنی (= به خویشان می‌رسی) و از بار دیگران می‌کاهی از بینوا دستگیری می‌کنی، میهمان را گرامی می‌داری و گرفتاری‌های دیگران را برطرف می‌سازی.[2]

* فروتنی، با همه‌ی عدّو مرتبت و مقام

تواضعش از همه‌ی مردم بیشتر بود کافی است بدانیم که او بین این‌که پیامبری باشد خاک نشین یا پادشاهی پیامبر، بی‌درنگ با انتخاب دومی از مقامش کاسته شود ـ نخستین را انتخاب کرد.[3]

و از ابوأمامه[4] روایت شده که گفت:

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی‌که بر عصای خویش تکیه داشت ـ بر ما

---

۱. شناخته شد بخاری در تاریخ خود از دو نفر به این نام یاد می‌کند و ابن حجر آن دو یکی می‌شمرد (رک: التاریخ‌الکبیر ۲۰۳۸، ۲۰۳۹ و تهذیب‌التهذیب ۷: ۴۵۰)

۲. رک: بحارالانوار ۱۶: ۹۵،

۳. رک: اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب التواضع، ح ۵.

۴. کنیه‌ی اسعدبن زُرارة، او از انصار بود که پیش از جنگ بدر درگذشت

و رد شد به احترام او جای برخاستیم. فرمود «مانند غیرعرب‌ها که یکدیگر را تعظیم می‌کنند برنخیزید.»

انس گوید:

«مردم هیچ‌کس را به اندازه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوست نداشتند و هرگاه آن‌حضرت را می‌دیدند چون می‌دانستند این کار را دوست ندارد از جای برنمی‌خاستند.[1]

اگر آن‌حضرت به مجلسی وارد می‌شد به هنگام ورود در نزدیک‌ترین (جای) مجلس می‌نشست.[2]

پیغمبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله روی زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و می‌فرمود:

«من بنده‌ای بیش نیستم؛ همان‌گونه که یک بنده غذا می‌خورد، غذا می‌خورم و آن‌چنان‌که او می‌نشیند، می‌نشینم.»[3]

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«از زمانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به پیامبری مبعوث شد تا آخر عمر، برای فرد آسی در مقابل خداوند عزوجل، تکیه داده غذا نخورد.»[4]

(نیز پیشوای ششم) فرمود:

«روزی زن جذامی به آن‌حضرت که غذا می‌خورد و بر روی میز نشسته بود، رسید و گفت: ای محمد! به خدا سوگند که مانند بندگان غذا می‌خوری و مانند آنان می‌نشینی! حضرتش پاسخ فرمود: چه می‌گویی؟! کدام بنده از من بنده‌تر است؟!» زن گفت: لقمه‌ای از غذایت به من بده. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لقمه‌ای از غذای خویش به او داد. گفت: خیر، نه این؛ باید لقمه‌ای از آنچه در دهان داری بدهی. آن حضرت لقمه را از دهان بیرون آورد و به او داد و آن زن لقمه را خورد.

---

۱. بحارالانوار ۱۶، ۲۲۹.
۲. همان، ۲۴۲ و ۹۶، ۴.
۳. همان، ۲۴۰.
۴. بحارالانوار ۶، ۲۲۲.

(امام علیه‌السلام فرمود:) آن را تا هنگام مرگ هرگز بیمار نگردید.»

همچنین فرماید

«پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوست می‌داشت که بر الاغ ریش‌شده، سوار شود و بر روی زمین با بندگان خدا بخورد و به دست خود به فقیر کمک کند.»[۲]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر الاغ سوار می‌شد و غلام خویش یا دیگران را پشت خود می‌نشاند. و هرچه فرهم بود سوار می‌شد. سعد به فاطر بر الاغ در جنگ بنی‌قُریظه بر الاغی سوار بود که طنابی از لیف درخت خرما برگردن او آویخته بودند و پالانی از (همان) لیف بر پشت الاغ بود.

امام باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمود

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای انجام کاری از خانه خارج شد و فضل‌بن‌عباس نیز از خانه دید. فرمود: این حیوان را پشت سر قرار دهید. (آن‌گاه) پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دست خویش بر پشت آن جوان آنگه داشت و فرمود

یا غُلامُ! احفَظِ اللهَ تَجِدْهُ أمامَكَ، یا غُلامُ! احفَظِ اللهَ یَکْفِکَ ما سِواهُ.

جوان! از خدا بترس! او را در برابر خود (در کارها) خواهی یافت. جوان! از خدا بترس! تو را از همه کس جز خودش بی‌نیاز می‌کند.»[۳]

و روایت شده که آن حضرت در حجةالوداع زمانی که از عرفات حرکت فرمود اُسامه را پشت سر خود بر الاغ سوار فرمود و زمانی که از مشعرالحرام حرکت فرمود فضل را همراه داشت. دمیری گوید

«حافظ ابن‌منده گفته است: کسانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه خویش سوار فرموده است ۲۳ تن بوده‌اند.»[۴]

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الأول، الفصل‌الثانی، فی نوادر ما جاء... و بحارالأنوار ۶۶: ۴۲۰ و ۲۱۰ و ۶: ۲۸۱ با اندکی اختلاف.

۲. بحارالأنوار ۱۶: ۲۳۸.

۳. همان، ۲۸۹. (بقیه‌ی حدیث در ۱۲۸: ۱۲۸ است.)

۴. حیاةالحیوان ۱: ۲۹۳ (با تلخیص).

سیره‌نویسان گفته‌اند پیامبر خدا در خانه با اهل خانه کمک می‌کرد گوشت را تکه‌تکه می‌فرمود و بنده‌وار سر سفره می‌نشست. انگشتان خویش و پس از پایان غذا می‌بلعید و هرگز پر نمی‌خورد گوسفندش را می‌دوشید و پیراهن خویش را وصله می‌زد پای‌افزار خود را می‌دوخت و کارهای خود را شخصاً انجام می‌داد. خانه را جاروب می‌کرد و شتر را می‌بست و شتر آبکش خود را علوفه می‌داد به خدمتکار گندم آرد می‌کرد و با آن خمیر می‌ساخت شبانی را که از بازار می‌خرید شخصاً خمیر می‌کرد و ب وضوی شبش را شخصاً آماده می‌نهاد با فقیران می‌نشست و با بینوایان غذا می‌خورد و با دست خویش به آن‌ها غذا می‌داد.

* عدالت و امانت و عفّت و راست‌گویی

پیامبر گرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در این خصلت‌ها در مرتبه‌ای قرار داشت که مخالفان و دشمنان به این امر اعتراف دارند. پیش از مبعوث‌شدن به پیامبری، او را «امین» می‌نامیدند و امانت خود را نزد حضرتش می‌سپردند. روایت شده است هنگامی که حضرتش به مهاجرت از مکّه به مدینه مصمّم شدند، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را جهت پرداخت بدهی‌ها و تحویل اماناتی از مردم که در نزدشان بود تعیین فرمودند.

وقتی که قریشیان به هنگام بنای کعبه در مورد شخصی که حجر اسود را در مکان خود قرار دهد اختلاف پیدا کردند، بر آن قرار گذاشتند که نخستین کسی که وارد بیت می‌شود در این کار داوری کند. چیزی نگذشت که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدند (این ماجرا پیش از بعثت بود) همگی گفتند: این محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است او امین است یا (داوری) او می‌پذیریم.

از ربیع‌بن خُثَیم روایت شده که گفت: در جاهلیّت پیش از اسلام، مردم جهت داوری نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رفتند

در داستان دارالندوه و اجتماع قریشیان و نقشه‌ی ابلیس جهت کشتن رسول خدا، ابوجهل گفت

«... محمّدبن‌عبدالله در میان ما بزرگ شد و [به] حاضر درستکاری و امانت و راستگویی‌اش، نامبرده نمی‌دیدیم، و او را گرامی می‌داشتیم تا این‌که ادّعا کرد که فرستاده‌ی خدای‌ام...»

بدو روایت شده که ابوجهل به آن‌حضرت گفت ما تو را دروغگو نمی‌دانیم؛ ولی چیزهایی را که آورده‌ای، تکذیب می‌کنیم! پس به‌ی

﴿فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ﴾[۲]

﴿[ایشان] تو را تکذیب نمی‌کنند...﴾

نازل گردید

آورده‌اند که اَخنس‌بن‌شریق[۳] در جنگ بدر با ابوجهل روبه‌رو شد و به او گفت ای ابوالحکم، کسی جز من و تو در این‌جا نیست، نه سخن ما بر بشود؛ به من بگو محمّد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] راست‌گوست یا دروغ‌گو؟ ابوجهل گفت به خدا سوگند که او راست‌گوست و هرگز دروغ نگفته است.

هرقل[۴] از ابوسفیان پرسید آیا پیش از آن‌که ادّعای پیامبری کند، او را به دروغ‌گویی متّهم می‌کردید؟ گفت خیر

حضرتش به هنگام تقسیم‌کردن غنیمت‌های جنگ حُنین به ذوالخُوَیصره فرمود[۵] وای مرد، اگر عدالت نزد من نباشد، پس نزد چه کسی خواهد بود؟[۶]

تفسیر قمی ۱ ۲۴۹

۲ انعام (۶)/ ۳۳

۳ نامش اُبَی و در ابتدای امر تغییر یافت اخنس لقب وی بود در مسلمان‌بودنش تردید است. (رک: الإصابه)

۴ هراکلیوس (Heraclius) امپراتور بیزانس در قرن هفتم میلادی.

۵ نامش حُرقوص‌بن‌زهیر بود در جنگ صفین در سپاه مولای متقیان علیه‌السلام بود؛ از آن خارج شد و در نهروان با آن حضرت جنگید و به هلاکت رسید

۶ رک: بحارالانوار ۲۱/ ۱۷۳

از عمّار رضی‌الله‌عنه روایت شده که گفت:

گوسفندان خانواده‌ام را به چراگاه برده بودم و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم گوسفندان را می‌چرانید. این پیش از بعثت بود. گفتم: ای محمد، آیا صلاح می‌بینی که گوسفندانمان را در کنج بچرانیم؟ آن‌جا بسیار جای مناسبی است. فرمود: آری. و روز بعد، پیامبر پیش از من به چراگاه آمده بود ولی گوسفندان خود را از آن محل دور می‌کرد. فرمود: «چون به تو قول داده بودم، نخواستم پیش از تو گوسفندان را به چر بفرستم.»[۱]

* وقار و سکوت و متانت و جوان‌مردی و حُسن هدایت

کافی است بدانیم حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را صاحب وقار و سکینه نامیده بودند. افزون بر این رویّه شده است که آن حضرت با وقارترین شخص در مجلس بود. هیچ رفتار بدی از حضرتش سر نمی‌زد. چشمانش همیشه رو به پایین بود. بیشتر به زمین نظر می‌افکند تا به آسمان. خلیف‌ترین مردم بود. بیش از همه یارانش را گرامی می‌داشت. هرگز پاهای خویش را در حضور آنان دراز نمی‌کرد. هرگاه مکان نشست کم بود، برای دیگران جا باز می‌کرد. هرگز زانوهای آن حضرت از زانوهای هم‌نشینش جلوتر نبود.

سکوت بسیاری داشت و در غیر ضرورت سخن نمی‌گفت. از کسی که سخن نارِوا می‌گفت اعراض می‌کرد.

خنده‌اش تبسّم و کلامش قاطع بود. خنده‌ی یاران در حضور او، به احترام و پیروی آن حضرت، تبسّم بود. مجلس حضرتش مجلس بردباری و حیا و خیر و امانت‌داری بود. در آن جا صدای بلند سخن گفته نمی‌شد و حرمت کسی زیر پا نمی‌رفت. اگر آغاز سخن می‌فرمود، همگی حاضران سکوت اختیار می‌کردند و سراپا گوش می‌شدند. اگر در مجلسی وارد می‌شد، در جایی

---

۱. همان، ۶ / ۲۲۲.

می‌نشست که آخرین شخص نشسته بود و مردم را نیز به چنین کاری دستور می‌داد.

می‌فرمود: «حقّ مجلس‌ها را ادا کنید.»

پرسیدند: حقّ آن‌ها چیست؟

فرمود: «دیدگان خود را بپوشانید و سلام را پاسخ دهید و غریب را هدایت کنید و امر به معروف و نهی از منکر کنید.»[۲]

و می‌فرمود:

«اگر کسی از شما از مجلس خارج شد و مجدداً به آن بازگشت، برای جای خود حقّ اولویت دارد.»[۳]

هرگز جز با دو دست غذا نمی‌نشست و برنمی‌خاست. اگر کسی بود پیامبر می‌نشست، آن‌حضرت هرگز پا جای پا برنمی‌خاست با این‌که او نیز جا بخیر، مگر آن‌که کاری فوری داشته باشد. در آن صورت، از شخص خاصّ اجازه می‌گرفت.

اهل بیت حضرتش - که از آن نور هدایت برخوردار بودند - نیز چنین بودند. الیسع بن حمزه روایت می‌کند:

در حضور امام رضا علیه‌السلام بودم و با حضرتش گفت‌وگو می‌کردم. جمع کثیری نیز آن‌جا بودند و از آن‌حضرت درباره‌ی حلال و حرام پرسش می‌کردند. ناگاه مرد گندم‌گونی با قدی رسا وارد شد و گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! مردی از دوستداران شما و پدران و نیاکان شما هستم که به‌قصد حج بیرون می‌آمدم و سرمایه‌ی خویش را از دست داده‌ام. چیزی همراه ندارم تا بتوانم خود را به مقصد برسانم. اگر کمک فرمایید تا به مقصد برسم نزد من مبلغ‌هایی هست. چون به دیار خویش برسم، مبلغی را که داده‌ای صدقه می‌دهم، زیرا مستحقّ صدقه نیستم. حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: «بنشین.» سخنان او را پیامبر، و هم‌چنان به سخن با مردم پرداخت تا همگی مرخّص شدند.

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الاوّل، الفصل‌الاوّل.

۲. همان، الفصل الثانی. ۳. همان.

سلیمان جعفری و خیثمه و من در خدمت آن‌حضرت باقی مانده بودیم. امام علیه‌السلام فرمود «اجازه می‌دهید به حجره بروم؟» سلیمان به حضرتش گفت: خداوند امر شما را پیش دارد. آن‌حضرت از جای برخاست و به حجره رفت. لحظاتی ماند و سپس بیرون آمد و در را نیمه و دست خویش را از بالای در بیرون آورد و پرسید: «کجاست آن مرد خراسانی؟» مرد پاسخ داد: من اینجا هستم. فرمود: «این دویست دینار را بگیر و توشه‌ی راه و هزینه‌ی خود بسازو به آن تبرک جو و آن‌ها را نزد جانب من صدقه مده. برو تا من تو را نبینم و تو نیز مرا نبینی.» آن‌گاه مرد از حجره خارج شد.

سلیمان گفت: جانم فدایتان! شما که لطف و بخشش بسیار کردید، پس چرا چهره از او پنهان داشتید؟ فرمود: «بیم آن داشتم که ذلّت درخواست را در چهره‌ی آن مرد ببینم؛ چون نیازش را برآورده کردم.» سپس شنیده‌ای حدیث رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را که فرمود:

«اَلْمُشْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ تَفْدُلُ سَبْعِينَ حَجَّةً، اَلْمُذِيعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ وَ اَلْمُشْتَتِرُ بِهَا مَغْفُورٌ لَهُ»

«کسی که در پنهان نیکی کند، معادل هفتاد حج ثواب دارد. کسی که بدی را آشکارا کند، رسوا شده و کسی که آن را بپوشاند، آمرزیده شده.»

یا این شعر گذشتگان را شنیده‌ای

عَسَى أَيْبِي يَوْماً لِأَطْلُبَ حَاجَةً
رَجَعْتُ إِلَى أَهْلِي وَ وَجْهِي بِمَائِهِ

«هر روز که برد او رسم و از او حاجتی خواستم، بی‌آن‌که آبرویم رود، به‌سوی خانه‌ام بازگشتم با آبرو»؟

ترجمه‌ی قدم‌الله امره: پاسخ او دیانه‌ی (دلری) است.

۲. فروع کافی، کتاب‌الزّکاة، باب من اعطی بعد المسألة، ح ۳ (۳/۲۴ ۲۳/۴۶)؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ۱۰۱ ـ ۱۰۲ و با کمی اختلاف در مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۴، ۳۶۰ ـ ۳۶۱.

* فصاحت زبان و بلاغت بیان

مقام حضرتش در شیوایی و فصاحت زبان و بلاغت گفتار قابل انکار نیست. جوامع کلم (سخنان جامع و کوتاه و پُرمعنی حکیمانه) به ایشان داده شده و حکمت‌های بدیع خاصّ حضرت اوست. با هر امّتی از عرب به زبان خاصّ همان امّت سخن می‌گفت و در بلاغت از آن برتر می‌بود. خطبایی که بسیاری از یارانش در موارد مختلف در مورد تشریح سخنان و تفسیر گفته‌هایش، پرسش‌هایی می‌پرسیدند. اگر کسی در نحوه‌ی کلام آن حضرت و ادایش دقّت کند، این را درمی‌یابد.

گونه‌ی گفت‌وگوی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با قریشیان و انصار و مردم حجاز و نجد همچون سحر و نحوه‌ی گفت‌وگویش با دوالمِشْعار همْدانی با طهفه‌ی نهْدی و فطن بن حارثه‌ی غُدَیْنی و وائل بن حُجر کِنْدی و دیگر فرمانروایان حضرموت و پادشاهان یمن بود. به نامه‌ی آن حضرت به اقیال همْدان و گفت‌وگویش با طهفه بن [أبی] زُهَیْر یادشده که در کتاب «المثل السائر» آمده است رجوع کنید. اگر بنا بود که خارج از موضوع کتاب بود، مقداری از آن‌ها را می‌آوردیم.

صحابه به آن حضرت گفتند کسی را در بیان، فصیح‌تر از شما نیافته‌ایم. فرمود: چگونه نباشم؟ خداوند قرآن را به زبان من نازل فرموده است.

در جایی دیگر فرمود: در میان من از قریش هستم و در میان بنی‌سعد بزرگ شده‌ام. از همین رو بود که قدرت فصاحت یادیه‌نشینان و شیرینی الفاظ و رونق عبارات شهرنشینان را یک‌جا جمع کرده بود.

ام‌معْبد در توصیف حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

مَطْفی شیرین و قاطع دارد و سخنش بی‌زیاده و بیهوده نیست
گویی دانه‌هایی است که به ردیف تنظیم شده باشند.[1]

---

۱. بحارالانوار، ۱۶: ۲۲، با کمی خلاصه.

ابن عباس گوید:

زمانی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخنی می‌فرمود و با دربارهٔ چیزی از آن‌حضرت پرسش می‌شد، سه‌بار آن را تکرار می‌فرمود تا خوب فهمیده شود و خوب فهمانده گردد.[1]

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«ما كَلَّمَ رسولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله العِبادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ قالَ رَسولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم: إنّا مَعاشِرَ[2] الأنْبِياءِ أُمِرْنا أنْ نُكَلِّمَ النّاسَ عَلى قَدْرِ عُقولِهِمْ.»[3]

«هرگز پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ژرفای عقل خود با مردم سخن نگفت. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ما پیامبران مأموریم که با مردم به اندازه‌ی عقل‌هایشان صحبت کنیم.»

یکی از دانشمندان گفته است:

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از لحاظ صدق فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردم و از لحاظ بیان، برترین آن‌ها بود. می‌گفت: من فصیح‌ترین عرب‌ام و ساکنان بهشت به زبان من در آن سخن می‌گویند.

کم‌حرف و خوش‌بیان بود. اگر سخن می‌گفت، یاوه بر زبان نمی‌آورد. سخنانش همانند دانه‌های منظّم بود و از سخن همه‌ی مردم مختصرتر با داشتن حصار همه‌ی مقصود خود را بیان می‌فرمود. چیزهایی نیز چنین سخن می‌گفت. سخنان آن‌حضرت جامع و کامل بود؛ نه کمبود داشت و نه زیادی در آن دیده می‌شد. گفته‌هایش به هم مرتبط بود. در میان سخنانش درنگ کوتاهی می‌فرمود تا شنونده آن را نگاه دارد و بفهمد. صدایش بلند و آهنگ او از صدای همه‌ی مردم بهتر و رساتر بود. بسیار ساکت بود. بیهوده سخن نمی‌گفت. در حال آرامش و در حال خشم و غضب، جز سخن حق، سخنی نمی‌فرمود.[4]

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الأربعون، الفصل‌الثاني في الحلم،... ح ۲؛ بحارالأنوار ۱۶، ۲۳۲.

۲. در متن: معشر.

۳. اصول کافی، کتاب العقل و الجهل، ح ۵؛ روضه‌ی کافی، ۲۶۸، ح ۴۳۹۲.

۴. المحجّة‌البیضاء، ۴، ۱۳۲ ـ ۱۳۳.

■ خوش‌بویی و نمیری و پاکی

خداوند متعال پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را از ویژگی‌های مخصوصی برخوردار کرده است که در دیگران یافت نمی‌شود. این گفته است هرگز بوی عنبر و مشک به چیز خوش‌بوی دیگری را مانند عطر و بوی بدن جدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ندیدم.

جابربن سمُره میگوید: بوی بدن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به صورتم دست کشیدم؛ عطر و بویی در دست نداشت که گفتی ظرفی مملوّ از مشک عطّار بیرون آمده بود هرگاه کودکی را می‌دید نام صاحب‌های مدینه از عطر و رایحه در دست شخص باقی می‌ماند و اگر دستش را بر سر کودکی می‌نهاد، آن کودک به‌خاطر رایحه و عطر از میان دیگر کودکان مشخّص می‌شد.

راویان گفته‌اند: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌ی ام سلیم خوابیده بود (بدن آن‌حضرت) در حال خواب عرق کرد مادر انس ظرفی آورد تا عرق جمع کند آن‌حضرت از علّت کار سؤال فرمود در پاسخ گفت آن را به عطرهای خود اضافه می‌کنیم، چون او بهترین و خوش‌بوترین آن‌هاست.

شرح حیات ازدواج حضرت فاطمه‌ی زهرا و امیرالمؤمنین علیهما السلام آمده است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به همسرانش دستور داد تا فاطمه علیهاالسلام را در اطاق ام‌سلمه راه دهند. از حضرت امیر علیه‌السلام عطر خواستند. یشان گلابی آوردند. ام‌سلمه پرسید: این چه گلابی است؟ فرمود: این عرق بدن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است؛ به‌هنگام استراحت ظهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را از بدن آن‌حضرت می‌گرفتم.[۲]

از جابر [بن عبدالله] روایت شده است

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز را هیچ عبور نمی‌فرمود، مگر آن‌که شخصی

مکارم‌الاخلاق این حدیث را با کمی اختلاف از ثابت‌بن‌انس آورده‌است که گوید دوست این است ثابت بناقل از انس‌بن‌مالک. (رک الباب‌الاوّل من الفصل‌الثانی فی تجمّل ج ۷۶ بحارالانوار از ۲۳۸ و پاورقی).

۲ بحارالانوار ۴۳: ۱۱۴ ـ ۱۱۵

که به دنبال پیشان بود راه را از بوی بدن آن‌حضرت تشخیص می‌داد[۱]

سنجان‌بن براهیم معروف به ابن رهبونه گفته: این بوی پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله بود؛ بی آن‌که عطر مستعمال کرده باشد

نیز آمده است

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خود را با مشک خوشبو می‌کرد و به اندازه‌ای از مشک استفاده می‌کرد که برق و جلای آن در عرق صورتش نمایان می‌شد. حضرتش از مو عبی عود خوشبو به نام «عود قماری»[۲] نیز استفاده می‌کرد. در شب تاریک، آن‌حضرت را پیش از این‌که چهره‌اش را ببیند از عطر بدن می‌شناختند و می‌گفتند او پیامبر است.[۳]

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود:

فرمون خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیش از آن‌چه برای خدا مصرف می‌فرمود برای عطر می‌پرداخت.[۴]

و روایت شده است که علاوه بر اهل بیتش، برای دوستانش نیز خود را می‌آراست[۵] و می‌فرمود

«إِنَّ اللهَ يُحِبُّ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا خَرَجَ إِلَى إِخْوَانِهِ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُمْ وَ يَتَجَمَّلَ»[۶]

«خداوند دوست دارد وقتی بنده‌اش نزد دوستان خود می‌رود، برای آنان آماده شود و خود را آراسته کند.»

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب الأوّل، الفصل الثّاني

۲. عودی خوشبو که به قمار (یا قماری) که «جایی‌ای در هند بوده است منسوب است. یاقوت حموی درست‌تر آن را فاموران می‌داند ...که معجم‌البلدان)؛ امّا این خود دو را در ناحیه حضرموت است (ترکه المسالک و الممالک ۶۶).

۳. مکارم‌الأخلاق، الباب الأوّل، الفصل الخامس في طيبه صلّى‌الله‌عليه‌وآله ج ۱، با اندکی اختلاف

۴. همان، ج ۲ و الباب الثّاني، الفصل الأوّل، في الأطيب، ج ۲۲ بدیهی است که خوشبو بودن بدن با استفاده از عطر مناقات ندارد.

۵ و ۶. همان، الباب الأوّل، الفصل الخامس، في نظره صلّى‌الله‌عليه‌وآله في المرآة

* رعد و خداترسی و طاعت و شدّت عبادت

روایت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اندرزهای بسیار گران که دو پیش آماس کرد[1] امام باقر علیه‌السلام را نسبت کرده‌اند که فرمود

در رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سبب رنج بود. عایشه بود. عایشه گفت، ای پیامبر خدا، چرا خود را به رنج می‌افکنی؟ در حالی که خداوند تمام گناهان گذشته و آینده‌ات را بخشوده است؟[2] این حضرت فرمودند: ای عایشه، آیا بنده‌ای شکرگزار نباشم؟

(و نیز فرمود:)

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام نماز بر انگشتان پای خود می‌ایستاد... تا خداوند این آیه را نازل فرمود

﴿طه، ما أنزلنا علیک القرآن لتشقی﴾

﴿طه، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا خود را به رنج افکنی﴾[3]

امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمودند:

خداوند تمام گناهان گذشته و آینده‌ی جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را آمرزیده بود؛ ولی حضرت بر کوشش در عبادت خدا و شمار نگذاشت. به پدر و مادرم سوگند که چندان در عبادت پافشاری کرد که ساقهایش ورم و پاهایش آماس کرده بود. به حضرتش گفتند چرا این چنین می‌کنید با این‌که خداوند تمام گناهان شما را آمرزیده است؟! فرمود

أفلا أکونُ عبداً شکوراً؟

آیا بنده‌ای شکرگزار نباشم؟![4]

و نیز روایت شده

---

۱. بحارالانوار ۱۶: ۲۸۸ ۲. طه (۲۰): ۱ و ۲

۲. اصول کافی ۲: ۹۵

۳. بحارالأنوار ۱۶: ۲۸۸، به نقل از أمالی شیخ طوسی. بالوجه به عصمت قطعی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، گناه یادشده در آیه به معنای دیگری است. برای توضیح بیشتر، رک: اندیشه‌هایی پیرامون شناخت باورهای اعتقادی، ج ۳ (عصمت و معصومان)، صص ۶۳ - ۷۰

هنگامی که حضرتش به نماز می‌ایستاد، از سینه‌اش صدایی مانند جوشش دیگ بخار می‌آمد.[1]

بن أبي، هاله گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیوسته در اندوه بود و همیشه تفکّر می‌کرد و هرگز استراحت و آسایش نداشت.

ابوذر رضوان‌الله‌علیه نیز گفته است:

شبی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خواب بیدار شد و این آیه را تکرار می‌کرد:

﴿إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[2]

«اگر آنان را عذاب کنی، آنان بندگان تواند. و اگر از گناه آنان درگذری، تو توانا و درست‌کاری.»[3]

روزی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ابن‌مسعود فرمود: «بر من قرآن بخوان.» او گوید:

سوره‌ی نساء را آغاز کردم و چون به آیه‌ی

﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً﴾[4]

«چگونه است آن‌گاه که از هر طائفه گواهی آریم و تو را بر این امّت شاهد آوریم؟»

رسیدم، دیدم که اشک از چشمان آن‌حضرت سرازیر شد و فرمود: «دیگر بس است.»[5]

---

۱ بحارالأنوار ۱۶: ۲۰ و ۷۰: ۳۰۰

۲ مائده (۵): ۱۸

۳ بحارالأنوار ۱۶: ۲۹۳

۴ نساء (۴): ۴۲

۵ بحارالأنوار ۱۶: ۲۹۲. مرحوم مؤلف این باب کتاب را به‌طور کامل جداگانه با نام «تحسس‌الاثر من مکارم‌اخلاق سیدالبشر صلی‌الله‌علیه‌وآله» با هدیة‌الاحباب همراه کرده‌اند. این کتاب پیشتر ناشر این کتاب در نجف‌اشرف، محمدتقی‌صافوری یزدی به خط محمدعلی‌بیریزی در ۱۳۴۹ق تحریر شد. از این‌رو، این نام در فهرست آثار مؤلف آورده نشد.

باب چهارم

جنگ‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

تعداد غزوه‌ای که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن‌ها شرکت فرمودند ۲۶ (و به قولی، ۲۷) غزوه[1] بود. تاریخ‌نگاران متفق‌اند که آن‌حضرت در شش غزوه، جنگیده‌اند که عبارت‌اند از: بدر، اُحُد، خندق، [بنی] قُرَیظه، خیبر، فتح مکّه، حُنَین، طائف، تبوک (یا مُرَیسیع).

تاریخ‌نگاران و محدّثان در مورد تعداد سریّه‌ها و غزوه‌ها اختلاف‌نظر دارند. گروهی گفته‌اند تعداد سریّه‌ها و غزوه‌های ایشان در فاصله‌ی آمدن به مدینه تا رحلت ۳۵ بود. برخی آن‌ها را ۴۸ و گروهی آن‌ها را ۶۶ سریّه دانسته‌اند.

سریّه به سپاهی گفته می‌شود که به سوی دشمن فرستاده شود. تعداد

---

[1] غزوه: خروج برای جنگ است، خواه پیکاری انجام شود یا نه.

مبالغه حداکثر به ۲۰۰ تن می‌رسد. مُطَرِّزی[1] در «المُغرب» ذیل سریه و المُغرب[2] گوید

سری یالّیل (از باب ضرب) با مصدر شری یعنی شب حرکت‌کردن. کلمه‌ی «إسراء» مصدر فعل «أسری» نیز به همین معنی است و سریّه در ریشه‌ی این کلمه است که معنی سرا(پنهان) دارد؛ زیرا در سریّه مخفیانه حرکت می‌کنند.

ممکن است که کلمه‌ی سریّه از «اسراء» به معنی اختیار گرفته شده باشد؛ زیرا در آن گروهی برگزیده از لشکرند. در تعداد آن‌ها چیزی بیان نشده است و علامه‌ی گمنام محقق در «الشیر»[3] این است که تا نفر به بالا را سریّه و سه و چهار و مانند آن را «طلیعه» گویند؛ نه سریه.[4]

ابن‌حجر هیتمی در مُلتقطات[5] گفته است

سریّه آن باشد که شب هنگام خارج شود و «سار به» آن است که روز خارج شود. «سار به» قسمتی از لشکر است که از آن جدا شده مجدداً به آن می‌پیوندد. تعدادشان بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ نفر است. اگر بیش از ۵۰۰ نفر باشد به آن «جیش» گفته می‌شود و اگر بیش از ۸۰۰ نفر باشند «جیش» خوانده می‌شوند. بیش از ۲۰۰۰ تن را «جحفل» می‌گویند. لشکر عظیم را «خمیس» خوانند. کسی را که از سریّه جدا شود «بعثه» می‌نامند و «کتیبه» گروهی مجتمع‌اند که از هم جدا نشوند.[6]

---

۱. ناصربن‌عبدالسیدبن‌علی (۵۳۸ . ۶ یا ۶۱۰).

۲. با المعربه، چاپ دارالکتاب العربی بیروت به بعد.

۳. احتمالاً مقصود محمدبن‌هشام و سیره‌ی اوست.

۴. المُغرب في ترتیب المعرب، ص ۲.

۵. کتاب شناخته نشد.

۶. در فارسی «طلیعه» دیده‌بان، «جیش» لشکر، «بعث» گروه، «کتیبه» گردان نامیده می‌شود.

غزوات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱ ـ غزوه‌ی وَدّان

به غزوه‌ی اَبواء نیز شهرت دارد. ابواء و وَدّان دو مکان نزدیک به هم‌اند که فاصله‌ی میان آن‌ها شش یا هشت میل[۲] است. این غزوه در نخستین روز ماه صفر، دوازدهمین ماه هجرت آن حضرت به مدینه، اتّفاق افتاد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با ۶۰ تن قصد قریشیان و بنی‌ضَمْرَة را داشتند. پیمان بسته شد که بنی ضمْرَة با آن حضرت نجنگند و کسی را نیز به جنگ با آن‌حضرت تحریک نکنند و به دشمنان نیز کمک و یاری نرسانند. این غزوه بی هیچ جنگی پایان یافت و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه بازگشت.

پرچمی جنگ در دست عمویش حمزه سلام‌الله‌علیه قرار داشت. (پرچم پرچمی است که در جنگ حمل می‌شود و به وسیله‌ی آن، محلّ فرمانده لشکر شناخته می‌گردد. آن را نیرومندترین لشکر حمل می‌کند و گاه به دست جنگاور لشکر سپرده می‌شود.)

۲ ـ غزوه‌ی بُواط (یا بواط)

بواط نام کوهی است از کوه‌های جُهَیْنه در منطقه‌ی رَضْوی. (رَضْوی) کوهی است میان مکّه و مدینه در نزدیک ینْبُع به مسافت یک روز از آن و به مسافت دو شبانه روز از دریا. پیروان فرقه‌ی کَیْسانیّه[۳] می‌پندارند محمّدبن‌حنفیّه زنده است و در این کوه زندگی می‌کند.

اَبواء دهکده‌ای است از توابع فُرع نزدیک مدینه که در آن قبر حضرت آمنه مادر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار دارد. (مؤلف)

۲ معادل حدود ۹ تا ۱۲ کیلومتر.

۳ کَیْسانیه به یاران مختارین ابی‌عبیدثقفی گفته می‌شود. در علت نام‌گذاری‌شان سه وجه گفته‌اند. لقب مختار «کَیْسان» بود و گروهی بر گمانند به نام «کَیْسان» غلام امیرالمومنین علیه‌السلام نامیده شد. او کسی است که مختار را برخونخواهی سیدالشهداء علیه‌السلام ترغیب و به قاتلانش رهنمایی کرد و صاحب سرّ او بود. (رک. بحارالأنوار ۴۵: ۳۴۵)

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ماه ربیع‌الاوّل (و به قولی در ماه ربیع‌الآخر) سال دوم (با ۲۰۰ تن از یاران به منظور مقابله با کاروان قریش ـ که اُمَیّة‌بن خَلَف نیز در میانشان بود ـ به قصد آن منطقه رفت و سعد بن عثمان‌بن مظعون را به مدینه گمارد. ولی بی انجام جنگی، به مدینه مراجعت فرمود.

۳ ـ غزوه‌ی عُشَیره

عُشَیره جایی بود متعلق به بنی‌مُدلج در ینبع. در ۱۴ جمادی‌الاوّل شانزدهمین ماه هجرت (با ۱۵۰ او به قولی ۲۰۰ نفر) و با سی شتر به قصد آن‌جا رفت.

پرچمدار این غزوه حمزه بود که پرچم سفیدی داشت. هدف آن‌حضرت از خروج از مدینه کاروان قریشیان بود که جهت تجارت از مکّه عازم شام بودند. زمانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن‌جا رسید، کاروان مدتها قبل حرکت کرده بود. آن‌حضرت باقی ماندن‌ماه جمادی‌الاوّل و چند شب از جمادی‌الآخر در آن سرزمین ماند و با بنی‌مُدلج و هم‌پیمانان آن‌ها از بنی‌ضَمْره پیمان صلح بست.

از عمّاربن‌یاسر روایت شده است که گفت:

> من و علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام در غزوه‌ی عُشَیره با هم بودیم. امیرمؤمنان علیه‌السلام به من فرمود: ای ابویقظان! آیا موافق‌ای نزد افرادی از بنی‌مُدلج که در چشمه‌ی نشان کار می‌کنند برویم و ببینیم چه می‌کنند؟ گفتم: چرا (می‌پذیرفتم). نزد آنان رفتیم و تماشائی به آنان نگریستیم (از خستگی) خوابت بر ما غلبه کرد و زیر نخل‌ها روی خاک نمی خوابیدیم. به خدا سوگند چنان خوابی نبود که با صدای رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که با پای خویش به ما می‌زد، بیدار شدیم، خاک‌آلوده بودیم. آن روز بود که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را به‌خاطر خاکی که بر او نشسته بود «ابوتراب»[۱] خواند.

---

۱ این کنیه چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به علی داده بود، بسیار محبب ←

پس آن‌حضرت فرمود «آیا می‌خواهید بدبخت‌ترین مردم را به شما معرفی کنم؟» گفتیم: آری، ای رسول‌خدا. فرمود «او یکی) سرخ‌مو یکو نمود است که شتر را پی کرد (و دیگر) کسی که تو را بر این می‌زند.» آن‌گاه حضرتش دست خویش بر سر علی علیه‌السلام نهاد سپس دست خود را بر محاسن آنحام مربر داد و فرمود «پس این جا نیز از خون آن تر خواهد شد.»

پس آن‌گاه رسول خدا ﷺ از عُشَیره به مدینه بازگشت[1]

۴ـ غزوه‌ی بدر اُولی (بدر نخست)

ده شب پس از غزوه‌ی عُشَیره انتظار نداد. علت آن بود که کُرز بن جابر بِهْری بر گله‌های مدینه حمله کرده بود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دنبال کرد تا به بیابانی بنام «سَفْوان» رسید که از توابع بدر و میان مکّه و مدینه بود.

پرچمدار آن‌حضرت در این غزوه امیرمؤمنان علیه‌السلام بود. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زید بن حارثه را بر مدینه گمارد. کُرز فرار کرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر او دست نیافت و به مدینه بازگشت.

۵ـ غزوه‌ی بدر کبری (بدر دوم)

در آن، شجاعان قریش کشته شدند و گروهی از سردمداران آنان به

← امیرالمومنین علیه‌السلام بود. سپس پیر آن‌حضرت را بدین نام می‌خواندند چون می‌دانستند این لقب را دوست دارد. دشمنان حضرتش نیز آن حضرت را بدین لقب می‌خواندند به گمان این‌که چون دارای لفظ «تراب» است، اهانتی به ایشان محسوب می‌شود. ابن‌ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: این لقب (بوتراب) از بهترین کنیه‌های ایشان بود و هرگاه به این کنیه خوانده می‌شد مسیار مسرور می‌شد. بنی‌امیّه به سخنرانان دستور دادند تا آن‌حضرت را بدین کنیه سب کنند. ازهد آن را نقص و عیب و عاری بر آن‌حضرت قلمداد می‌کردند. بنی‌هم‌چنان‌که حسن بصری گفته است گویی با این کار او را زیور و زینت می‌دادند. (شرح نهج‌البلاغه ۱ ۱۱ ۱۲)

۱ اعلام‌الوری، ۸۳

اسارت درآمدند. جنگ بدر یکی[۱] بزرگ‌ترین غزوه‌های اسلام است. این نبرد در روز جمعه هفدهم ماه مبارک سال دوم (هجده ماه گذشته از) هجرت اتفاق افتاد. پرچمدار آن‌حضرت در روز بدر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود.[۱]

چون دو گروه به یکدیگر رسیدند، عتبه و شیبه [دو پسر ربیعه بن‌عبدشمس] و ولید [پسر عتبه] پیش آمدند و گفتند: ای محمد، هم‌پیمانان ما را از قریش به میدان بفرست. انصار برای مبارزه پیش‌قدم شدند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را کنار کشید و دستور داد علی و حمزه و عبیده علیهم‌السلام به میدان روند.

عبیدة [بن‌الحارث] بر عتبه حمله کرد و با شمشیر بر سر او زد؛ چندان‌که سرش را شکافت. عتبه نیز ضربه‌ای بر ساق پای عبیده زد و آن را برید. هر دو به زمین افتادند.

شیبه بر حمزه حمله کرد و با شمشیر با یکدیگر جنگیدند تا این‌که شمشیر هر دو شکست.

امیرمومنان علیه‌السلام بر ولید حمله برد و با شمشیر چنان بر او زد که شمشیر از شانه‌اش وارد شد و از زیر بغلش درآمد و رویت شده است. هرگاه ویند بازوی خویش بالا می‌برد از ستبری، چهره‌ی او را می‌پوشاند.

حمزه و شیبه با یکدیگر گلاویز شدند. مسلمانان فریاد زدند یا

---

۱. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با توجه به آمادگی کامل سپاه مشرکان قریش، نظر مسلمانان جویا شدند. گویند ابوبکر نخستین کس بود که سخن گفت و پس از او عمر. او گفت: به خدا ایمان آورده‌اند به همه‌ی پیروزی‌ها؛ به خدا دیرگاهی است که همواره پیروز و شکست‌ناپذیرند؛ به خدا دیرزمانی است که ایشار پذیرفته‌اند. اینک هرگز کوتاه نخواهند آمد و سخت خواهند جنگید. امیدوارم اتان باشی! مقداد اما و پس از او انصار، بی‌آنکه مسلمانان را به هراس افکند از پایداری و آمادگی خود سخن گفتند (رک. بحارالانوار ۱۹: ۲۰۷ - ۲۰۸ به نقل از تفسیر قمی و تفسیر عیاشی).

واقدی با ذکر دلایلی سخن هر کدام از آن دو را یکسو توصیف می‌کند (کتاب المغازی ۴۸) و دیگران از نقل گفته‌ی او به خودداری و تنها به توصیف او اکتفا می‌کنند (از جمله ابوزرعه در التفسیر ۵: ۲۶ ؛ احمد زینی دحلان یکجا به صراحت تصریح می‌کند: السیرة النبویة ۲: ۱۴۹) و در جای دیگر سخنی یادشده را نیز هم‌پای گفتار مقداد می‌آورد (همان: ۱۵۰).

علی، مگر نمی‌بینی که این سگ عمویت را خسته کرده است؟ حضرت امیر علیه‌السلام بر او حمله برد و گفت: (عمرو حرف را بپایین بگیر، حمزه از شیبه بلندتر بود). او سر خود را در سینه‌ی شیبه فرو برد. آن‌حضرت با شمشیر سر شیبه را از تن جدا کرد. سپس نزد مُتبه ـ که هنوز بیمه‌جانی نداشت ـ آمد و او را نیز کشت.

[بعدها] حسّان در کشته شدن عمرو بن عبدوُدّ چنین سرود:

وَ لَقَدْ رَأَيْتُ غَدَاةَ بَدْرٍ عُصْبَةً
صَرْبُوكَ صَرْبًا غَيْرَ ضَرْبِ الْمُخْتَبِرِ

ـ در روز بدر جمعی را دیدم که ضربتی بر تو زدند، ضربتی که ناچیز نبود.

أَضْبَغْتَ لَا تُدْعَى لِيَوْمٍ كَرِيهَةٍ
بِـ عَمْرٍو أَوْ بِجَسِيمِ أَمْرٍ مُنْكَرِ

ـ ای عمرو، دیگر در روزهای سخت و کشاکش کارها، تو را نمی‌خوانند.

یکی از افراد بنی عامر در پاسخ گفت:

كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللهِ ، لَمْ تَقْتُلُونَنَا
وَلَكِنْ بِسَيْفِ الْهَاشِمِيِّينَ فَافْخَرُوا

ـ به خانه‌ی خدا سوگند دروغ می‌گویید! شما ما را نکشتید، آری؛ به شمشیر بنی‌هاشم افتخار کنید.

بِسَيْفِ ابْنِ عَبْدِاللهِ أَحْمَدَ فِي الْوَغَى
بِكَفِّ عَلِيٍّ بِئْسَ دَالَّ فَاقْصُرُوا .

ـ پیروزی را در میدان کارزار به شمشیر فرزند عبدالله (حضرت محمد (مصطفی) [صلی‌الله‌علیه‌وآله] و یا دست علی علیه‌السلام به دست آوردید پس کوتاه بیایید.[1]

سپس حضرت حمزه و مولا علی علیهماالسلام عبیده را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند. عبیده گریست و گفت: ای پیامبر خدا، آیا

---

۱. در دیدگاه ابیات به سه نبرد یاد شده در این جنگ اشاره می‌کنند. علامه‌ی امینی به بحارالانوار ج ۲۱، ۸۰ مراجعه کنند.

من شهیدم؟ فرمود: آری، تو نخستین شهید از خاندان من‌ای.»

«بر جهش به قریش گفت: شتاب مکنید و مانند زعمه و شیبه دو پسر ربیعه، گیج و سرگردان نشوید که به مردم یثرب حمله کنید و آنان را قتل عام کنید. سپس به قریش بنازید و دستگیرشان کنید تا آنان را وادار بکنم و به آنها بفهمانیم که چقدر گمراه‌اند!

ابلیس در چهره‌ی سراقه‌بن‌مالک درآمد و به آنان گفت: من حامی و هم‌پیمان شمایم پرچمتان را به من بسپارید. آنان نیز پرچم صاحبه‌ی لشکر را به او سپردند.

وسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابش فرمود: «چشمانتان پایین بیندازید (لشکریان را نبینید) و دندان‌هایتان را برهم فشار دهید، مصمم و مقاوم باشید.» و انگاه دستان خود را بالا برد و گفت: «پروردگارا! اگر این گروه هلاک شوند، دیگر کسی تو را عبادت نخواهد کرد.» آنگاه حالت خاص و حی به آن حضرت دست داد و سپس قطع شد در حالی که عرق را از چهره‌ی خود می‌زدود. فرمود: «این جبرئیل است که با یکهزار فرشته به سوی شما آمده است.»

چون ابلیس به جبرئیل نگریست، به عقب برگشت و پرچم را افکند. «نتیه‌بن‌حجاج دست او را گرفت و گفت: سراقه! چه در بازوان مردم شکست وارد می‌کنی؟» ابلیس به سینه‌ی او زد و گفت: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید! من از خدای می‌ترسم، و این همان «زدن» است.

﴿وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ ...﴾[1]

﴿(یادآور) وقتی که شیطان کردار زشت آنان را در نظرشان زیبا جلوه داد ...﴾

همچنین روایت شده است که:

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشتی ریگ برداشت و به سوی قریشیان پرتاب کرد و فرمود: «زشت باد این چهره‌ها!» پس خداوند بادهایی فرستاد که در صورت قریشیان می‌زد تا شکست خوردند.[2]

---

۱ انفال، آیه‌ی ۴۸ ۲ تفسیر قمی، ذیل آیه‌ی یادشده

سپس پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خدا خواست،

«خدایا! فرعون این مردم، ابوجهل‌بن‌هشام، (از دست ما) نگریزد.»

هفتاد تن از آنان اسیر و هفتاد تن کشته شدند. سعدبن‌عمرو بن خرخ با شمشیر بر پای ابوجهل زد و او را بر زمین افکند. پسرش عکرمه پیش آمد و با شمشیر بر بازوی سعد زد و آن را قطع کرد.[1]

عبدالله‌بن مسعود گزارش می‌کند که

ابوجهل در حرب می‌غلتید. به طرفش رفتم و گفتم، سپاس خدای را که رسوای‌اب گردانید! ابوجهل سر برداشت و گفت، خدای‌را پسر مادر عبدالله [یعنی، تو] را رسوا گردانید. آهای! پیروزی با کیست؟ گفتم، با خدا و رسولش و من تو را خواهم کشت. پس پای خود را بر گلوی او گذاشتم. گفت، ای چوپانک، به جایگاه خطرناکی قدم نهادی. هیچ چیز برای من گران‌تر از آن نیست که در چنین روزی به دست تو کشته شوم. چرا یکی از قریشیان عبدالمطلب یا یکی از هم‌پیمانان[2] مأمور کشتن من نشد؟ کلاه‌خودش را برداشتم و او را کشتم. سپس سرش را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردم و گفتم، ای پیامبر خدا، مژده که این سر ابوجهل‌بن‌هشام است. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سجده‌ی شکر به‌جای آورد.[3]

کلیبی به سند خود به نقل از ابان‌بن‌عثمان روایت کرده است

فضیل برجمی به من گفت، در مکه بودم و امیر خالدبن‌عبدالله[4] امیر در مسجدالحرام نزدیک چاه زمزم ایستاده بود. گفت، قتادة [بن‌دعامه] را نزد من آورید. پیرمردی سرخ‌مو و سرخ‌ریش بیامد

---

۱ تفسیر قمی، سوره‌ی انفال؛ بحارالانوار ۱۹، ۲۵۷ با تصرف و تلخیص.

۲ هم‌پیمانان شش قبیله بودند: بنی‌عبدالدار، بنی‌مخزوم، بنی‌عدی، بنی‌کعب، بنی‌سهم (که در بحث بندگانی عبدمناف در این‌باره سخن گفته شد).

۳ تفسیر قمی، سوره‌ی انفال؛ بحارالانوار ۱۹، ۲۵۷ (با اختلاف‌های جزئی).

۴ خالدبن‌عبدالله‌بن‌یزیدبن‌اسد قسری امیر حجاز و (بعد از آن عراق) که در سال ۱۲۶ کشته شد.

نزدیک شدم تا بشنوم. خالد گفت: ای قتاده! به من بگو گرامی‌ترین جنگ‌ها و عزت‌آورترین و ذلت‌بارترین آن‌ها در نزد اعراب کدام است؟ گفت: خداوند امیر را بیکو دارد! گرامی‌ترین و عزت‌آورترین و ذلت‌بارترین جنگ نزد اعراب یکی است!

خالد گفت: چه می‌گویی؟! یکی است؟! گفت: آری! خداوند امیر را به صلاح بدارد. خالد گفت: کدام است؟ گفت: بدر. گفت: چگونه؟

گفت: جنگ بدر گرامی‌ترین جنگ اعراب است! زیرا خداوند عزوجل اسلام و مسلمانان را بدان گرامی کرد و عزت‌آورترین جنگ نزد اعراب است؛ چون خداوند به وسیله‌ی آن اسلام و مسلمانان را عزیز گردانید و ذلت‌بارترین جنگ اعراب است؛ چون قریشیان کشته و اعراب ذلیل و خوار شدند.

گفت: به خدا دروغ گفتی؛ زیرا گرامی‌تر از این‌ها نیز در اعراب بوده‌اند. ای! قتاده! بعضی از اشعار آن‌ها را برایم بخوان. گفت: زری دیوچهره - در حالی‌که خود را به وضعی درآورده بود تا شناخته نگردد و دستاری سرخ‌رنگ بر سر و سپری طلایی در دست داشت - بیرون شد و این شعر را می‌خواند:

مَا تَبْتَغِمُ الْحَرْبُ الشَّمُوسُ مِنِّي ؟
بَارِلِ عَامِيْ حَدِيثُ السِّنِّ
لِمِثْلِ هَذَا وَلَدَتْنِي أُمِّي

- جنگ سرکش نمی‌تواند از من انتقام بگیرد که من آگاه و جوانم. مادرم مرا برای چنین روزی زاده است.

گفت: دشمن خدا دروغ گفته است! پسرزاده‌ی من از تو سوارکارتر بود. منظورش خالدبن‌ولید بود که مادرش از بنی‌قشیر بود. گفت: ای قتاده! چه کسی گفته است:

أُرِقُ بِمِيعَادِي وَ أَحْمِي عَنْ حَسَبْ

- به وعده‌ام وفا و از اصل و تبار حمایت می‌کنم؟

گفت: خدا امیر را بیکو گرداند! این در آن روز نبود. این در روز اُحد بود که طلحةبن‌ابی‌طلحه به میدان آمد و مبارز طلبید. کسی به میدان

بیاید گفت شما می‌پندارید که با شمشیرهاتان، ما را برای رفتن به دوزخ آماده می‌کنید و ما با شمشیرهای شما را به بهشت می‌فرستیم! مردی به میدان بیاید و مرا با شمشیر خویش برای رفتن به دوزخ آماده کند و من هم او را به بهشت بفرستم. حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، در حالی‌که چنین می‌گفت، به میدان آمد.

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبْ
وَ هَاشِمِ الْمُطْعِمِ فِي عَامِ الشَّغَبْ
أُوفِي بِمِيعَادِي وَ أَحْمِي عَنْ حَسَبْ

ـ من فرزند صاحب دو حوض، عبدالمطّلب و فرزند هاشمم که در روزگار قحطی غله می‌داد. من به وعده‌ام وفا و از اصل و تبار خود دفاع می‌کنم.

پس حارث نعره‌ای گفت، به خدا قسم که دروغ گفته است. به خدا که دیو نراب چنین دیود.

پیرمرد گفت: ای امیر اجازه‌ی رفتن ده. آن‌گاه برخاست. عمامه را با دست چپ خویش کنار می‌زد و در حال خارج شدن می‌گفت:

به خدای کعبه سوگند، ریدبن است! به خدای کعبه سوگند، ریدبن است![1]

۶ـ غزوه‌ی بنی قَینُقاع

بنوقینُقاع (نون کلمه را مضموم و مکسور نیز گفته‌اند) تیره‌ای از یهودیان با شجاعت و پایدار مدینه بودند. این غزوه در روز شنبه پانزدهم شوّال در ابتدای بیستمین ماه هجرت اتّفاق افتاد.

---

۱. روضه‌ی کافی، ۱۱۰ ـ ۳. از دیگر حوادث جنگ بدر، آزاد کردن ابوالعاص‌بن‌ربیع‌بن عبدالعزّی‌بن‌عبدشمس است. این سخن و انتقاد ابن‌ابی‌الحدید از دو حدیثه و در جلوه‌ی تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ۶، ۱۵۷ ـ ۱۵۹ بخوانید.

حادثه‌ی مهمّ دیگر در سال دوم هجرت، ازدواج عثمان، شوهر دو دختر پیامبر، با مولا علی علیه‌السلام و بانوی بزرگ هستی دخت گرامی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است در اوّل یا ششم ذی‌الحجّه

کفّار پس از هجرت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به سه دسته تقسیم می‌شدند

گروه اوّل- که شامل یهودیان قُرَیظه و (بنی)نضیر و بنی‌قَینقاع بودند- با پیغمبر پیمان بستند که با حضرتش بجنگند و به دشمنان او کمک نرسانند

گروه دوم همه قریشیان با حضرتش جنگیدند و بر وی کینه و دشمنی داشتند

گروه سوم حضرتش را نگذاشته بودند و در انتظار به سر می‌بردند تا ببینند عاقبت کار ایشان چه خواهد شد؛ همه طایفه‌هایی از عرب که شماری بر آنان چیره[1] خُزاعه در باطن با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه بودند و دسته‌ی مانند بنی‌بکر بر عکس آنان بودند

گروهی دیگر منافقان بودند که در ظاهر با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند و در باطن با دشمنان آن‌حضرت همکاری می‌کردند

بخستین گروه از یهودیان که پیمان شکسته بنی‌قَینقاع بودند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ماه شوال و پس از حادثه‌ی جنگ بدر با آنان جنگید داستان از این قرار بود که یهودی عرب برد زرگری یهودی آمد او از زن خواست که چهره‌اش را نشان دهد زن خودداری کرد یهودی گوشه‌ای از پیراهن زن را به پشتش گره داد و چون برخاست پیکر او نمایان شد و مردم خندیدند زن فریاد بر آورد مردی از مسلمانان بر زرگر یهودی حمله برد و او را کشت. یهودیان بر آن مسلمان حمله کردند و او را به قتل رساندند میان مسلمانان و بنی‌قَینقاع فتنه‌ای به وجود آمد پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آنکه بولُبابه‌بن عبد المُنذر را بر مدینه گمارد- به سوی آنان حرکت کرد آن اوّل ذی‌القعده؛ به مدّت پانزده شبانه روز آنان را به سختی محاصره نمود پرچم مسلمانان در دست حمزه رضی‌الله‌عنه بود

خداوند در دل‌های یهودیان ترس افکند و بدین ترتیب تسلیم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گردیدند مشروط بر آنکه اموالشان را به مسلمانان بدهند و جان و فرزندانشان بر ی خودشان باقی بماند آن‌حضرت به مُنذربن قُدامه دستور داد

[1] یهودیان به قبیله‌های مانند خود پیوسته بودند

شبانه‌های آن‌ها را بستند. عبدالله‌بن اُبَیّ‌بن‌سَلُول به آن حضرت در مورد آنان گفت‌وگو و اصرار کرد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از کشتن آن‌ها صرف‌نظر کرد و دستور داد آنان را بارکنند و از مدینه خارج شوند. آن‌ها به سوریه (اَذرِعات) در شام رفتند. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در دژهای آنان سلاح و وسایل فراوانی به دست آورد.

بنی‌قَینُقاع هم‌پیمان عبدالله‌بن اُبَیّ و عُبادةبن‌صامت بودند. عُباده از پیمان آنان خارج گردید و این آیه در شأن او و عبدالله نازل شد:

﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصارَی اَوْلِیاءَ﴾[1]

﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را به سرپرستی نگیرید.﴾

۷ـ غزوه‌ی قُدُر

در سوّال سال دوم (و به قولی در محرّم سال سوم) اتّفاق افتاد به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسیده بود که بنی‌سُلَیم بر سر آبی به نام قُدُر ـ که متعلّق به خودشان است ـ گرد آمده‌اند. به‌سوی آنان رفت و سه شبانه‌روز آن‌جا اقامت گزید بی آن‌که جنگی رخ دهد، به مدینه بازگشت. بازگشت حضرتش به مدینه به قولی، دهم شوّال بوده است.[2]

۸ـ غزوه‌ی سَویق

در روز یک‌شنبه، پنجم ذی‌الحجّه در آغازای بیست و دومین ماه از هجرت اتّفاق افتاد. از این جهت به غزوه‌ی سویق نامیده شد که بیشترین توشه‌ی مشرکان از سویق[3] تشکیل می‌داد. مسلمانان آن را به غنیمت گرفتند.

---

۱. مائده (۵): ۵۱.

۲. گویند: ببیاض‌بن‌حرمله‌ی غفاری (یا ابن‌اُمّ‌مکتوم) در مدینه به نیابت ماند.

۳. آرد سبوس‌گرفته‌ی گندم و جو.

علّت این جنگ آن بود که بوسفیان هنگام بازگشت از بدر به مکّه همراه کاروان، نذر کرد که قبل از جنگ با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به زنان نزدیکی نکند و روغن بر خود نمالد[1] پس با ۲۰۰ سوار از مردان قریش از مکّه خارج شد تا به سوگندش وفا کند. به منطقه‌ای به نام «عُریض» در چند کیلومتری مدینه رسیدند. دوتنان خرم را آتش زدند و یکی از انصار را به قتل رساندند. به پندار این‌که به سوگند خود وفا کرده است با افراد خود به مکّه بازگشت[2]

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با ۲۰۰ تن از مهاجرین و انصار، بوسفیان و افرادش را تعقیب کرد. این کمک‌های آرد را که عمده‌ی توشه‌شان بود رها کردند تا برای فرار سبک‌بارتر باشند. مسلمانان هم آن‌ها را برمی‌داشتند. چون آن‌حضرت به مکانی که به «قَرْقَرَة الکُدْر» معروف بود رسید و به آنان دست نیافت، به مدینه بازگشت.

۹ـ غزوه‌ی غَطَفان

این نبرد غزوه‌ی ذی‌امر[3] نیز نامیده می‌شود (ناحیه‌ای است در نجد از سرزمین غطفان). این جنگ در دوازدهم ربیع‌الاوّل در بیست و پنجمین ماه هجرت اتّفاق افتاد.

علّت این غزوه این بود که گروهی از بنی ثعلبه و [بنی] مُحارب گرد آمدند تا به مسلمانان حمله کنند. فرماندهی آنان را شخصی به نام «دُعْثُور بن حارث مُحاربی» ـ که مرد شجاعی بود ـ به عهده داشت. (خطیب نام او را «غورث» آورده

---

۱. روغن بر سر و صورت مالیدن، مثل عطر زدن، نشان جمّل و شادی بود.

۲. رک: معجم‌البلدان ۴ ۱۱۴ (القریض).

۳. در تاریخ پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله (ص ۲۷۴) و نیز الطبقات‌الکبری (۲ ۳۲) و کتاب المغازی (۱ ۱۹۳) امر آمده است. ضبط مؤلف فقید درست‌تر است. رک: معجم‌البلدان ۷۵۲ و مراصد الاطّلاع ۱۱۶۰. این دو اثر، ذی‌امر را ناحیه‌ای در شام می‌دانند.

ـــ) پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان را به جنگ فراخواند و همراه با ۲۵۰ تن که اسبانی نیز با آنها بود، از مدینه خارج شد و در ذی‌أمر فرود آمد و دو رد اعراب از آن‌جا فرار کردند و به قلّه‌ی کوه‌ها پناه بردند. مسلمانان یکی از افراد بنی‌ثعلبه را دستگیر ساختند و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردند. به‌حضرت او را به اسلام دعوت کرد و او مسلمان گردید. سپس او را به بلال سپرد

باران شدّتی بارید. گرفت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای کاری بیرون رفته بود جامه‌ی آن‌حضرت خیس شد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن سوی بیابان امر رفت یارانش در بن سو بودند. سپس لباس‌های خود را درآورد و بر درختی «ویخت تا خشک شود و خود در زیر درخت استراحت فرمود. اعراب به آن‌حضرت می‌نگریستند. به دُعثور گفتند. او تنها مانده است؛ او را دریاب. دعثور خود را با شمشیر بر بالای سر حضرت رساند و گفت: چه کسی تو را از دست من نجات خواهد داد؟ فرمود «خدای» عزّوجلّ» جبرئیل بر سینه‌ی دعثور زد و شمشیر از دستش افتاد. حضرت آن را برداشت و فرمود «چه کسی تو را از دست من نجات خواهد داد؟» گفت: هیچ‌کس و من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و تو پیامبر اویی. آن‌گاه نزد قوم خویش رفت و آنان را به اسلام دعوت کرد و خداوند این آیه را نازل فرمود

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ﴾[2]

﴿ای اهل ایمان! یاد آرید نعمت خدا را بر خود آن‌گاه که گروهی همت گماشتند تا بر شما دست یابند و خدا دست (ستم) آنان را از شما کوتاه فرمود﴾

---

۱ در نسخه‌ی متن «دعثور» خوانده می‌شود. «غطیف» شناخته نشد. در تاریخ بغداد این شخص معرّفی شده است

۲ مائده (۵): ۱۱

۱۰ ـ غزوه‌ی بحران

بحران مکانی است در منطقه‌ی فَرْع (و به قولی، فُرُع) بر آبادی دهکده‌ای است در دو منزلی مدینه، در راه مکّه، هشت برید است و تا فُرَیْع یک ساعت راه.

علّت این جنگ آن بود که گروهی از بنی‌سُلَیْم در بحران جمع شدند خبر به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید. آن‌حضرت با ۳۰۰ تن به جنگ آن‌ها رفت چون به بحران رسید، پراکنده شده بودند. پس بدون جنگ و آسیبی به مدینه بازگشت.

غیبت حضرتش ده شبانه روز بود. این غزوه در جمادی‌الاوّل سال سوم هجرت اتّفاق افتاد و پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله این اقدامشان را بر مدینه گماردند.

۱۱ ـ غزوه‌ی اُحُد

اُحُد کوه معروفی است در فاصله‌ی یک فرسنگی مدینه گفته‌اند که به این جهت این نام بر آن نهاده شده است که از دیگر کوه‌های اطراف جدا افتاده و نمایان است. این جنگ در نیمه‌ی شوّال سال سوم هجرت در آن‌جا اتّفاق افتاد.

خلاصه‌ی شرح واقدی در این باره چنین است:

این نبرد در روز شنبه هفتم شوال اتّفاق افتاد. همانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صفوف را در اُحُد مرتّب کرد، به پا خاست و برای مردم خطبه خواند و فرمود:

ای مردم، شما را سفارش می‌کنم به آن‌چه خدا در کتاب خود به من سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت و دوری جستن از محرّمات اوست... تا آخر خطبه.

---

۱ برید فاصله‌ای است بین دو منزل (محل اقامت پیک‌ها در جاده‌ها از قبیل خانه، خیمه، کاروانسرا) که معمولاً دو فرسخ ـ و بنا بر قولی، چهار فرسخ) است. جمع آن بُرُد. مخفّف بُرُده است. پیک‌ها نامه‌رسانانی بودند که به سرعت می‌رفتند. مؤلف به نقل از النّهایة فی غریب الحدیث ایضاً وگذ نقل‌نامه‌ی دهخدا واژه‌ی برید.

(والدی گوید)

طلحه بن ابی طلحه به میدان آمد و مبارز طلبید. پیغمبر خدا، صلی‌الله‌علیه‌وآله، بر پرچم نشسته و دو زره و یک مغفر و یک کلاه‌خود بر سر نهاده بود. امیر مؤمنان علیه‌السلام به میدان آمد و چند ضربتی بر سر طلحه زد که شمشیر از بالای سر تا چانه‌اش را شکافت و بر زمین افتاد آن‌گاه بازگشت. گفتند چرکار او را یکسره نکردی؟ فرمود: چون بر زمین‌اش انداختم، شرمگاه بر من پدیدار شد. خویشاوندی، مهر من نسبت به او برانگیخت و می‌دانستم که خداوند او را خواهد کشت.»

او پهلوان و بزرگ سپاه بود. پیامبر خدا، صلی‌الله‌علیه‌وآله، (از کشته شدن آن مشرک) خوش‌حال شد و با صدای بلند تکبیر گفت. مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

(داستان ادامه می‌یابد تا این‌جا که می‌گوید:)

گفتند خداوند پیامبر خود و یاران او را در هیچ موردی مانند آنچه پیروزی داد تا این‌که مسلمانان از رسول خدا سرپیچی و عصیان کردند و با یکدیگر به منازعه برخاستند. پرچم‌داران کشته شدند. مشرکان فرار کردند و زنان ایشان، که ابتدا دف می‌زدند، ناله سر دادند.

چون یاران عبدالله‌بن‌جبیر مواضع خود را ترک کردند، خالد بن ولید که او را از افراد خالی دید، به سپاه حمله کرد. عکرمه نیز با سواران به دنبال او شتافت. به قرارگاه تیراندازان رسیدند و بر آنها یورش آوردند. تیراندازان نیز به تیراندازی پرداختند، امّا همگی کشته شدند. عبدالله‌بن جبیر نیز به تیراندازی پرداخت تا این‌که تیرهایش تمام شد. آن‌گاه چندان با نیزه جنگید تا نیزه‌اش شکست. سپس غلاف شمشیرش را شکست و آن‌قدر جنگید تا کشته شد.

واقع بن خدیج گزارش می‌دهد وقتی خالد تیراندازان را کشته و سواران به پیش آمد، عکرمه نیز به دنبال او بود. در حالی که صف‌ها به‌هم از هم گسسته شده بود با یکدیگر درآویختیم. ابلیس، که به صورت شمال‌بن‌شراقه درآمده بود، سه بار فریاد کشید: محمّد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] کشته شد! در آن هنگام شمال، که ابلیس به صورت او درآمده بود،

گرفت پی بزرگی پیدا کرد. جُعال همراه با مسلمانان و در کنار ابوئرده و خوّات بن جبیر به سختی می جنگید.

رافع گوید: به حاذم سوگند پیروزی سریع بر از پیروزی مشرکان بر خود ندیده بودیم. مسلمانان رو به جُعال آوردند تا او را بکشند. خوّات و ابوئرده شهادت دادند که مالی که فریاد کشنده فریاد زده او در کنار آنها بوده و فریادگر دیگری بوده است.

رافع گوید: ما به سبب کوششهای خود و نافرمانی و سرپیچی از پیامبر خدا، گرفتار شدیم. مسلمانان به یکدیگر دراویختند و با هم جنگیدند و به یکدیگر ضربت می‌زدند و از روی شوم و شتاب نمی‌دانستند چه می‌کنند.[1]

علیؑ بن ابیطالب در تفسیر خود گفته

هرگاه کسی قصد حمله به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت، امیرمؤمنان علیه‌السلام به پیش می‌آمد. چون او حضرت را می‌دیدند، باز می‌گشتند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در کنار کوه با سی جنگ در یک جهت ادامه داشت.

اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرار کردند و بی امیرمؤمنان علیه‌السلام هم‌چنان با دشمنان می‌جنگید تا این‌که صورت و سر و سینه و شکم و دست‌ها و پاهای آن حضرت پر از زخم برداشت. همه خود را از شمشیر بر آن حضرت دور می‌داشتند. جبرئیل در آسمان شنیده شد که می‌گفت:

«لا سیف إلّا ذوالفقار و لا فتیٰ إلّا علیٌّ»

«شمشیری جز ذوالفقار و جوان‌مردی جز علی نیست.»

جبرئیل نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: ای محمد! به خدا سوگند، این از خودگذشتگی نیست.

آن حضرت فرمود

---

۱. کتاب المغازی ۱: ۲۲۰ ـ ۲۲۳.

«لِأَنِّي مِنْهُ وَهُوَ مِنِّي»

«من از اویم و او از من است»[1]

جبرئیل گفت: «و من نیز از شما یم»[2].

شیخ اُوری در این اشعارش چه زیبا گفته است

ذاكَ يَوْمٌ جِبْرِيلُ أَنْشَدَ فِيهِ
مِدحاً دوالْمَنِّ بِهِ أَنْشاها:

ـ در آن روز، جبرئیل ستایش‌هایی را که خداوند برای او گفته بود به زبان آورد [و خواند]:

لا فَتىً فِي الْوُجُودِ إِلّا عَلِيٌّ
ذاكَ شَخْصٌ بِمِثْلِهِ اللهُ باهى

ـ در جهان، جوان‌مردی چون علی نیست. او کسی است که خداوند به مانند او افتخار می‌کند.

مَعَ هَوَى الْخافِقَيْنِ إِنْسٌ وَ جِنٌّ
قَضَبَاتِ الشَّبَثِ الَّتِي قَدْ خَواها

ـ انس و جن سوانسه‌اند گوئی سبدی ر که او ریود بریا بند.

لا تَسُمْ وَصْفَهُ لِمَعِيبٍ مَعَابِي
لَمْ يَصِفْهُ إِلّا الَّذِي سَوّاها

ـ (یهود) در پی وصف او مباش، که او ر عیبجویی (جنان بند) است که جز خدا کسی آن‌ها را وصف نمی‌تواند

[علی بن ابرهیم ادامه می‌دهد]

هند دختر عُتبه در میان سپاهیان بود. هرگاه یکی از سپاهیان از صحنه فرار می‌کرد، سرمه‌دانی به او می‌داد و می‌گفت: تو زنی بیش نیستی؛ این را بگیر و خود را آرایش کن.

---

۱. می‌شود خواند: لِأَنِّي... و [چه چنین نباشد]: پیر من. ـ

۲. تفسیر قمی، ذیل یدی الی عمران (۳): ۳۳ ـ تفسیر فرات: ۲۲؛ بحارالانوار: ۲۰ ـ ۱۱۳

حمزه بن عبدالمطلب بر دشمنان حمله می‌برد و چنان او
می‌دیدند، از برابرش فرار می‌کردند. کسی جرأت نداشت در برابر او ز
بایستد. فلذا، وحشی عهد کرد اگر حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یا
حضرت علی علیه‌السلام یا حمزه رضی‌الله‌عنه نکشد، هر چه ر
می‌خواهد، به او بدهند. وحشی در مردم حبشه و غلام جُبیربن‌مُطْعِم
بود.

وحشی گفت: محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) که می‌دانستم، علی
(علیه‌السلام) را هم مردی باهوش و آزموده دیدم؛ بسیار به اطراف خود
می‌نگریست. در او طمع نکردم؛ اما در کمین حمزه نشستم. او سخت به
آن گروه حمله می‌کرد. از برابرم گذشت. در کنار بعضی، پایش بغلد و
افتاد. او بین خود و تکان داده پرتاب کردم. به تهیگاه او اصابت کرد و
مثانه‌اش بیرون جهید. او در همین افتاد. به سوی او شدم. شکمش را دریدم و
جگرش را بیرون آوردم و برای هند بردم. بدو گفتم این جگر حمزه
است. آن را از من گرفت و دو دندان گذاشت و پاره‌ای از آن را کند. خداوند
آن تکه جگر در دهان هند مانند استخوانی سخت گردانید. آن را از دهان
بیرون انداخت. خداوند فرشته‌ای فرستاد و این تکه را برداشته به مکان
خود بازگردانید.

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

خداوند نمی‌خواست چیزی از اندام حمزه وارد جهنم شود.

وحشی هند به کنار جسد حمزه آمد و عورت و دو گوش او را
برید و از آنها گوشواره و گردنبندی ساخت و به گردن خود آویخت.[1]
دست‌ها و پاهای او را نیز قطع کرد.[2]

در اسیره‌ی ابن‌هشام آمده است:

ابن‌اسحاق گفته است: حُنَیْن بن زِبّان[3] از موسی الحارث بن
عبدمناف که در آن زمان پیرمرد حبشی بود، ابوسعید دیده به با نوک

---

۱. تفسیر قمی، آیه‌ی یادشده.

۲. یا حنش بن علقمه بن عمرو (زرکلی، جمهرة النسب ۱۶۲، الطبقات الکبری ۳ ۸۶، الاعلام، یا
حنیس بن عمرو بن الحارث (الوفا الوفا ۳ ۲۹۳)

نبود، بر گونه‌ی حمزه بن‌عبدالمطلب می‌زد و می‌گوید: بچس! ای نافرمان! حمیس گفت: ای فرزندان کیانه! این برگ قریش است. ببینید با پسرعمویش چه می‌کند! ابوسفیان گفت: ای وای! ندیده بگیر. این یک لافزن بود.[۲]

از واقدی روایت شده است که گفت:

مُخیریق یهودی یکی از دانشمندان یهود بود. در روز شنبه، که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در اُحُد بود، گفت: ای قوم یهود! به خدا سوگند، می‌دانید که حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبر است و یاری او بر شما واجب است. گفتند: وای بر تو! امروز شنبه است. جواب داد: دیگر شنبه‌ای نیست. آنگاه اسلحه‌ی خویش را برداشت و در کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگید تا کشته شد. آن حضرت فرمود «مُخیریق» بهترین یهود است.[۳]

نیز همو گوید:

زمانی که به جنگ اُحُد می‌رفتم، گفته بود: اگر کشته شدم، دارایی من در اختیار حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد؛ به هر ترتیب که خداوند فرموده است از آن بهره‌برداری کند. سوال من جهت صداقت رسول خداست.[۴]

واقدی می‌افزاید:

نخستین مجروح جنگ بود. جنگ اُحُد پیش آمد. چهار فرزند او در سپاه حضرت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله همانند شیر می‌جنگیدند. خویشاوندانش می‌خواستند او را از جنگ بازدارند و می‌گفتند: تو آسمانی و مسئولیتی نداری. فرزندانت نیز در کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌جنگند. گفت: بسیار خوب! آنان به بهشت روند و من در این‌جا در کنار شما باشم!

---

۱. ترجمه‌ی دُقّ عُقّ. عُقّ مبالغه‌ی عاق است. (رک: لسان‌العرب، ع ق ق)

۲. السیرة النبویة ۳، ۹۹

۳. کتاب المغازی ۱، ۲۶۲ ـ ۲۶۳

۴. همان، ۲۶۳

همسرش هند دختر عمرو بن حرام[1] گوید: گویی می‌بینم به سر خویش را به دست گرفته بود و می‌گفت: بار خدایا! من به نزد خاندانم با نگردان. چون برفت، گروهی از بستگانش خود را به او رساندند، با او گفت‌وگو کردند با او باز گردانند؛ وی قبول نکرد و نزد پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله آمد و گفت: ای رسول خدا! خانواده‌ام می‌خواهند مرا از این امر و از همسر شما بودن بازدارند. اجازه فرمایید که من با شما بیایم. به خدا سوگند که می‌خواهم با این پای لنگ به بهشت بروم.

رسول گرامی صلی‌الله علیه‌وآله فرمودند: خداوند تو را معذور داشته است و جهاد بر تو واجب نیست. او قبول کرد. آن‌حضرت به خانواده و فرزندانش فرمود: همراه او بشوید؛ شاید خداوند شهادت را روزی او گرداند. او را آزاد گذاشتند و در همان روز شهید گردید.[2]

د ستار او د سفیان حثیمه پدر سعد بن خثیمه[3] سند واقدی گزارش کرده است که او به رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله گفت:

فرصت جنگ بدر از دستم رفت؛ بر مشتاق شهادت بودم. شدّت اشتیاق من به شهادت به قدری بود که من و پسرم قرعه کشیدیم؛ به نام او افتاد و به فیض شهادت نائل گردید. دیشب او را در خواب دیدم که در بهترین حال در میان میوه‌ها و در باغ‌های بهشت گردش می‌کند. می‌گفت: در بهشت به ما ملحق شو و در کنار ما باش. من وعده‌های پروردگارم را درباره‌ی خود صادق یافتم. به خدا سوگند، ای پیامبر خدا، بسیار به پیوستن به او در بهشت مشتاقم. پیر شده‌ام و استخوانم فرسوده است و دوست دارم به ملاقات پروردگارم بروم. در حق بنده که شهادت را نصیبم کند و رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله برای او دعا کرد، او در احد شهید شد.[4]

---

۱. در نسخه‌ی مبن، حزام. این هند عمّه‌ی جابر بن عبدالله انصاری است.

۲. کتاب المغازی ۱: ۲۶۴.

۳. خیثمه بن حارث بن مالک بن کعب نخعی پسرش سعد در بدر و او در احد به شهادت رسید (جمهرة النسب: ۴۶۵؛ الطبقات الکبری ۳: ۴۳۲ و ۸).

۴. کتاب المغازی ۱: ۲۶۲ ـ ۲۶۳.

واقدی می‌گوید

جابر می‌گفت، زمانی که پدرم به شهادت رسید، عمه‌ام می‌گریست. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود «چرا گریه می‌کنید؟ فرشتگان تا هنگام دفن با بال‌های خود بر او سایه افکنده بودند.»

عبدالله‌بن‌عمرو‌بن‌حرام گوید، چند روز پیش از جنگ اُحُد، قُطبة‌بن‌عبدالمُنذر، یکی از شهدای بدر، را در خواب دیدم. به من می‌گفت، تو چند روز دیگر نزد ما می‌آیی گفتم، تو کجایی؟ گفت، در بهشت؛ ما به هر کجا که می‌خواهیم می‌رویم. به او گفتم، مگر نه این‌که در جنگ بدر کشته شدی؟ گفت، آری و دوباره زنده شدم. عبدالله این موضوع را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت، ایشان فرمودند «این او جایزهٔ شهادت این است.»

(و می‌افزاید،)

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز اُحُد فرمود «عبدالله‌بن‌عمرو‌بن حرام و عمرو‌بن‌جموح را در یک قبر دفن کنید.» گویند که این دو را در کنار هم یافتند؛ جسمشان تکه تکه شده بود و تشخیص داده نمی‌شد آن‌حضرت فرمود «آن دو را در یک قبر به خاک بسپارید.»

(و نیز می‌گوید،)

گور آنها در مسیل قرار داشت چون سیل آمد، قبر آن‌ها باز شد و دیدند هر دو کفن دارند. عبدالله زخمی بر صورت داشت که دستش بر روی آن گذاشته بود. چون دستش را از روی زخم برداشتند، خون از آن جاری گردید. دوباره دست را به جای خود قرار دادند، خون بند آمد.

واقدی گوید

جابر می‌گفت، پدرم را در قبرش دیدم. گفتی خوابیده بود و هیچ تغییری، نه کم و نه زیاد، در او پدید نیامده بود.

پرسیدند، یا نقش‌های او را هم دیدی؟ گفت، او را در کفن با خط‌های سیاه و سفید دفن کرده بودیم که صورت و چهره‌اش را می‌پوشانده بود و بر روی پای او مرگ اسپند گذارده بودیم، با این‌که ۴۶ سال

... دش تو می‌گذشت، کفن ر... همان‌گونه که بوده یافتیم، برگ سپید بر
همو روی پاهای او قرار داشت.

آن‌گاه و قدی حدیث کشت قتادی ر... در اُحد به دست معاویه و بیش قبو...
شهیدان و جابه‌جا کردن عبدالله و عمروبن‌جموح و ا... گور شان نقل کرده است
(معاویه این کار را... آن رو کرد که فشارت ب... ر روی بن ان دو می‌گذشت
سپس بن ... که مردم به جست‌وجوی کشتگانشان رفتند و آنها ر... اره و
سادات یافتند قبل یکی از آنها به پای شهیدی اصابت کرد و خون از آن جاری
شد[2] این بود ... نچه او و قتادی نقل کردیم.

عینی‌بن‌ابراهیم گوید

چون جنگ متوقف گردید پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود
چه کسی از عمویم حمزه اطلاع دارد؟ جابر شاب‌بن‌صخره گفت من مکان
او را می‌دانم. آن‌گاه به جایی که حمزه بود رفتند و وی را بدان سان که کشته شده بود
حضرت بازگردند و دانستان را به اطلاع او رساند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به
امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: برو عمی عمویت را پیدا کن. امیر مؤمنان
علیه‌السلام رفت و کنار حمزه ایستاد و کراهت داشت مورد آن‌حضرت
باگردد. حضرتش شخصت بدن و جراحتهایی که بر او چیده کردند سخت
گریست. آن‌گاه فرمود: به خدا سوگند در هیچ جا خشمگین‌تر از این‌جا
نبودم. اگر خداوند مرا بر قریش پیروز گرداند، ۷۰ تن از ایشان را مُثله
خواهم کرد. جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد

﴿و إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ
خَيْرٌ لِلصّابِرِينَ وَاصْبِرْ﴾[3]

﴿و اگر کیفر کنید، مانند آن‌چه به شما رسانده است کیفر کنید و اگر
شکیبایی نمایید این کار برای صابران بهتر است و صبر کن﴾
رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: صبر می‌کنم.

همان، ۲۶۶ و ۲۶۷ ۲ همان، ۲۶۷ و ۲۶۸

۳. نحل (۱۶): ۲۷ و ۱۲۶. کلمات پس از فاعبد فقط در ماخذ نیست

آن‌حضرت پرده‌ای را که بر دوشش بود بر حمزه انداخت. چون آن را بر سرش می‌کشید، از آن‌جا که بلندبالا بود پاهایش بیرون می‌ماند و چون بر پاهایش می‌انداخت، سرش بیرون می‌ماند. آن را بر سر حمزه کشید و مقداری صعف بر پاهایش انداخت و فرمود: اگر ربان بنی‌عبدالمطلب محزون می‌گردیدند او را دفن نمی‌کردم و برای مرغان هوا و درندگان باقی می‌گذاردم تا این‌که روز قیامت از شکم درندگان و پرندگان محشور شود.»

آن‌گاه دستور داد تا کشته‌ها را جمع کنند. بر آنان نماز گزارد و در گورهایشان دفن فرمود و هفتاد مرتبه بر حمزه تکبیر گفت.[1]

در «سیره‌ی ابن‌هشام» به نقل از ابن سحاق با اسنادش از ابن‌عباس آمده

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد که حمزه را در بُردی کفن کنند. سپس بر او نماز گزارد و هفت مرتبه تکبیر گفت. آن‌گاه کشتگان را می‌آوردند و در کنار حمزه قرار می‌دادند. آن‌حضرت بر آن‌ها و بر حمزه نماز می‌گزارد تا این‌که هفتاد و دو نماز بر حمزه گزارد.

ابن‌سحاق گوید: براساس آن‌چه شنیده‌ام، صفیه دختر عبدالمطلب آمد تا او را ببیند. حمزه برادر پدری و مادری او بود. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به پسرش زبیر فرمود: او را بازگردان تا برادرش را نبیند. زبیر به مادرش گفت: مادر، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به شما دستور می‌دهد که بازگردی. صفیه گفت: چرا بازگردم؟ شنیده‌ام برادرم را مُثله کرده‌اند. این در راه خدا بوده است. ما به آن‌چه در راه او بوده است خرسندیم. به خواست خدا شکیبا خواهیم بود.

چون زبیر نزد آن حضرت بازگشت و مجرا را گفت، فرمودند: او را آزاد بگذارید. صفیه پیش کشته‌ی برادر رفت و بر او گریست و بر او نماز گزارد و کلمه‌ی استرجاع[2] را بر زبان آورد و برای او آمرزش طلبید. پس از آن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد حمزه را به خاک سپردند.

---

۱. تفسیر قمی، ذیل آیه‌ی آل‌عمران، ۱۶۸.

۲. کلمه‌ی استرجاع: إنّا لله و إنّا إلیه راجعون می‌باشد.

عبدالله بن جحش فرزند اُمیمه دختر عبدالمطلب خواهر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت حمزه بود. پیکر عبدالله مانند حمزه مثله نشده بود، ولی کبد او را شکافته بودند. خویشاوندان بن عبدالله گویند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او و همراه حمزه در یک قبر دفن کرد. بن سعد را خبر از خانواده‌ی او ارگسی نشنیده‌ام.

ابن‌اسحاق گوید بعضی از مردم مسلمان کشته‌های خود را به مدینه می‌بردند و در آن‌جا به خاک می‌سپردند. بن حضرت از این کار نهی کرد و فرمود: آن‌ها را همان‌جا که کشته شده‌اند به خاک بسپارید.

بیر گوید: دو نفر و گاه سه نفر را در یک قبر به خاک می‌سپردند.

شیخ مفید رحمه‌الله‌علیه گوید:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات، هر سال یک‌بار به زیارت قبر حمزه می‌رفت و خود شخصاً به زیارت او می‌رفت و دیگر شهدا مداومت داشت. حضرت فاطمه علیهاالسلام نیز پس از رحلت آن‌حضرت به زیارت قبر حمزه می‌رفت و مسلمانان نیز همواره به زیارت قبر او می‌رفتند.

فضیلت‌های حمزه بیش از آن است که نام برده شود. همه است که روزی سخت‌تر روز اُحُد بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نگذشت که عمویش حمزه کشته شد. در این روز ندا داده شد:

لا سَیْفَ إلّا ذُو الْفَقار و لا فَتیً إلّا عَلیٌّ
و إذ تَدْعُوا هُبَلاً فَابْکوا الْوَفیَّ أبا الوَفیّ[۲]

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی، که اگر می‌خواهید بر کسی بگریید بر او و فادار برادر وفادار بدبه کنید. وفادار اولی حمزه و دومی ابوطالب علیهماالسلام است.

حمزه در روز اُحد پرچم‌دار بود. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از آن‌که او به شهادت برسد، وی را در آغوش گرفت و میان دو چشم و یا بر سینه‌ی او بوسید. زمانی که او

۱. السیرة النبویه ۳: ۲۰۱ ـ ۲۲۰ (غزوه اُحد) و سیرت رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲: ۶۸۳ ـ ۶۸۲ با اختلاف.

۲. رک: امالی شیخ طوسی ۴۲ (ج ۵ ح ۴۵).

حضرت در اُحد به مدینه باز می‌گشت، گریه‌ی زنان را بر کشتگان خود شنید اشک در چشمان حضرتش جمع شد و گریست. سپس فرمود «امروز حمزه کسی را ندارد که بر او بگرید!» سعدبن‌مُعاذ و اُسَیْدبن حُضَیْر که این سخن را شنیدند، گفتند هیچ کس بر خویشاوندانش نگرید تا فاطمه (علیهاالسلام) بیاید و همه با او بر گریه‌ی بر حمزه همراه شوند. آنگاه که حضرت گریه‌ی بر حمزه شنیدند، فرمودند:

«بازگردید! خداوند شما را رحمت کند با او همدردی نمودید.»[1]

حمزه برادر رضاعی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و چهار سال بزرگ‌تر از ایشان بود روایت شده است

حمزه در روز قیامت بر شتر رسول خدا، عضباء، سوار می‌گردد.[2] او و جعفر دو گواه پیامبران در تبلیغشان‌اند.[3]

روز رستاخیز، جعفر و حمزه در دو طرف امیرمؤمنان علیه‌السلام قرار می‌گیرند و فاطمه پشت سر ایشان و حسن و حسین علیهماالسلام در میان آن‌هایند.[4]

در قیامت، پرچم حمد به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواهد بود و پرچم تکبیر به دست حمزه و پرچم تسبیح به دست جعفر.[5]

آن روز، حضرت علی علیه‌السلام نیزه‌ای را که با آن حمزه با دشمنان خدا مبارزه می‌کرد آورده به او می‌دهد و می‌گوید: «ای عموی رسول خدا! با نیزه‌ات (آتش) دوزخ را از برابر دوستانت دور ساز.»[6]

---

۱. رک. إعلام الوری، ۹۲ و بحارالأنوار ۲۰، ۹۸، ۹۹

۲. رک. بحارالأنوار ۷، ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و روایات دیگر

۳. روضه‌ی کافی: ۲۶۷ (ح ۴۹۲) و بحارالأنوار ۷، ۲۸۳

۴. بحارالأنوار ۷، ۳۲۱

۵. رک. بحارالأنوار ۸، ۷ و برای دیدن احادیث بیشتر رک. المعجم‌المفهرس لألفاظ أحادیث بحارالأنوار ۲۴، ۱۸۲۶۵، ۱۸۲۶۸

۶. بحارالأنوار ۸، ۶۹ و ۱۷، ۳۲۵

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور می‌داد به زیارت قبر حمزه علیه‌السلام بروند از سدیر روایت شده که گفت

نزد امام باقر علیه‌السلام بودم رفتار مردم و پس از رحلت پیامبرشان یاد می‌کردیم و این‌که چگونه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بی‌یاور گذاشتند شخصی از حاضران گفت حمد خدا را میگو دارند پس عرب بنی‌هاشم کجا بود و مردان آنها کجا بودند؟ امام فرمودند

«وَ مَنْ كَانَ بَقِيَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ؟ إِنَّمَا كَانَ جَعْفَرٌ وَ حَمْزَةُ فَصِيبَ وَ بَقِيَ نَفَرٌ رِجَالٍ صَعِيدِيٍّ ذَلِيلٍ حَدِيثُ عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ عَبَّاسٌ وَ عَقِيلٌ وَ كَانَ مِنَ الطُّلَقَاءِ أَمَا وَ اللَّهِ لَوْ أَنَّ حَمْزَةَ وَ جَعْفَراً كَانَا حَضَرَتْهُمَا مَا وَصَلَا إِلَيْنَا مَا وَصَلَا إِلَيْهِ وَ لَوْ كَانَا شَاهِدَيْهِ لَأَتْلَفَا نَفْسَيْهِمَا»

دیگر چه کسانی از بنی‌هاشم باقی مانده بودند؟ جعفر و حمزه که شهید شده بودند تنها دو نفر از بزرگان بنی‌کس و آن هم مسلمانان تازه‌مسلمان‌شده از آزادشدگان بودند یعنی مانندهٔ عباس و عقیل به خدا سوگند اگر حمزه و جعفر در حضور آن دو (مولا و حضرت سید بطحای کبری سلام‌الله علیهما) بودند این چنین تمنی شد و خود را در این راه فدا می‌کردند.[۲]

شعرای زیادی در سوگ حمزه‌بن عبدالمطلب و دیگر شهیدان اُحد شعر سروده‌اند[۱] از این جمله حسّان‌بن ثابت[۳] و کعب‌بن مالک که مراثی و قصاید زیادی

۱. ابوالفضل سدیربن حکیم‌بن صهیب صیرفی کوفی، خود و پسرش حنان از اصحاب امام صادق علیهم‌السلام بودند. ر.ک. معجم رجال الحدیث، ۸، ۳۴، ۳۸ و ۶، ۲۹۹ و ۳۰۰، ۳۰۵ و ۳۳، ۵۹ و ۶۰ و لسان‌المیزان و میزان‌الاعتدال.

۲. روضه‌ی کافی، ۸۹، ح ۱۹۰ (ص ۲۱۶) با این اختلاف «لأتلفا نفسیهما».

۳. حسّان‌بن‌ثابت شاعری بود در پی فتوت و پول بعد از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند بیشتر افراد مانند با انحراف سدید از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خاندان عشان گردید مردم را بر خلیفه‌ی بلافصل پیامبر تحریض می‌کرد و آنان را به یاری معاویه می‌خواند و در ایام او مسؤول قتل عثمان معرفی می‌کرد و با این‌که شیعه و غیر شیعه اجماع دارند هم‌چنان‌که ابن‌ابی‌الحدید تأکید می‌کند از بین مردی که مستحق سید علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، او می‌گوید بویژه از بین ←

دارند. از چکامه‌های کعب، قصیده‌ی بانت اوست.

سَائِلْ قُرَيْشاً غَدَاةَ السَّفْحِ مِنْ أُحُدِ
مَاذَا لَقِيتُ وَ مَا لَاقَوْا بِنَ الْحَرَبِ[۲]؟

«از قریش بپرس در روز دامنه‌ی اُحد که من چه دریافت کردیم و ایشان از حرب، چه چیزی را؟»

[این هم از قصیده‌ی جیمیّه اوست (خطاب به خود)]

نَشَجْتَ وَ هَلْ لَكَ مِنْ مَنْشَجِ؟
وَ كُنْتَ مَتَى تَذْكُرْ تَنْجَجِ[۳]

«گریستی و آیا تو را گریه‌ای هست؟! هرگاه آن را به یاد می‌آوردی، ریزان به گریه می‌افتاد.»

نیز در قصیده‌ی دالیّه گوید:

وَ لَقَدْ هَدِدْتُ لِنَقْدِ حَمْرَةَ هَدَّةً
ظَلَّتْ بَنَاتُ لُبُوبِ مِنْهَا تَرْعَدُ

«از نقدان حمزه چنان صدمه‌ی بر من آمد، که همه‌ی وجودم به لرزه افتاد.»

وَ لَئِنْ أَنَّهُ فُجِعَتْ جِرَاءُ بِشَلْيِهِ
لَرَأَيْتَ رَاعِيَ صَخْرِهَا يَتَبَدَّدُ

«هرگاه کوه صخره به چنان فاجعه‌ای مبتلا می‌شد، صخره‌های سرگشن را می‌دیدی که در هم کوبیده می‌گردید.»

مسلمان است؛ با این‌که خود در روز غدیر در شمارش ادام و اوّلین مسلمان معرّفی کرده بود، چه ریاست عمومی‌ی سیّدالشهداء علیه‌السلام.

«وَالنَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ.»

«مردم بندگان دنیایند و دینداری‌شان فقط زبانی است؛ تا آن‌جا با دین همراهند و سر گذرد آن می‌چرخند که زندگی مادّی ایشان را تأمین کند و هرگاه گرفتار آزمایش شدند (معدوم می‌شود که دین‌دار کم است.»

معمولاً قصاید را به حرف قافیه‌ی آن‌ها می‌خوانند.

۲. السیرة النبویّة ۳ ۸۷ ۳. همان، ۷۰

قَـرْمٌ تَمَـكَّـنَ فِي ذُؤَابَـةِ هَـاشِمٍ
عَـرِيْكُ النُّبُوَّةِ وَ الْـنَدِيُ وَ السُّؤْدَدُ

ـ بزرگواری که در رأس خاندان هاشم جای داشت؛ همان جا که بزرگی و جوانمردی و سیادت بود.

وَ سَـوَاءُ يَـوْفَلُ فِي الْحَـدِيدِ كَأَنَّـهُ
ذُو لِـبْدَةٍ شَـثْنُ الْـبَرَاثِنِ أَرْبَـدُ

ـ او و عمویش که در میان آهن چنان می‌خراشد که گویی شیری است قوی‌پنجه و تیره‌مو

عَـمُّ النَّـبِيِّ مُحَـمَّدٍ ﷺ وَ صِـنْوُهُ
وَرِدَ الْخِـمَامَ فَـطَابَ ذَاكَ الْـمَوْرِدُ

ـ وی عموی پیامبر، حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و یار و همگر بلده‌ی او بود. با مرگ او دوره شد و چه رو باریی نیکویی!

وَ أَتَى الْمَنِيَّةَ مُقْدِماً فِي أُسْـرَةٍ
نَصَرُوا النَّـبِيَّ وَ مِـنْهُمُ الْمُسْـتَشْهَدُ

ـ او با پرچم افراشته به سوی مرگ رفت در خانواده‌ای که به یاری پیامبر آمدند و گروهی از ایشان شهید شدند.[1]

کعب هم در مرثیه‌ی حمزه رضی‌الله‌عنه گفته است

صَـفِيَّةُ، قُـومِي وَ لا تَـقْعُدِي
وَ بَكِّـي النِّسَـاءَ عَـلَى حَمْـزَةِ

ـ صفیه، برخیز و اظهار ناتوانی مکن و دیگر زنان را بر حمزه بگریان.

وَ لا تَسْأَمِـي أَنْ تُـطِيلِي الْـبُكَ
عَـلَى أَسَـدِ اللهِ فِي الْهَـزَّةِ

ـ و از این که گریه‌ات بر شیر خدا در جنگ طولانی شود

---

[1] همان، ۸۴

فَقَدْ كَانَ عِزًّا لِأَيْتَامِنَا
وَلَيْثَ الْمَلَاحِمِ فِي الْهَيْجَا

ـ او عزتی برای یتیمان ما و شیری درهم کوبنده و سلاح پوشیده بود.

يُرِيدُ بِذَاكَ رِضَا أَحْمَدٍ
وَ رِضْوَانَ فِي الْعَرْشِ وَ الْعِزَّةِ

ـ از این (فداکاری) خشنودی پیامبر ﷺ و رضایت خداوند عرش و عزت را می‌جست[1]

هم‌چنین گفته است:

يَبْكِي عَلَيْهِ وَ حَقَّ لَهُ بُكَاهَا
وَ مَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَ لَا الْعَوِيلُ

ـ چشمانم بگریست که سزاوار گریه بود و گریه و شیون سود نتواند داد

عَلَى أَسَدِ الْإِلَهِ غَدَاةَ قَالُوا:
أَحَمْزَةُ ذَاكُمُ الرَّجُلُ الْقَتِيلُ؟

ـ بر آن شیر خدا، آن روز که (درباره‌اش) گفتند آیا آن کشته‌شده حمزه است؟

أُصِيبَ الْمُسْلِمُونَ بِهِ جَمِيعاً
هُنَاكَ وَ قَدْ أُصِيبَ بِهِ الرَّسُولُ

ـ مرگ او مصیبتی بود که آن‌جا بر تمام مسلمانان وارد شد و رسول خدا نیز دچار آن گردید

أَبَا يَعْلَى، لَكَ الْأَرْكَانُ هُدَّتْ
وَ أَنْتَ لِمَجْدِ الْبِرِّ الْوَصُولُ

ای ابویعلی[2]، ارکان (مسلمانان) با مرگ تو ویران گردید و تو ای آن نیکوکار پیوندآفرین

عَلَيْكَ سَلَامُ رَبِّكَ فِي جِنَانٍ
تُعَانِقُهَا نَعِيمٌ لَا يَزُولُ

ـ در بهشتی که نعمت ابدی و همیشگی دارد، بر تو درود پروردگارت باد!

---

۱. همان ۸۵

۲. ابویعلی کنیه‌ی حضرت حمزه بن عبدالمطلب علیه‌السلام بود

الا یـــا هـــشم الأخـــیار ضـــراً
فکُـــلُّ یـــعالِکُمْ حَتْـــفٌ جمـــیلُ

ای بنی‌هاشم، ای نیکان، شکیبا باشید که تمام گرداب‌های شما نیکو و پسندیده است

این شعر را به عبدالله‌بن رواحه هم نسبت داده‌اند [۲]

صفیه دختر عبدالمطلب در مرثیه‌ی برادرش حمزه رضی‌الله‌عنه گفته است.

اســـائلةٌ أصـــحاب أحْـــدٍ مَخـــافَةً
بـــاتَ أبي مِـــنْ أعْـــجَمٍ وَ خَـــبيرِ

برای آن‌که از بنی خویشان من، یاران أحد را از باخبر و بی‌خبر جویا می‌شوی،

فَـــقالَ الخَـــبيرُ إنَّ حَمْـــزةَ قَـــدْ ثَـــوى
وريـــرَ رســـولِ اللهِ خَـــيْرَ وَزيـــرِ

باخبر پاسخ می‌دهد، حمزه یاور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که نیکو یاوری بود به خاک افتاده

دَعـــاهُ إلـــهُ الحَـــقِّ ذُوالعَرْشِ دَعْـــوةً
إلى جـــنَّةٍ يحْظـــى بهـــا و سُـــرورِ

او را خداوند عالم به شادی دعوت کرد و به بهشتی که در آن‌جا زنده بماند

فوَ اللهِ ما أنْســـالُ مـــا هـــيْئَتِ الصَّـــبـ
ـبُكاءُ وَ حُزْنٌ مَحْـــضَري وَ مَســـيري [۳]

به خدا سوگند تا زمانی‌که باد بوزد، غم‌واندوه‌ات محو نخواهد کرد و همه جا در سفر و حضر، همنشین پر از غم خواهد گریست. [۴]

همان، ۸۷ ۲ همان، ۸۸

۳. همان، ۹۱ ۹۲

۴ از حوادث سال دوم ذکر در جنگ أحد فداکاری‌های شجاعانه‌ی امّ‌عماره منسوبه بنی‌مازن‌نجّار است و فرار صحابیان بی‌وفا و طلحه و زبیر و عثمان و ابوبکر و عمر و نیز ماندن امیرمومنان علیه‌السلام در دفاع از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و پی‌که آن‌حضرت پایداری آن را فرار ایشان معاینه فرمودند (رک فروع‌ابدیت۲ فصل ۳۳ و الصحیح‌من‌سیرة‌النبی‌الاعظم ﷺ ۶ ۱۸۰ ـ ۱۹۳ و شرح نهج‌البلاغه ۱۴ ۲۶۵ ـ ۲۶۷)

۱۲ـ غزوه‌ی حمراء الأسد

این منطقه در فاصله‌ی هشت میل در مدینه قرار دارد. جنگ در روز یکشنبه هردای جنگ اُحُد اتفاق افتاد و علّت آن این بود که چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از غزوه‌ی اُحد بازگشت، خداوند بر پیشان وحی فرمود

«هم‌اکنون به تعقیب قریش بپردازید و تنها کسانی که در جنگ اُحد زخمی شده‌اند همراه تو باشند.»

آن‌حضرت آنان را آگاهانید و آن‌ها نیز با زخم‌هایی که داشتند، به همراه پیشوای اسلام خارج شدند.

از ابوسفیان روایت شده است

یکی از یاران پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از قبیله‌ی بنی عبدالأشهل که در جنگ اُحد شرکت کرده بود، گفت: من و برادرم در جنگ اُحد شرکت کرده و هر دو زخمی بازگشته بودیم. چون جارچی آن‌حضرت اعلام کرد که باید به تعقیب دشمن بپردازیم، گفتیم: ما باید حتّی یک جنگ در رکاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دست بدهیم؛ ولی به خانه سوگند که مرکوبی نداشتیم که بر آن سوار شویم. هر دو نیز زخمی بودیم. با آن‌حضرت خارج شدیم. زخم‌های من کمتر از زخم‌های برادرم بود. هرگاه درد بر او چیره می‌شد، او را بر دوش می‌گرفتم گاهی نیز راه می‌رفتند. این‌چنین بودیم تا اینکه همراه آن‌حضرت به حمراء الأسد رسیدیم.[1]

گفته‌اند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای ترساندن دشمنان مخصوصاً این کار را کرد تا دشمن چنین گمان کند که مسلمانان هنوز نیرومندند و دنباله بر سرشان آمده آنان را از پای در نیاورده است.

آن‌حضرت سه روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه را در آنجا اقامت فرمود و سپس به مدینه بازگشت. در هنگام بازگشت، معاویة‌بن‌مغیرة‌بن ابی‌العاص را که بیش همراه را بریده و با دیگران در مدینه کردن او شرکت کرده

---

۱. السیرة النبویة ۳: ۴۴

بود. و ابوعزّه جُمحی را نیز دستگیر ساخت و دستور داد هر دو را به قتل برسانند.

ابوعزّه در جنگ بدر اسیر شده بود. در حضور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله او را شکنجه‌ی سختی داده بودند. او نزد رسول خدا آمد و از او زاد ساخت و از او پیمان گرفت که دیگر به جنگ او حضرت نیاید و کسی را نیز تحریک نکند. اما پس از نقض پیمان و شرکت در جنگ اُحد و تحریک مردم بر مسلمانان، او پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امان خواست. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«إنَّ المُؤمنَ لایُلدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ»

«مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.»

و دستور دادند تا او را به قتل برسانند.[۲]

داستان معاویه به‌ین مُغیره، چون مفصّل است، باید در کتاب‌های دیگر گرفته شود.[۳]

۱۳ ـ سریّه‌ی رَجیع

ابن‌اثیر در تاریخ «الکامل» در رویدادهای سال چهارم می‌گوید:

در ماه صفر همین سال، سریّه‌ی رجیع اتّفاق افتاد. علّت آن بود که گروهی از عضل و قاره[۴] نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده گفتند در

---

۱. عمرو بن عبدالله در اصل ابوالعزه. ۲. همان، ۴۶.

۳. در سیره‌ی ابن‌هشام (۲: ۴۶۲) آمده است: معاویه بن مُغیره سه روز بعد از جنگ اُحد (که عموزاده‌اش بود) از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم امان گرفت. آن حضرت به شرط آنکه از سه روز بیشتر اقامت نکند، امان داد. او سه روز برای جاسوسی ماند و سپس در شهر مخفی شد. آن حضرت ابن‌حارثه و عمار یاسر را به محلّ مخفی او آگاهی داد. آن‌ها وی را در آن جا یافتند و به قتل رساندند. تفصیل مطلب در الکامل (۲: ۵۸) آمده است. مادر عبدالملک بن مروان بن الحکم، یعنی ام‌الحکم بنت ابی‌العاص بن امیّه، دختر ابن معاویه است. این خصیصه‌ی از دو سو امویی، همان است که در لحظه‌ی تصدّی خلافت، مرگ را برای همیشه به کنار نهاد. (رک: معجم تاریخ دمشق ۱۵: ۲۲۳)

۴. قاره قبیله‌ای از عرب که شامل عضل هم می‌شد. عضل و قاره فرزندان خُزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مُضر بود. (رک: معجم قبائل العرب ۳: ۹۳۵ و ۲: ۷۸۷)

میان ما اسلام رواج گرفته است؛ کسانی را برای ما بفرست تا ما را در امر دین آموزش دهند و قرآن بیاموزند. آن‌حضرت شش نفر را به‌سوی آنان روانه داشت و عاصم‌بن‌ثابت را به قولی، مرثدبن‌ابی‌مرثد) ـ نیز بر آنان گمارشت.

چون به وَهْدَات[1] رسیدند، به آنان خیانت کردند. بانگ زدند و طایفه‌ای از هُذَیل ـ که بنی‌لِحیان نامیده می‌شدند ـ بر آنان بانگ‌جستند. صد تن به‌سوی این فرستادگان حمله کردند. مسلمانان به کوه پناه بردند. از آنان خواستند تا پایین بیایند و قول دادند که تسلیمی به آنان برسانند.

عاصم گفت: به خدا سوگند که پیمان کافر را نمی‌پذیرم. خدایا، پیامبرت را از وضع ما آگاه کن. پس خود و مرثد و خالدبن بُکَیر با آن‌ها جنگیدند تا کشته شدند. این دُثِنَه و خُبَیب‌بن‌عَدِی و یکی دیگر تسلیم شدند و پایین آمدند؛ ولی آن‌ها را بستند. مرد سوم گفت: این آغاز خیانت است. به خدا سوگند دنبال شما نخواهم آمد. پس او را کشتند. خُبَیب و ابن‌دُثِنَه را به مکّه بردند.

فرزندان حارث بن‌عامربن‌نَوفَل خُبَیب را خریدند تا به انتقام خون حارث به قتل برسانند. او حارث را در اُحُد کشته بود.

در آن هنگام که خُبَیب نزد دختران حارث بود، تیمی از یکی از آن‌ها گرفت تا خود را پیش از مرگ، ظریف کند. کودک از وی ترسید و پیش زانوی خُبَیب ـ که تیغ در دست داشت بنشست. مادر طفل فریاد برآورد. خُبَیب گفت: آیا بیم داری که خیانت کنم؟ خیانت در شأن ما نیست. آن زن همیشه می‌گفت: هرگز اسیری بهتر از خُبَیب ندیدم. روزی که در مکّه هیچ‌گونه میوه‌ای نبود، او را دیدم که خوشه‌ی انگوری در دست داشت و از آن می‌خورد. این روزی او بود که خداوند به خُبَیب داده بود.

چون خُبَیب از حرم بیرون بردند تا بکشند، گفت: مرا واگذارید تا دو رکعت نماز گزارم. او را واگذاردند. دو رکعت نماز گزارد و این برای کسی که به صبر[2] کشته می‌شود سنّت شد. آن‌گاه گفت: اگر

---

۱ ناحیه‌ای بین مکّه و عُسفان (مُعجم‌البلدان).

۲ قتل صبر، کشتن اسیر یا زندانی است به این نحو که او را چندان نگاه دارند تا بمیرد. (منتهی الإرب، المعجم فرهنگ‌ها)

نمی‌گفتند. از مرگ بیم داشت، نماز بیشتری می‌گزاردم و چند بیت سرود که از آن جمله‌اند

وَ مَشْتُ أُبَالِي حِينَ أُقْتَلُ مُسْلِماً
عَلَىٰ أَيِّ شِقٍّ كَانَ فِي اللهِ مَصْرَعِي

- اگر مسلمان کشته شوم، اهمیت نمی‌دهم که به کدامین پهلو در راه خدا کشته گردم

وَ ذٰلِكَ فِي ذَاتِ الْإِلٰهِ وَ إِنْ يَشَأْ
يُبَارِكْ عَلَىٰ أَوْصَالِ شِلْوٍ مُمَزَّعِ

- این در راه خداست و اگر او بخواهد، بر کندههای پیکری قطعه‌قطعه شده برکت روشنگر می‌دهد

(سپس نفرین کرد:) خداوندا! آنان را به‌چیز گردان و نامو دشان ساز

آنگاه او را به دار آویختند

عاصم‌بن‌ثابت را نیز که کشتند، خواستند سرش را به سُلافه دختر سعد بفروشند. (عاصم در پسر سُلافه را در اُحُد کشته بود و او نذر کرده بود که در سر عاصم شراب بنوشد.) اما زنبورها مانع این کار شدند. مردم گفتند او را رها کنید تا شب شود. آنگاه او را خواهیم برد. سپس هنگام، خداوند سیلی فرستاد و عاصم را با خود برد. عاصم با خدا پیمان بسته بود که هرگز به مشرکی دست نزند و دست مشرکی به او نرسد. خداوند پس از مرگ نیز او را از دست زدن مشرکان حفظ کرد.

این دثینه را نیز صفوان‌بن‌اُمیّه با غلام خود به نام یسطاس به تنعیم فرستاد تا او را آنجا یکدم یسطاس به این‌دثینه گفت: تو را به خدا بگو آیا دوست داری اکنون محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اینجا بود و او به جای تو گردن می‌زدیم و تو مرد کسان خود می‌بودی؟ گفت: دوست ندارم محمّد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را در هر جا که هست خاری بیازارد و در مقابل، من پیش کسان خود باشم. (پرسیدند که آنجا بود.) گفت: هیچ‌کس را ندیدم دیگری را دوست بدارد چندان‌که یاران محمّد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) او را دوست دارند. آنگاه یسطاس، این دثینه را به قتل رساند.

فرستادن عمرو بن اُمیّه برای کشتن ابوسفیان

پس از کشته‌شدن عاصم و یارانش، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمرو بن‌امیه‌ی ضَمْری را با یکی از انصار به مکّه فرستاد و به آنان دستور داد ابوسفیان بن‌حرب را به قتل برسانند.

عمرو گوید: با شتر خود از مدینه خارج شدم. به پای عَرزه من آمیبی رسیده بود. او را بر شتر خود سوار کردم و به میدانه‌ی یأجج رسیدیم. شتر را در اطراف محلّ بستیم. به دوستم گفتم: بیا برویم تا ابوسفیان را بکشیم. اگر از چیزی نترسیدی، به شتر بازگرد و بر آن سوار شو. آن‌گاه برو آن‌جا را ترک کن و برو و ما را در مکّه رها کن و با من کاری نداشته باش؛ زیرا من تا شهر آشنایم.

وارد مکّه شدیم. با خود خنجری داشتم تا اگر کسی مزاحم ما شود او را به قتل برسانم. دوستم به من گفت: بهتر است ابتدا طواف کرده دو رکعت نماز بگزاریم. گفتم: مکّیان در جلوی خانه‌های خویش می‌نشینند؛ من خودم می‌دانم در جایی اقامت نکردیم و به بیت‌الحرام رفتیم. طواف کردیم و نماز گزاردیم. آن‌گاه از آن‌جا خارج شدیم. از برابر گروهی که گرد هم آمده بودند گذشتیم. یکی از آن‌ها مرا شناخت و با صدای بلند فریاد زد: این عمرو بن‌امیه است! به‌سوی ما شتافتند و گفتند: حتماً برای برپا کردن شر به مکّه آمده است. (عمرو در زمان جاهلیّت جسور و آشوبگر بود).

به دوستم گفتم: بشتاب! این همان چیزی است که از آن بیم داشتم. بر ابوسفیان نمی‌توانیم دسترسی داشته باشیم. خود را نجات ده. از شهر خارج شده بالای کوهی رفتیم و داخل غاری شدیم. شب را در آن‌جا گذراندیم تا تعقیب و گریز تمام شود.

به خدا سوگند، در غار بودم که دیدم عثمان بن‌مالک سیصد سوار بر اسب، اعم از پر دهانه‌ی غار نشست. از غار بیرون آمدم و به محمّد چنان حمله‌ای به او زدم که فریادش به گوش مردم مکّه رسید. در پی او آمدند و من به جای خود بازگشتم. او را که نیمه‌جانی داشت یافتند. از او در مورد صاحب سؤال کردند. عمرو بن‌امیه. پس از آن شرم و نتوانست جای مرا به آن‌ها بگوید. کشته‌شدن دوستشان باعث شد که مرا فراموش کنند. او را با خود بردند.

دو روز در غار ماندیم تا جست‌وجو آرام گرفت. آنگاه به تنعیم رفتیم و چوپانی در شُعَیب را دیدیم. گوسفندانی در اطراف او بودند. من بالای چوپانی در رفتم و او را بر دوش کشیدم. هنوز بیش از چهار قدم برنداشته بودم که متوجه من شدند. او را بر زمین انداختم. همچنان مرا دنبال می‌کردند و من می‌رفتم تا این‌که خسته شدند و بازگشتند. دوستم رفت و سوار بر شتر خود بسوی خانه صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت و من آنچه از شُعَیب آمده از آن روز دیگر دیده نشد؛ گفتی که من او را فرو برده بود.

هنوز تا وارد غاری در ضَجنان[1] نشدم، تیر و کمانم را همراه داشتم. همچنان‌که در غار بودم، مردی یک چشم و قدبلند از بنی‌دُئِل[2] یک گوسفند می‌چرانید. وارد غار شد. پرسید: چه کسی در جاست؟ گفتم: من. بنی‌دُئِلی در کنار من دراز کشید و با صدای بلند شروع کرد به خوابیدن.

وَ لَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دُمْتُ حَيّاً
وَ لَسْتُ أَدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَا

تا زنده‌ام، مسلمان نخواهم بود و هرگز به دین مسلمانان درنخواهم آمد.

سپس به خواب رفت. او را کشتم و به راه خود ادامه دادم. با دو مرد که قریش آن‌ها را فرستاده بودند تا در کار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جاسوسی کنند، برخورد کردم. یکی از آن‌ها را با تیر کشتم و دیگری را به فرار گرفتم و نزد آن‌حضرت بازگشتم. جریان را بازگفتم. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خندید و برای من دعای خیر کرد.[3]

۱۴ ـ غزوه‌ی بنی‌النَّضیر

بنونضیر قبیله‌ی بزرگی از یهودیان بودند. شایسته است در آغاز بحث مقدّمه‌ای بیان داریم و آن حکایت چاه معونه است که به سریه‌ی بئر معونه معروف است.

---

۱ کوهی در تهامه.
۲ یا بنی‌دیل
۳ الکامل ۲: ۵۹ ـ ۶۲.

[داستان چاه معونه]

معونه مکانی است میان سرزمین بنی‌عامر و آبادی بنی‌سُلَیم در نزدیکی مدینه که در بلندی نَجْد قرار داشت. حکایت آن از این قرار است که:

ابوبراء عامربن‌مالک‌بن‌جعفر مشهور به مُلاعِب‌الأسِنَّه‌ی[1] نزد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. آن‌حضرت اسلام را بر او عرضه فرمود. مسلمان نشد؛ ولی اسلام را نیز انکار نکرد و گفت: ای محمّد، اگر کسانی از یاران خویش را در پیش مردم نجد بفرستی و آن‌ها را به دین خود دعوت نمایی، امیدوارم که دعوت تو را بپذیرند. رسول خدا فرمود: من از مردم نجد بر آن‌ها بیم دارم! ابوبراء گفت: در پناه من باشند.

آن حضرت مُنْذِربن‌عَمرو را همراه چهل (و به قولی، چهل و اندی) قرآن فرستاد. روایت شده است آنان روزها هیزم جمع می‌کردند و شب‌ها بیدار می‌گزاردند. (در گزارش دیگری آمده که آنان با پول هیزم، برای اهل صُفّه غذا خریداری می‌کردند و شب‌ها قرآن می‌خواندند.) حرکت کردند تا به چاه معونه رسیدند. در آن ناحیه فرود آمدند و حرام‌بن‌ملحان را با نامه‌ی رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله نزد عامربن‌طُفَیْل عامری ـ نه عامربن‌طُفَیْل اسدی که از صحابه بود ـ فرستادند.

چون به پیش عامر رسید، عامر نامه را نخواند و بر حرام‌بن‌ملحان حمله کرد و او را کشت. چون بر او نیزه زد، حرام گفت: الله اکبر! به خدای کعبه رستگار شدم. سپس عامر از بنی‌عامر بر ضدّ مسلمانان کمک خواست. دعوتش را اجابت نکردند و گفتند: ما پناه ابوبراء را نمی‌شکنیم. از قبیله‌های بنی‌سُلَیم و رِعْل و ذَکْوان کمک خواست. آن‌ها پذیرفتند و مسلمانان را محاصره کردند و با آنان جنگیدند تا همه را به قتل رساندند؛ کعب‌بن‌زید انصاری نیمه جانی داشت که او را رها کردند. او زنده بود تا در جنگ خندق کشته شد.

عمروبن‌اُمَیّه‌ی ضَمْری و مردی از انصار که به دنبال این گروه رفته بودند،

---

۱. یعنی بازی‌کننده با نیزه‌ها.

دیدند پرندگان اطراف رودخانه پرواز می‌کنند گفتند خدا به‌ای رحم داده است مدینه را دیدند که فرستادگان کشته شده‌اند و اجسادشان هنوز همان‌جا هستند عمرو گفت باید به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخبر گردیم و ماجرا را به آگاهی یشان برسانیم مرد انصاری گفت من دوست ندارم در جایی که منذربن‌عمرو کشته شده است بروم پس به جنگ دشمن رفت و کشته شد

ابن‌هشام در کتاب «سیره» گوید نام آن انصاری منذربن محمّدبن عُقبه بود

دشمن عمروبن‌اُمیّه را دستگیر کرد و چون عامر دانست که او از قبیله‌ی مُضر[1] است موی سرش را تراشید و او را در پر سر خویش که می‌پنداشت مادرش از آن قبیله به عهده داشت آزاد ساخت عمرو به راه افتاد و در قرقره[2] با دو تن بنی‌عامر برخورد کرد نزد و فرود مدینه این دو با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیمان داشتند و عمرو این ماجرا اطّلاع نداشت صبر کرد تا خواب بیایند سپس بر دو تن کشت و پنداشت که با قتل آن‌ها مقداری خون یارانش را انتقام گرفته است آن‌حضرت را از ماجرا باخبر کرد. فرمود: «دو تن را کشته‌ای که باید خونبهایشان را بدهم!» آنگاه فرمود: «این نتیجه کار اُبوبراء است و من این کار را خوش نداشتم.»

سیره‌نویسان گفته‌اند از جمله شهدای چاه معونه عامربن‌فُهَیره بود که جسدش به دست نیامد؛ گفتی فرشتگان او را به خاک سپرده بودند. رافع‌بن‌مُدیل ابن‌وَرقاء خُزاعی نیز در آن روز به قتل رسید.[3]

حسّان‌بن‌ثابت و کعب‌بن‌مالک اشعاری در سوگ شهدای بئر معونه سروده‌اند.[4] آنس گوید

در چاپ‌های مختلف الکامل سعد و سعد آمده است که با سرنخه به این‌که عمرو از فرزندان صعصعه‌بن‌بکربن‌عبدمناة‌بن‌کنانه‌بن‌الیاس‌بن‌مضر است نادرست به نظر می‌رسد (رک. جمهرة‌النسب ۳۲ ـ ۱۵۲)

۲ قرقره‌الکدر موضعی بود در ناحیه‌ی معدن و تا مدینه هشت برید فاصله داشت

۳ رک. السیرة النبویه ۳ ۷۳ ۱۰۵ ۴ همان ۱۰۶ ۱۰۸

مدیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر کسی ـ آن‌چنان‌که بر فرستادگان چاه معونه غمگین شده بود ـ ناراحت گردد

حال که این دانسته شد، به شرح غزوه‌ی بنی‌نضیر می‌پردازیم

[جنگ با بنی‌نضیر]

علّت غزوه آن بود که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به نزد بنی‌نضیر رفت تا در کار پرداخت خون‌بهای دو عامری ـ که عمروبن‌امیّه آن‌ها را کشته بود ـ از آنان کمک مالی بگیرد

علیّ‌بن‌ابراهیم‌قمی رحمه‌الله‌علیه گوید

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ملاقات کعب‌بن‌اشرف رفت. چون بر او وارد شد کعب گفت خوش آمدی، ای ابوالقاسم و از جای خود برخاست که عده‌یی برای نشستن تهیّه می‌کنند، امّا به خود اندیشید که این حضرت را می‌کشد و یارانش را تعقیب می‌کند. جبرئیل نازل شد و ماجرا را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داد. آن‌حضرت به مدینه بازگشت و به محمّدبن‌مسلمه‌ی انصاری فرمود: «برو بنی‌نضیر برو و به آن‌ها بگو که خداوند عزّوجلّ خیانت شما را به اطّلاع من رسانید. حال یا از سرزمین ما کوچ کنید یا این‌که آماده‌ی جنگ شوید.» گفتند: از سرزمین شما کوچ خواهیم کرد.

صدقةبن‌عبّاس به آنان پیام فرستاد که: خارج مشوید و کوچ نکنید بمانید و به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بجنگید. من و افرادم و هم‌پیمانانم شما را یاری خواهیم کرد. اگر کوچ کنید، با شما کوچ خواهیم کرد و اگر بجنگید، در کنار شما خواهیم جنگید. آنان ماندند و حصارهای خود را محکم کردند و آماده‌ی جنگ شدند. برای آن حضرت سیر پیغام فرستادند که ما خارج نمی‌شویم، هر کار که می‌خواهی انجام ده!

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و تکبیر گفت و همه‌ی یاران آن‌حضرت تکبیر گفتند. آن‌گاه به امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «به‌سوی بنی‌نضیر حرکت کن.» آن‌حضرت پرچم را به دست گرفت و حرکت کرد،

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دنبال او به راه افتاد و خصارهای راه را محاصره کرد؛ امّا عبدالله‌بن اُبَیّ به آنان خیانت ورزید.

هرگاه پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خانه‌هایی را تصرّف می‌کرد، (یهودیان) در خانه‌های بعدی موضع می‌گرفتند و خانه‌های قبلی را ویران می‌کردند. در میان آنان، کسانی بودند که خانه‌های نیکو یشان ویران شده بود.

ابن‌صخر به درخت خرمای آنان را نیز قطع می‌کرد. از پیش کار برخاسته شده گفتند: ای محمّد! ای خدمند تو از به فساد دستور می‌دهد؟ اگر از این سرزمین هرکار می‌خواهی بکن و اگر از اوست باشد، آن‌ها را قطع بکن.

پس آن‌گاه گفتند: ای محمّد! از سر ما تو کوچ می‌کنیم؛ ولی میان ما و تو باید عهد و پیمان باشد تا بتوانیم خارج شویم و به اندازه‌ی یک شتر بار خود ببریم. پذیرفتند و چند روز دیگر ماندند. سپس گفتند: خارج می‌شویم و به اندازه‌ی یک شتر بار خود می‌بریم. آن حضرت فرمودند: نخیر، خارج می‌شوند و هیچ‌کس چیزی با خود نمی‌برد؛ اگر نزد کسی چیزی یافتیم، او را خواهیم کشت. همگی خارج شدند. گروهی به فدک و وادی‌القُری رفتند و گروهی به شام مهاجرت کردند و خداوند این آیه را در حقّشان نازل فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ﴾[1]

﴿اوست (خداوندی) که کافران اهل کتاب (یهود بنی‌نضیر) را برای اوّلین بار از خانه‌هاشان بیرون کرد...﴾[2]

ابن‌اثیر در «الکامل» گوید:

«اموال بنی‌نضیر تنها مختص به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود تا هرگونه مایل بود، در آن تصرّف کند. آن‌ها را میان اوّلین دسته از مهاجران تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد؛ ولی به

---

۱. حشر (۵۹): ۳.

۲. تفسیر قمی ۲: ۳۵۹.

سهل‌بن‌حُنَیف و ابودُجانه که نیازمند بودند، چیزی عنایت فرمود. در این جنگ آن‌حضرت ابن اُمّ‌مکتوم را به جای خود در مدینه قرار داد و پرچم جنگ در دست علی‌بن‌ابی‌طالب [علیه‌السلام] بود.[1]

۱۵ ـ غزوه‌ی ذات الرِّقاع

ذات‌الرِّقاع در نجد واقع شده است. علّت نام‌گذاری این غزوه بدین نام آن بود که پاهای مردم از راه رفتن نازل زده بود و بر آن پارچه می‌پیچیدند. گفته‌اند این به سبب آن بود که پرچم‌هایشان وصله داشت و سیر گفته شده است. ذات‌الرِّقاع کوهی است سیاه و سفید و سرخ، گویی وصله‌دار است.

عمل جنگ این بود که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسید که بنی‌مُحارب و بنی‌عطفان و بنی‌ثعلبه گروه‌هایی را گرد آورده‌اند. آن حضرت پس از جنگ بنی‌نضیر دو ماه ربیع‌الأوّل و ربیع‌الثّانی را در مدینه بود. آن‌گاه با ۴۰۰ تن از یاران خویش رو به قولی، ۷۰۰ نفر) به‌سوی نجد رفت و در بخُل (ناحیه‌ای در نجد در سرزمین عطفان) فرود آمد. در محلّ زندگی آنان، جز زنانشان کسی را ندید. آنان را به اسارت گرفت؛ ولی جنگی واقع نشد. دو لشکر از یک‌دیگر می‌ترسیدند. پس (دستور) نماز خوف نازل شد.[2]

ابن‌اثیر گوید:

مسلمانان یکی از زنان مشرک را به اسارت گرفتند. چون شوهر زن به نزد خانواده‌اش آمد و از ماجرا باخبر شد، قسم یاد کرد تا خون یکی از یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نریزد از پای ننشیند و به دنبال آن‌حضرت روان شد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در منزلی فرود آمده مود فرمود: چه کسی امشب مرا نگهبانی می‌کند؟ یکی از مهاجران و یکی از انصار برخاستند تا در دهانه‌ی دره نگهبانی کنند. مرد مهاجر خفت و مرد انصاری در اوائل شب به نگهبانی ایستاد. برخاست و نمازگزارد. همسر زن در رسید و مرد انصاری را دید. دانست که دیدبان مسلمانان

---

۱ الکامل ۲: ۶۵ ۲ همان ۶۶

است. تیری انداخت به آن مرد اصابت کرد. مرد انصاری تیر را از بدن جدا کرد و همچنان به نماز ادامه داد. تیر دیگری پرتاب کرد و به او اصابت کرد. آن را نیز از بدن جدا کرد و به نماز ادامه داد. تیر سوم را رها ساخت و به او اصابت کرد. آن را نیز از بدن خود کند و به رکوع و سپس به سجده رفت. آنگاه دوست خود را بیدار کرد و حال خویش را گفت. او برخاست. مرد مشرک آن‌ها را دید و دانست که خبردار شده‌اند. زمانی که مرد مهاجر مرد انصاری را دید گفت: سُبْحانَ‌اللّٰه! چرا اوّل بار که به او تیر زدم، مرا آگاه نکردی؟ گفت: سوره‌ای می‌خواندم؛ نمی‌خواستم آن را ناتمام رها کنم. چون به تیراندازی ادامه داد، تو را خبردار ساختم. به خدا سوگند، اگر بیم آن نبود که مرزی را که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به نگهبانی از آن مأمور کرده بود از دست بدهم، جان می‌دادم؛ اما خواندن سوره را قطع نمی‌کردم.[1]

مرد مهاجر، عمّار بن یاسر و مرد انصاری، عبّاد بن بِشر بود. آن‌ها شب را به دو قسمت کرده بودند؛ نیمه‌ی اوّل را عبّاد نگهبانی می‌داد و سوره‌ای که می‌خواند سوره‌ی کهف بود.[2]

۱۶ ـ غزوه‌ی بدر پسین (بدر صُغری)

بدر مؤعد نیز نامیده می‌شود. این غزوه در ماه شعبان بعد از غزوه‌ی ذات‌الرِّقاع اتفاق افتاد.

آیین لاسلام طبری می‌گوید:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیدار و مصاف با ابوسفیان، به بدر رفت و هشت شبانه‌روز در آن‌جا بماند. ابوسفیان نیز با مردم نهامه نیرو

الکامل ۲: ۶۶ ـ ۶۷.

۲. کتاب المغازی ۱: ۳۹۷. عبّاد بن بِشر بن وَقْش بن زُغبه‌ی اشهلی از انصار بود. برخی عبّاد بن بِشر بن عتیک نامی نیز از اصحاب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ذکر کرده‌اند که خبر از این صحابی یادشده است. برخی هم او را عبّاد بن عتیک دانسته‌اند. رک: جمهرة انساب: ۳۳۳ و ۳۳۴ و تهذیب التهذیب ۵: ۹۰ و عُمدة القاری ۳: ۱۰۱ ـ ۱۰۲ و الإصابة و الاستیعاب.

شد و چون به ظهران رسید، آهنگ بازگشت کرد. آن‌حضرت و یارانش در بازیر درنگ کردند و به داد و ستد پرداختند و سود فراوانی نصیبشان گردید.[1]

۱۷ ـ غزوه‌ی دومةُ الجَنْدل

دومه به فاصله‌ی پنج شبانه‌روز از دمشق (یا به فاصله‌ی هفت مرحله از آن) و به فاصله‌ی پانزده (یا شانزده) روز از مدینه است. در «معجم» آمده است:

علت نام‌گذاری آن به جَنْدل[2] این است که بر دیک آن بنایی شبیه است که نزدیک، | دو اکوه دطیح» است.[3]

سبب این جنگ آن بود که به پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسید گروه یادی به کسانی‌که از این شهر می‌گذرند ستم می‌کنند. آن‌حضرت شب بیست و پنجم ماه ربیع‌الأوّل سال پنجم با ۱۰۰۰ تن از یاران خود خارج شد. شب‌ها حرکت می‌کردند و روزها پنهان می‌شدند. سباع‌بن‌عُرفُطه[4] را در مدینه جانشین خود قرار دادند. چون به آن‌جا نزدیک شدند، چوپری چند شتران و گوسفندان ندیدند. برگه‌ها و چوپان‌ها حمله بردند و بعضی از آن‌ها را به غنیمت گرفتند. گروهی نیز فرار کردند. وقتی خبر به مردم دُومه رسید، پراکنده شدند.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چند روز در اردوگاه آن‌ها فرود آمد و کسی را در آن‌جا ندید. گروه‌هایی را به اطراف فرستاد و آن‌ها نیز این‌که کسی را بیابند، مراجعت کردند. روز بیستم ماه ربیع‌الآخر به مدینه وارد شدند.

---

۱. إعلام‌الوری، ۹۹.

۲. جندل، صخره‌ی عظیم.

۳. مراصد الإطّلاع ۲ ـ ۵۲۳، افزوده از ماخذ است.

۴. از قبیله‌ی بنی‌غفار، بن‌شبل که نبیره‌ی جُندب‌بن‌جناده‌بن‌سفیان (ابوذر غفاری) است.

۱۸ ـ غزوه‌ی مُرَیسیع

مُرَیسیع نام آبی است در ناحیه‌ی قُدَید نزدیک به ساحل که فاصله‌ی آن‌جا تا مُزدَلِفه دو روز راه است. این غزوه به نام «غزوه‌ی بنی‌مُصْطَلِق» نیز نامیده می‌شود. (مُصطلق لقب خُزَیمةبن‌سعد تیره‌ای از خُزاعه بود) این نبرد در روز دوشنبه دوم ماه شعبان سال پنجم هجری اتفاق افتاد.

ابن‌اثیر گوید:

«این جنگ» در ماه شعبان سال ششم اتفاق افتاد. به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسیده بود که بنی‌مصطلق برای جنگ آماده می‌شوند. او مأمورانی آنان را حارث‌بن‌ابی‌ضرار پدر جُوَیریه، همسر آن‌حضرت به عهده داشت. چون این خبر را شنید به‌سوی آن‌ها رفت و در کنار آب آن‌ها ـ که مُرَیسیع نامیده می‌شد و در ناحیه‌ی قُدید قرار داشت ـ با آن‌ها جنگید. مشرکان فرار کردند. از آنان شمار بسیاری کشته شدند. در این جنگ، مردی از مسلمانان از بنی‌لیث‌بن‌بکر به نام هِشام‌بن‌صُبابه برادر مِقْیس‌بن‌صُبابه، به اشتباه مردی از انصار در قبیله‌ی عُبادةبن‌صامت ـ که می‌پنداشت او از دشمنان است ـ به اشتباه کشته شد.

در این غزوه، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اسیران زیادی به دست آورد که آن‌ها را میان مسلمانان تقسیم کرد. از آن جمله جُوَیریه به دختر حارث‌بن‌ابی‌ضرار بود که در تقسیم کردن در سهم ثابت‌بن‌قَیس‌بن‌شمّاس یا پسر عموی او قرار گرفت. جویریه آنگه بیوه‌ای بزرگ‌زاده بود[1] و او پیمان مکاتبه بست.[2]

جُوَیریه به نزد دریافت کمک نزد آن‌حضرت آمد. به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «می‌خواهی کاری بهتر از این به تو نشان بدهم؟» گفت: «کدام است، ای رسول خدا؟» فرمود: «مال مکاتبه‌ات را بدهم و تو را همسر خود کنم.» گفت: «آری، ای رسول خدا.» پیامبر این چنین کرد. مردم که این خبر شنیدند، گفتند: «جویریه‌دامادِ رسول خدا...!»

---

[1] یاقوت حموی این فاصله را یک ساعت راه برآورد کرده است. ر.ک. معجم‌البلدان، ذیل مُرَیسیع.

[2] پیمانی که به آن‌ها برده مالِ به اقساط به صاحبش می‌دهد تا در پایان مدت آزاد شود.

آن‌گاه بیش از یکصد زن از بنی‌مصطلق را آزاد کردند. هیچ زنی برای قوم خویش از جویریه پربرکت‌تر نبود

هنگامی که مردم بر سر آب بودند، حادثه‌ای روی داد. عمربن خطّاب، اجیری از بنی‌غفار به نام جَهجاه داشت. او با سنان جُهنی هم‌پیمان بی‌خوف از حوض‌جیان بر سر آب اختلاف پیدا کردند و در هم آویختند. جُهنی فریاد زد: ای گروه انصار! و جهجاه بانگ زد: ای مهاجران! عبدالله‌بن‌اُبَیّ‌بن‌سلول، که گروهی از قومش در جمعه ریدبن ارقم، که جوان بود، نزد او بودند، خشمگین شد و گفت: آیا به راستی چنین می‌کنند؟! در دیارمان بر ما تسلّط یافته‌اند! به خدا سوگند، اگر به مدینه بازگشتیم، گرامی‌تر ما خوارتر را بیرون خواهد کرد![1] آن‌گاه به حاضران از قومش رو کرد و گفت: خود به خود کردید! آنان را در دیار خود جای دادید و اموالتان را با ایشان تقسیم کردید. به خدا اگر از دادن آن‌چه دارید به آن‌ها امتناع کنید، به جای دیگری خواهند رفت.

زید بن ارقم سخنان او را شنید و به نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، که تازه از کار جنگ فراغت یافته بود، رفت. عمربن‌خطّاب حاضر بود. زید ماجرا را به حضورش گفت. عمر گفت: ای رسول خدا، به عَبّادبن‌بِشْر دستور بده تو را بکشد! فرمود: «چگونه چنین کنم؟ مردم خواهند گفت که محمّد یاران خود را می‌کشد.»

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور حرکت داد و در زمانی که وقت حرکت نبود، حرکت کرد تا کشمکش را پایان دهد. به اُسَیْدبن حُضَیر رو بفرو شد. اُسید به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام کرد و گفت: ای رسول خدا، زمانی حرکت فرموده‌اید که وقت رفتن نیست. فرمود: «مگر نشنیده‌ای که عبدالله‌بن‌اُبَیّ چه گفته است؟» او پرسید: چه گفته است؟ آن‌حضرت فرمود: «گمان کرده که چون به مدینه بازگردد عزیز و گرامی‌تر، گروه بی‌کس را بیرون کند.» اُسید گفت: به خدا سوگند که اگر بخواهی، تو او را بیرون می‌کنی؛ زیرا تو عزیزی و او ذلیل. سپس گفت: ای رسول خدا، با او مدارا کن. به خدا سوگند، خداوند بر تو منّت نهاد،

---

۱. به این سخن او در قرآن مجید اشاره شده است. ر.ک: منافقون (۶۳) ۹

چرا که قوم او ریزه‌هایی درست می‌کردند تا بر پیش تاج بستند و او چنین می‌پندد که پادشاهی را از نو گرفته‌ای

چون عبدالله‌بن‌ابی شنید که زید سخنان او را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است، نزد آن‌حضرت رفت و سوگند خورد که چنین حرفی نزده است. عبدالله در میان قوم خود محترم بود. به پیامبر گفتند ای رسول خدا، شاید آن جوان اشتباه کرده باشد. پس خداوند ـ تعالی ـ آیه‌ی

﴿إذا جاءك المنافقون ..﴾

﴿آن هنگام که منافقان نزد تو می‌آیند...﴾

را که گواه صداقت زید بود، نازل کرد.[۲]

ماجرای إفک در این سوره اتفاق افتاد[۳]

---

۱ منافقون (۶۳) ۲. ۲ الکامل ۲ ۸۲ ۸۱

۳ افک به چیزی گفته می‌شود که از حالت طبیعی دگرگون شده باشد. به سخنی که از حق انحراف پیدا کند و به خلاف واقع مسیر را گرفته از جمله دروغ و تهمت. هر دروغی افک نیست. افک دروغ بزرگ است که مسأله‌ای را از صورت اصلی‌اش دگرگون ساخته (نهج ۲ سوره‌ی نور

﴿إنّ الّذين جاؤو بالإفك ..﴾

﴿کسانی که این تهمت عظیم را مطرح کردند...﴾

به این داستان اشاره می‌کند. احادیث شیعه روایت کرده‌اند

عایشه، همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، یکی از همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را متهم ساخت؛ زیرا فرزندی از حضرت به نام ابراهیم داشت. هنگامی که ابراهیم از دنیا رفت آن‌حضرت شدیداً غمگین شد. عایشه گفت: چرا این‌قدر ناراحتی؟ او در حقیقت فرزند تو نبود. فرزند «مُریح قبطی» بود. و نفی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این سخن را شنید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام را فرمان داد تا مُریح را به قتل برساند.

امام علیه‌السلام به سرعت از پله‌ها بالا رفت و در ترس و بالای درختی رفت. وقتی که خواست حمله کند متوجه شد که اصلاً آلت مردی ندارد!

امام علیه‌السلام نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت و ماجرا را عرض کرد. آن‌حضرت، که با این تعهد جان مرد را نجات داده و آبروی هر دو را حفظ کرده بود، فرمود: «شکر خدای را که بدی و آلودگی را از دامان ما دور کرده است.» برای توضیحات بیشتر در این مورد رک. به تفسیر نمونه‌ی نور و نیز حدیث الإفک ـ تاریخ و دراسة از سیدجعفر مرتضی عاملی

۱۹ ـ غزوه‌ی خندق (احزاب)

این غزوه را از آن رو خندق نامیدند که در آن، به پیشنهاد سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه در اطراف مدینه خندقی حفر گردید. سلمان به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: ای رسول خدا، ما در سرزمین فارس، هرگاه مورد محاصره قرار می‌گرفتیم، خندق[1] حفر می‌کردیم. نیز از آن رو که طوایف مشرکان، قریش و غطفان و یهودیان، با هم در برابر مسلمانان هم‌دست شدند، «جنگ احزاب» نام گرفت. این درگیری در ماه شوّال اتّفاق افتاد.

سبب جنگ آن بود که جمعیّتی از یهودیان بنی‌نضیر، از جمله سَلّام‌بن أبی‌الحُقَیْق و حُیَیّ‌بن‌أخطب و کنانه‌بن‌ربیع‌بن‌أبی‌الحُقَیْق و دیگران، گروه‌هایی را برای جنگ با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشکیل دادند. سپس به مکّه نزد قریشیان رفتند و ایشان را به جنگ با آن‌حضرت دعوت کردند. آن‌ها پاسخ مثبت دادند. سپس نزد قبیله‌ی غَطَفان رفته و آنان را دعوت کردند. ایشان نیز پذیرفتند. قریش به رهبری بوسفیان به راه افتاد. رهبری غطفان گروهی به عهده گرفتند. عُیَیْنَةبن‌حِصْن در بنی‌فَزاره و حارث‌بن‌عَوْف در بنی‌مُرّه و مِسْعَر النَّهْشَلی در النَّجْع.

چون خبر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، دستور کندن خندق را داد. در روزهایی که خندق را حفر می‌کردند، معجزاتی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پدیدار شد. قریشیان به‌سوی مدینه آمدند و در دَرّه‌ی رومه میان جُرُف و زُغابه به ۱۰۰۰۰ تن از هم‌پیمانان و هم‌دستانشان، نزدیکی‌های اُحُد فرود آمدند. آن‌حضرت همراه با ۳۰۰۰ تن مسلمانان از مدینه خارج شدند و پشت به کوه سَلْع موضع گرفتند و کودکان و زنان را در مکان‌های بلند قرار دادند.

حُیَیّ‌بن‌اخطب نزد کعب‌بن‌أسَد[3] رهبر قُرَیظه که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از

---

۱. خندق معرّب کَنَدَک (= کنده) فارسی است.

۲. در نسخه‌ی متن حق آمده است.

۳. در نسخه‌ی متن أسید آمده است.

جانب قوم خود پیمان سسته بود شرف و او را فریب داد و به حیبت به ان حضرت بشوید کرد و نیز پیمان شکست در آن هنگام بود که مصیبت بزرگ و ترس شدیدی عارض گردید لشکر از بالا و پایین بر مسلمانان هجوم ورد و تعداد بعضی از منافقان آشکار گردید

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مشرکان بیست و چند شب نزدیک یکدیگر در کنار خندق بودند و تنها به سوی یکدیگر تیر پرتاب می‌کردند

وقتی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشاهده کرد اکثر مسلمانان از محاصره‌ای که به عمل آمده پریشان و مضطرب شده‌اند عُیَینه‌بن‌حصن و حارث‌بن عوف را و هر عنفان را به صلح فرا خواند و در مقابل، یک‌سوم میوه‌ی مدینه را به آنها بدهد تا در این کار با سعدبن‌مُعاذ و سعدبن‌عُباده مشورت کرد. آنان گفتند اگر چیزی نیست که خداوند به تو دستور داده باشد، ما جز شمشیر به آنها چیزی نخواهیم داد تا خدا میان ما و ایشان داوری کند. این بود که آن حضرت از این کار منصرف شدند

راوی گوید

عمروبن‌عبدود و عِکرمه‌بن ابی‌جهل و هُبَیره‌بن ابی‌وهب و نوفل‌بن‌عبدالله‌بن‌مُغیره و ضراربن‌خطّاب به نزدیک خندق آمدند و دور آن گردش کردند تا جای تنگی را بیابند و از آن بگذرند. به جایی رسیدند که عرض خندق کم بود اسبان خویش را هی زده از خندق گذشتند و میان خندق و سلع به جولان پرداختند. مسلمانان ایستاده بودند هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد به آنان نزدیک شود

عمروبن‌عبدود[۲] صدا می‌زد و مسلمانان را مخاطب قرار می‌داد

رک. الارشاد ۶۹ ۶ ـ ۷۰ و فتوح ۲ ۷۱ ـ ۷۲

۲ عمروبن‌عبدود در جنگ بدر مجروح شده بود و نتوانسته بود در جنگ احد شرکت کند

وَ لَـــقَدْ بَحَـــحْتُ بِـــ النِّـــدا
ءِ بِجَـــمْعِهِمْ: هَـــلْ مِـــنْ مُـــبارِزْ؟

ـ از بس که در جمع ایشان میدان طلبیدم، صدایم گرفت!

در هر مرتبه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جا بر می‌خاست تا به جنگ او برود؛ ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امید آنکه فرد دیگری برخیزد، دستور نشستن می‌داد؛ ولی مسلمانان، از ترس عمرو بن عبدوُدّ و کسانی که با او در پشت او بودند، حرکتی نمی‌کردند؛ گفتی که پرنده بر سرشان نشسته بود.[1]

شیخ اُزری قدس‌سره، مادح امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این‌باره نیکو سروده است. پاداشش با خدا باد.

ظَـهَرَتْ مِـنْهُ فِي الْـوَرَى سَطَـواتٌ
مـ أَتَى الْـنَوْمُ كُـلُّهُمْ مـا أَتـاها

در جهان، علامت‌هایی از او آشکار گردید که کسی سوابقش مثل آن‌ها نیاورد.

يَـوْمَ غَـصَّتْ بِجَيْشِ عَمْرِو بْنِ وَدٍّ
فَـلَـواتُ لَـفَّا وَضَـاقَ فَضاها

ـ روزی که سپاه عمرو بن عبدود همه‌ی بیابان را پر کرده و از زیادی نفراتشان، بیابان بر ایشان کوچک بود.

وَ تَخَـطَّى إِلَى الْـمَـدِيـنَةِ فَـرْداً
لا يَـهابُ الْـرَدِي وَ لا يَخْشاها

(عمرو) تک و تنها به شهر وارد شد؛ بی‌آنکه از دشمنان ترس و بیمی داشته باشد.

فَـدَعاهُمْ وَ هُـمْ أُلُـوفٌ وَلَكِـنْ
يَـنْظُرُونَ الَّـذِي يَثُبُّ لِـقاها

ـ آنان (که هزاران تن بودند) به نبرد دعوت کرد؛ ولی همه به کسی که شعله‌ی جنگ را می‌افروخت، می‌نگریستند.

---

۱. الإرشاد ۱ ۸۰ و إعلام‌الورى ۸۰ و السيرة النبويه ۳ ۱۳۲ـ۱۳۵ كأنّ على رؤوسهم الطير صوب‌المثل عربي لمن لا حراك به از بی‌حرکتی کامل.

أَيْنَ أَنْتُمْ مِنْ قَسْوَرٍ عَامِرِيٍّ
تَتَّقِي الْأُسْدُ بَأْسَهُ فِي شَرَاهُ؟

- (دلاوران گفتند:) یا پهلوان بنی‌عامر، که شیران از ترس او در بیشه‌هاشان پناه می‌برند چگونه‌اید؟

أَيْنَ مِنْ سَفْهَةٍ تَتُوقُ إِلَى الْجَنَّا
تِ أَوْ يُورِدُ الْجَحِيمَ عِدَاهُ؟

- کجاست آن‌که مایل به رفتن به بهشت است یا می‌خواهد دشمن خود را به جهنم بفرستد؟

فَانْتَدَى الْمُصْطَفَى مُجِدًّا عَلَيْهَا
يُؤْجِرُ الصَّابِرُونَ فِي أُخْرَاهُ

- پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد آن‌چه در آخرت به صابران داده می‌شود، به سخن پرداخت

قَائِلًا إِنَّ لِلْجَلِيلِ جِنَانًا
لَيْسَ غَيْرُ الْمُجَاهِدِينَ يَرَاهَا

- و فرمود خداوند بهشت‌هایی دارد که جز مجاهدان کس دیگری آن را نخواهد دید

مَنْ لِعَمْرٍو؟ وَ قَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللَّـ
ـهِ لَهُ مِنْ جَنِيهِ أَعْلَاهَا؟

چه کسی به میدان عمرو می‌رود؟ من از جانب خدا، برای او بالاترین جای بهشت را ضامنم

فَانْثَنَوْا عَنْ جَوَابِهِ كَسَوَامٍ
لَا تُرَاهُ مُجِيبَةً مَنْ دَعَاهَا

- و پاسخ بدو نمی‌دهند، چونان چارپایی که دعوت‌کننده را پاسخ نمی‌دهد

ثُمَّ إِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرَشِيٍّ
تَرْجُفُ الْأَرْضُ خِيفَةً أَنْ يَطَأَهَا

- ناگاه دیدند تک‌سواری از عربش، که زمین از ترس گام نهادن او به لرزه درمی‌آمد، ظاهر شد

قَائِلًا مَا لِفَارِسِيَّ كَفِيلٌ
هَذِهِ ذِمَّةٌ عَلَيَّ وَفَاهَا

- می‌گفت: جز من کسی از او عهده‌دار نیست؛ این پیمانی است که من دیدم آن را وفا کنم.

(شیخ مفید قدس‌سره به نقل از رُوی) گوید:

چون مبارزطلبی عمرو تکرار شد و هر بار امیرالمؤمنین علیه‌السلام برمی‌خاست، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «یا علی نزدیک من بیا.» شمشیر خدا نزدیک رفت. حضرتش دستار از سر برداشت و آن را بر سر امام علیه‌السلام فرو بست و شمشیر خود را بدو داد و فرمود: «برو. آن‌گاه فرمود: «خدایا، ملک او را یاری کن.»[1]

امیر مؤمنان علیه‌السلام به سوی عمرو رفت. جابربن‌عبدالله انصاری رحمه‌الله برای آگاهی از جریان کار، پیرو همراه حضرتش بود هنگامی که نزدیک عمرو رسید، گفت: «ای عمرو، تو در جاهلیت به لات و عزّی قسم خورده و گفته بودی، هیچ‌کس نیست که سه خصلت از من بخواهد، مگر آن‌که آن‌ها را یا یکی از آن‌ها را برمی‌آورم.» گفت: «چنین است.» فرمود: «من از تو دعوت می‌کنم که گواهی دهی جز الله خدایی نیست و حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول اوست و تسلیم امر پروردگار جهانیان شوی.» گفت: «ای برادرزاده، این را از من مخواه.» امام فرمود: «دیدان که اگر قبول کنی به سود توست.» آن‌گاه فرمود: «پس از همان جایی که آمده‌ای بازگرد.» گفت: «هرگز قریش چنین داستانی نخواهد گفت.»

فرمود: «پس از اسب پیاده شو و با من بجنگ.» عمرو خندید و گفت: «این خصلتی است که گمان نمی‌کنم کسی از عرب مرا از آن ترسانده باشد. من خوش ندارم مرد بزرگواری چون تو را بکشم؛ پدرت دوست و ندیم من بوده است.»[2] امام فرمود: «ولی من دوست دارم تو را بکشم؛ اگر می‌خواهی، از اسب پیاده شو.» عمرو خشمگین شد و از اسب پیاده گردید و به صورت اسب خود زد و آن را بازگرداند

این جا همه‌ی بیمانه با همه‌ی شرک در مصاف شد که «بِرَّ الإیمان کُلَّهُ إلی الشِّرکِ کُلِّهِ» (رک: کنزالفوائد ۲۹۷-۲ شرح نهج‌البلاغه ۹ ۶ و به نقل از آن در: بحارالأنوار ۲۰ ۲۱۵ و ۳۹ ۳)

۲ ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند که هر وقت استادش مصدق‌بن‌شبیب‌نحوی به این جا می‌رسید می‌گفت: به خدا او را می‌خواست: بر خود می‌لرزید که کشنده‌ای از او در بدر و اُحد دانسته بود و می‌دانست اگر بجنگد کشته می‌شود؛ امّا از اظهار سکست می‌ترسید. (شرح نهج‌البلاغه ۱۹ ۶۴)

سایر گویند گرد و غباری میان ما و او برخاست که آنها را نمی‌دیدم. سپس صدای تکبیر شنیدم و دانستم که علی علیه‌السلام او را کشته است.[1]

شیخ اُزری گوید:

وَ عَشِیَّ یَطْلُبُ الْبِرَازَ کَمَا
شَیِ جِمَاحُ الْحَشِیِّ بِنُ مِزَاعِهِ

- و به سوی قوم آمد و به حرکت درآمد، آن‌چنان‌که حیوانات کمر باریک و گرسنه به چراگاه خویش می‌روند.

فَانْتَضَی مَشْرَفِیَّهُ[2] نَسْلَقُ
سَاقَ غَمْرٍو بِصَرْبَةٍ فَبَرَاهَا

- پس شمشیر خود را از نیام بیرون کشید و چنان به ساق پای عمرو زد که آن را قطع کرد.

وَ إِلَی الْحَشْرِ رَنَّةُ السَّیْفِ مِنْهُ
یَمْلَأُ الْخَافِقَیْنِ رَجْعُ صَدَاهَا

- و تا روز قیامت، بازگشت صدای شمشیر او سوی و غرب عالم را پُر می‌کند.[3]

یَا لَهَا ضَرْبَةً حَوَتْ مَکْرُمَاتٍ
لَمْ یَنَلْ نَیْلَ أَجْرِهَا نُبَلَاهَا

- وه! چه ضربتی پُرخیر و اثر بسندی که اعمدت جن و انس با آن همبستگی نیافتند بود.

---

۱. ارشاد ... ۲. با کمی اختلاف که بیشتر با چاپ موسسة‌الاعلمی (ص ۵۳ - ۵۴) مطابق است.

۲. در نسخه‌ی من، مشرفیه

۳. این تعبیر زیبا را علامه‌ی خوری اصفهانی، در شعری که در رثیه‌ی مصیبت وارد به حضرت رضا علیهاالسلام سروده، آورده است:

وَ بِسَبْسَبَاطٍ رَنَّةُ صَمْصَامِهَا
فِی مَسْمَعِ الدَّهْرِ لَمَا تَصِمْ صَمَاهَا

- غار بابه‌هایی را که بر پیکر دشمن گرامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خورد، فریاد صمصامی است که تا ابد در گوش دهر طنین‌انداز خواهد بود و چه دردناک است این فریاد!

هـیه مِنْ غُلامٍ إخْذَی الْمَـعالی
وَ عَـلی هـدیِ دینِ ما یَـواها

بین آنها یکی از افتخارات او بود ؛ پس بر همین قیاس دیگر افتخارات او را بسنج

(پس راوی) گوید

یاران عمرو فرار کردند و سپاه‌های آنان از خندق گذشتند. چون اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صدای تکبیر و شمیله‌ها، سلاح‌ها روی او دیدند تا ببینند چه شده است، دیدند که نوفل‌بن‌عبدالله در درون خندق افتاده است. آنان نمی‌دانستند بود از خندق بگذرد. به سوی او سنگ پرتاب کردند. بانگ زد: مرگی بهتر از این می‌خواهم؟ مردی بیاید تا با او جنگ کند. امیرمؤمنان علیه‌السلام به درون خندق رفت و با او جنگید تا کشته شد. آنگاه به دنبال مُنتیره رفت، چوبه و بند زین او را برید و برده او را برهنه ساخت. عکرمه و یارانش فرار کردند!!

جابر گوید: کشته‌شدن عمرو به دست حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام چون داستان کشته‌شدن جالوت به دست داود است که خدا در قرآن فرموده با چیزی قابل تشبیه نیست؛ آن‌جا که می‌فرماید:

﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ﴾

﴿پس به اذن خدا آنان را شکست دادند و داود جالوت را کشت.﴾[2]

از محمّدبن‌اسحاق روایت شده است

زمانی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عمرو را به قتل رسانید، با چهره‌ای گشاده به سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. عمر گفت: ای علی، چرا برده او را برای ندبش نکندی؟ در عرب رسمی مانند او نیست! فرمود: شرم کردم شرمگاه عمرو را نشکار کنم.[3]

و (پس شیخ مفید) روایت کرده است

زمانی که عمرو کشته شد و به خودفروش خبر دادند، گفتند چه

---

۱. سوره ۲، آیه ۲۵۱.
۲. الارشاد ۱ / ۱۰۲.
۳. بحارالانوار ۲۰ / ۲۵۷ ـ ۲۵۸ و الارشاد ۱ / ۱۰۲.

کسی بر او دست یافت؟! گفتند پسر ابوطالب گفت سگی که مرا و می‌ریزم به هدر نمی‌رود؛ چون به دست عمدای بزرگواری کشته شد ،نگاه سرود

لَوْ كانَ قاتِلُ عمْرٍو غَيْرَ قاتِلِهِ
لَكُنْتُ أَبْكي عَلَيْهِ آخِرَ الأَبَدِ

ـ اگر قاتل عمرو کسی جز کشنده‌ی او (حضرت علی علیه‌السلام) بود، بر او ـ تا روزگار روزگار است ـ می‌گریستم.

بَكَّتْ قاتِلَ عَمْرٍو لا يُعابُ بِهِ
مَنْ كانَ يُدْعى قَديماً بَيْضَةَ البَلَدِ

ـ و بی قاتل او نمی‌توان سرزنش کرد؛ زیرکسی است که از دیرباز بزرگ شهر خوانده می‌شد [1]

کشته‌شدن عمرو و بوقل سبب فرار مشرکان گردید سپس حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از کشته‌شدن آنان، فرمود «اینک ما بر آنان می‌تازیم و آنها دیگر بر ما حمله نمی‌کنند.» [2]

الارشاد ۱۰۴-۱۰۳

۲ صحیح مفید ـ ربیعة ابن‌مالک ـ مهذب‌الشهدبی ظاهراً همین شخص در بیعة‌بن‌سیبان معرفی می‌شود سعدی او بت می‌کند که گفت مرد شدیدة‌بن‌الیمان رقیم از او پرسیدم ابو عبدالله ما از علی علیه‌السلام و فضایلش بیشتر می‌گوییم نصربان می‌گویند شما مبالغه می‌کنید؟ این شخص درباره‌ی او برای ما چه می‌گویی؟ حذیفه پاسخ داد بیعه درباره‌ی علی علیه‌السلام از من چه می‌پرسی؟ به خدا سوگند اگر همه‌ی نیکی‌های امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از هنگام بعثت تا روز قیامت در کفه‌ای از ترازو نهاده شود و عمل علی در کفه‌ی دیگر، ارزش‌ها سنگین‌تر خواهد بود» آنگاه حذیفه یادآور شد که عمروبن‌عبدود کسی از وا به سهابر در عمل جمیع امت برتر می‌شمارد (الارشاد ۱۰۴-۱۰۳) این روایت را ابن‌ابی‌الحدید نیز آورده است (شرح نهج‌البلاغه ۹ ۶ ۶۱)

حقیقت آن است که این مقایسه را پیشوای اسلام خود فرموده‌اند که «لضربة علیٍّ یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین» زیدالاتو ۲:۳۹ به نقل از علامه‌ی حلّی در شرح تجریدالاعتقاد خواجه‌نصیرالدین‌طوسی و علی‌بن‌محمد دوسجی نیز در شرح خود بر همان کتاب و نیز از سعدالسعود سیدابن‌طاووس از مناقب ابن‌المغازلی و از مناقب خوارزمی در المناقب و ابوهلال عسکری در الاوائل)

۲۰ ـ غزوه‌ی بنی‌قُریظه

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روز چهارشنبه بیست و سوم ماه ذی‌القعده از جنگ خندق مراجعت فرمودند.

طبرسی گوید:

زمانی که پیشوای اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد مدینه شده، دخترش حضرت فاطمه علیهاالسلام برایش شست‌وشو برای او حضرت فراهم کرد. هنگامی که سرگرم شستن سر آن‌حضرت بود، جبرئیل سوار بر استری وارد شد. دستاری سفید که قطعه‌ای از ابریشم بر آن قرار داشت و دُرّ و یاقوت از آن آویزان بود بر سر داشت و گرد آه بر چهره‌اش نشسته بود. رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله از جای برخاست و عبا از چهره‌ی جبرئیل برگرفت. جبرئیل گفت: «خدا به تو مژده داد سلاح را کنار گذاشته‌ای؛ در حالی که فرشتگان هنوز سلاح را کنار نگذاشته‌اند!! من آن‌ها را دنبال می‌کردم تا به دژ حاء رسیدم.»

سپس ادامه داد: «به خیز و به جنگ برادران آن‌ها از اهل کتاب برو. به خدا سوگند، آنان را چون تخم پرنده بر سنگ فرو خواهم کوفت.»

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مولا علی علیه‌السلام را فرا خواندند و فرمود: «پرچم مهاجران را به سوی بنی‌قریظه ببر. تأکید می‌کنم که نماز عصر را باید در آن‌جا بخوانید.» آن‌حضرت همراه با کتیبه‌ی مهاجران و بنی‌عبدالأشهل و بنی‌نجار روانه شدند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز مردم را در پی ایشان می‌فرستاد. گروهی نماز عصر را بعد از نماز خفته خواندند.[1]

چون حضرت امیر علیه‌السلام نزدیک قلعه‌های یهودیان رسید، شنید که دربارهٔ او و پسر عمّش پیامبر، سخنانی زشت و ناسزا می‌گویند. وی حضرتش پاسخی نداد. هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه با دیگر مسلمانان به آن‌جا رسید آن‌حضرت پیش رفت و گفت: «ای رسول خدا، جانم فدای شما باد! نزدیک آن‌ها نشوید. خدا و رسولش آن‌ها را مجازات خواهند کرد.» پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دانست که آنان

---

۱. چون نماز عصرشان در گیرا‌گیر جنگ قضا شده بود.

دشمنان‌شان داده‌اند. پس فرمود: اگر آنان مرا دیده بودند آن‌چه را شنیده‌اند نمی‌گفتند. آن‌گاه نزدیک آن آمد و فرمود: ای برادران بنی‌نجار! من اگر پیرامون دیار گزرعی فرود آیم، آن عشدارداد گان صبح بدی خواهند داشت. ای سعدگان طاغوت‌ها، دور و سوخته خداوند شما را دور گردانده، از هر سو فریاد برآوردند که: ای ابوالقاسم، تو ناسزاگو نبودی، تو را چه شده است؟[1]

دنباله حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند

پس غضه از دست رسول خدا و غیه از پشت خصوتش بر زمین افتاد و از ناراحتی آن‌چه به آن‌ها گفته بود، به خود بازگشت.[2]

شیخ مفید آورده است

آن‌گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد خیمه‌ای بر روبه‌روی حصارهای آنان برپا دارند و بیست و پنج شبانه‌روز بنی‌قریظه محاصره شدند تا این‌که گفتند ما به حکم سعدبن‌معاذ تسلیم می‌شویم و هرچه او بگوید می‌پذیریم. سعد گفت: حکم من این است که مردان کشته و زنان و کودکان اسیر و اموال تقسیم شود. آن حضرت فرمود: (ای سعد) با حکم خداوند از فراز هفت آسمان در مورد آنان داوری کردی.[3]

پس آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد مردان را که تعدادشان ۹۰۰ تن بود فرود آورده به مدینه ببرند. اموالشان را تقسیم نمایند و خودشان را اسیر کردند.

اسیران در مدینه در یکی از خانه‌های بنی‌نجار بازداشت کردند. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به محلّی که هم‌اکنون بازار مدینه قرار دارد رفت و در آن‌جا گودالهایی کندند. امیرمؤمنان علیه‌السلام و دیگر مسلمانان حاضر شدند. اسیران آوردند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مولا علی علیه‌السلام دستور داد که ایشان را در گودال گردن بزند. آنان را

---

۱. تلخیص است به ادای ۱۷۸ صافات (۳۷).

۲. اعلام الوری، ۱۰۲.

پی‌درپی می‌آوردند. حُیَیّ بن‌أخطب و کعب بن‌أسد ـ که در آن زمان، همپیمان قوم بودند ـ در میان ایشان بودند.

تا آن‌جا که گوید

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از زنان آنان غیر از دختر شُنافه[1] را برگزید و فقط یک زن را به قتل رساند. او ـ در زمانی که آن‌حضرت، پیش از جدا شدن، قوای مدافع را به یهودیان رفته بود ـ سنگ پرتاب کرده بود؛ ولی خداوند پیامبرش را از آن سالم نگه داشت.[2]

۲۱ ـ غزوه‌ی بنی‌لحیان[3]

در ربیع‌الأوّل سال ششم هجرت اتّفاق افتاد

ابن‌اثیر گوید

در جمادی‌الأوّل سال ششم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خون‌خواهی خُبَیب بن‌عدیّ و یاران وی به سوی بنی‌لحیان رفت و برای غافل‌گیری چنین وانمود کرد که قصد شام را دارد. از مدینه بیرون آمد و در منزلگاه بنی‌لحیان، غُزران زبیر دو مسطحه‌ی صبح و غُسفان، فرود آمد. مشاهده کرد که آن‌ها جانب خویش را گرفته و به قله‌ی کوه‌ها پناه برده‌اند و چون نتوانسته بود آن‌ها را غافل‌گیر کند، با ۲۰۰ سوار در غُسفان فرود آمد تا مردم مکّه بیاسایند. آن‌گاه دو تن از سواران را پیش فرستاد تا به کُراعُ الغَمیم رسیدند. پس از آن به سوی مدینه بازگشت.[4]

۲۲ ـ غزوه‌ی ذی‌قَرَد

در کتاب «الفولُ المختصرُ من سیرة سیّد البشر» آمده

---

۱. یا ریحانه دختر عمرو بن خُنافة (یا جُنافة) یا دختر سمعون قُرظی. به شکل‌های دیگر نیز آمده است.

۲. الإرشاد ۱: ۱۱۰ ـ ۱۱۳

۳. یا لَحیان (مؤلّف). لحیان فرزند هُذَیل بن مُدرکه بود.

۴. الکامل ۲: ۷۸

می‌رود. چاهی است به فاصله‌ی یک پرید از مدینه. این جنگ در ربیع‌الاوّل سال ششم هجرت و پیش از حُدیبیّه اتّفاق افتاد.

بُخاری و مسلم آن را سه روز قبل از خیبر گفته‌اند و بُطلانی گوید این درست نیست؛ سیره‌نویسان بر خلاف آن اجماع دارند. نه آن‌جا که گوید

سبب این جنگ آن بود که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیست و اندی شتر شیرده که زمان وضع حملشان نزدیک بود داشت. اینها در غابه[1] می‌چریدند. ابوذر نیز در آن ناحیه بود. شب چهارشنبه، عُیَیْنَةبن‌حِصن فَزاری با چهل سوار بر اینها شبیخون زده و آنها را ربودند و پسر ابوذر را کشتند.

ابن‌اسحاق گوید: یکی از مردان غِفار همراه زنش[2] در آنجا بود. مرد را کشتند و زن را اسیر کردند. وقتی زن شبانه سوار بر یکی از شتران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرار کرد و بدر کرد، اگر نخاب پیدا کند، شتر را قربانی کند. هنگامی که زن به آن‌حضرت رسید و ماجرا را بگفت، رسول کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «در در گذه پا پرنده نیست و هیچ‌کس حق ندارد نسبت به چیزی که در مالکیّت او نیست تصرّف کند». آنگاه ندا دادند: «یا خَیْلَ اللهِ ارْکَبِی» (لشکر خدا، سوار شوید). این نخستین کاربرد این جمله بود.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه با ۵۰۰ سوار (و به قولی، ۷۰۰ سوار) به حرکت درآمد و ابن‌اُمّ‌مکتوم را در مدینه جانشین خود قرار داد و سعْدبن‌عُبَاده را با ۳۰۰ تن برای مواظبت از مدینه گمارد. برای مِقْدادبن‌عَمْرو پوچمی روی نیزه‌اش درست کرد و فرمود: «برو تا سواران دشمن را به تو خبر دهند». من نیز دنبال شما خواهم آمد». [مقداد] خود را به پایان سپاه دشمن رساند. ابوقَتاده، مشعده[3] را

---

۱. موضعی است نزدیک مدینه در مسیر شام. این عروه را به نام این محل نیز خوانده‌اند.

۲. نام او را نیافتم.

۳. به جای مشعدبن‌حکمه‌بن‌مالک فزاری، حبیب‌بن‌عیینه‌بن‌حصن نیز گفته‌اند (رک: تاریخ طبری ۲: ۶۰۳ و تاریخ الاسلام ۲: ۳۳۵). بوقتاده کنیه‌ی حارث (یا عمرو یا نُعمان)بن‌ربعی است. نام‌های دیگر نیز گفته‌اند (رک: الاصابه و الاستیعاب).

کشت و آن‌حضرت است و اسبچه‌ی او را به ابوقتاده بخشید. سَلَمةبن اَکْوَع پیاده با آن قوم می‌جنگید و به آنان تیر پرتاب می‌کرد و (رجز) می‌خواند

خُذْها و اَنَا ابنُ الْاَکْوَع
وَ الْیَوْمُ یَوْمُ الرُّضَّع[1]

ـ بگیر که من پسر اکوع‌ام و امروز روز هلاک و کشته‌شدن فرومایگان است.

شب هنگام، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم و سواران رسید. سلمه گوید: گفتم: ای رسول خدا، مردم تشنه‌اند. اگر من با ۱۰۰ نفر بفرستید، آنچه را گرفته‌اند از دستشان خارج خواهم کرد و آنان را گردن خواهم زد. آن حضرت فرمود: «چون پیروز شدی، مهربانی و نیکی کن». (یعنی، زیاد سخت نگیر؛ گذشت و مدارا کن). خدا را شکر که دشمن خوار و ذلیل گردید.) آنگاه فرمود «اینک آنان در عَطَفان پذیرایی می‌شوند.»[2] پس فریاد کمک‌خواهی تا قبیله‌ی بنی‌عمْرو بن عَوف رفت و کمک رسید. سواران و مردان پیاده و سوار بر شتر می‌آمدند تا به نزدیک آن‌حضرت در ذی‌قَرَد رسیدند. توانستند ده شتر را نجات بدهند و آن گروه با ده شتر دیگر گریخته بودند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در ذی‌قَرَد چند روز توقف کرد و یک شبانه‌روز آنجا ماند و به مدینه برگشت. روز هم، پنج روز از مدینه دور بود. آن‌حضرت در میان هر یکصد نفر یک شتر تقسیم کرد تا آن را بکشند.

۲۳ ـ غزوه‌ی حُدَیبیّة

حُدَیبیّة نام دهکده‌ای است که به نام چاهی که در آن است نامیده شده است و در نزدیکی مسجد شجره ـ که یاران پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با حضرت پیمان

---

۱. از عبارت عربی لئیمُ راضع؛ یعنی، آنکه لؤم (= فرومایگی) در شکم مادر نوشیده است. (مؤلف). همواره در آثار به ضرورت وزن، به وصل خوانده می‌شود.

۲. ترجمه‌ی لغزان، در نسخه‌ی من لهبون است لهبتون نیز آمده است.

بیعت کردند و قع سد فاصله‌ی آن د مکّه یک منزل است.

غزوه‌ی حُدَیْبیّه در ذی‌القعده سال ششم اتّفاق افتاد پیامبر خد صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه با ۱۴۰۰ تن از یارانش به قصد مکّه از مدینه خارج شد و ب هفتاد قربانی، از غیر راهی که همیشه می‌پیمود، به‌سوی مکّه رف چون به حد بیّه رسیدند سر ان‌حضرت ز حرکت باز ایستاد. هر چه او رندند، ز جای برنخاست. اصحاب گفتند شتر سرکش شده است! فرمود: نه سرکشی عادت ندارد. آن کس که فیل را از حرکت بازداشته است، شتر را از حرکت بازداشته است. سپس دستور فرود داد. مردم گفتند: ی رسول‌خدا! بی وجود ندارد که فرود آییم. سپس حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله تیری از تیردان خود بیرون آورد و به ناجیه‌ای فرستاد، شتربان خود را به قولی به برادرش عاریت یا شخصی دیگری غیر از این دو داد و دستور فرمود ان را در آب بنهد. او وارد یکی از چاه‌ها شد و تیر را در د ته چاه فرو برد. چندان آب از چاه جوشید که همه سیراب شدند.

پس از آن‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از این امر آسوده‌خاطر گردید بُدَیْل بن وَرْقاء خُزاعی به همراه گروهی از مردان خُزاعه نزد آن‌حضرت آمدند و علّت آمدنش را پرسیدند. فرمود: «برای جنگ نیامده‌ام، بلکه برای زیارت خانه‌ی خد و بزرگ داشتن احترام آن آمده‌ام.»

آنان نزد قریش بازگشته گفتند: شما در باره‌ی محمّد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) عجولانه قضاوت کردید؛ او برای جنگ نیامده بلکه برای زیارت خانه‌ی خد آمده است. قریشیان به آنان شک کردند و برخوردی تند نشان دادند. آنگاه گفتند: اگر چه خواهان جنگ نیست، ولی به خد سوگند که نخواهد توانست به زور وارد مکّه شود.

زُهْری گوید: قبیله‌ی بنی خُزاعه، مسلمان و کافرشان، دربار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند و هیچ چیز از ان‌حضرت پنهان نمی‌کردند. آنان عُرْوَة بن مسعود ثقفی را نزد پیامبر خد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستادند. ان‌حضرت همان جوابی را که به بُدَیْل داده بود به عُرْوه داد. او نزد یارانش بازگشت و گفت: مردم! من به

دربار پادشاهان قیصر و کسری رفته‌ام و به نزد نجاشی نیز رفته‌ام. به خدا سوگند، هیچ پادشاهی را ندیده‌ام که اطرافیانش او را ـ آن قدر که یاران حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌حضرت را بزرگ می‌شمارند ـ بزرگ بشمارند. اگر آن‌ها را به کاری دستور دهد، اطاعت می‌کنند. هرگاه وضو می‌گیرد، برای دست‌یابی به قطره‌ای از آن، با هم رقابت می‌کنند. صدای خود را در محضر او بلند نمی‌کنند و هیچ‌گاه به او چشم نمی‌دوزند. او به شما پیشنهادی داده است. آن را بپذیرید.

راوی گوید: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمر بن خطّاب را فرا خواند تا روانه‌ی مکّه شود و سخن آن‌حضرت را به بزرگان قریش برساند[1]. او عذر خواست و گفت: بر خویش می‌ترسم. من در مکّه دلیل و حوارم و از بنی‌عدیّ بن‌کعب در آن‌جا کسی نیست تا مرا حفظ کند؛ ولی شما را به عُثمان بن‌عفّان راهنمایی می‌کنم که از من به آن‌ها نزدیک‌تر است. آن‌حضرت عثمان را فرا خواند و او را روانه‌ی مکّه فرمود. او نزد ابوسفیان و بزرگان قریش آمد و پیام را به آنان ابلاغ کرد. قریش او را نزد خود بازداشت کردند. برای آن‌حضرت خبر آوردند که عثمان کشته شده است[2].

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یاران خویش را برای بیعت فرا خواند و آنان در زیر درخت طلحی[3] با ایشان تجدید بیعت کردند که هرگز او را رها نکنند.[4] سپس خبر آمد که آن‌چه در باره‌ی عثمان گفته شده بود، دروغ بوده است. آن‌گاه قریش سُهیل بن‌عمْرو را جهت صلح نزد آن‌حضرت فرستاد؛ سُهیل آمد و بسیار گفت‌وگو کرد تا میانشان صلح برقرار شد.

---

۱. شاید علّت انتخاب عمر برای این‌کار، خشونتی مشرکان از او بود. چند تن از عشیره‌خویش از ایشان بریخته بودند امّا او مأمور به آن‌حضرت را آشکارا رد کرد.

۲. السیرة النبویه ۳، ۱۹۹ ـ ۲۰۲.

۳. نام دیگر درخت امّ‌غیلان یا درخت اقاقیا.

۴. این بیعت به بیعت رضوان شهرت دارد و خداوند در پی آن این آیه را نازل فرمود: ﴿لقد رضي الله عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة﴾ ﴿خدا از مؤمنان ـ آن زمان که زیر درخت با تو بیعت کردند ـ راضی گردید﴾ فتح (۴۸)، ۱۸.

دشمنی گفت: صلح‌نامه‌ای را میان ما و خودتان بنویس.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه‌السلام) را فرخواند و به او فرمود: بنویس بِسْمِ اللهِ الرَّحْمانِ الرَّحیمِ. سُهَیل گفت: من رحمان و رحیم نمی‌شناسم؛ بنویس باسْمِكَ اللّهُمَّ. مسلمانان گفتند: به خدا سوگند، باید بنویسیم: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمانِ الرَّحیمِ. آن‌حضرت فرمود: بنویس باسْمِكَ اللّهُمَّ. این چنین حکم می‌کند محمّد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)...

سهیل گفت: اگر ما تو را رسول خدا می‌دانستیم با تو مخالفت نمی‌کردیم و مانع ورود تو به خانه نمی‌شدیم و با تو نمی‌جنگیدیم؛ بنویس محمدبن‌عبدالله.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من رسول خدای‌ام؛ هرچند مرا تکذیب کنید. آن‌گاه به علی‌علیه‌السلام فرمود: که رسول‌الله را پاک کن. مولا علیه‌السلام عرض کرد: ای رسول خدا! دستم اجازه نمی‌دهد که نام پیامبری را از تو پاک کنم. پس آن‌حضرت خود آن کلمه را محو کرد.

سپس فرمود: بنویس: این پیمانی است میان محمّدبن‌عبدالله و سُهَیل‌بن‌عَمْرو. صلح کردند که جنگ تا ده سال متوقف باشد و مردم در امان باشند و مزاحم یکدیگر نباشند؛ هر کس از یاران محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله که برای حجّی یا عمره‌ای یا داد و ستدی، به مکّه رود جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش در راه خود به شام یا مصر و اردبیل قصد جان و مالش در امان باشد. درهای مدینه هم بر ظریف باشد (که ما را آشکار نسازیم). دزدی و خیانت نیز سبب به هم نریزیم. هر کس دوست داشته باشد که به دین محمّد (صلی‌الله علیه‌وآله) درآید، آزاد باشد و هرکه مایل باشد به آیین و پیمان قریش نزدیک آزاد باشد.

در این هنگام بنی‌خُزاعه به پا خاستند و گفتند ما به آیین و پیمان محمّد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ایم. قبیله‌ی بنی‌بکر نیز به پا خاستند و گفتند ما به آیین و پیمان قریش‌ایم.

از گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود «شر و بد بر کسی که بجاز» دهید ما طواف بیت آوریم». سهیل گفت، به خدا که اعراب سخن نمی‌گفت به زور نه ما تحمیل شده است؛ اگر نگذارید از سال آینده نشده پس (پیمان را) بنویسند.

سهیل گفت، اگر کسی از مردان ما نزد شما بیاید ـ اگر چه بر دین تو باشد ـ باید او را به ما برگردانی و اگر کسی از اصحاب تو نزد ما بیاید، تو او را برنمی‌گردانی. مسلمانان گفتند «پناه بر خدا! چگونه یک مسلمان به مشرکان بازگردانده شود؟!» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود «اگر کسی از ما نزد آن‌ها برود، خداوند او را دور گرداند و اگر کسی از آن‌ها نزد ما بیاید، ما او را بازپس خواهیم داد؛ زیرا اگر خداوند ایمان قلبی او را بداند، راهی برای او خواهد گشود».

سهیل گفت، امسال را بازمی‌گردی و وارد مکه نمی‌شوی و چون سال آینده فرا رسید، ما از مکه خارج خواهیم شد و تو با آرامش وارد می‌شوی و سه روز در آن‌جا اقامت می‌کنی هیچگونه اسلحه‌ای همراه نداشته باشید؛ جز سلاح عادی یک مسافر؛ شمشیری که در نیام باشد محل ورود آمدن شتران را هم ما معین می‌کنیم؛ نه شما پیشتر از ما پیامبر رحمت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند «(بپذیرید!) ما پیش می‌آییم؛ امّا شما همراهی نمی‌کنید».[1]

در همین هنگام ابوجندل، فرزند سُهَیل بن عمرو ـ در حالی که وجبر به پایش بسته بود ـ از پایین مکه خود را به آن‌جا رسانید و در آغوش مسلمانان افتاد. سهیل گفت، ای محمد، این نخستین چیزی است که از تو مطالبه می‌کنیم که بازپس دهی. آن‌حضرت فرمود «هنوز صلح‌نامه‌ای را امضا نکرده‌ایم!» سهیل گفت، بنابراین به خدا هرگز با تو درباره‌ی چیزی صلح نخواهیم کرد. آن‌حضرت فرمود «او را به من ببخش!» گفت، او را به تو نمی‌بخشم. فرمود «چرا؟ این کار را بکن.» گفت نخواهم کرد. میکرز بن حفص گفت، ما تو را در پناه خود می‌گیریم. ابوجندل بن سهیل گفت، ای مسلمانان! آیا باید به مشرکان بازپس داده

---

۱. ترجمه‌ی «دان شرق و آنتر مردون».

صوم؟ من مسلمانم؛ مگر نمی‌بینید چه شکنجه‌ای از آن‌ها دیده‌ام؟ او به شدت شکنجه شده بود.

عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا سوگند، از روزی که اسلام آورده‌ام، جز آن روز در اسلام شک نکرده‌ام؛ پس نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله رفتم و گفتم: مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ فرمود: «آری». گفتم: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: «آری». گفتم: پس چرا در دین خود اظهار خواری و کوچکی کنیم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله فرمود: «من رسول خدای‌ام و هرگز از فرمان او سرپیچی نمی‌کنم و او یاور من است». گفتم: یا نگفتی که به خانه‌ی خدا خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد؟ فرمود: «آری؛ ولی آیا گفتم امسال خواهیم رفت؟». گفتم: خیر. آن‌حضرت فرمود: «پس خواهی رفت و طواف خواهی کرد».

سپس خدا صلی‌الله‌علیه و آله شیری فریادی کرد و سر لواش خود را فرمود تا موهایش را بتراشد. آن‌گاه بانو مؤمن نزد آن‌حضرت آمدند پس خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ...﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر زنان با ایمان هجرت کنند به نزد شما آمدند...»

محمد بن اسحاق بن یسار گوید:

زُبَیْر بن بُکَّار به نقل از محمد بن کعب برای من روایت کرد که پسندیده‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله در این مصالحه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود.

پیامبر فرمود:

«تو پس، این است صلح‌نامه‌ی میان محمد بن عبدالله و سُهَیل بن عَمْرو...». نوشتن چیزی جز «محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و آله» برای امیرمؤمنان علیه‌السلام سخت بود و در این کار تعلّل می‌کرد. آن‌حضرت فرمود: «تو نیز چنین داستانی خواهی داشت و در آن‌هنگام ناچار خواهی

---

۱. ممتحنه (۶۰)، ۱.

بوده. پس آن‌چه را فرمود، نوشت. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه بازگشت.

ابوبصیر، مردی از قریش که مسلمان شده بود[۲]، به مدینه آمد. مدد قریش دو نفر را به مدینه فرستادند تا او را بازپس گیرند و پیمان میان خود و پیامبر را یادآور شدند. آن حضرت او را به آن دو مرد سپرد و آنان نیز او را با خود به مکّه آوردند. در راه به ذوالحُلَیفه[۳] رسیدند و فرود آمدند تا خرمایی بخورند. ابوبصیر به یکی از آن دو مرد گفت: می‌بینم شمشیر بسیار خوبی داری. گفت: آری؛ بسیار خوب. شمشیر آن را بارها آزموده‌ام.

ابوبصیر گفت: اجازه می‌دهی آن را ببینم؟ آن مرد شمشیرش را به او داد. ابوبصیر ضربتی به او زد که او را کشت. مرد دیگر فرار کرد تا به مدینه رسید و دوان دوان وارد مسجد شد. چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دید، فرمود: این مرد ترسیده و وحشت‌زده است. به نزدیک آن‌حضرت که رسید، گفت: به خدا سوگند، دوستم کشته شد و من نیز کشته خواهم شد.

راوی گوید: ابوبصیر نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و گفت: شما به عهد خود وفا فرمودید و خداوند ما را بر دشمنان نجات داد. آن‌حضرت فرمود: وای بر مادرش![۴] اگر (ابوبصیر) مردانی همراه داشته باشد جنگ‌افروزی خواهد کرد.

ابوبصیر چون این سخنان را شنید دانست که او را بازپس خواهند داد. پس از مدینه خارج شد و به ساحل دریا رفت. ابوجَنْدَل‌بن سُهَیل نیز از دست آنان گریخت و به او پیوست. از آن پس هر کس از

---

۱. شرح پیمان آن حضرت با معاویه در جنگ صفّین. عبارت او در صلح‌نامه چنین بود: میان علی امیرمؤمنان و معاویه. عمرو عاص گفت: عبارت امیرمؤمنان را پاک کن؛ زیرا ما امارت تو را پذیرفته‌ایم؛ این پس‌گویی عجیب بیانگر همان استعلای مقام آن حضرت بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است. رک: السّیرة‌النبویه ۲۰۶۳ و امالی مفید ۱۹۰ و ۱۹ و بحارالانوار ۲۰ ۳۵۳.

۲. نامش عُتبةبن اُسیدبن جاریه بود. (الإصابه)

۳. وادی العُقَیق.

قریشیان مسلمانان می‌گویند به ابوبصیر می‌پیوندند تا این‌که گروه بزرگی را تشکیل دهند. یاران هرگاه می‌شنیدند کاروانی از قریش عازم شام شده، راهش را می‌بستند، افرادش را می‌کشتند و اموال آن‌ها را برای خود می‌گرفتند.

قریش برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیام فرستادند و آن‌حضرت را به خدا سوگند داده خواستند که یارانش را یادآوری کنند تا آنان را از کارشان باز دارد. (در نتیجه) هرکس از قریش نزد آنان آمد، امن خواهد بود. آن حضرت نیز به ابوبصیر پیغام دادند که همراه یاران خود به مدینه بیاید.[1]

۲۴ ـ غزوه‌ی خیبر

شیخ ما طبرسی رحمه‌الله گوید

این جنگ در ذی‌الحجه‌ی سال ششم اتفاق افتاد. واقدی گوید در آغاز سال هفتم واقع شد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیست و چند روز آنان را محاصره کرد. در خیبر ۱۲۰۰۰ یهودی در حصارهای خود بودند که آن‌حضرت آن‌ها را یکی پس دیگری فتح می‌کرد.

یکی از محکم‌ترین حصارهای آنان، که افراد بیش از دیگر حصارها در آن جمع شده بودند، حصار قموص بود. ابوبکر پرچم مهاجران را در دست گرفت و جنگید ولی شکست خورد و ناکام برگشت. فردای آن روز، عمر پرچم به دست گرفت و او نیز شکست خورد. او همراهان خود را ترسو می‌خواند و آن‌ها نیز او را تا جایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ناراحت شد و فرمود:

«لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً كَرَّاراً غَيْرَ فَرَّارٍ، يُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ، لا يَرْجِعُ حَتّى يَفْتَحَ اللهُ عَلى يَدَيْهِ»[2]

---

۱. مجمع‌البیان، سوره‌ی فتح.

۲. این حدیث با اسانید مختلف و با کمی اختلاف، در صحیح بخاری ۵: ۲۲ و ۲۳ و ۷۱ و ←

«فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که همیشه برنده بر دشمن است و ناگزیر خدا و رسولش را دوست دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند. هرگز بار نخواهد گشت مگر آنکه خداوند گشایش را به دستان او فراهم کند.»

قریشیان به گفت‌وگو پرداختند. به یکدیگر می‌گفتند از علی چه می‌بینید؟ چرا که او چنان دچار چشم‌درد شده است که جلوی پایش را نمی‌بیند.

علی علیه‌السلام هنگامی که سخن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را شنید، ملتزم رکاب شد و گفت: «ای رسول خدا! مانعی نمی‌تواند جلوگیر عطای تو گردد و دهنده‌ای نمی‌تواند عطایی را که تو خواهی بدهی، بدهد.»

فردای آن روز، مردم پیرامون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شدند. سعد گوید: در برابر چشمان آن‌حضرت نشستم، روی دو زانوهایم نشستم و سپس ایستادم؛ به این امید که آن‌حضرت مرا بخوانند. پس حضرتش فرمود: «علی را فراخوانید.»

مردم از همه طرف فریاد زدند: او چشم‌درد دارد و جلوی پای خود را نمی‌بیند. فرمود: «دنبال او بفرستید و او را بخوانید.» پس در حالی که دست او را گرفته بودند، آوردند. آن‌حضرت سر علی علیه‌السلام

صحیح مسلم، ۵ ۹۵ و ج ۷ ۱۲۱ و ۱۲۲. آمده است: به این دو قرار رسولی ابن‌ابی‌الحدید نیز در قصیده‌ی دالیه‌ی خود اشاره کرده است:

و ما أنس لا أنس الّذي سقته
وقوفٌ و أقبلوا نحو حربٍ

هر چه از فراموش کنم، آن دو را از یاد نمی‌برم وگریختنشان را؛ با آنکه می‌دانستند گریز (از میدان جنگ) گناه است:

و للرّايات التفّ حولي و قد ذهبت به
مذاهبُ ذلّ مولّيها و خلّيت

بر زانوی خود قرار داد و سپس آب دهان خویش را به چشمان او مالید چون برحسب چشمانش هم‌چون عقیق سرخ‌رنگ بود (گفتنی اصلاً دردی در چشمان او نبوده است) آن‌گاه پرچم را به وی سپرد و برای او دعا کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام با سرعت از آن‌جا خارج شد. به خدا قسم هنوز به آخرین نفر نرسیده بودم که آن‌حضرت به قلعه رسید. حاضر گوید سریع‌تر از آن بود که سلاح‌های خود را به بر کنیم.

سعد فریاد زد درنگ کن تا مردم برسند، امّا امیرمؤمنان روانه شد تا نزدیک حصار رسید. مرحب طبق عادت از حصار بیرون آمد شیر حمله با او جنگید و با شمشیر دو پای او را قطع کرد. مرحب بر زمین افتاد. آن‌گاه آن‌حضرت و دیگر مسلمانان حمله کردند و یهودیان گریختند.

ابان گوید: گزارنده برای من گفت که امام باقر علیه‌السلام فرمود:

«انتهی إلی باب الحصن و قد أغلق فی وجهه، فاجتذبه اجتذاباً و ترّس به ثم حمله علی ظهره و اقتحم الجیش اقتحاماً و اقتحم المسلمون و الباب علی ظهره... فو الله ما لقی علیٌّ من الناس تحت الباب أشدّ مما لقی من الباب، ثم رمی بالباب رمیاً».

«زمانی که (حضرت امیر علیه‌السلام) به در حصار رسید، در بسته بود. آن را با قدرت از جای برکند و به عنوان سپر از آن استفاده کرد و سپس آن را بر دوش گذاشت و به شدّت خشم وارد حصار گردید. مسلمانان نیز به دنبال او وارد حصار شدند. هم‌چنان در را بر دوش داشت. به خدا سوگند، سنگینی‌ای که از در حمله در روز خیبر متحمل گردید بیشتر از زمانی بود که از در کشیده بود. آن‌گاه در را پرتاب کرد».[1]

---

[1] غلام الوری، ۵۷ ـ ۵۸.

شیخ اُزری در این میمیه اشعاری دارد که مایل‌ام کتابم را [illegible] پیشت دهم؛ پاداشش با خداوند باد

وَ لَـهُ يَـوْمَ خَـيْبَرٍ فَـتَكَاتٌ
كَبُرَتْ مَنْظَراً عَلَىٰ مَنْ رَآهـا

در روز خیبر، از خود شجاعت‌هایی نشان داد که برای بیننده بسیار شگفت‌انگیز بود.

يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ: إِنِّي لَأُعْطِي
رَايَتِي لَيْثَها وَ حَامِي حِمَاهـا

ـروزی که پیامبر فرمود: پرچم خویش را به شیری خواهم سپرد که از آن به خوبی دفاع کند.

فَتَسَاطَلْتْ أَعْنَاقُ كُلِّ فَرِيقٍ
لِيَرَوْا أَيَّ مَاجِدٍ يُعْطَاهـا؟

ـ پس هر گروهی گردن می‌کشیدند تا ببینند پرچم را به کدام پرگواری خواهد سپرد؟

فَدَعَا: أَيْنَ وَارِثُ الْحِلْمِ وَ الْبَأْ
سِ مُجِيرُ الْأَيَّامِ مِنْ بَأْسَاهـا؟

پس از آن خواند: وارث بردباری و شجاعت و نجات‌دهنده‌ی روزگار از سختی کجاست؟

أَيْنَ ذُو النَّجْدَةِ الَّتِي لَوْ دَعَتْهُ
فِي الثُّرَيَّا لَرَوْعَةٌ لَبَّاهـا؟

ـکجاست آن یاور بزرگ که اگر بیهوده‌ای در پروین او را به یاری) بخواهد، پاسخ خواهد داد؟

فَأَتَاهُ الْوَصِيُّ أَرْمَدَ عَيْنٍ
فَسَقَاهُ مِنْ رِيقِهِ فَشَفَاهـا

ـ پس آن جانشین رسول با چشمانی دردآلود به پیش آمد و پیامبر آن را با آب دهان خویش بهبود بخشید.

وَ مَضَى يَطْلُبُ الصُّفُوفَ فَوَلَّتْ
عَنْهُ عِلْماً بِأَنَّهُ أَمْضَاهـا

ـ برای دست یافتن به صف‌های دشمنان (به پیش) رفت و همگی برایش پراکنده شدند زیرا می‌دانستند از پیشان خواهد گذشت.

وَ بِسُرَی مُرْحَبٌ بِکَفِّ اقْتِدارٍ
أَقْوِیاءُ الْأَقْدارِ مِنْ صُعَدَاهَا

ـ با دست نیرومندی به میدان مرحب آمد که نیرومندان در برابر آن ناتوان‌اند.

وَ دَحَا بَابَهَا بِقُوَّةِ بَأْسٍ
یَرْحَمُهُ الْأَفْلَاکُ مِنْهُ دَحَاهَا

ـ و در حیبر با نیروی شدیدی پرتاب کرد که اگر افلاک هم در برابرش می‌ایستادند، آن‌ها را می‌زد.

عَائِذٌ لِلْمُؤْمِنِینَ مُجِیبٌ
سَامِعٌ مَا تُسِرُّ مِنْ نَجْوَاهَا

یاور اورومندان و اجابت‌کننده‌ی درخواست‌های آن‌ها و شنونده‌ی رازهای نهان‌گفته‌ی آن‌هاست.

أَلْفَتْهُ بِکْرُ الْعُلَی فَفَنِیَ تَهْوِی
حُسْنَ أَخْلَاقِهِ کَمَا تَهْوَاهَا

ـ آن دوشیزه‌ی والایی (حضرت فاطمه علیهاالسلام) انیس او بود و شیفته‌ی اخلاق نو، همچنان که او نیز

شَقَّ مِنْ اِسْمِهِ لَهُ اسْماً
فَهِیَ دُنْیَا عَبَّادُ جَلَّ سَنَاهَا

خداوند هر یک از نام خود به او داد پس او گوهری است والا که مدت پیشش افزون باد

اِنَّا مُصْطَفَیٰ مَدِینَةُ عِلْمٍ
وَ هُوَ الْبَابُ مَنْ أَتَاهُ أَتَاهَا

ـ همانا که نبی مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله شهر علم است و او در آن شهر است؛ هر که از آن در برود، داخل شهر می‌شود

وَ هُمَا مُقْلَتَا الْعَوَالِمِ یُسْرَیٰ
هُمَا عَلِیٌّ وَ أَحْمَدُ یُمْنَاهَا

ـ و آن دو دیده‌ی جهان‌اند سرور مؤمنان علیه‌السلام چشم چپ و پیشوای مسلمانان صلی‌الله علیه‌وآله چشم راست آن است

(طبرسی) گوید

ورود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به قلعه و به سوی آکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مژده دادند. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی قلعه و حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام به سوی آن‌حضرت آمدند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود

«بَلَّغَنِي نَبَؤُكَ الْمَشْكُورُ وَ صَنِيعُكَ الْمَذْكُورُ فَدَ رَضِيَ اللهُ عَنْكَ فَرَضِيتُ أَنَا عَنْكَ.»

«از کار و خبر نابن ستایش تو آگاه شدم؛ خداوند از تو خشنود گردید، من نیز از تو خشنودم.»

مولای متقیان علیه‌السلام گریه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از علت گریه‌ی آن‌حضرت پرسش کرد. فرمود «خوشحال‌ام از این که خدا و پیامبرش از من راضی‌اند.»[1]

(ابان) می‌گوید از جمله کسانی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام اسیر کرد، «صفیه» دختر حُیَیّ بود. بلال او را خواهند و او را نزد سپرد و فرمود او را نزد به دست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بسپارد تا هر تصمیمی می‌خواهد درباره‌ی او اتخاذ کند.» بلال او را بر بالای کشتگان صهبر داد تا به آن‌حضرت رسید؛ صفیه با دیدن کشتگان نزدیک بود جان دهد. پیامبر خطاب به بلال فرمود «بلال! آیا رحمت و شفقت از تو رخت بسته است؟» آن‌گاه او را برای خود انتخاب کرد و سهمی او را آزاد کرد و به همسری خود درآورد.

(ابان می‌گوید): چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ خیبر آسوده گردید، پرچمی آماده کرد و فرمود «چه کسی را می‌فرستم و حق آن را ادا می‌کند؟» منظور آن‌حضرت آن بود که دو قلعه باقی‌مانده را به آبادی‌های فدک[2] بفرستد. زُبَیر از جای برخاست و گفت: من

---

۱. بحار، ۱۰۸.

۲. فدک آبادی‌ای بود که تا مدینه دو روز راه فاصله داشت. به فرمان مصالحه از کلاه خیبر گرفته شد و تحت تصرف رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در آمد و به موجب آیه‌ی ﴿وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ ←

حق خویش را ندادند. خود را ندیدند که آن حضرت مأمور قدرت را به دختر گرامی‌اش ببخشد. فدک تا زمان رشد آن فرزند دلبند حضرت رهبر علیهاالسلام باقی ماند. چون ابوبکر را جانشیه پیامبر و وکیل آن حضرت نمی‌دانست از آن جا اخراج کرد؛ پس از اعتراض آن صدیقه معصومه از آن به خلاف قانون اسلام. شاهد طلبید!! دانوی اسلام حضرت علی علیه‌السلام و آن همسر را به گواهی نپذیرفت. آنگاه با این بهانه که فاطمه همسر علی است و شهادت زوج برای زوجه پذیرفته نیست! حال آنکه بدون گواه و بینه حدیثی از زوجات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد حجره‌هایشان تصدیق کرد و چنان‌که سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده است، فدک و حجره و خانه‌ی خود را غصب

در روایتی آمده است که ابوبکر در جواب از خاموش بهشت. حدیث موضوعی و مجعولی ادعا کرد گفت از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که فرمود

نحن معاشر الأنبیاء لا نُورِّث ما پیامبران (چیزی را) به ارث نمی‌گذاریم.

آن حضرت در پاسخ فرمود

«أ فَحُکمَ الجاهلیة یبغون و من أحسن من الله حکماً لقوم یوقنون»

«آیا داوری برای سلیمان بود. نگفت: ای مردم! ما چه سخنی شنیدیم و ما را چه چیز باز داشت که از سخن سلیمان پیروی نکنیم؟ ما را نیز وارث پدرمان داود قرار داد»

در حدیث پنجم از صحیح بخاری و جزء سوم از صحیح مسلم، آمده است

حضرت فاطمه علیهاالسلام در آن قضیه از ابوبکر آزرده شد و بر او خشم گرفت و به‌طور کلی از او دوری گزید و تا مدت حیات با او سخن نگفت. چون وفات یافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را شبانه دفن کرد و بر او نماز گزارد و به‌باقی وصیتی که حضرت فاطمه علیهاالسلام در این باب کرده بود، ابوبکر و عمر را خبر نداد.

به هر حال فدک تا زمان عمربن‌عبدالعزیز در دست غاصبان بود. در آن زمان به امام باقر علیه‌السلام بازپس داده شد. به او گفتند: رد فدک به اولاد فاطمه سلام‌الله‌علیها در اقلی است که کار ابوبکر و عمر و عثمان است نسبت به پیمان و سبب ظلم و جور. دادند به آنان. گفت: او سزاوار بهشت است و در نظر من راست‌گوست.

بعد از او برخی از خلفای عباسی ـ که حق را به اهل‌بیت علیهم‌السلام روا می‌شناختند ـ مانند مأمون، معتصم و واثق آن را بازگرداندند. چون نوبت به متوکل رسید آن را از ایشان گرفت. بعد از آن معتضد برگرداند و مکتفی بازگرفت و مقتدر باز پس داد.

چون حضرت فاطمه علیهاالسلام از ابوبکر مأیوس شد در دنباله‌ی خطبه‌ی تاریخی و آتشین خود چنین فرمود

آن‌حضرت فرمود «از آن دور شود سپس فرمود، ای علی، برخیز و آن را بگیر». امیرمؤمنان علیه‌السلام آن را گرفت. آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌حضرت را به فدک فرستاد. امیرمؤمنان علیه‌السلام با (پذیرش) این شرط، تا آنان صبح کردند که خون‌هایشان محفوظ باشد، بدین‌گونه آبادی‌های فدک خاصّ و خالص از آن پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گردید.

جبرئیل علیه‌السلام فرود آمد و فرمود «خداوند عزوجلّ به تو دستور می‌دهد که حقّ نزدیکان خود را بدهی». فرمود «جبرئیل مقصود از خویشاوندان نزدیک من چه کسی است و حقّ او کدام است؟» عرض کرد «حضرت فاطمه علیهاالسلام، فدک و آن‌چه را در آن از آن خدا و رسول او است به وی ببخش».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت فاطمه علیهاالسلام را طلبید و نوشته‌ای به آن‌حضرت داد. دختر پیامبر علیهاالسلام آن نوشته و سند را پس از رحلت پدر به نزد ابوبکر آورد و فرمود «این نوشته و نامه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من و دو فرزند من است».

(آنان) گویند هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خیبر را فتح کرد، مژده‌ی بازگشت جعفربن‌ابی‌طالب و یارانش از حبشه به مدینه و برای او آوردند. حضرت شاد فرمود «نمی‌دانم به کدام‌یک خوشحال باشم؛ به فتح خیبر یا بازگشت جعفر علیه‌السلام؟»

← ودرونگی مخطومة فوحوائه، تقتاد بزمام حشرك، وتقم المحكم الأثم الزعيم فعقد و المتوجد الإبانة، و يعقد الشائعة ما فتروس و لا يفكمكم به تشمس، ﴿و نكأ بئ مستقر و سوف تلقون﴾». (فاطمة الزهراء علیهاالسلام از ولادت تا شهادت، سید مرتضی عسگری، صص ۵۰۶ و ۵۱۶ ـ ۵۱۷)

پس آن زمان که شتری است لگام‌بسته و نامه‌ی سرنوشت (اعمال) در روز بازپرسی، به او رهسپار خواهد بود. پس چه بیکو داوری است خداوند، کیفرخواه پیامبر است و وعده‌گاهمان، قیامت، زیانکاری شما در آن ساعت، بروشن و آشکارا) خواهد بود و پشیمانی‌تان سودی نخواهد داد ﴿هر خبری را زمانی معین است و بزودی خواهید دانست﴾». انعام (۶)، ۶۸.

۶. اعلام الوری، ۲۰۸؛ بحارالأنوار ۲۱، ۲۶ ـ ۲۳.

۲۵ ـ عُمره‌ی قضاء[1]

سال پس از حُدیبیّه سال هفتم هجری در ماه ذی‌القعده، همان ماهی که مشرکان راه را بر ایشان بسته بودند، پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله قضاء را با یاران جهت عمره راهی مکّه شدند. سه روز آن‌جا ماندند و سپس به مدینه بازگشتند.

زُهری گوید

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را که عمزاده بود به خواستگاری میمونه دختر حارث عامری فرستاد. جعفر او را برای پیامبر خواستگاری کرد. میمونه کار خویش را به عباس‌بن عبدالمطّلب که اُمّ‌الفضل دختر حارث و خواهر میمونه را به همسری داشت، سپرد. عباس میمونه را به ازدواج ایشان درآورد.

هنگامی که پیامبر صلی‌الله علیه و آله وارد مکّه شد، به یاران خود دستور داد پیروزی خود را نشان دهید و هنگام طواف کردن کوشش بیاد کنید. می‌خواست (به این‌کار) مشرکان را به چابکی و نیرو نشان آگاه شوند. مردم مکّه از زن و مرد و کودک اندی را احاطه کرده شاهد طواف کردن رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و یارانش بودند. در همین حال، عبدالله‌بن‌رواحه شمشیر به کمر بسته در حضور پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله این شعر را می‌خواند

خَلُّوا بَنِي الْكُفّارِ عَنْ سَبِيلِهِ...

«ای کافرزادگان، از راه او دور شوید.»[2]

---

۱ عمرة القضیه یا عمرة القضاص یا عمرة القضا) سفر آن‌حضرت به مکّه بود برای انجام عمره‌ای که سال پیش از آن ممکن نشد. هرچند آن را ذی‌القعده نامیده‌اند، شماری عوراب از رده‌اند، برداشتن سلاح در آن تنها از روی احتیاط بوده نه به قصد جنگ.

۲ مجمع‌البیان، سوره‌ی فتح.

مؤلف محترم شرح زندگانی حضرت جعفربن‌ابی‌طالب علیهماالسلام را به شرح غزوه‌ی مونه موکول کرده، اما از غزوه‌ی مونه دکوی به میان نیاورده‌اند. ناچار ما به شرح این غزوه می‌پردازیم و برای تتمیم فایده، به غزوه‌ی ذات‌السّلاسل نیز اشاره می‌کنیم.

←

۲۶ غزوه‌ی مؤته

مُؤته قریه‌ای است در بلقاء که در اراضی شام واقع شده است. این غزوه در سال هشتم اتفاق افتاد.

سبب این جنگ آن بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حارث‌بن عُمیر ازدی را با نامه‌ای به‌سوی حاکم بُصری فرستاد که شهری است در شام. فرستاد همگامی که به سرزمین مؤته رسید شُرحبیل‌بن عمرو غسانی که از بزرگان دربار روم بود با او برخورد کرد و از او پرسید کجا می‌روی؟ اظهار داشت به شام می‌روم. گفت: شاید از فرستادگان محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) باشی؟ گفت: آری. شرحبیل او را دستگیر کرد و خشم و پایش بست و گردنش بزد و فرستاده‌ای از آن‌حضرت به قتل نرسید.

چون این خبر به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید غمگین شد و مردم را فراخواند و جریان قتل را به اطلاع ایشان رساند. سپس فرمان داد تا لشکری برای جنگ با آنان خارج شود و به‌سوی سرزمین بلقاء خود نیز به آن سرزمین رفت. ۳۰۰۰ مرد جنگی در آنجا آماده شده بودند. آن‌حضرت پرچمی سپید بست و آن را به جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السلام داد و او را امیر لشکر قرار داد و فرمود: اگر کشته شده زیدبن‌حارثه امیر گردد و اگر حادثه‌ای برای او پیش آمد عبدالله‌بن‌رواحه پرچم را بردارد و چون او کشته شد مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امیر گردد.

آنگاه فرمان داد تا لشکر به جایی که «حارث» به قتل رسیده است بروند و کافران را به اسلام دعوت کنند و در صورت عدم پذیرش با آنان به جنگ بپردازند. لشکریان به مُؤته رسیدند. شُرحبیل آگاه شد و از قیصر روم لشکری عظیم طلبید. ۱۰۰ هزار مرد برای جنگ با یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آماده شدند.

دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند. حضرت جعفر علیه‌السلام از اسب پیاده شد و دستور داد همه از اسب پیاده شوند. سپس مبارزه‌ی سختی نمود تا این‌که دست راست و سپس دست چپ او را قطع کردند. آنگاه که به شهادت رسید زیدبن‌حارثه پرچم را برداشت و مبارزه کرد تا کشته شد. پس از او عبدالله‌بن‌رواحه امیر گردید. پس از شهادت او خالدبن‌ولید پرچم را به دست گرفت و لشکریان را از جنگ عقب‌نشینی کرده به مدینه بازگشتند.

روایات وارده در فضیلت جعفربن جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السلام وارد شده است. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که فرمود:

«خیرُ الناسِ حمزةُ و جعفرٌ و عليٌ علیهم‌السلام»

«بهترین مردم حمزه و جعفر و علی علیهم‌السلام اند.»

←

هم چنین امام صادق علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند که فرمود
«خلق الناس من أشجار شتی و خلقت انا من عنصر واحد»
«مردم از درختان مختلف آفریده شده‌اند و من و جعفر از یک درخت.»
و در حدیث امام سجاد علیه‌السلام است که
«چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجة‌الوداع بازگشت و در غدیر خم فرمود که علی‌بن ابی‌طالب امیر و برادر من است و پس از من خلیفه و جانشین من خواهد بود.»

گزارش شده است که چون خبر قتل جعفر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، برای آن حضرت اورده‌اند گریست و فرمود «آن دو برادر و عموزاده من بودند.»
و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که به جعفر علیه‌السلام فرمود
«تو در خلقت و اخلاق شبیه من هستی.»

۲۷ - غزوه‌ی ذات‌السلاسل

به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادند که ۲۰۰۰ سوار از اهل وادی «یابس» قصد دارند به مدینه شبیخون زنند و آن حضرت و امیرالمومنین علیه‌السلام را به قتل برسانند. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لشکری آماده فرمود و به سرپرستی ابوبکر به‌سوی آنان فرستاد و فرمود «قبل اسلام» به آنان عرضه کنید و در صورت عدم پذیرش با آنان بجنگید؛ مردان را بکشید و زنان را به اسیری گیرید.» لشکر اسلام با قبیله‌ی برخورد کردند. آنها به ابوبکر گفتند «ما با پیامبر و پسر عمویش کار داریم و ما را با شما کاری نیست.» ابوبکر برگشت و با صلاح دید و به نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مراجعت کرد. آن حضرت فرمود «تو مانع من مخالفت کردی و آنچه را گفته بودم به عمل نیاوردی.» پس از آن عمر و سپس عمرو عاص را نصب کرد. آنان نیز بازگشتند.

آنگاه امیرمومنان علیه‌السلام را طلبید و آن حضرت به سوی دشمن فرستاد. آنها سپر خود را تهدید کردند. فرمود «وای بر شما! مرا به بسیاری مقایسه خود می‌کنید؟ ما می از عده و ملائکه و مسلمانان آسمانی می‌جویم. لا حول و لا قوة إلّا بالله.»

چون سپاه شده ان حضرت دستور داد تا لشکریان به صبر و بردباری رسیدگی کرده آماده شوند سپیده‌دم، بعد از ادای نماز صبح، هنگامی که هنوز هوا تاریک بود بر آنان یورش برد. مردان جنگی آنان را به قتل رساند و زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و مال‌هایشان را به غنیمت گرفت و خانمانشان

←

۲۸ ـ فتح مکّه که بزرگی‌اش افزون باد

در ماه رمضان سال هشتم، فتح مکّه روی داد. قطب راوندی رحمه‌الله گوید:

روایت است که پیامبر حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به تعداد ۱۰،۰۰۰ تن از مسلمانان جنگ‌جو عازم مکّه شدند.

مردم مکّه ـ تا زمانی که ایشان به عقبه سیصد ـ از این حرکت آگاهی نداشتند.

ابوسفیان و عکرمة‌بن‌ابی‌جهل چون چشمشان به عقبه آمدند و چهره عزیزی آتش را دیدند، به شگفت آمدند و نمی‌دانستند از کیست؟ عباس نیز از مکّه خارج شده بود تا به مدینه برود. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را به‌سوی خویش باز آورد. صحیح آن است که عباس در زمان جنگ بدر در مدینه بود.

و خراب کرده و اموالشان را برداشت و بازگشت. خداوند آیات سوره‌ی «عادیات» را در این مسئله نازل فرمود.

شیخ مفید گوید:

رسول کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحاب دستور داد که از امیرمؤمنان علیه‌السلام استقبال کنند. آنان صف کشیدند. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را دید از اسب پیاده شد. آن‌حضرت فرمود:

«از کجا فانَّ الله و رسوله عنك راضیان.»

«سوار شو، خداوند و رسول او از تو راضی‌اند.»

امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شادی گریست. رسول کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«یا علیّ، لولا أنّي أشفق أن تقول فیك طوائف من أمّتي ما قالت النّصاری في المسیح عیسی‌ابن‌مریم لقلت فیك الیوم مقالاً لا تمرّ بملإ من النّاس إلّا أخذوا التّراب من تحت قدمیك.»

«یا علی، اگر از این نمی‌ترسیدم که در حق تو گروه‌هایی از امّت من آن‌چه را مسیحیان درباره‌ی حضرت عیسی گفتند بگویند، امروز سخنی در مدح تو می‌گفتم که بر هیچ گروهی نگذری مگر آن‌که خاک زیر پای تو را (برای تبرّک) برداشتند.» (الارشاد ۱ / ۶۵)

ابن عروه از «ابوالسلاس» گفته: زید امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از پیروزی بر دشمن کافر، مردان و کسانی زنان و کودکانشان را به اسیری گرفت و باقی‌ماندگی مردان الباهلة را به رستمیه فرستاد. موضع جنگ در پنج میلی مدینه قرار داشت.

هنگامی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به نزدیک خیمه سید، عباس بر اسب آن‌حضرت سوار شد و به خیمه رفت تا شاید کسی از مردم مکه را بیابد و به‌وسیله‌ی او به مردم مکه اخطار کند. در این هنگام، گفت‌وگوی ابوسفیان با عکرمه را شنید که می‌گفت این دشمن چیست؟ عباس بر ابوسفیان بانگ زد، ابوسفیان گفت، عباس! این آتش‌ها چیست؟ گفت: آتش سپاهیان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. ابوسفیان گفت، این محمد است؟!!! عباس گفت، آری، ای ابوسفیان! این پیامبر خدا صلی‌الله علیه‌وآله است. ابوسفیان گفت، می‌گویی چه کنم؟ گفت پشت سر من بر این استر سوار شو تا نزد آن حضرت رویم و برای تو امان بگیرم. گفت یا نه من امان خواهد داد؟! گفت آری، اگر من چیزی از او بخواهم مرا نخواهد کرد.

ابوسفیان پشت سر عباس بر اسب سوار گردید و عکرمه به مکه بازگشت. به خدمت آن‌حضرت که رسیدند عباس گفت، این ابوسفیان است که همراهم آمده است، به خاطر من به او امان بده. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود، ای ابوسفیان، اسلام بیاور! در امان خواهی بود. گفت، ای رسول‌الله، چه بزرگوار و شکیبایی! فرمود، اسلام بیاور! در امان خواهی بود. گفت، چه بزرگوار و شکیبایی! باز فرمود، اسلام بیاور! در امان خواهی بود. در این‌جا عباس او را هشدار داد و گفت، ای! اگر برای مرتبه‌ی چهارم آن‌حضرت این خواسته را بگوید و اسلام نیاوری، تو را خواهد کشت.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عباس فرمود، او را به خیمه‌ی خود ببر. (خیمه‌ی عباس نزدیک خیمه‌ی آن‌حضرت بود). هنگامی که ابوسفیان در چادر عباس فرود آمد، از کرده‌ی خود پشیمان شد و گفت چه کسی یا خود چنین کاری کرده است که من کردم؟ خود آمدم و با دست خویش تسلیم شدم. اگر به مکه رفته بودم و هم‌پیمان‌ها و دیگران را جمع می‌کردم، شاید می‌توانستم محمد را شکست دهم. ناگهان رسول

---

۱. صفحه‌ی بعد حذف شده است.

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خیمه‌ی خویش ندا داد و او خاموش شد و را رسوا می‌کرد.»

عباس نزد آن‌حضرت آمد و گفت: ای رسول‌خدا، ابوسفیان می‌خواهد با شما ملاقات کند چون ابوسفیان بر پیامبر خدا وارد شد، آن‌حضرت فرمود: «آیا وقت آن نرسیده که اسلام بیاوری؟» عباس به او گفت: اسلام بیاور و گرنه تو را خواهد کشت. ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم جز الله خدایی نیست و تو فرستاده‌ی او یی رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله خندید و فرمود: او را نزد خود بازگردان.»

عباس گفت: ابوسفیان سرفرازی را دوست دارد؛ او را امتیاز بخش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هرکس وارد خانه‌ی او شود در امان است و نیز هرکه سلاح خود بیفکند و وقتی نماز صبح را با مردم گزارد، فرمود او را بر بلندی غقبه نشان تا سپاه خدا را ببیند و آنان نیز او را ببینند.» پس چون بر برابر آن‌ها گذشت، گفت: برادرزاده‌ات پادشاهی بزرگی دارد! عباس گفت: ابوسفیان! این پیامبری است (نه پادشاهی)! گفت: آری، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به‌سوی مکه برو و مردم را به آن‌ها بگو». چون وارد مکه شد هند بانگ زد: این پیر گمراه را بکشید!

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به هنگام ظهر وارد مکه شد و به بلال دستور داد تا آنان بگوید. بلال بالای کعبه رفت و اذان گفت. در این هنگام، تمامی بت‌های مکه بر زمین افتادند. چون اشراف و بزرگان قریش صدای اذان را شنیدند، بعضی از آن‌ها با خود گفتند: در زمین فرو رفتن بهتر از شنیدن این سخن است. بعضی دیگر گفتند: سپاس خدایی را که پدرم زنده نماند تا شاهد چنین روزی باشد!

آن‌گاه پیامبر می‌فرمود: «فلانی، تو در دلت چنین گفتی و (به دیگری می‌فرمود:) تو با خودت چنان اندیشیدی». ابوسفیان گفت: شما می‌دانید که من چیزی نگفتم. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خداوندا! قوم را هدایت کن که نادان‌اند.»[1]

---

۱. بحارالانوار ۲۰ / ۱۸۰ ـ ۱۱۹ به نقل از الخرائج و الجرائح ۱ / ۱۶۳ ـ ۱۶۴

۲۹ ـ غزوه‌ی حُنین

شیخ ف مفید ده اوسناد؛ گوید

آن‌گاه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از بادی و افزونی جمعیت آگاه شدند جنگ حُنین را آغاز کرد.

پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به همراه ۱۰۰۰۰ تن از مسلمانان به سوی آنان حرکت کرد همه گمان داشتند که به علّت کثرت افراد و سلاح شکست نخواهند خورد بویکر نیز از افزونی خوشحال بود و می‌گفت امروز شکست نخواهیم خورد؛ ولی واقعیت بر خلاف تصور آن‌ها شد و بویکر با بی‌اعتنایی آنان را چشم زد

هنگامی که با مشرکان روبه‌رو شدند، دیری نگذشت که همگی به جز ده تن فرار کردند؛ نه نفر از آنان از بنی‌هاشم و نفر دهم ابن پسر ابوسفیان بود که نو پیر کشته شد رحمت خدا بر او باد! تنها همان نه هاشمی باقی ماندند؛ تا این‌که آن‌ها که فرار کرده بودند یکی پس از دیگری به سوی آن‌حضرت بازگشتند و بر مشرکان پیروز شدند

در این‌باره و در خوشحالی بویکر از زیادی تعداد، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

﴿و یوم حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ...﴾[1]

﴿و در جنگ حنین، که فریفته‌ی زیادی لشکر اسلام شدید، آن فزونی به کار شما نیامد و زمین با این فراخی بر شما تنگ گردید تا این‌که همه رو به فرار نهادید * آن‌گاه خداوند اطمینان و آرامش خویش را بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود...﴾

منظور از مؤمنان مولا علی علیه‌السلام است و آنان که در آن روز از بنی‌هاشم با پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ماندند و پایداری کردند؛ نهم هشت نفر بودند که نهمین آن‌ها امیر مؤمنان علیه‌السلام بود عباس بن

---

۱ توبه ۹/ ۲۵ ـ ۲۶

عبدالمطلب در سمت راست و فضل بن عباس در سوی چپ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند؛ ابو سفیان بن حارث زین اسب آن حضرت را گرفته بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر آن حضرت شمشیر می‌زد. نوفل بن حارث و ربیعه بن حارثه و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و قثم و شقب فرزندان ابولهب پیرامون آن حضرت بودند و بقیه گریختند. مالک بن عبادهٔ غدانی در این باره چنین سروده است:

ثُمَّ وَاسَى النَّبِيَّ غَيْرُ بَنِي هـ
ـشِمٍ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنِ

ـ در روز حنین، پیامبر را کسی غیر از بنی‌هاشم در برابر شمشیرها یاری و همراهی نکرد.

هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ نَشْعَةَ وَهْطٍ
ـ هُمُ يَهْتِفُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ؟

ـ همه به هر سو فرار کردند. یاران بر سر مردم بانگ می‌زدند، کجا می‌روید؟!

ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْ
ـتِ فَأَنْوَى زَيْداً لِمَا غَيَّرَ شَيْنِ

ـ آنگاه در کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به استقبال مرگ شتافتند و به‌ره‌ی زیست ها شتافتند؛ بی‌ننگ و خواری.

وَنَوَى أَيْمَنُ الْأَمِينُ مِنَ الْقَوْ
ـمِ شَهِيداً فَغَاضَ قُرَّةَ عَيْنِ

ـ و ایمن (ابن نخزیمه) که امین رازهای دین، امین بود شهید شد و در آن‌جا ماند. او به جای خوشی‌های پرنگذر این دنیا، روشنی چشم آن سرور را گرفت.[۲]

۱. عاقبو غلط‌های است در اسپانیا. (مؤلف: خطای درست است (رک. معجم البلدان).

۲. الإرشاد ۱: ۱۳۰ ـ ۱۳۱.

پس از این هزیمه، سه هزار طائف و آزمند و نیرنگ آقای اقتاد و چون مظفر به استعمار ←

←

اسماء تنها به ذکر عزوه‌ی تبوک که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شخصاً در آن حضور داشتند، می‌پردازیم. سپس برای تکمیل و تتمیم مطالب مقدار کوتاهی به قضیه‌ی مباهله و حجةالوداع اشاره خواهیم داشت.

۲۰ ـ غزوه‌ی تبوک

تبوک جایی است در شام و در تمام قلعه و چشمه‌ای که تبوک اسلام تا کنار آن پیشرفت کرده است. این آخرین غزوه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

سبب آن بود که کاروانی از شام برای تجارت به مدینه آمد و به مردم خبر داد که پادشاه روم لشکری را آماده کرده است و چند قبیله نیز به او پیوسته‌اند و قصد حمله به مدینه دارند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لشکری آماده کرد. از قبایلی که مسلمان شده بودند نیز درخواست کمک کرد. چون این جنگ در زمان رسیدن میوه‌ها بود، گروهی از رفتن کراهت داشتند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با سپاهی ۳۰ هزار نفره به سوی تبوک آمد. گروهی از منافقان از رفتن سر باز زدند به امید آنکه در این مدّت غوغایی بسپا کنند و اهل‌بیت آن‌حضرت را از مدینه بیرون رانند. ایشان بعهد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمومنین علیه‌السلام را جانشین خود در مدینه قرار داد و خود حرکت فرمود. منافقان به او اعتراض کردند که اگر رسول خدا از علی خشنود بود او را به همراه می‌برد. حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام خود را در دشواری به سوی خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رساند و ماجرا را گزارش داد. آن‌حضرت فرمود:

«اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی؟ إلّا أنّه لا نبیّ بعدی»

«آیا خشنود نیستی که تو در من نسبت موسی به هارون را دانسته باشیم؟ با این فرق که بعد از من پیامبری نیست.»

به هر حال، آن‌حضرت به سوی تبوک پیش رفت. در این سفر، مشکلات بسیاری در مقابل مسلمانان پیش آمد و معجزات فراوانی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وقوع پیوست که در کتاب‌های مبسوط آمده است.

پس از آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سرزمین تبوک رسیدند دانستند که قصد حمله‌ی قیصر روم به مسلمانان منتفی شده. پس بود که پس از مشورت با اصحاب به مدینه مراجعت فرمودند.

پیش از شروع سفر، عده‌ای از منافقان مسجدی در کنار مسجد قبا ساختند تا پایگاهی برای ایجاد تفرقه بین مسلمانان و تقویت کفر و نفاق باشد. خداوند هریر با فرستادن آیاتی سوره‌ی توبه این

←

ـه

مرکز و مسجد ضرار نامید. برای توضیح بیشتر رک: بحارالانوار ۲۱: ۲۵۲ ـ ۲۶۳.

در بازگشت از این سفر داستان «اصحاب عقبه» روی داد که در پاورقی صفحه‌ی ۳۰ از آن سخن به میان آوردیم.

مباهله

بعد از فتح مکه و عواملی که در پی آن انجام گرفت، اسلام انتشار یافت و قدرت آن افزایش پیدا کرد. بدین جهت گروه‌هایی از سراسر نقاط به مدینه می‌آمدند؛ گروهی مسلمان می‌شدند و گروهی پیمان می‌گرفتند تا به‌سوی قوم خود روند و با آنان مشورت کنند.

یکی از گروه‌هایی که برای کسب اطلاع و آگاهی از اسلام به مدینه آمدند سی تن از مسیحیان نجران بودند که رهبرشان ابوحارثه اُسقف بزرگ بود. آنان در هنگام نماز عصر وارد مدینه شدند. پس از ادای نماز، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان رو کرد و با ایشان به گفت‌وگو پرداخت. درباره‌ی حضرت عیسی از پیغمبر عظیم‌الشأن سؤال کردند. فرمود: او بنده و رسول خداست. گفتند: او فرزندی بدون پدر متولد می‌شود؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیه را قرائت فرمود:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾ (آل‌عمران ۳: ۵۹)

«داستان عیسی نزد خدا مانند داستان آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و سپس فرمان داد باش و او بی‌درنگ وجود یافت.»

مناظره به طول انجامید و آنان محاجت می‌کردند. خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ (آل‌عمران ۳: ۶۱)

«پس هرکس با تو در این امر مجادله کند، بعد از آگاهی‌ای که به‌سوی تو آمده است، پس بگو بیایید هر دو گروه پسران و زنان و جان‌های خود را فرا خوانیم، سپس به لابه دعا کنیم و لعنت خدا را بر هر که در گفتار دروغ گوست قرار دهیم.»

پس از بروز این ایده، قرار شد هر دیگر را به مباهله دعوت کنند. ابوحارثه به یارانش گفت: اگر فردا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرزندان و اهل‌بیت خود را آورد از مباهله بپرهیزید و اگر با اصحاب و پیروانش آمد از او باک نکنید.

بامداد روز بعد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد. دست حسین علیهماالسلام را گرفت و امیرمومنان علیه‌السلام در پیش روی پیامبر و حضرت زهرا علیهاالسلام

ـه

←

پست سر برای مباهله از مدینه خارج شدند. نرسیاد از مباهله به هراس افتاد. یکی از آنان گفت: من چهره‌هایی را می‌بینم که اگر از خدا سؤال کنند کوهی را از جای خود برکند. تحقیق نکرده خواهد شد مباهله نکنید که یک نصرانی روی زمین باقی نخواهد ماند.

ابو حارثه نزد اسقف رفت و گفت: ای ابوالقاسم در مباهله با ما نگذر و ما به آنچه قلوب داشته باشیم، مصالحه کن. به این صلح شد که هر سال ۸۰،۰۰۰ درهم بپردازند.

زمخشری و دیگر عالمان غیر شیعی از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز مباهله بیرون آمد. آن‌حضرت عبایی بافته از موی سیاه بر دوش داشت. علی و پسر حسین و حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین علیهم‌السلام آمدند و آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی احزاب را خواند:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

﴿خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما خاندان دور کند و شما را پاکیزه گرداند﴾

زمخشری در تفسیر رازی و بیضاوی و بسیاری از سنّیان گواهی داده‌اند که به دلیل مباهله امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و فرزندان ایشان علیهم‌السلام بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از تمامی اهل روی زمین برترند و میرتر. پس می‌گوید که حسنین علیهماالسلام به حکم «ابناءنا» فرزندان پیامبرند و چون نفس پیامبر اشرف موجودات است، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حکم «أنفسنا» از سایر انبیا و اصحاب افضل است.

حجة الوداع

سنوات بعد صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج به جا نیاورد تا اینکه در سال دهم خداوند به هدف استوار و تثبیت دو فریضه‌ی بزرگ حجّ و ولایت، رک: بحارالأنوار ۳۷: ۱۲۰ آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی حج را نازل فرمود

﴿وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ﴾

﴿در میان مردم اعلام حج کن.﴾

آن‌حضرت در میان مردم اعلام فرمود که آهنگ مکه و انجام حج دارد. اهالی مدینه و اعراب اطراف مدینه و بسیاری از قبایلی که اسلام آورده بودند راهی حج شدند و این اجتماع بزرگ عظیمی پیرامون سالاری خردمند اسلام انجام شد که شرح مفصل آن در کتاب‌ها آمده است.

پس از فراغت از اعمال، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را در محلّ غدیر خم جمع نمود و این‌که به دلیل بودن آب و چراگاه، محل مناسبی برای فرود بودن بود. سپس فرمودند: سبب نزول

←

←

آن‌حضرت تأکید شدید حق تعالی بر نصب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت بعد از خود بود. این موضوع قبلاً به‌وسیله‌ی وحی نازل شده بود. یکی برای آن تعیین وقت شده بود و آن‌حضرت تأخیر می‌نمود تا مبادا میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از دین برگردند.

غدیر خم محلّی بود که کاروانیان در آن‌جا از هم جدا شده به سمت سرزمین‌های خود می‌رفتند. پس جبرئیل تعالی آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی مائده را فرستاد:

﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾

«ای پیامبر! آنچه را به سوی تو از جانب پروردگارت فرستاده شد (به مردم) برسان که اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. خداوند تو را از (شر مردم بدخواه منافق) نگاه می‌دارد.»

رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با خود گفتند هوا داغ و گرم است و بالای یک بلندی که از چهار سو راه بر آن مشرف است همه جمع شدند. آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را طلبید و خطبه‌ای طولانی خواند و رحلت خود را خبر داد و فرمود:

«إِنِّی خُلِّفْتُ فِیكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی فَإِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ»

«من در میان شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن متمسک گردید هرگز گمراه نخواهید شد کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت من‌اند؛ این دو از هم جدا نمی‌شوند تا هر دو در بر من حوض کوثر بر من وارد شوند.»

سپس از مردم اقرار گرفت که در آنان به خودشان سزاوارتر هست. آنگاه بازوان امیر علیه‌السلام را به حدّی بالا برد که سپیدی زیر بغلشان پیدا شد و فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»

«هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست؛ خدایا بدار با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی کن؛ یاورانش را یاری کن و رهاکنندگانش را رها سازه.»

پس از آن، از منبر پایین آمد و خیمه‌ای برای امیرمؤمنان علیه‌السلام قرار داد. مسلمانان فوج فوج به خدمت آن‌حضرت می‌رفتند و تهنیت می‌گفتند. یکی از کسانی که در این باب زیادتر از دیگران اهتمام داشت، عمر بن خطّاب بود که می‌گفت: به به (مبارک‌باد) بر تو یا علی! گوارا باد تو را ای آقای من و هر مرد و زن مؤمن امتی.

پس از آنکه از سرزمین خم حرکت کنند فرشته‌ی آسمانی آیه‌ی ۳ سوره‌ی مائده را فرود آورد

←

﴿الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی﴾

﴿امروز دینتان را برای شما کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم.﴾

برای توضیح بیشتر بحارالأنوار ۲۱ ۳۹۰ مطالعه‌ی کتاب‌های حساس‌برانگیز فراز تاریخ و حوزه‌ای از رلال غدیر پیرتوصیه می‌شود

باب پنجم

رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

صدور فرمان حرکت لشکر اُسامه در سپیده‌ی رحلت

هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از بروز یک رخداد وخیم آگاهی یافت، پیش از آن که منافقان بر کارها مسلّط شوند، بیم داشت در این جهت پیوسته با مسلمانان در تماس بود و آنان را در فرصه‌ی پس از خویش و اختلاف با یکدیگر برحذر می‌داشت و بسیار تأکید می‌فرمود که به سنّتش پای‌بندی و با هم اتّحاد و دوستی داشته باشند. آنان را به پیروی و اطاعت از عترتش علیهم‌السلام تشویق می‌کرد و توصیه می‌فرمود که خاندان او را پاس دارند و ایشان را یاری دهند و در امور و مسائل دین، از آنها پیروی کنند و از اختلاف و برگشت از دین برحذر باشند.

آن‌حضرت برای غلامش اُسامه بن زَیْد پرچمی بست و او را به فرماندهی بر گروه عمده‌ی مهاجرین و انصار تعیین فرمود و مأموریّت داد که به

محلّ شهادت پدرش در سرزمین روم برود. در صدد تصمیم گرفت گروهی از بزرگان مهاجر و انصار را از مدینه دور کند که پس از رحلت حضرتش در مدینه نباشند تا در ریاست با هم اختلاف کنند و به سروری بر مردم چشم طمع بدوزند. می‌خواست همه چیز برای جانشینی امیرمؤمنان علیه‌السلام آماده گردد و کسی بر سر ولایت ایشان منازعه ننماید. به اُسامه دستور داد با سپاه از مدینه خارج گردد و به «جُرف» برود و مردم را نیز بشوین کرد که او را همراهی کنند و آنان را از هرگونه سرپیچی از وی برحذر داشت. در این گیر و دار، عارضه‌ی آن‌حضرت پیش آمد که به وفات منجر گردید.

هنگامی که آن‌حضرت در خود احساس ناتوانی جسمی کرد، دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گرفت و در حالی‌که گروهی از مردم به دنبال ایشان حرکت می‌کردند، به‌سوی بقیع رهسپار شد و فرمود: «به من دستور داده‌اند که برای اهل بقیع طلب مغفرت کنم.»

چون به بقیع رسید، فرمود: «سلام بر شما، ای جمعیّتی که خاک‌گور را بالین شما چه به‌دست آورده‌اید. فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک، یکی پس از دیگری فرا می‌رسند.» آنگاه لختی دراز برای ایشان طلب آمرزش کرد.

سپس به امیرمؤمنان علیه‌السلام روی کرد و فرمود: «جبرئیل علیه‌السلام سالی یک بار قرآن را بر من عرض می‌کرد و امسال دو مرتبه آن را بر من عرض کرده است؛ این بدان‌روست که پایان عمر من فرا رسیده است.» آنگاه افزود: «یا علی! خانه‌های دنیا و زندگی جاوید در این جهان را در مقابل بهشت برین عرضه کردند تا یکی را برگزینم؛ من دیدار خدا و بهشت را برگزیدم. آنگاه که مُردم مرا غسل ده و از شرمگاه مرا پوشیده دار؛ زیرا اگر چشم کسی به آن بیفتد، کور خواهد شد.»

پس از آن، به خانه بازگشت و سه روز در بستر رنجوری افتاد و آنگاه در حالی که سرش بسته بود و از سوی راست به امیرمؤمنان علیه‌السلام و از چپ به فضل‌بن‌عبّاس تکیه کرده بود، به مسجد درآمد و بالای منبر رفت و فرمود

«مَعاشِرَ النّاسِ! قَدْ حانَ مِنّي خُفوفٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ فَمَنْ كانَ لَهُ عِنْدي عِدَةٌ، فَلْيَأْتِني أُعْطِهِ إِيّاهُ، وَ مَنْ كانَ لَهُ عَلَيَّ دَيْنٌ فَلْيُخْبِرْني بِهِ.

مَعاشِرَ النّاسِ! لَيْسَ بَيْني وَ بَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطيهِ بِهِ خَيْراً أَوْ يَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرّاً إِلّا الْعَمَلُ.

أَيُّهَا النّاسُ! لا يَدَّعي مُدَّعٍ وَ لا يَتَمَنّى مُتَمَنٍّ، وَ الَّذي بَعَثَني بِالْحَقِّ نَبِيّاً لا يُنْجي إِلّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَ لَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ.

اللّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟»

«ای مردم! زمان رحلت من از میان شما نزدیک شده است؛ پس هر کس وعده‌ای از من دارد، بیاید تا به او بپردازم و هر که طلبی از من دارد، آن را به من بگوید.

ای مردم! خداوند به کسی وسیله‌ای جز کردار او نداده تا در مقابل آن خیری عطا کند یا شری دور بدارد.

ای مردم! هیچ مدّعی (بی‌جا) ادّعای وسنگاری نکند و هیچ آرزومندی (به هوس) آرزوی بجائی در سر نپروراند. به خدایی که مرا به حق به رسالت مبعوث کرد سوگند می‌خورم که هیچ چیز، مگر عمل با همراهی رحمت حق، نجات‌دهنده نیست و اگر من سر گناه کنم، در مرتبه‌ی خود تباه خواهم کرد. خداوندا! آیا ابلاغ کردم؟»

آن‌گاه از منبر پایین آمد و در میان مردم بسیار کوتاه و سبک گزارد. سپس وارد خانه‌اش شد. آن روز نوبت ام‌سلمه رضوان‌الله‌علیها بود؛ یک روز یا دو روز در آن‌جا اقامت فرمود. عایشه نزد او آمد و درخواست کرد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خانه‌ی خود منتقل سازد تا از او مراقبت کند و از همسران دیگر حضرت اجازه خواست. آن‌ها موافقت کردند و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حجره‌ای که عایشه را در آن‌جا داده بود منتقل شد.[1]

الإرشاد ۱: ۱۷۹-۱۸۲؛ اعلام‌الوری ۲: ۱۴۰؛ المحجة‌البیضاء ۸: ۲۶۸-۲۶۹؛ بحارالأنوار ۲۲: ۴۶۵-۴۶۷.

سرپیچی از فرمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

در روایتی دیگر آمده

چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارد، به خانه بازگشت و به علامس ـ که ظاهراً نگران بود ـ فرمود: «جبرئیل در خانه بنشین و از منزل هیچ‌یک از انصار جدا نگیری مکن.» این را گفت و از هوش رفت.

انصار آمدند و بر در خانه‌ی آن‌حضرت چشم دوختند و به علام گفتند: «اجازه بده تا بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شویم.» گفت: «پیامبر بی‌هوش است و همسران آن‌حضرت در کنار دشان همسنگ انصار گریستند.» از صدای گریه‌ی آنان، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیدار شد و فرمود: «اینان کیانند؟» گفتند: «انصار.» فرمود: «از دخل نیستم چه کسی حضور دارد؟» گفتند: «حضرت علی علیه‌السلام و عباس.» آن دو را فرا خواند و در حالی‌که بر دشان تکیه کرده بود، از خانه خارج شد و بر یکی از ستون‌های مسجد که از نه‌ی درخت خرما بود، تکیه کرد. مردم گرد آمدند و حضرتش سخنانی ایراد فرمود.

«إِنَّهُ لَمْ يَمُتْ نَبِيٌّ قَطُّ إِلَّا خَلَّفَ تَرِكَتَهُ وَ قَدْ خَلَّفْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي، فَمَنْ ضَيَّعَهُمْ ضَيَّعَهُ اللهُ أَلَا وَ إِنَّ الْأَنْصَارَ كَرِشِي وَ عَيْبَتِيَ الَّتِي أَوَى إِلَيْهَا وَ إِنِّي أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللهِ وَ الْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ فَاقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَ تَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ.»

«هر پیامبری که وفات کرد چیزی از خود به جا گذاشت و من نیز دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را. هرکس این دو را ضایع کند خداوند او را ضایع و تباه می‌کند. آگاه باشید که انصار محرم اسرار و رازدار منند و من شما را به نیکوکاری و نیکی به آنان سفارش می‌کنم. به نیکوکاران آنان روی آورید و از بدکاران آنان درگذرید.»[1]

آن‌گاه اسامه‌بن زید را فرا خواند و فرمود: «به امید خدا و به امید پیروزی و سلامت به همراه کسانی که تو را امیر آنان قرار دادم، به جایی

المسجد المفید، ص ۳۶۹.

که فرمان داده‌ام بر روی آن حضرت تو را به فرماندهی گروهی از مهاجران و انصار، از جمله ابوبکر و عمر و گروهی از مهاجران نخستین، تعیین و مأمور فرموده بود که به مُؤته در سرزمین فلسطین بروی. اُسامه گفت: پدر و مادرم فدایت، ای رسول خدا! آیا اجازه می‌فرمایید چند روزی بمانم تا خداوند به شما عافیت بدهد؟ اگر در چنین حالتی شما را ترک کنم، در دل نگرانی حس می‌کنم. آن حضرت فرمود: «اُسامه! امر را اجرا کن؛ زیرا جهاد در هیچ حال ساقط نمی‌شود.»[1]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاهی یافت که مردم از کار اُسامه سرپیچی می‌کنند و بر او خرده می‌گیرند. فرمود: «خبردار شدم که شما در کار اُسامه و پدرش طعنه می‌زنید. به خدا سوگند که او شایسته‌ی فرماندهی است و پدرش نیز شایسته‌ی آن بود و او را محبوب‌ترین افراد مردم نزد من است. به شما سفارش می‌کنم با او نیکو باشید و بس سخنان را که درباره‌ی او می‌گویید درباره‌ی پدرش نیز گفتید.»

اُسامه همان روز از مدینه خارج شد و در یک فرسخی با سپاه خود اردو زد. منادی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ندا داد که هیچ‌کس از کسانی که به آن‌ها دستور داده شده است، از سپاه عقب نماند.

چون آن‌ها بیماری حضرتش را دیدند، سرپیچی کرده از رفتن خودداری نمودند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به شمشیرزن خود قیس‌بن‌صُباذة و نیز به حُباب‌بن‌مُنذِر دستور داد که با جمعیتی از انصار به سپاه اُسامه بپیوندند. آن دو این گروه را به سپاه رساندند و به اُسامه گفتند: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه‌ی توقف نمی‌دهند؛ همین الان حرکت کن تا آن‌حضرت از آن آگاه گردد.

اُسامه حرکت کرد و آن دو نزد حضرتش بازگشتند و خبر حرکت سپاه را دادند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «حرکت نکرده‌اند.»

حُذَیفه گوید: ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اُسامه و یاران او

---

۱. همان، ۲۷۰.

خلوت کردند و گفتند: به کجا رویم و مدینه را تنها گذاریم؟ در حالی که پیشتر بین یاران دوگانه دویم و به پیروزی در آن پرسید. مگر چه شده است؟ گفتند: مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شده است. به خدا سوگند، اگر مدینه را ترک کنیم منافقان اتفاق خواهند افتاد که اصلاح آن امکان‌پذیر نیست. ما منتظر می‌مانیم تا ببینیم و صبح آن خصوص چه می‌شود؟ سپس راهی جنگ می‌شویم.

حذیفه | می‌افزاید: قوم به اردوگاه اول بازگشتند و در آن‌جا اقامت گزیدند. آن‌ها برای آگاهی از وضع رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را به مدینه فرستادند. او نزد عایشه آمد و محرمانه از وی جویای اخبار شد. عایشه گفت: پدرم و عمر و دوستانشان برو و بگو بیماری او شدت یافته است، هیچ‌کدام از شما جایی نروید. من گاه به گاه خبر را به شما خواهم رساند. بیماری شدّت پیدا کرد. عایشه صُهیب را خواند و به او گفت: نزد ابوبکر می‌روی و می‌گویی: محمّد صلی الله علیه و آله در وضع ناگواری است که به بهبود او امیدی نیست. هر چه زودتر نزد عمر و ابوعبیده و هر کس که صلاح می‌دانید، به مدینه بازگردید. این کار را محرمانه و شب‌هنگام انجام دهید!!

| حذیفه | می‌افزاید: خبر به آنان رسید. دست صُهیب را گرفتند و او را نزد آسمه بردند و داستان را به او گفتند و اضافه کردند: چگونه می‌توانیم آن‌حضرت را به این حالت ببینیم؟! و اصرار بر رفتن به مدینه را از او گرفتند. او اجازه داد و گفت: مشروط بر آن که کسی از وارد شدن به آن‌جا خودداری نکند و پس از سلامت آن‌حضرت به اردوگاه بازگردید. اگر حادثه‌ای رخداد پیش آمد، ما را آگاه سازید تا در میان مردم باشیم.

عمر و ابوبکر و ابوعبیده شبانه وارد مدینه شدند. بیماری آن‌حضرت شدت پیدا کرده بود. برای چند لحظه به حال آمد و فرمود: «شب مرز مرگی به شهر ما وارد شده است». سؤال کردند: ای رسول خدا، کدام شر؟ فرمود: «گروهی از افراد سپاه اسامه از دستور من سرپیچی کرده و بازگشته‌اند. آگاه باشید! من در پیشگاه خدا از آنان بیزارم. وای بر شما! سپاه اسامه را تقویت کنید.» این عبارت را چندین مرتبه تکرار فرمود.

[حذیفه] گوید، بلال، مؤذن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، در وقت‌های نماز اذان می‌گفت. هرگاه آن‌حضرت قدرت بیرون آمدن داشت، برای نماز می‌رفت و با مردم نماز می‌گزارد و اگر توان نداشت، به علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام دستور می‌داد تا با مردم نماز گزارد. حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و فضل‌بن‌عباس در سقف بیماری آن‌حضرت همواره در کنار رسول خدا بودند.

فردای روزی که آن گروه به مدینه آمدند، بلال اذان گفت و نزد آن‌حضرت آمد تا طبق معمول اطّلاع دهد. دید که بیماری شدت یافته است. اجازه ندادند به خدمت آن‌حضرت برود.

عایشه به صُهیب دستور داد تا نزد پدرش برود و بگوید: بیماری شدّت یافته است و او قادر نیست به مسجد بیاید. علی‌بن‌ابی‌طالب نیز گرفتار پیامبر است و نمی‌تواند با مردم نماز بگزارد؛ پس به مسجد برود و با مردم نماز گزارد که وضع گردیدی برای تو خواهد بود و عذر تو حجّت است!

[حذیفه] گوید: مردم بی‌خبر در مسجد به انتظار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا علی [علیه‌السلام] بودند تا با یشان طبق معمول نماز گزارند. ناگهان ابوبکر وارد مسجد شد و گفت: بیماری پیامبر شدّت پیدا کرده و آن‌حضرت مرا فرمان داده است تا با شما نماز گزارم! مردی از اصحاب به او گفت: چگونه چنین چیزی برای تو ممکن است؟! تو در سپاه اُسامه بودی. ده به خدا سوگند گمان نمی‌کنم به دنبال تو فرستاده باشد و به تو دستور داده باشد که نمازگزاری.

آنگاه مردم بلال را خواندند. (بلال) گفت: خداوند شما را رحمت کند. صبر کنید تا از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این مورد کسب تکلیف کنم. سپس به سرعت به در خانه‌ی حضرتش رفت و آن را به شدّت کوبید. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید و فرمود: «این کوبیدن به شدّت از چیست؟ ببینید چه کسی آن را می‌کوبد؟»

[حذیفه] گوید: فضل‌بن‌عباس بیرون رفت و در را باز کرد؛ بلال را دید و پرسید: بلال، چه شده است؟ گفت: ابوبکر به مسجد آمده و در جایگاه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفته است و اذان می‌گفت

ان‌حضرت او را به این کار مأمور کرده است، فصل گفت. مگر ابوبکر در سپاه اسامه نیست؟! سوگند به خدا، این همان شرّ عظیمی است که دیشب به مدینه وارد شد! پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را از آن باخبر کرده بود. فضل و بلال داخل خانه شدند.

سؤال خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: «چه خبر شده است؟» او در جواب را برای آن‌حضرت بازگو کرد و فرمود: «مرا بلند کنید. مرا بلند کنید. مرا به سوی مسجد ببرید. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، معصیت و فتنه‌ی بزرگی بر اسلام وارد شده است!»[1]

در روایت مفید و دیگران آمده است:

هنگامی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به بلال اخطاری ورود داد، فرمود: «من گرفتار بیماری‌ام، کسی برای مردم نماز گزارد.» عایشه گفت: به ابوبکر دستور دهید و حفصه گفت: عمر. بخوانید از آن‌حضرت، پس از شنیدن سخنان آن دو و دیدن میل آنان به انتخاب پیشوایشان، به‌رغم ندادن پیغمبر خدا، فرمود:

«اُكْفُفْنَ فَإِنَّكُنَّ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ»

«بس کنید! شما همانند آن زنید که قصد فریب یوسف را داشتند.»[2]

ابن‌ابی‌الحدید از شیخ خود یوسف‌بن‌اسماعیل نُمعانی روایت کرده

حضرت علی علیه‌السلام عایشه را متّهم می‌داند که او بلال را امر کرده بود تا ابوبکر به خواندن نماز با مردم وادارد؛ زیرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ چنان‌که روایت شده است ـ فرموده بود: «یکی از شما نماز بخواند» و فردی را تعیین نکرده بود. او گفت: ابوبکر را فرمان ده تا با مردم نماز گزارد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیش از وفات این مطلب را در پیغامی به یاران خود می‌گفت و می‌افزود: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این

---

۱. ارشادالقلوب ۲: ۳۳۸؛ ۳۴۰.

۲. الارشاد ۱: ۱۸۲؛ ۱۸۳؛ اعلام‌الوری، ۲؛ در ارشاد مأخذ غیرشیعی این روایت نیز آمده است.

سخن خود (شما هم‌چون آن زنان‌اید که قصد فریب یوسف داشتند) چرا به شان نادرستی و خشم از این کار نگفت؟ زیرا عایشه و حفصه هر کدام سعی داشتند پدر خویش را برگزیند و آن‌حضرت، با خروج از خانه و دور کردن ابوبکر از محراب، کارشان را خنثی کرد.[1]

در معنای جمله‌ی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله «إِنَّكُنَّ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ» گفته‌اند همگی زنان اسیر عشق و محبّت یوسف بودند و خواسته‌ی هر یک خواسته‌ی دیگری نیز بود. کار عایشه در پیش گرفتن پدرش برای نماز به انگیزه‌ی کسب افتخار و شرف برای خود و پدرش و خوش‌نامی و فخاری که از آن راه نصیب آن‌دو می‌شد، مانند کار آن زنان بود.

آن‌گاه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی‌که سر شان بسته بود و بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضل‌بن‌عباس تکیه داده بودند و پاهایشان روی زمین کشیده می‌شد به مسجد درآمدند. ابوبکر در جایگاه آن‌حضرت ایستاده بود؛ عمر و ابوعُبَیده و سالم و صُهیب و دیگر کسانی که وارد مدینه شده بودند، اطراف او را گرفته بودند. اکثر مردم منتظر بلال بودند و نماز نمی‌گزاردند. آن‌گاه که مردم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را با چنان حالتی دیدند که داخل مسجد شد، متعجب شدند. آن‌حضرت پیش رفت و ابوبکر را از پشت کشید و او را از محراب دور کرد و یارانش خود را پشت آن حضرت پنهان کردند. مردم به حضرتش که نشسته بود نماز گزاردند. بلال نیز با صدای بلند، تکبیرها را بازگو می‌کرد تا نماز به پایان رسید. سپس روی برگرداند. ابوبکر را نا یافت فرمود

«أَيُّهَا النَّاسُ! أَلَا تَعْجَبُونَ مِنِ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ أَلْقَيْتُمْ وَ جَعَلْتُمْ تَحْتَ يَدَيْ أُسَامَةَ وَ أَمَرْتُهُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَى الْوَجْهِ الَّذِي وَجَّهُوا إِلَيْهِ؟! فَخَالَفُوا ذَلِكَ وَ رَجَعُوا إِلَى الْمَدِينَةِ ابْتِغَاءَ لِفِتْنَةٍ. أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَرْكَسَهُمْ فِيهَا.»

---

۱. شرح نهج‌البلاغه، ۹: ۱۹۷.

«ای مردم! از کار پسر ابوقحافه و یاران او تعجب نمی‌کنید که این امر را بحث فرمانروایی سلسله قرار دادم و با او پیمانه کرم و دستور دادم به مأموریتی که به آن‌ها داده بودم بپردازد، ولی با من مخالفت نمودند و به مدینه بازگشتند تا فتنه کنند؟ آگاه باشید که خداوند آنان را در فتنه غرق و پرده است.»

سپس فرمود: «مرا بر روی منبر پرسانید» و در حالی که بسیار خسته و ناتوان بود، برخاست و در پایین‌ترین پله‌ی منبر قرار گرفت و پس از درود و ستایش خداوند متعال فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ قَدْ جاءَنِي مِنْ أَمْرِ رَبِّي مَا النَّاسُ صائِرُونَ إِلَيْهِ، وَ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْواضِحَةِ لَيْلُهَا كَنَهارِهَا. فَلا تَخْتَلِفُوا مِنْ بَعْدِي كَمَا اخْتَلَفَ مَنْ كانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي لا أُحِلُّ لَكُمْ إِلّا ما أَحَلَّهُ الْقُرْآنُ، وَ لا أُحَرِّمُ عَلَيْكُمْ إِلّا ما حَرَّمَهُ الْقُرْآنُ وَ إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا وَ لَنْ تَزِلُّوا: كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، هُمَا الْخَلِيفَتانِ فِيكُمْ وَ إِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّى يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَأَسْأَلَكُمْ بِما خَلَّفْتُمُونِي فِيهِما. وَ لَيُذادَنَّ يَوْمَئِذٍ رِجالٌ عَنْ حَوْضِي كَما تُذادُ الْغَرِيبَةُ مِنَ الإِبِلِ فَيُقالُ رِجالٌ: أَنا فُلانٌ وَ أَنا فُلانٌ. فَأَقُولُ: أَمّا الأَسْماءُ فَقَدْ عَرَفْتُ وَ لَكِنَّكُمُ ارْتَدَدْتُمْ مِنْ بَعْدِي فَسُحْقاً لَكُمْ!»

«ای مردم! فرمانی از پروردگارم - که بر همگان می‌رسد - بر من آمده است - و آن مرگ است -، من حجت و دلیل آشکاری - که مانند روز روشن است - برای شما باقی گذاشتم. آن‌چنان‌که پیشینیان شما از بنی‌اسرائیل اختلاف کردند دچار اختلاف نگردید. ای مردم! چیزهایی را برای شما حلال می‌کنم که قرآن حلال کرده و کارهایی را حرام می‌شمرم که قرآن حرام دانسته است. من دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم که تا زمانی که بدان‌ها چنگ بیندید گمراه نمی‌شوید. آن دو، کتاب خدا و عترت من یعنی اهل‌بیت من‌اند؛ این دو از هم جدا نمی‌شوند تا این‌که در کنار حوض بر من وارد شوند؛ از شما خواهم

پرسید که دوباره‌ی این دو چیز که گذاشتم، چگونه رفتار کردید؟ و (بدانید) در آن دو امر افراد ریاکار را از حوض من دور خواهند کرد؛ چنان‌که شتر بیگانه را از میان شتران. کسانی می‌گویند: من فلان کس‌ام و من فلان کس. من می‌گویم: نام‌های شما را می‌دانم؛ ولی شما پس از من از دین برگشتید، پس از رحمت حق دور باشید!»

سپس از منبر فرود آمد و به خانه مراجعت فرمود.

شیخ مفید گوید

وقتی به منزل بازگشت، ابوبکر و عمر و یارانش را در خواند و سپس فرمود: «آیا به شما دستور ندادم که به سپاه اسامه بپیوندید؟» گفتند: آری، ای رسول خدا. فرمود: «چرا از دستورم سرپیچیدید؟» ابوبکر گفت: من رفتم و برای تجدید بیعت بازگشتم!! عمر گفت: ای رسول خدا، من نرفتم؛ زیرا دوست نداشتم احوال شما را از دیگران جویا شوم!!

آنگاه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به سپاه اسامه بپیوندید؛ به سپاه اسامه بپیوندید.» این سخن را سه بار تکرار فرمود. سپس از شدت ناراحتی و خشم بی‌هوش شد. پس از چند لحظه، با گریه‌ی همسران و فرزندان و زنان مسلمان و کسانی که حضور داشتند، به هوش آمد. به آنان نگریست و فرمود:

«ایتونی بدواة و کتف لأکتب لکم کتاباً لا تضلّوا بعده أبداً»

«دوات و استخوانی برای من بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که پس از آن گمراه نگردید.»

سپس از هوش رفت. یکی از حاضران به دنبال دوات و استخوان رفت. عمر گفت: بازگرد؛ او هذیان می‌گوید!! او کسی نیست! آنان‌که حاضر بودند، از این‌که در آوردن دوات و استخوان که تأخیر کرده بودند، پشیمان شده، همدیگر را سرزنش کردند و گفتند: «إنّا لله و إنّا إلیه راجعون.»[1] از مخالفت با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌ترسیدند.

---

۱. ارشادالقلوب ۲: ۳۴۰ ـ ۳۴۱؛ با اختلاف‌های جزئی.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به هوش شد. کسی گفت: ای رسول خدا دوات و کاغذ بیاوریم؟ فرمود: «آیا پس از سخنانی که گفتید؟ خیرا بعد شما را به امان نمیم مسعاوس می‌کنم» و چهره‌ی خود را از آنان برگرداند. برخاستند و رفتند.[1]

[حسبنا کتابُ الله]

مُسلم، بخاری، طبری و دیگران نیز نقل کرده‌اند که

از ابن‌عباس شنیدند که می‌گفت: روز پنج‌شنبه! چه روز پنج‌شنبه‌ای. سپس گریست به گونه‌ای که یگانه بر اشک او خیس شد. آنگاه گفت: روز پنج‌شنبه بیماری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شدت پیدا کرد. فرمود: دوات و استخوانی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نگردید. پس اختلاف کردند؛ حال آن که نزد هیچ پیامبری شایسته نیست در حضور وی دعوا راه اندازند. پس گفتند: سخن خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هذیان می‌گوید![2]

در حدیث دیگر آمده که عمر گفت:

بیماری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شدّت پیدا کرده است. قرآن نزد شما هست و قرآن شما را کافی است. اهل خانه اختلاف کرده به سه دسته شدند. گروهی می‌گفتند: دوات و استخوانی به پیامبر بدهید تا چیزی بنویسد تا هرگز گمراه نگردید. بعضی می‌گفتند: سخن آن است که عمر گفت. آنگاه که جنجال و اختلاف نزد پیامبر حضرت یاد شد، فرمود: برخیزید. ابن‌عباس همواره می‌گفت: بدبختی و کمام بدبختی زمانی بود که بگومگو و اختلاف مانع شد تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بتواند آن نامه را بنویسد.[3]

ابن‌ابی‌الحدید در خطبه ۱۲ شرح (نهج‌البلاغه‌ی) خود ابن‌عباس نقل می‌کند

---

۱. الارشاد ۱۸۳ - ۸۴ ۲. مناقب آل ابی‌طالب ۱: ۲۳۵

۳. همان ۲۳۶

در یکی از سفرهای عمر به شام، با او همراه بودم. یک روز سپیده سوار بر شتر خود می‌رفت. به دنبال او رفتم گفت: ابن‌عباس! تو پسر عمویت گله دارم! از او خواستم که با من بیاید؛ ولی این کار را نکرد. هم‌چنان او را رنجیده می‌دیدم. به نظرت از چه ناراحت است؟ گفتم: ای فرمانروای مؤمنان، تو خود می‌دانی! گفت: گمان می‌کنم به جهت از دست‌دادن خلافت هنوز ناراحت است! گفتم: همین‌طور است؛ او عقیده دارد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست او خلیفه گردد.

گفت: ابن عباس، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای او می‌خواست؛ اما خداوند آن را نخواست!! پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی را خواست و خداوند عبرت را اراده کرد. مراد خدا انجام گرفت و مراد رسولش انجام نگرفت. یا هر چه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بخواهد انجام می‌گیرد؟ او مدیل بود عمویش سلام بیاورد؛ ولی خداوند اراده نکرده بود؛ پس اسلام نیاورد.

این جمله به گونه‌ای دیگر نیز نقل شده است و آن این‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قصد داشت او را برای خلافت معرفی کند؛ اما به خاطر جلوگیری از فتنه (!!) و به خاطر گسترش اسلام (!!) مانع این کار شدم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منظورم را دانست و از این کار خودداری کرد و خداوند جبر از انجام شدن کاری که رقم زده بود را نداشت.[1]

هم‌چنین از ابن‌عبّاس روایت شده است که گفت:

در ایام خلافت عمر به او وارد شدم. مقداری خرما پیش روی حصیر برای او گذاشته بودند. من به خوردن دعوت کرد. یک دانه خوردم و او شروع به خوردن کرد تا تمام شد. سپس از کوزه‌ای که در کنارش بود آب خورد و به حالتی که دستش دراز کشید و شکر خدا گفت و آن را تکرار کرد. آن‌گاه گفت: عبدالله، از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمویت چگونه بود؟ گمان کردم که منظورش عبدالله بن جعفر است. گفتم: با همسالان خود بازی می‌کرد. گفت: تو را نگفتم، منظورم برگ سبز شماست.

---

[1] شرح نهج‌البلاغه ۱۲، ۷۸، ۷۹.

گفتم، به دلوی برگ برای دوستان خود ما آب‌کشی می‌کرد و قرآن می‌خواند گفت. عبدالله تو را سوگند می‌دهم که بر من پنهان نکنی! خون همه‌ی شتران قربانی برگردنت اگر پنهان داری: آیا تو از امر خلافت چیزی در دل داری؟ گفتم آری گفت آیا عقیده دارد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را تعیین کرده است؟ گفتم: آری و اضافه کردم که او پدرم (عباس) سؤال کردم که آیا او در آن‌هایش صادق است؟ گفت: آری.

عمر گفت: پیامبر خدا (تردید) در مورد خلافت او سخنی می‌فرمود؟[2] به چندان‌که حجتی ثابت کند و عذری باقی نگذارد(!) به هنگام بیماری، می‌خواست او را نام ببرد که من به‌خاطر دل‌سوزی و پاسداری از اسلام را(!) او را از این کار بازداشتم! به خدای این خانه سوگند، قریش هرگز او را نمی‌پذیرفتند و اگر او بر آن‌ها گمارده می‌شد، در همه‌جا اعراب در برابر او قیام می‌کردند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دانست که قصد او را دانسته‌ام. پس از این کار خودداری کرد و خداوند جز آنچه انجام شدن آن چیزی را می‌خواست که خواسته بود.[3]

از امیرمؤمنان علیه‌السلام، وصیّ و خلیفه،

داری گوید

آن‌گاه که قوم رفتند، عباس و فضل‌بن‌عباس و علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و نفل‌بن‌حارث باقی ماندند. عباس گفت: ای رسول خدا! اگر پس از شما این امر در میان ما خواهد ماند، به ما مژده دهید و اگر می‌دانید که محبوب خواهیم شد، رعایت ما را بنمایید و فرمایید. حضرتش فرمود: شما پس از من مستضعف خواهید بود. آن‌گاه ساکت شد. همگی در حالی که می‌گریستند و از بهبود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ناامید بودند برخاستند.

هنگامی که بیرون رفتند، فرمود: برادرم و عمویم را برگردانید.

ترجمه‌ی اصطلاح «طیّبک دمائ البدن».

۲. ترجمه‌ی «کان یرتع فی أمره وقتاً ما».

۳. شرح نهج‌البلاغه ۲۰ : ۲۱.

دنبال آمان رفتند. پس از این‌که نشستند، فرمود: «ای عمری رسول خدا را وصیّ و وصی‌پذیری و کارهایم را انجام می‌دهی و دَین مرا ادا می‌کنی؟» عباس گفت: ای پیامبر خدا، عمویت پیر مردی است که قربانان نادری دارد و تو در کرم و سخاوت همتای نسیم‌ای. پیمان‌هایی بر عهده‌داری که عمویت قادر به انجام آن نیست. سپس به عمویش علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام روی نمود و فرمود: «برادرم! آیا وصیّم را می‌پذیری و وعده‌هایم را انجام می‌دهی و سرپرستی خانواده‌ام را پس از من به عهده می‌گیری؟»[1]

راوی گوید:

بغض گلوی حضرت علی علیه‌السلام را گرفت و نتوانست به آن‌حضرت پاسخ دهد. سر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که در دامان مولا بود، به این‌سو و آن‌سو حرکت می‌کرد. سپس سخن را تکرار فرمود امیرمؤمنان علیه‌السلام پاسخ داد: «آری، پدر و مادرم فدای تو، ای رسول خدا!»[2]

آن‌گاه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «نزدیک شو.» نزدیک شد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌حضرت را در آغوش گرفت و انگشتر خویش را به دست او کرد. سپس شمشیر و زره و سپر خود را خواست و آن‌ها را داد. همچنین امر فرمود شمالی را که در زمان جنگ به کمر می‌بست حاضر کنند و آن را نیز بر میان حضرت داد و فرمود: «با نام خدا، به خانه‌ات برو.»[3]

در رویه عمل تشریع و آمالی شیخ آمده که این کار در حضور جمعی از مهاجران و انصار انجام گرفت.[4]

سپس به بلال فرمود: «دستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را با دین و افتخارش بیاور.» بلال آن‌ها را آورد. آن‌گاه فرمود: «علی جانشین برجسته و در حضور مهاجرین و انصار آن را بگیر تا پس از من کسی نسبت به آن با تو

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۸۴ ـ ۱۸۵
۲. الإرشاد ۱: ۱۸۵
۳. بحارالأنوار ۲۲: ۴۵۹
۴. علل‌الشرایع، باب ۱۳۱ ح ۲ و ۳

مخالفت نکنید. [پس] گوید آن حضرت برخاست و آن را به خانه‌ی خود برد و در آن‌جا گذاشت و سپس بازگشت.

سپس فرمود «یا علی» مرا ببخشاید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: آن حضرت را بخشیدم و بر سینه‌ام تکیه دادم. دیدم گویی سر آن حضرت از شدت ضعف سنگین شده است. [و] حال می‌فرمود تمام خویشانم را دور و نزدیک گوش کنند

إِنَّ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَقْضِي دَيْنِي وَ يُنْجِزُ مَوْعِدِي يَا بَنِي هَاشِمٍ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا تُبْغِضُوا عَلِيّاً وَ لَا تُخَالِفُوا عَنْ أَمْرِهِ فَتَضِلُّوا وَ لَا تَحْسُدُوهُ وَ تَرْغَبُوا عَنْهُ فَتَكْفُرُوا

برادر و جانشین و وزیر و خلیفه‌ی من در خانواده‌ام علی‌بن ابی‌طالب است؛ وام‌های مرا می‌پردازد و وعده‌هایم را انجام می‌دهد.

ای بنی‌هاشم! ای بنی‌عبدالمطلب! علی را دشمن نکنید و از فرمان او سر نپیچید که گمراه می‌شوید. بدو حسد نبرید و از او دوری نجویید که کافر می‌گردید.

سپس فرمود علی جان، مرا بخوابان. من آن حضرت را خواباندم.

دو گزارش شیخ طوسی و دیگران آمده است که

آن حضرت به بلال فرمود «بلال، در ورودم حسن و حسین را نیاور.» بلال رفت و آن دو را آورد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را به سینه‌ی خود چسبانید و بوسید. امیر مؤمنان علیه‌السلام گوید: گمان کردم که حضرتش را راحت کرده‌اند. بنابراین سعی کردم که آنها را از پیامبر دور کنم. امّا فرمود «یا علی، بگذار آنها را ببویم و آنان مرا ببویند. آنها از من بوی بهشت برگیرند و من از آنان. آنها پس از مرگ گرفتار مشکل برزخی خواهند شد. خدای لعنت کند کسی را که بیازارشان. خدا و پیامبر من آنان

امالی شیخ ۱ ۶ ۶۱۲؛ بحارالانوار ۴۵۷ ح ۱۰ ماکسی اختلاف و سیر ک صفحه ۵۸۲ ۵۸۴ مجلسی ۱۷ صفر ۴۵۷ ح ۱۲.

را به تو و به مؤمنان شه بسته[۱] می‌سپارم.»[۲]

در روایت «کَشْفُ الْغُمَّة» از امّ‌سلمه روایت شده است که گفت

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ در حالی که حجره از یارانش پُر بود ـ شنیدم که می‌فرمود:

«أَیُّهَا النَّاسُ! یُوشِكُ أَنْ أُقْبَضَ سَرِیعاً فَیُنْطَلَقَ بِی وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْكُمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إِلَیْكُمْ. أَلَا إِنِّی مُخَلِّفٌ فِیكُمْ كِتَابَ اللهِ رَبِّی وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی.»

«ای مردم! من به‌زودی از این دنیا خواهم رفت و مرا به سرای دیگر خواهند برد. سخنی می‌گویم تا عذری نداشته باشید. آگاه باشید که در میان شما کتاب خدای خویش و اهل‌بیتم را باقی می‌گذارم.»

«آنگاه دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گرفت و بالا برد و فرمود

«هذا عَلِیٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِیٍّ، خَلِیفَتَانِ نَصِیرَانِ، لَا یَفْتَرِقَانِ حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ فَأَسْأَلُهُمَا مَا خُلِّفْتُ فِیهِمَا.»

«این علی با قرآن است و قرآن با اوست. او خلیفه و دو یاور هم‌دیگرند که از هم جدا نشوند تا در کنار حوض به من بازگردند. آن‌جا از آن دو سؤال می‌کنم که پس از من چگونه با آنان رفتار شده است.»[۳]

«صالح‌المؤمنین» نسخه‌ای برابر «صالح‌المومنین» طبق روایات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. ر. ک: التبیان ۱۰: ۲۸ و المیزان و تفسیر قمی و الدرّالمنثور به ذیل المیزان. و نیز نسخه ابن‌کثیر (التحریم ۵).

۲. امالی شیخ ۶۱۱ـ۶۱۲ و به نقل از آن، بحارالأنوار ۲۲: ۵۰۶.

۳. بحارالأنوار ۲۲: ۴۷۶ به نقل از کشف‌الغمّه با اختلاف و نیز ۳۸: ۱۸۰ و ۹۲: ۸۰، به نقل از امالی شیخ (ج۱۷، ح۱۲).

[حرمت خانه‌ی دخت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله]

سیّدابن‌طاووس در کتاب «الطُّرَف» از کتاب «الوصیّة» عیسی‌بن‌مُستفاد نقل می‌کند که او از امام موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام و آن‌حضرت از پدر خود سخنی روایت می‌کند که خلاصه‌ی آن چنین است:

پیرامون خانه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انصار را فرا خواند و فرمود ای انصار! وقت جدایی فرا رسیده و مرگ فرا خوانده است. من دعوت دعوت‌کننده حتمی می‌کنم. میزان ما گردیدید و خوب یاری نمودید. اموال خود بخشیدید و به مسلمانان کمک کردید و جان‌هایتان را در راه حق دادید. خداوند در مقابل آن‌چه انجام دادید، پاداش نیکویی به شما خواهد داد. تنها یک چیز مانده که کمال دین و فرجام عمل است و صاحب همه‌ی اعمال وابسته به آن است و آن شامل دو قسمت است. و من می‌بینم که هیچ جدایی میان آن دو وجود ندارد؛ حتّی به اندازه‌ی یک مو. هرکس به یکی عمل کند و دیگری را واگذارد، آن دیگری را نیز انکار کرده است و خداوند از او هیچ عملی را نخواهد پذیرفت.

پرسیدند: کدام است؟ فرمود:

كِتابُ اللهِ وَ أَهْلُ بَيْتِي. وَ احْفَظُونِي فِي مَعاشِرِ الْأَنْصارِ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّى يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ

کتاب خدا و خانواده‌ام. ای گروه انصار! حرمت مرا با رعایت حقّ اهل بیتم حفظ کنید. همانا خداوند آگاه و نکته‌دان به من خبر داده است که آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند.

سپس سفارش‌های مؤکّدی درباره‌ی اهل‌بیتش فرمود و اظهار داشت:

مِنْهُمْ زَوْجَتِي وَ أَمِينِي وَ وارِثِي وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى أَلا هَلْ بَلَّغْتُ؟ مَعاشِرَ الْأَنْصارِ أَلا فَاسْمَعُوا وَ مَنْ حَضَرَ أَلا إِنَّ فاطِمَةَ بابُها بابِي وَ بَيْتُها بَيْتِي فَمَنْ هَتَكَهُ فَقَدْ هَتَكَ حِجابَ اللهِ

از جمله‌ی اهل‌بیتم، جانشین و امین و وارث من است. او

دستش به من مانند منصب هارون به موسی است. آیا ابلاغ کردم؟

ای گروه انصار! آگاه باشید و بشنوید که در خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام در خانه‌ی من است. خانه‌ی او خانه‌ی من است. هر کس بدان بی‌حرمتی نماید، حجاب خدا را دریده است.»

راوی (عیسی بن مستفاد) گوید

امام کاظم علیه‌السلام لختی دراز گریست و باقی مانده‌ی کلام را دگرباره فرمود و فرمود: «به خدا سوگند که حجاب خدا را دریدند. به خدا سوگند که حجاب خدا را دریدند. به خدا سوگند که حجاب خدا را دریدند. آه، ای مادر! درود خدا بر او باد!»

در «کفایة النصوص»[۲] با سند از ابوبصیر غفاری بن‌الله‌عنه نقل شده است:

در هنگام بیماری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که به رحلت آن‌حضرت انجامید، بر ایشان وارد شدم. فرمود: «ابوبصیر، دختر م فاطمه را بخوان.» برخاستم و نزد در رفتم و گفتم: ای سرور بانوان، پدرت شما را می‌خواند. آن‌حضرت چادر خود را به برکرد و از خانه خارج شد تا بر رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد. چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دید خود را بر روی آن‌حضرت انداخت و گریست. آن‌حضرت با گریه‌ی او به گریه افتاد و او را به سینه چسباند. سپس فرمود:

«یا فاطِمَةُ! لا تَبْکي، فداكِ أبوكِ. فَأَنْتِ أَوَّلُ مَنْ تَلْحَقينَ بي، مَظْلومَةً مَغْصوبَةً وَ سَوْفَ نَظْهَرُ بَعْدي خَسيكَةُ النِّعاقِ وَ يَشْمُلُ جِلْبابُ الدَّيْنِ وَ أَنْتِ أَوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ»

«فاطمه جان! گریه مکن! پدرت فدایت باد! تو نخستین کسی‌ای که به من ملحق می‌گردی؛ در حالی‌که مظلوم واقع شده‌ای و حقت غصب شده است.

به‌زودی پس از من کینه‌ی نفاق ظاهر خواهد شد و پیراهن دین

---

۱. بحارالأنوار ۲۲ / ۴۷۶ ـ ۴۷۷ به نقل از الطُّرف ۱۸ ـ ۲۱ (الطُّرفه العاشره).

۲. نام کامل کفایة الأثر في النصوص على الأئمة الاثني‌عشر علیهم‌السلام و از ابوالقاسم علی‌بن‌محمدبن‌علی خزّاز قمی است (الکنی و الألقاب). این کتاب یکی از منابع بحارالأنوار است.

خواهد پوسید و تو نخستین کس‌ای که در کنار حوض به من می‌پیوندی.»
گفت: «پدر کجا شما را خواهم دید؟» فرمود

«در کنار حوض، من خواهشی یافت: در حالی‌که به یاران و دوست‌داران تو آب می‌نوشانم و دشمنان و کینه‌داران تو را دور می‌کنم.»
گفت: «ای رسول خدا، اگر نزد حوض شما نیافتم؟» فرمود «در نزد میزان مرا خواهی دید.» گفت «ای پدر، اگر نزد میزان نیافتم؟» فرمود «در صراط، در حالی که می‌گویم: خداوندا، شیعیان علی علیه‌السلام سلامت دار، سلامت دار.»

باز می‌گوید: قلب حضرت فاطمه علیهاالسلام از شاد یافت. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رو به سوی من کرد و فرمود

«یا أَبَاذَرٍّ، إِنَّهَا بَضْعَةٌ مِنِّي، فَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي.»

«او پاره‌ی تن من است. هر کس او را بیازارد، مرا آزرده است.»[۱]

[دستور تکمیل]

ابوذر می‌گوید

ابن‌عباس برای دیدار پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه خواست که به نزد او داخل شود. پس از ورود گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت باد! با دشمنت شما چه نزدیک شده است؟ فرمود «ای ابن‌عباس!» گفت: ای رسول خدا، مرا به چه امر می‌کنی؟ فرمود

«یا ابْنَ عَبَّاسٍ، خَالِفْ مَنْ خَالَفَ عَلِيّاً وَ لَا تَكُونَنَّ لَهُمْ ظَهِيراً وَ لَا وَلِيّاً.»

«ابن‌عباس! با مخالفان علی مخالفت کن و هرگز پشتیبان و دوست آنان مباش.»

ابن‌عباس گفت: ای رسول خدا، چرا دستور نمی‌دهید مردم از مخالفت با او پرهیز کنند؟ فرمود «مخالفت آن‌قدر گریبانت را گرفته که از هوش رفته

بحارالانوار ۳۶، ۲۸۸ ـ ۲۸۹ ـ نقل از کفایةالاثر در نص خبر صدوق مجلس ۴۶، ح ۲

آن‌گاه که به هوش آمد، فرمود

«یا ابْنَ عَبّاسٍ! سَبَقَ الْكِتابُ فِيهِمْ وَ عِلْمُ رَبِّي. وَ الَّذي يَعَثَني بِالْحَقِّ نَبِيّاً لا يَخْرُجُ أَحَدٌ مِمَّنْ خالَفَهُ مِنَ الدُّنْيا وَ أَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَ خَفَّهُ حَتّى يُغَيِّرَ اللهُ ما بِهِ مِنْ نِعْمَةٍ. يا ابْنَ عَبّاسٍ! إِذا أَرَدْتَ أَنْ تَلْقَى اللهَ وَ هُوَ عَنْكَ راضٍ فَاسْلُكْ طَريقَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ وَ مِلْ مَعَهُ حَيْثُ ما مالَ، وَ ارْضَ بِهِ إِماماً، وَ عادِ مَنْ عاداهُ، وَ والِ مَنْ والاهُ. يا ابْنَ عَبّاسٍ، بِحَذَرْ أَنْ يَدْخُلَكَ شَكٌّ فيهِ فَإِنَّ الشَّكَّ في عَلِيٍّ كُفْرٌ بِاللهِ.»

ولی ابن‌عباس! تقدیر درباره‌ی آنان انجام گرفته و خداوند مشیتش را رقم زده است. سوگند به آن که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد، هیچ‌یک از کسانی که با او مخالفت و ولایت و حق او را انکار می‌کنند، از این جهان نخواهند رفت، مگر این‌که خداوند نعمت‌هایی را که به او داده است، تغییر می‌دهد.

ابن‌عباس! اگر می‌خواهی که خدا تو را در حالی ملاقات کند که از تو راضی و خشنود باشد، از راه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام پیروی کن؛ به هر سو می‌رود، به دنبال او برو و با هر که با او دشمنی می‌ورزد، دشمنش باش و با دوستانش دوستی کن.

ای ابن‌عباس! بپرهیز از این‌که در مورد او شکی به تو راه یابد؛ چرا که شک در علی کفر به خداست.»

سپس اصحاب برای عیادت حضرتش آمدند. آن‌گاه که جمع شدند، چگونگی تغسیل و تکفین و دفن خود را شرح داد و انجام آن را برعهده‌ی امیرمؤمنان علیه‌السلام نهاد.[1]

و جمله‌ی سفارش‌های آن‌حضرت درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام این بود که کسی غیر از امیرمؤمنان علیه‌السلام آن‌حضرت را غسل ندهد؛ چرا که کور خواهد شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

ای رسول خدا، شما بدن سنگینی دارید و من به کمک بسیار

---

[1] المحجة‌البیضاء ۸ ۲۷۳ ـ ۲۷۴؛ امالی صدوق ۱۰۴ (چاپ ۳، ج ۱۱۵) با کمی اختلاف

درم». آن‌حضرت فرمود «جبرئیل با تو هست و تو را کمک خواهد کرد». فضل‌بن‌عباس هم به سب آب بیاورد؛ ولی عمو... نده چشمانش ر... نشد؛ زیرا جز تو، هر کس شو نگاه مرا ببیند دیدگانش نابینا خواهد شد».[1]

چنان‌که از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود

«عمی جان! وقتی روح از بدنم خارج شد، شش مشک آب از چاه عزّس روی من بریز؛ مرا غسل بده، و کفن و حنوط کن. آن‌گاه که از غسل من فارغ شدی، اطراف تخت را بگیر و مرا بنشان. سپس درباره‌ی آن‌چه می‌خواهی سؤال کن؛ به خدا سوگند، هر چه [بپرسی جواب خواهم داد]».[2]

در نقل راوندی رضی‌الله‌عنه آمده است

فرمود «آن‌چه را به تو می‌گویم بس است». راوی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: آیا رسولاً علیه‌السلام؟ چنین کرد؟ فرمود: «آری».[3]

در گزارش عیسی‌بن مُستفاد آمده است

سپس خطاب صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آن‌گاه که از شمس من فارغ شدی، مرا به نوحی فرار ده و از چاهی چاه عزّس، چهل دلو سه بار، یا چهل مشک آب، بر من بریز (تردید از راوی است). پس از آن، دستت را، عمی جان، روی سینه‌ام بگذار و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام را حاضر گردان؛ پس آن‌که به شرمگاه اندامم نگاه افکند، آن‌گاه آن‌چه را بوده و خواهد بود به خواست خدا، خواهی دانست».

سپس فرمود «عمی جان، پذیرفتی؟» گفت: «آری». عرض کرد «خدا بر این شاهد باشد». سپس فرمود

«يا عليُّا ما أنتَ صانِعٌ لَوْ قَدْ تآمَرَ القَوْمُ عَلَيْكَ بَعْدي، و تَقَدَّموا عَدِيلَكَ، و بَغَتْ إلَيْكَ طائِفَتُهُمْ يَدْعُونَكَ إلَى البَيْعَةِ، ثُمَّ لَبِثْتَ

---

۱. بحارالانوار ۲۲ ۵۱۷ و ۵۳۶ و ۵۲۲ الإرشاد ۱ ۱۸۱ ـ ۱۸۲.

۲. اصول کافی ۱ ۲۹۷ با اندکی خلاف؛ بحارالانوار ۲۲ ۵ به نقل از بصائرالدرجات. عزّس چاهی است در مدینه نزدیک قبا (معجم‌البلدان).

۳. الخرائج و الجرائح ۲ ۸۰۴ و ۸۰۵ (باب ۱۶، ح ۱۳ و ح ۱۴).

بِنَوْمِكَ تُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْمَمَارِدُ مِنَ الْإِبِلِ مَذْمُوماً مَحْذُولاً مَحْزُوناً مَهْمُوماً ؟ وَ بَعْدَ ذَلِكَ يَنْزِلُ بِسَهْدِهِ الذُّلُّ »

«علی جان! چه خوابی کرد آن‌گاه که دین قوم بعد از من بر شر موطئه کنند و بر تو پیش افتند و سر دسته‌ی طغیانگران تو را به بیعت فرا خوانند؟ سپس پیرهنت را بر گردنت اندازند و بکشند؛ آنسان که شتر سرکش می‌کشند؛ نکوهیده و بی‌یار و غمگین و ناراحت؟ از آن پس بر کسی به این زیبایی حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها) روی آورد.»

(راوی) گوید

هنگامی که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام این سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را شنید، فریاد زد و به گریه افتاد. با گریه‌ی او پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گریست و فرمود:

«دخترم! گریه نکن و فرشتگان هم‌شبیه را بیازار. یک جبرئیل و میکائیل و واژدهر (حد اسرافیل هستند که با گریه‌ی تو گریه می‌کنند. دخترم! گریه مکن؛ آسمان‌ها و زمین با گریه‌ی تو به گریه افتادند.»

مولا علی علیه‌السلام عرض کرد

«ای رسول خدا! تسلیم جان می‌کردم و بر آن‌چه بر سرم می‌آید بی آن‌که بیعت کنم صبر می‌کنم و تا زمانی که پیروانی پیدا نکرده‌ام، با ایشان جنگ نمی‌کنم.»

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد «خدایا! شاهد باش.»[1]

و روایت شده است.

«جبرئیل علیه‌السلام بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و خبر طی آورد که وزن آن چهل درهم[2] بود. آن حضرت آن را به سه بخش تقسیم فرمود. بخشی برای خود قرار داد و قسمتی را برای حضرت علی و قسمتی را برای حضرت فاطمه صلوات‌الله‌سلامه‌علیهم کنار گذاشت.»[3]

---

۱. بحارالانوار ۲۲: ۴۹۳ به نقل از قطب الطرف الثامن و العشرون.

۲. درهم و حد وزن معادل $\frac{۱}{۱۲}$ اوقیه و در نتیجه $\frac{۱}{۱۲۸}$ رطل مصری است (المعجم الوسیط) یا معادل $\frac{۷}{۱۷۵}$ اوقیه (القاموس المحیط) و در هر صورت معادل ۶ دانق ر=دانگ = دانه بوده است.

۳. علل الشرایع ۲۰۷ (باب ۲۴۲)؛ بحارالأنوار ۲۲: ۵۰۲.

ر و بیت عیسی بن مُستفاد ده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود

«امر بمعارضش جبرئیل آمده بود که حنوط را به من بدهند. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از رحلت مرا خواندند و فرمود «علی جان، فاطمه جان! این حنوط من است که جبرئیل از بهشت آورده است؛ او به شما سلام می‌رساند و می‌گوید آن را تقسیم کنید و قسمت من و خودرا جدا سازید.»

حضرت فاطمه علیهاالسلام گفت: «یک‌سوم آن سهم شما و علی پسر ابی‌طالب علیه‌السلام باشد.» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گریست و او را در برگرفت و فرمود «تو موفق و رشد یافته‌ای و هدیه‌گر و الهام‌شده. یا علی! در مورد باقی چه می‌کنی؟» گفت: «قسمت آن برای تو و نیمی از آن برای هر که صلاح می‌دانید.» فرمود «آن را نیم دیگر هم از آنِ فرستاده آن و بگیر.»[1]

روی گوید

«از جمله وصیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که در خانه‌ای که رحلت می‌کند دفن گردد و در سه قطعه پارچه کفن شود که یکی از آن‌ها یمانی باشد.

مولا علیه‌السلام سؤال کرد «ای رسول خدا امر می‌فرمایید که اگر رحلت فرمودید شما را در خانه‌تان به خاک بسپارم؟» فرمود «آری ای علی! خانه‌ی من قبر من است.»

ان‌حضرت می‌فرماید: «گفتم پدر و مادرم فدای شما! مشخص فرمایید در کدام بخش خانه؟ فرمود «جا در پیش است؛ آن را جوانی دیده؛ عایشه به ان‌حضرت گفت پس من کجا بکوبت کنم؟ فرمود:

«أَسْكُنِي أَثْبَتَ بَيْتاً مِنَ الْبُيُوتِ بِمَدْهِي بَيْتِي، لَيْسَ لَكِ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا مَا لِغَيْرِكِ، فَقَرِّي فِي بَيْتِكِ وَ لَا تَبَرَّجِي تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى، وَ لَا تُغْنِينِي مَوَالِيكِ وَ وَلِيَّكِ وَ إِنَّكِ لَفَاجِعَةٌ ظَلْمَةٌ شَاقَّةٌ.»

«در یکی از ثابت‌ها بکوبت کن. پس خانه‌ی من است و تو را حقی

بحارالانوار ۲۲: ۴۹۲، به نقل از الطُّرف (الطُّلَف) له السابعه و العشرون.

در آن نیست، مگر به همان اندازه که دیگران دارند. پس در خانه‌ات قبر مگیر و خودنمایی به شیوه‌ی جاهلیت را پیشه‌ی خود نساز و به مولا و ولیت به ستم و سرکشی صیرفه مکن؛ اما تو این کار را از روی ستم و فتنه‌انگیزی خواهی کرد.»

چون این سخن به عمر رسید، به دخترش حفصه گفت: به عایشه بگو درباره‌ی علی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت‌وگو مکن؛ زیرا تو در زندگانی و هنگام مرگ شیفته‌ی نوساز خانه خانه‌ی نوساز هیچ‌کس در آن با تو صیرفه نخواهد کرد و چون زن علی‌اش در خانه‌ی شوهرش به پایان رسد، صاحب اختیار خانه‌ی خود است و هرجا می‌خواهد می‌تواند برود.[1]

[امیرمؤمنان همراز و مونس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله]

از جمله وصیت‌های آن‌حضرت (به جانشین مظلومش) آن بود که فرمود:

وهنگامی که وقات یافتم و تو تمام وصیت‌های مرا انجام دادی و مرا در قبرم نهادی، در خانه بنشین و قرآن را بر اساس تألیفش و واجبات و احکام و بر اساس ترتیبی مرتب ساز. آن‌گاه بی هیچ نگرانی هر چه را به تو فرمان دادم عمل کن. باید در برابر آن‌چه بر تو و بر او (حضرت فاطمه علیهاالسلام) وارد می‌شود، صبور باشی تا آن زمان که به من ملحق گردید.[2]

شیخ کلینی از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت علی علیه‌السلام فرمود: یا علی، من در این مکان به خاک بسپار و تیرم را به اندازه‌ی چهار انگشت از زمین بالا بیاور و بر آن آب بپاش.[3]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در طول زندگی آن حضرت به لحظه‌ی رحلت جدا نشد. در زمانی که پیامبر گرامی بیمار بود، او

بحارالانوار ۲۲: ۴۹۲ ـ ۴۹۳، با اندکی اختلاف، به نقل از الطُّرف (الطُّرف فی‌المعارف والسُّلالة).

۲. همان: ۴۸۳ ـ ۴۸۴، به نقل از الطُّرف (الطُّرفة الثانیة عشر).

۳. اصول کافی ۱: ۴۵۰.

پرستار حضرت بود به هنگام تنهایی، مونس و همدم پیغمبر بود و در سختی‌ها، ملازم و همراه آن حضرت

شیخ آوری رحمة‌الله‌علیه می‌گوید

فَقَدَا نَفْسَ أَحْمَدٍ مِنْهُ بِالنَّفْسِ وَ مِنْ كُلِّ هَوْلٍ وَقَاهَا

- جان خود را فدای جان احمد کرد و از هر هول و هراس، مصون و محفوظ داشت

كَيْفَ تَغْفُلُ فِي الْمُلِمَّاتِ عَنْهُ عِصْمَةٌ كَانَ فِي الْقَدِيمِ أَحَاهَا؟

- چگونه این نگاهبان در سختی‌ها از او غافل باشد که در دیرباز برادر او بوده است؟

بن بی‌الحدید در سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه نقل می‌کند که گفت

صبح روز بعد از شب رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه و آله، به آن حضرت وارد شدم، فرمود: از درد و بی‌خوابی‌ای که دیشب من و علی کشیدیم نمی‌پرسی؟ گفتم: ای رسول خدا، چاره دشوار است به جای تو در کنار شما بیدار باشم. فرمود: خیر، او برای این کار شایسته‌تر است.[1][2]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیر علیه‌السلام چنین بود

در تاریخ خطیب بغدادی آمده است:

زمانی که جنگ جمل تمام شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نابود شد گردید دوستان و یاران از یکدیگر سؤال می‌کردند آیا آن حضرت پیش

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ج ۱۰ ص ۲۶۱

۲. (ابوعلی محمدبن محمدبن‌النعمان) در جعفریات (ابن‌الاشعثیات) خود به سند از امام سجاد علیه‌السلام روایت می‌کند که از پدرانش نقل می‌فرمودند:

ابوذر گفت: در آن بیماری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در پی آن رحلت فرمود، به پیغمبر اکرم وارد شدم. آن حضرت را در سینه‌ی خود تکیه داده بودم که ناگاه امیرالمومنین علیه‌السلام وارد شد. آن حضرت فرمود: علی را به من نزدیک گردان. تا پر او تکیه کنم. او را نزدیک آوردم. آن حضرت فرمود: علی، برادر من است. ابوذر گوید: برخاستم تا این (محرومیت) به شتاب عملی شده بودم. فرمود: ای ابوذر، پیش روی تو سپس شما

۱. هر کس با شهادت به یگانگی خدا بمیرد داخل بهشت می‌شود... مؤلف

شماست؟ تا این‌که آن حضرت به همراه حضرت علی علیه‌السلام آمدند گفتند ای رسول خدا، شما را سیاقتیم، فرمود «ابوالحسن دلدردی احساس می‌کرد؛ پیش او بودم.»[1]

و «سُلَیم‌بن‌قَیس» نیز روایت است که گفت

از مقداد درباره‌ی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کردم. گفت، پیش از آن‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به همسران فرمان حجاب دهد، با آن‌حضرت مسافرت می‌کردیم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام کارهای آن‌حضرت را انجام می‌داد و کسی غیر از ایشان متصدّی این امر نبود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یک و انداز بیشتر نداشت و عایشه نیز با آن‌حضرت بود. امیرمؤمنان علیه‌السلام در یک سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوابید و عایشه در سوی دیگر و روبه‌روی دیگری نداشت. هنگامی که آن‌حضرت برای نماز شب برمی‌خاست، وسط لحافه را با دست خویش بر زمین می‌گذاشت و میان حضرت علی علیه‌السلام و عایشه حائل قرار می‌داد. آن‌گاه به نماز می‌پرداخت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام دچار تب شد و شب را بیدار بود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز همراه او بیدار ماند؛ گاه به نماز می‌ایستاد و گاه به حضرت علی علیه‌السلام رسیدگی می‌کرد و از وی مواظبت می‌فرمود تا شب به صبح رسید. فردای آن روز هنگامی که با دانش دعا، خواند دعا کرد «خدایا دعای علی را شفا و عاقبت عنایت فرما مرا از دردی که دیشب بیدار نگاه داشت.» (به این دعا) آن‌حضرت بهبود یافت و شفا یافت و آن‌چنان‌که گویی اصلاً دردی نداشته است.»[2]

شیخ مفید گوید

پیامدی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لذّت گرفت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام چیزهایی را برای امور ضروری، از آن جناب جدا می‌کرد. زمانی برای کاری رفته بود. ناگاه پیامبر خدا به هوش آمد و علی را نیافت؛ همسران آن‌حضرت پیرامون بستر بودند. فرمود «برادر و یاورم را نزد من بخوانید.»

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۲: ۲۲۰

۲. کتاب سُلیم‌بن‌قَیس الهلالی: ۸۶۲ (حدیث ۳۶)

سپس صفحه بر آن‌حضرت مستولی گردید و ساکت شد. عایشه گفت ابوبکر را فرا خوانید. او به حاضر کردند و نزد آن‌حضرت رفت و در کنار سر پیامبر ـــــ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چشمانش را گشود و او را دید. وی از او روی برگرداند. ابوبکر برخاست و گفت: اگر به من کاری نباشد، می‌گفت

هنگامی‌که ابوبکر بیرون رفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مجدداً سخنش را تکرار کرد و فرمود برادر و یاورم را فرا خوانید. حفصه گفت، همسر را نزد او بیاورید. او خواستند چون حاضر شد آن‌حضرت به بدن او روی برگرداند. همسر بیرون رفت. آنگاه حضرتش فرمود: برادر و یاورم را فراخوانید. ام‌سلمه صلی‌الله‌علیها گفت: علی را فرا خوانید! کس دیگری را نمی‌خواهد

امیرمؤمنان علیه‌السلام را فرا خواندند. هنگامی که مرد یک پیامبر بسیار آن حضرت شتابزده به نام علیه‌السلام فرمود. مولا علیه‌السلام صورت خود را به چهره‌ی پیامبر مرد یک ساخت. مدتی مولایی با حضرتش سخن گفت. سپس برخاست و در گوشه‌ای نشست تا رسول خدا به خواب رفت. آنگاه مولا علیه‌السلام حدود چهل مرد از آن‌حضرت سؤال کردند. پیامبر چه گفت ای ابوالحسن؟ فرمود: هزار باب را بر هر باب به من آموخت که از هر کدام هزار باب دیگر برای من باز شد و مرا به ظاهر که به خواست خدا باید انجام دهم، سفارش فرمود.

اختلوب با اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم در آخرین لحظات

در انعام موسی‌بن جعفر علیهماالسلام روایت شده است که فرمود

وقتی فرزند از حجت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، آن‌حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهماالسلام را فرا خواند و در آنها بر روی خود و آنان بست و آنان خلوت کرد. آنگاه فرمود: ای فاطمه! (و رنجی خود را نزدیک خواند) و مدتی طولانی در دل شب با او سخن گفت. چون سخن آنها به درازا کشید، حضرت امیرالمؤمنین به همراه حسنین علیهم‌السلام

خارج شدند و بیرون در نشستند. مردم نیز پشت در بودند و همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرمؤمنان و دو فرزندش علیهم‌السلام می‌نگریستند.

عایشه گفت در این موقع شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کاری داشت که شما را بیرون کرد و با دخترش تنها ماند؛ از حضرت درمورد دمی‌دانم برای چه با او تنها مانده و برای تو چه می‌خواهد بگوید. من سربرهنه به در و پلکرت و دو یار تو بودم که آن‌ها از بام برداه عایشه جوابی نداشتند که بدهند.

امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید: دچیزی نگذشت که فاطمه مرا صدا زد. بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدم و دیدم در حال احتضار است. گریستم. پرا چون ایشان را در آن حالت دیدم، نتوانستم خود را نگه دارم. فرمود: یا علی چرا می‌گریی؟ حالا وقت گریستن نیست؛ جدایی من و تو نزدیک رسیده است. برادرم، تو را به خدا می‌سپارم. خانه و آنچه را برد خویش دارد برای من برگزیده است. گریه و اندوه و حزن من برای تو و این (دختر) است که بعد از من، حق تو ضایع می‌گردد؛ چرا که همه تصمیم گرفته‌اند که به شما ظلم و ستم روا دارند. شما را به خدا می‌سپارم و من بعد شما امانتی دارم. ای علی، به دخترم فاطمه سفارش‌هایی کردم و به او گفتم که آن‌ها را به تو نیز بگوید؛ به آن‌ها عمل کن که او بسیار صادق و راستگوست.

آن‌گاه او را به سینه چسبانید و سر او را بوسید و گفت: فاطمه‌جان! پدرت فدای تو باد! صدای گریه‌ی فاطمه علیهاالسلام بلند شد. حضرت او را به سینه چسبانید و فرمود: به خانه برگرد. بی‌گمان پروردگارم انتقام خواهد گرفت و به غضب تو خشم خواهد گرفت. وای و باز هم وای بر ستمگران! سپس آن‌حضرت گریست.

حضرت امیر علیه‌السلام گوید: دبه خانه‌ام رفتم، گریستم، گمان کردم که پاره‌ای از تنم جدا شده است؛ به قدری که از چشمانش مانند باران اشک می‌ریخت محاسن و روانداز آن حضرت خیس شد. در این حال، حضرت فاطمه علیهاالسلام را در آغوش گرفته بود و او خود را جدا نمی‌کرد. سر آن‌حضرت روی سینه‌ی من بود و من تکیه‌گاه او

شنیده بودم. حسن و حسین در حالی‌که به صدای بلند می‌گریستند پاهای این حضرت را می‌بوسیدند.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «اگر بگویم، جبرئیل در خانه بود، سبب گفته‌ام؛ چرا که صدای گریه‌ای را می‌شنیدم که من آن را نمی‌شناختم و می‌دانستم که پیش‌تر نداشت، صدای فرشتگان است و جبرئیل علیه‌السلام در جهان شیئی هرگز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تنها نمی‌گذاشت. از حضرت فاطمه علیهاالسلام گریه‌ای دیدم که گمان می‌کنم آسمان‌ها و زمین‌ها برای او می‌گریستند.

پس از آن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود: دخترم، خداوند پس از من پدرت شما است و نیکوپناهی است. قسم به آن کس که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد، هوش خداوندی و فرشتگان و زمین‌ها و آسمان‌ها پیرامون آن و آن‌چه در آن‌هاست به حساب گریه‌ی تو گریستند.»

[وصیّت نبوی و پیمان آسمانی]

شیخ طوسی رحمه‌الله علیه با سند خود از امام صادق علیه‌السلام و آن حضرت از پدران خود علیهم‌السلام روایت کرده است که:

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب رحلت خود، به حضرت علی علیه‌السلام فرمود: ای اباالحسن! کاغذ و دوات حاضر کن. آن‌گاه وصیّت خویش را فرمود، تا به این‌جا رسید: «یا علی! پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از ایشان، دوازده هدایت‌شده. تو، یا علی، نخستین این دوازده امام‌ای. خداوند تو را در آسمان، علی مرتضی، امیرالمؤمنین، صدّیق اکبر، فاروق عظم، مأمور و مهدی نامیده و این نام‌ها برای غیر تو شایسته نیست. ای علی! تو وصیّ من در خانه و مردم‌ای اهل بیتم و بر همسران من‌ای؛ هر کدام را که در همسری من باقی گذاری، مرد در روز قیامت خواهند دید و آن‌ها را که از همسری من طلاق دهی، من از آنان

---

۱. بحارالأنوار، ۲۲، ۴۹۰، به نقل از الطُّرف

بری و بیزارم و در رستاخیز به آنها مرا خواهند دید و به من ملحق می‌پیوندند. تو پس از من جانشین من در امتم خواهی بود. هنگامی که مرگت فرا رسید، ان به فرزند نیکوکار و بسیار بخشنده‌ام حسن علیه‌السلام بسپار.

سپس نام دوازده امام علیهم‌السلام را ذکر کرد و این‌که باید هر امامی امامت را به امام بعدی خود تسلیم کند تا به امام دوازدهم برسد، صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین.[1]

عیسی بن مُستفاد از حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام روایت می‌کند که فرمود:

از (پدرم) امام صادق علیه‌السلام پرسیدم، مگر امیرمؤمنان علیه‌السلام نویسنده‌ی وصیت‌نامه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن‌حضرت املاکننده بر او و جبرئیل و فرشتگان مقرب شاهدان او نبودند؟ آن‌حضرت مدتی طولانی سر پایین انداخت. سپس فرمود:

همان طور است که گفتی، ای ابوالحسن؛ ولی زمانی که وحی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرا رسید، وصیت از جانب خدا به صورت کتابی نوشته و سر به مُهر فرود آمد. آن مکتوب را جبرئیل همراه ملائکه‌ی امین خدای ـ تبارک و تعالی ـ نازل فرمود.

جبرئیل گفت: ای محمّد! دستور داده شده که هر که تو هستی، غیر از وصیّ تو یعنی علی، بیرون رود تا او مکتوب وصیت را از تو بگیرد و تو را گواه گیری که آن را به وی دادی و او خود ضامن و متعهّد آن شود. آن‌حضرت دستور فرمود تا همه غیر از علی علیه‌السلام خارج شوند. حضرت زهرا علیهاالسلام در میان پرده و در بود. آن‌گاه جبرئیل گفت: ای محمّد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: این همان مکتوبی است که در شب معراج با تو پیمان کردم و با تو شرط نهادم و خود سبب به آن بر تو شاهد بودم و فرشتگان خویش را هم گواه گرفتم و گواهی من ای محمد کافی است.

بندهای اندام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به لرزه درآمد و فرمود: ای جبرئیل، پروردگار من خود سلام است و سلام از جانب اوست و به

---

۱. کتاب الغیبة، شیخ طوسی، ۹۶ ـ ۹۷

سوی او باز می‌گردد. خدای عزوجل وحی کرده است: بنویس. بنوشت و بداد. جبرئیل آن را داد و دستور داد که به امیرالمؤمنین تسلیم کند و گفت: آن را بخوان. مولا علیه‌السلام آن کلمه به کلمه قرائت کرد. سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی! این پیمانی است که پروردگار من بارها تعالی از من خواسته و اجابت و شرط او بر من نصب من بعد از من و خبر خواهانه ادا کردم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: بلی و مادرم به فدایت! من در این سابقان و خیرخواهی و تصدیق آنچه فرمودی گواه توام؛ گوش و چشم و گوشت و خونم برای تو گواهی می‌دهد. جبرئیل علیه‌السلام گفت: من هم در این موضوع گواه شدم.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی! وصیت مرا گرفتی و آن را دریافتی؟ با انجام محمد بن عبدالله به خدا و من صحبت می‌کنی؟ گفت: ای پدرم و مادرم به فدایت! من انجام آن را تعهد می‌کنم و یاری و توفیق انجام آن از خداست. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی! من می‌خواهم گواه گیرم که عمل کردن به این وصیت و ورقیت به من خبر دهی. گفت: ای! گواه بگیر. آنحضرت فرمود: بیمک جبرئیل و میکائیل میان من و تو حاضرند و ملائکه‌ی مقربین همراه پشت‌وانه‌ی آنها بر تو گواه می‌گیرم. امیرمؤمنان علیه‌السلام گفت: آری! گواه باشید. پدرم و مادرم به فدایت! من هم ایمان را گواه می‌گیرم. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آقای را گواه گرفت.

از جمله‌ی سفارشهای رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به دستور جبرئیل و فرمان خداوند عزوجل، با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام این بود که فرمود: یا علی! به آنچه در این وصیت است وفا می‌کنی دوست داشتن کسانی که خدا و رسولش دوست دارند و بیزاری و دشمنی نسبت به کسانی که با خدا و رسولش دشمنی کنند و شکیبایی در فرو خوردن خشم خود در صورت از میان رفتن حق و غصب کردن خمس و دریدن پرده‌ی حرمت؟ گفت: ای! حاضرم، ای رسول خدا.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: سوگند به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید، من از جبرئیل علیه‌السلام شنیدم که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: ای محمد! علی آگاه کن که پرده‌ی حرمت او را که همان

حرمت خدا و رسول خداست، می‌ترسد تا آن‌جا که پیشش از خون تازه‌ی سرش رنگین شود. امیرمؤمنان علیه‌السلام گوید: چون این جمله را از جبرئیل امین شنیدم، فریادی زدم و به رو بر زمین افتادم. آن‌گاه گفتم: ای قبول کردم و راضی شدم، اگر چه پرده‌ی حرمت دریده و سنت‌ها تعطیل و قرآن پراکنده و خانه‌ی کعبه خراب گردد و ریشم از خون نازه‌ی سرم رنگین شود. همواره شکیبایی می‌کنم و همه را به حساب خدا می‌گذارم تا بر او وارد شوم.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را خواند و مانند آن‌چه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعلیم فرموده به آن‌ها نیز تعلیم کرد. ایشان هم مانند او جواب دادند. سپس آن وصیت با چند مهر از طلای آنش بر صحیفه (که ساخته‌ی دست بشر نبود) مهر و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تحویل داده شده.[1]

نیز از عیسی حریز[2] نقل شده که از امام کاظم علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود:

«به پدرم (حضرت صادق علیه‌السلام) گفتم: پس از بیرون رفتن فرشتگان از نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه شد؟ فرمود: آن‌حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را فرا خواند و به کسانی که در خانه‌اش بودند دستور داد تا خارج شوند و به اُمّ‌سلمه فرمود کنار در باش تا کسی نزدیک آن نشود. او همین کار را کرد.

آن‌گاه فرمود: یا علی! نزدیک من بیا. نزدیک آمد. پس دست فاطمه علیهاالسلام را گرفت و ملاقی آن را بر سینه‌ی خود قرار داد و با دست دیگرش دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گرفت. هنگامی که خواست سخن بگوید، اشک در چشمان حضرتش جمع شد و بغض گلویش را گرفت و نتوانست سخن بگوید. فاطمه علیهاالسلام گریست و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام نیز از گریه‌ی رسول خدا گریستند.

بحارالأنوار ۲۲: ۴۷۹ ـ ۴۸۰ به نقل از اصول کافی ۱: ۲۸۳ ـ ۲۸۴ با تلخیص.

۲. ابوموسی عیسی‌بن‌مستفاد بجلی پیشتر در حدیث گذشته

سپس فاطمه علیهاالسلام گفت ای رسول خدا، تو گریه‌ات قلبم را چاک کردی و جگرم را سوزاندی. ای سرور همه‌ی پیامبران از آغاز تا پایان و ای امیر خلق و رسول او و حبیب و نبی او! تو بدان من بعد از شما چه کسی را دارند؟ در تنهایی‌ای که بعد از شما به من می‌رسد چه کسی را دارم؟ برادر و یاور دینی شما علی، چه کسی را دارد؟ علیه‌دار وحی و امر خدا کیست؟ آن‌گاه گریست و بر روی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد و آن‌حضرت را بوسید. علی و حسن و حسین علیهم‌السلام نیز بر روی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتادند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سر بلند کرد و دست فاطمه علیهاالسلام را که همواره در دست مبارکش بود، در دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام نهاد و فرمود: ای ابوالحسن! این امانت خدا و رسول او نزد تو است. حق خداوند را حفظ کن و حق مرا نیز درباره‌ی او حفظ کن و به این کار حق مرا وفا کن. پس علی سوگند به خدا که این (فاطمه) سرور زنان بهشت است، از او نیز تا آخرین آن‌ها، به خدا سوگند که این مریم کبری است، به خدا سوگند، تا این‌جا ترسیده‌ام مگر آن‌که از خدا درباره‌ی تو و شما درخواست‌هایی کرده‌ام و آن‌چه را خواسته‌ام به من عطا فرموده است.

یا علی! آن‌چه به وسیله‌ی فاطمه تو را به آن‌ها مأمور کردم انجام ده. من او را فرمان‌هایی داده‌ام که جبرئیل آن‌ها را دستور داده است. علی جان! بدان که من و پروردگارم و فرشتگان او از کسی که دخترم فاطمه علیهاالسلام از او راضی است راضی‌ایم. یا علی! وای بر کسی که بر تو ستم کند و وای بر کسی که حق تو را بگیرد و وای بر کسی که حرمت او را ندارد و وای بر کسی که خانه‌ی او را بسوزاند و وای بر کسی که دوست (همراز و همدم) او را نیازارد و وای بر کسی که با او جنگ کند و سبب به او نافرمانی نماید! خلق‌اند! من از آنان متنفرم و بیزارم و آنان نیز از من روی‌گردان‌اند.[1]

---

۱. بحارالانوار ۴۳: ۴۸۴ ـ ۴۸۵، به نقل از الطُّرَف

[کسب اجازه برای قبض روح]

از امام سجّاد علیه‌السلام روایت شده که فرمود:

«از پدرم شنیدم که می‌گفت: سه شب پیش از وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، جبرئیل علیه‌السلام بر آن جناب نازل شد و گفت: ای احمد، خداوند برای احترام و بزرگداشت شما، ملک‌الموت فرستاده است و درباره‌ی چیزی که خود نسبت به آن آگاه‌تر است پرسش می‌کند و می‌فرماید: چگونه‌ای، ای محمّد؟ آن‌حضرت فرمود: ای جبرئیل، غمگین‌م؛ ای جبرئیل، احساس اندوه می‌کنم.

روز سوم جبرئیل همراه با ملک‌الموت به اتفاق فرشته‌ای که در آسمان به نام اسماعیل است با هفتاد هزار فرشته‌ی دیگر فرود آمدند. جبرئیل پیش‌پیش آنان بود و عرض کرد: ای احمد، همانا خدای عزوجل مرا به احترام و بزرگداشت مردمان فرستاده و درباره‌ی چیزی که خود بدان آگاه‌تر است می‌پرسد و می‌فرماید: چگونه‌ای ای محمّد؟ حضرت فرمود: ای جبرئیل، غمگین‌م؛ ای جبرئیل احساس اندوه دارم.

آن‌گاه ملک‌الموت اجازه خواست. جبرئیل عرض کرد: یا احمد، این فرشته‌ی مرگ است که از شما اجازه می‌خواهد؛ او تاکنون از کسی اجازه نگرفته و پس از شما نیز از کسی اجازه نخواهد گرفت. فرمود: به او اجازه ده. جبرئیل اجازه‌اش داد. ملک آمد تا پیش روی آن‌حضرت بایستاد و عرض کرد: یا احمد، خداوند مرا به سوی شما فرستاده و به من دستور داده است که در آن‌چه به من امر می‌فرمایی از شما اطاعت کنم؛ اگر می‌فرمایی که جانت را بگیرم، خواهم گرفت و اگر مایل نیستی، این کار را نخواهم کرد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای ملک‌الموت، واقعاً چنین می‌کنی؟ گفت: آری. به این مأمور شده‌ام که هرچه فرمودی انجام دهم. جبرئیل به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: یا احمد! خداوند تبارک‌وتعالی مشتاق دیدار شماست. پس آن‌حضرت فرمود: ای ملک‌الموت! هر چه دستور دارى اجرا کن.[1]

---

۱. امالی صدوق، ۲۲۶ ـ ۲۲۷؛ بحارالانوار، ۴۶، ح ۱۱.

در «مناقب» از ابن‌عباس نقل شده که

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ در هنگام بیماری، بی‌هوش گردید. در خانه گریستند. حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود «چیست؟» گفت: من مردی عریانم. آیا مقام احوال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ چنین موقع یا به من اجازه‌ی ورود می‌دهید؟ آن‌حضرت پاسخ داد «برگرد، خداوند تو را رحمت کند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به شما کاری ندارد.»

مرد رفت و سپس بازگشت. در «کوبید و گفت: عریانی است که جز روی دیدار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را نمی‌خواهد. یا اجازه‌ی دیدار به او نشان می‌دهید؟

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به هوش آمد و فرمود «فاطمه، می‌دانی او کیست؟» گفت: «نه» ای رسول خدا» فرمود «این پراکننده کننده‌ی جمعیت‌ها و تلخ‌کننده‌ی لذت‌هاست؛ این فرشته‌ی مرگ است. به خدا سوگند، تاکنون بر کسی اجازه نگرفته و پس از این نیز بر کسی اجازه نخواهد گرفت. به پاس مقامی که من نزد خدا دارم، از من اجازه می‌گیرد که بی اجازه بیاید.»

فاطمه علیهاالسلام فرمود «ورود شما حمدای تو را بجا کند.» فرشته‌ی مرگ به در می «پنجه‌ای درآنگیز و وارد شد و گفت: سلام و درود بر اهل بیت رسول خدا!» پس آنگاه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علیه‌السلام به صبر بر دنیا و مراقبت از فاطمه علیهاالسلام و جمع قرآن و پرداختن وام و غسل آن‌حضرت و ساختن دیوری اطراف قبر خویش و نگاهبانی از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام سفارش فرمود.[1]

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در آخرین لحظات

از ابورافع[2] غلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که گفت

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۳: ۳۳۶.

۲. نامش ابراهیم یا اسلم بود. خاندان وی تا چند نسل بزرگانی از شیعه را شامل می‌شد. برای دیدن شرح حال او، رک: الاصابه ۴: ۶۷ ـ ۶۸.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز رحلت بی‌هوش شد. شروع کردم به بوسیدن پاهای آن‌حضرت و می‌گریستم. پیامبر به هوش آمد. من می‌گفتم: ای رسول خدا، من و مادرم فدایت بعد از شما کسی نداریم. آن‌حضرت سر برداشت و فرمود: پس از من خدا هست (او بر تو را پناه می‌سپارم)، و وصی من صالح المؤمنین = بهترین مؤمنان) هست.»[۲]

در حدیثی از جابر انصاری رحمه‌الله روایت شده است:

حضرت فاطمه علیهاالسلام نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و می‌گفت: «چقدر از اندوه شما دلتنگ‌ام، پدرم!» آن‌حضرت فرمود: «دانده می پس از من بر تو برای پدرت نیست. ای فاطمه، در سوگ پیامبر باید گریبان چاک زد و بر صورت خدشه وارد کرد و باید «وای» گفت.» چیزی را بگو که پدرت در مرگ ابراهیم گفت. چشم‌ها اشک می‌ریزد و دل به درد می‌آید؛ ولی ما چیزی که خدای را به خشم آورد نمی‌گوییم. در مرگ تو ای ابراهیم ـ دلتنگ‌ایم.»[۳]

از امام ابوجعفر باقر علیه‌السلام نقل شده که در آیه‌ی:

﴿وَ لَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾[۴]

﴿و با تو در هیچ امر نیکویی مخالفت نکنند.﴾

فرمودند:

«پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه علیهاالسلام فرمود: اگر من درگذشتم به خاطر من، چهره مخراش و مو پریشان مکن، و فریاد «وای» مگر و [آن] نوحه‌گری برای من بیاور.» سپس فرمود: «این همان معروفی است که خداوند عزّوجلّ فرموده.»[۵]

شیخ مفید گوید:

سپس بیماری شدت گرفت و رحلت نزدیک شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد آن‌حضرت بود. آن‌گاه که زمان ارتحال فرا رسید فرمود: «یا

---

۱. رک. پانوشت ص ۳۳۵.

۲. بحارالأنوار ۳۸: ۲، به نقل از مناقب ابن‌آبی‌طالب ۱: ۷۳.

۳. بحارالأنوار ۲۲: ۴۵۸، به نقل از تفسیر فرات: ۷۲۰ (تفسیر سوره‌ی بینه).

۴. ممتحنه (۶۰): ۱۲.

۵. فروع کافی ۵: ۵۷۲.

علی[1] سوم را در دامانت قرار ده که امر حله فرود آمده است. جامی که از یکی خارج شده آن را با دست خود بگیر و به صورت خود بکش؛ سپس سر به سوی جبه بگردان و کارهایم را به عهده بگیر و از این کسی باش که بر من نماز می‌گزارد از من دور شو تا مرا در قبرم قرار دهی و در جنه یاری بخواهی.»

«امیرالمؤمنین علیه‌السلام سر آن حضرت را گرفت و در دامان خویش قرار داد. آن حضرت بی‌هوش شد. حضرت فاطمه صدیقه‌السلام خبر شد و در چهره‌ی پدر می‌نگریست و زاری می‌کرد و می‌گریست و می‌خواند:

«وَ أَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ
ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

سپیدرویی که (مردم) به برکت روی او طلب باران می‌کنند، پشتیبان و فریادرس است و بیوه‌زنان را پناهگاهی.»

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چشم گشود و با صدای آرام فرمود «دخترم، این سخن عمویت ابوطالب است؛ آن را (در پس لحظه‌ها) مگوی (اکنون) بخوان.

«وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ؟»

«و نیست محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مگر پیامبری که پیش از او نیز رسولانی بوده‌اند؛ (با) اگر درگذشت یا به شهادت رسید به (این جاهلی) بی‌اعتقادان بازمی‌گردید؟...»

«من حضرت فاطمه علیهاالسلام گریه‌ی بسیاری کرد. آن حضرت اشاره کرد که نزدیک شو. چون نزدیک شد، چیزی در گوش او فرمود که چهره‌اش شکوفا گردید.[2]»

در روایت است که

«به حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام گفتند.

---

۱. آل‌عمران (۳)، ۱۴۴.
۲. الارشاد ۱: ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

رازی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به شما فرمود و اندوه و نگرانی‌تان را از وفات آن‌حضرت از بین برد، چه بود؟ فرمود:

وی به من خبر داد که من نخستین کس از اهل بیت او هستم که به او خواهم پیوست و این که پیوستن من به آن‌حضرت چندان طول نخواهد کشید. همین بود که اندوهم از میان برد.»

در روایت صدوق از ابن‌عبّاس نقل شده

حسن و حسین علیهماالسلام فریادزنان و گریه‌کنان وارد شدند و بر روی وجود جدّ خود صلی‌الله‌علیه‌وآله افتادند. حضرت امیر علیه‌السلام خواست که آن دو را از پدربزرگ جدا کند که آن‌حضرت به هوش آمد و فرمود: «یا علی، نگذار آنان را بیویم و آن‌ها مرا ببویند. من از آنان توشه برگیرم و آن‌ها از من توشه برگیرند. آگاه باشید پس از من بر آنان ستم خواهند کرد و مظلومانه کشته می‌شوند. پس لعنت خدا بر ظالمان بر پیمان!» این سخن را سه بار فرمود.

سپس به‌سوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست دراز کرد و او را به سوی خویش آورد تا آن‌که او را به زیر پوششی که روی خود داشت کشید و دهان نزدیک او برد و دیری با وی سخن گفت تا این‌که روح طاهرش بر بدن خارج شد. درودهای خدا بر او و خاندانش باد.

آن‌گاه امام علیه‌السلام از زیر روانداز بیرون آمد و فرمود: «حق تعالی یادآور شد و به خاطر پیامبرتان برگ گوداند خداوند او را به نزد خود برد.» صدای ضجّه و ناله برخاست.[۲]

خلاصه‌ی آن‌چه طبرسی و دیگران در این‌باره می‌گویند، چنین است

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به ملک‌الموت فرمود: «به دستوری که به تو داده‌اند عمل کن.» جبرئیل عرض کرد: «یا محمّد! این آخرین فرود من به سوی دنیاست؛ زیرا تو در این دنیا محلّ حاجت من بودی. بر تو وحی می‌آوردم.» آن‌حضرت به او فرمود: «دوست من، جبرئیل! نزدیک بیا.» جبرئیل نزدیک آمد.

---

۱. همان.

۲. امالی صدوق، ۵۲۹؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۷۵.

جبرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله قرار داشتند. ملک‌الموت روح مقدّسش را ستاند. در حالی که دست راست امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیر چانه‌ی رسول خدا بود، جان از بدن آن‌حضرت خارج شد و در دست امیرالمؤمنین قرار گرفت. آن را به‌سوی چهره‌ی خود برد و بر صورت کشید. سپس آن‌حضرت رو به قبله کرد و چشمان پیامبر را بست و او را انداز(؟) بر روی سایر که حضرتش کشید و به انجام کارهای آن‌حضرت مشغول شد.

[1]وی گوید

فاطمه علیهاالسلام ناله برآورد. مسلمانان نیز فریاد می‌زدند و خاک بر سر می‌ریختند.[2]

شیخ طوسی در «تهذیب» می‌گوید

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر، سال یازدهم هجری با عارضه‌ی مسمومیّت رحلت فرمود.[3]

در «مناقب» آمده

فاصله‌ی میان هجرت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه و رحلت حضرتش ده سال بود و رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از غروب آفتاب واقع شد. سن آن‌حضرت شصت و سه سال بود.[4]

ثعلبی[5] نقل شده.

آن‌حضرت به هنگام غروب آفتاب درنحال فرمود.[6]

در آن هنگام که علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام نزد

---

۱. اعلام‌الوری، ۱۶۳ ـ ۱۶۴؛ ارشاد ۱: ۱۸۷ و مناقب آل‌ابی‌طالب ۱: ۲۳۷.

۲. همان.

۳. تهذیب ۶: ۲. شیخ طوسی در جمله‌ی نقل شده به جای یازدهم، دهم فرموده است که، همان‌طور که علامه‌ی مجلسی فرموده است، بنابر حساب شمار سال‌های گذشته از حادثه‌ی هجرت است که در شب اول ربیع‌الاوّل انجام شده است (رک. بحارالأنوار ۲۲: ۵۳۰).

۴. مناقب آل‌ابی‌طالب ۱: ۱۷۶.

۵. ابواسحاق احمدبن محمّد ثعلبی نیشابوری، محدث و مفسر درگذشته به سال ۴۲۷ یا ۴۳۷ ق.

۶. بحارالأنوار ۲۲: ۵۱۴ ـ ۵۱۵.

خانه بودند و سون خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در پوششی پوشانده بودند خصر آمد و بر در خانه ایستاد و گفت:

«سلام بر شما، ای اهل خانه! مرگ را همه کس می‌چشد و همه پاداشتان را روز قیامت به کمال خواهید گرفت. خداوند برای هر درگذشته‌ای جانشینی دارد و هر مصیبتی را تعزیتی و برای هر از دست رفته‌ای عایه‌ی جبرانی قرار داده است. بر او توکل کنید و بر او اعتماد داشته باشید. از خداوند برای خود و شما مرگش می‌خواهم.»

اهل خانه کلام او را می‌شنیدند ولی او را نمی‌دیدند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «این برادرم خضر بود، آمده بود تا به خاطر رحلت پیامبرتان به شما تسلیت بگوید.»[1]

اندوه بزرگ

اگر کسی بخواهد بداند که مصیبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بر اهل بیت ایشان چه اندازه تأثیر گذاشت، باید آن‌چه را مولا علیه‌السلام خود در این‌باره فرموده است بشنود:

«رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان بر من دشوار بود که گمان ندارم اگر این سنگینی را کوه‌ها تحمّل می‌کردند، صابر به ایستادن می‌بودند. اقبال بیتم را دیدم که بوحشی نگران و اندوهگین‌اند؛ خویشتن‌داری نمی‌توانند و قدرت تحمّل چنین مصیبت بزرگی را که بر انان وارد شده ندارند. بی‌تابی صبرشان را از میان برده و فکرشان را مشغول داشته و قدرت فهم و شناخت و گفت و شنود را از انان سلب کرده است.

گذشته از خاندان عبدالمطّلب، دیگران، بعضی تسلیت می‌دادند و به صبر می‌خواندند و برخی دیگر از گریه‌ی انها به گریه آمده و از بی‌تابی انان بی‌تاب بودند. من خود را به شکیبایی در فقدان آن‌حضرت و بردباری و سکوت واداشتم و به انجام دستورهایی که خود

---

۱. کمال‌الدّین ۲: ۳۹۱؛ بحارالأنوار ۱۲: ۲۹۹ و ۲۲: ۵۱۵.

فرموده بود پرده‌حسرا از جنین، آماده‌سازی و مدارس، عمل، حنوط کردن، کفن‌کردن، نماز گزاردن و قرار دادن ایشان در قبرشان و جمع کتاب خدا و پیمان او بر آنچه به ما داد.

هیچ چیز مرا از انجام کارهای مربوط به رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله مانع نگردید، نه نشنیدن پیمان، نه اندوه فراوان، نه مصیبت دل، نه عظمت مصیبت.

با کمال صبر و شکیبایی، این مأموریت را برای خدا و رسول او به انجام رساندم و آنچه را آن‌حضرت به من فرمان داده بود انجام دادم و بر دیانه او مهیمنه‌ای افزودم و به حساب آخرت وارد گذاشتم.[1]

شیخ کلینی از امام باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که

درنگام که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود، امیر مؤمنان علیه‌السلام طوفانی بزرگ شب را به صبح رساندند؛ چندان‌که گفتی به آسمانی بر سرشان سایه خواهد افکند و به زمینی آنان را بر دوش خواهد کشید، چرا که آن‌حضرت خویش و بیگانه را در راه خدا متحد ساخته بود. در این میان، کسی بر ایشان درآمد که او را نمی‌دیدند؛ ولی صدایش می‌شنیدند. او گفت: درود و رحمت و برکات خدا بر شما خانواده باد! همانا با وجود خدا و در سایه‌ی او هر مصیبتی را بردباری و دل‌خوشی و هر فلاکتی را تحمل و هر از دست‌رفته‌ای جبرانی است.

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾[2]

﴿هر جانداری مرگ را می‌چشد و در روز قیامت پاداش‌های شما به کمال می‌دهند؛ هر که از دوزخ دور شود گرداند و به بهشت رود، کامیاب شده است و زندگی دنیا کالای فریبی بیش نیست.﴾

همانا خداوند شما را برگزیده و سروری داده و پاک داشته و

بحارالانوار ۲۸: ۷۲ به نقل از الخصال: ۳۷۹ - ۳۷۶ (باب التسعة ح ۵۸)

۲ آل‌عمران (۳): ۱۸۵

خانواده‌ی پیامبرش قرار داده و علم خود را به شما سپرده و کتاب خود را به شما به ارث داده است.»[1]

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«آن‌گاه که خداوند پیامبرش را قبض روح کرد، چنان اندوهی بر حضرت فاطمه علیهاالسلام وارد شد که کسی جز خدای عزوجلّ نمی‌داند پس فرشته‌ای به‌سوی او فرستاد تا اندوهش را سبک دهد و با او سخن بگوید. (صدیقه‌ی طاهره سلام‌الله‌علیها) خبر (آمدن فرشته) را به امیرمؤمنان علیه‌السلام رسانید. آن‌حضرت فرمود هنگام آمدن او را احساس کردی و صدا را شنیدی، به من بگو و او چنین کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنچه را می‌شنید یادداشت می‌کرد تا این‌که کتابی شد. (امام فرمود:) در این کتاب، چیزی از حلال و حرام وجود ندارد؛ ولی دانش هر آنچه خواهد بود در آن هست.»[2]

روایت دیگر چنین است:

«او جبرئیل بود که بر دخت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل می‌گردید و در عزای پدر به شایستگی تسلیتش می‌داد و دلش را آرام می‌کرد.»[3]

نیز گزارش شده است:

«زمان بنی‌هاشم گرد هم آمدند. آنان درباره‌ی پیامبر خدا صلی‌الله علیه‌وآله سخن می‌گفتند. فاطمه علیهاالسلام فرمود: فرشتگان و زبان گرفتن را رها کنید و برای او دعا کنید.»[4]

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«ای علی! کسی که به مصیبتی گرفتار آید، باید مصیبت مرا یادآوری کند چرا که از بزرگ‌ترین مصائب است.»[5]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام خود چنین سرود:

---

۱. اصول کافی ۱: ۲۴۵ ـ ۲۴۶ (کتاب الحجّة، باب مولد النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۹) و بحارالانوار ۲۲: ۵۳۷ و ۵۹: ۱۹۲.

۲. همان: ۲۴۰.

۳. همان: ۲۴۱.

۴. مناقب آل ابی‌طالب ۱: ۱۳۸، به نقل از کافی ۳: ۲۰۸.

۵. همان.

«اَلْمَوْتُ لا واعِظاً یُبْقِي وَ لا وَلَدا
هٰذا الَّذي لِلْفَنا یَدْعُو بِلا أَحَدِ

- مرگ نه پندگوی باقی می‌گذارد و نه فرزندی. این راهی است که تا انسان‌ها هستند باقی است.

هٰذَا النَّبِيُّ وَلَمْ یُخْلِدْهُ لِأُمَّتِهِ
لَوْ حَدَّ اللهُ خَلْقاً قَبْلَهُ خَلَدا

- این پیامبر است که برای امت خود جاودان نماند اگر خداوند کسی پیش از او را جاوید گردانیده بود او را نیز جاودانه می‌کرد.

لِلْمَوْتِ فیهِ سِهامٌ غَیْرُ خاطِئَةٍ
مَنْ فاتَهُ الْیَوْمَ سَهْمٌ لَمْ یَفُتْهُ غَدا

مرگ برای ما تیرهایی دارد که خطا نمی‌رود. کسی که امروز تیر مرگ از او درگذرد، فردا او را خواهد کرد.[۲]

غسل آن حضرت

هنگامی که امیر مؤمنان علیه‌السلام خود مشغول رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله غسل دهد، فضل‌بن عباس را فرا خواند و دستور داد تا در غسل‌دادن به وی به آن حضرت کمک کند و چشمان او را بست. آنگاه پیراهن حضرتش را درگریبان تا پایین ناف شکافت و غسل و حنوط کردن آغاز فرمود. فضل یشان را کمک می‌کرد و برای آن‌حضرت آب می‌آورد و فرشتگان نیز او را همراهی می‌کردند. آن‌حضرت را در پیراهن خود غسل دادند.

شیخ در تهذیب از حارث‌بن بغلی‌بن مُرّة و او از پدر و او در جدّش نقل می‌کند که گفت

آنگاه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود، پارچه‌ای آو بخشیده به طوری که آن‌حضرت پشت بوده شود. امیرالمؤمنین

---

۱. نسخه‌ی متن: محمد

۲. مناقب آل ابی‌طالب ۱: ۲۳۸، به نقل از کافی ۳: ۲۱۸

علیه‌السلام در کنار بستر پیامبر بود و دستمال رسول خدا را بر گونه‌های آن‌حضرت قرار داده بود. باد گوشه‌ی پیراهن او را به صورت امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌زد.

مردم پشت در و در مسجد بودند و شیون و زاری و گریه می‌کردند که ناگهان صدایی را در خانه شنیدیم که می‌گفت: پیامبران پاک و پاکیزه‌اند؛ او را با دلی خوش دفن کنید!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام [در حالی که به سخنان او گوش می‌داد] می‌گریست و می‌فرمود: خاموش شو ای دشمن خدا! آن‌حضرت مرا به غسل و کفن و دفن امر کرده و این سنّت استوار همیشه منادی دیگری ندارد غیر از آن صدای شیطانی. سپس فرمود که ای علی‌بن‌ابی‌طالب، شرمگاه پیامبر را پوشیده بدار و پیراهن او را از تنش جدا مکن.[1]

در «نهج‌البلاغه» در سخنی آن‌حضرت در هنگام غسل و تجهیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است:

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي [يا رسول الله] إِنَّهُ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ وَ خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً عَمَّنْ سِوَاكَ، وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً، وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّؤُونِ وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً وَ الْكَمَدُ مُحَالِفاً وَ قَلَّا لَكَ! وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلَكُ رَدُّهُ وَ لَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي، اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ.»[2]

«پدر و مادرم فدای تو باد [ای رسول خدا]! همانا با مرگ تو چیزهایی (در نبوّت و اخبار آسمانی) قطع شد که با مرگ دیگران نشد. خصوصیّت مرگ تو چنان است که دیگر مصیبت‌زدگان را به شکیبایی واداشت و همگان را در سوگی یکسان گذاشت.

اگر نبود که به صبر و شکیبایی امر و از بی‌تابی نهی فرموده‌ای، اشک دیده را تا گریستن بر تو به پایان می‌رساندیم و این درد جان‌کاه

---

۱ تهذیب الأحکام ۱ ۴۶۸ ۲ نهج‌البلاغه صبحی ۲۳۶

همیشه باقی بود و حزن و اندوه دائمی... و ناز همه‌ی این‌ها در مصیبت تو اندک بود و امّا نمی‌توان مرگ را بازگرداند و آن را دور ساخت.

پدر و مادرم فدایت باد! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد آور و فراموشمان مکن.»

در روایت شیخ آمده است

آن‌گاه که از غسل حضرتش فارغ شد، ملحفه را از روی صورت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله برداشت خم شد و چهره را بوسید و مجدداً ملحفه را بر آن کشید.[1]

از کتاب «فقه الرّضا علیه‌السّلام» نقل است که

«هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از غسل پیامبر صلی‌الله علیه و آله فارغ شد به چشمان آن‌حضرت نظر افکند و چیزی را در آن مشاهده کرد، خم شد و به بیانش آن را پرداخت و فرمود:

پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! درود خدا بر تو باد که پاک زیستی و پاک از دنیا رفتی.»

این را عالم آل‌محمّد (حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام) فرمود.[2]

در «بصائر الدّرجات» از بورانع نقل است که گفت

خداوند تبارک و تعالی به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مورد غسل پیامبر صلی‌الله علیه و آله سخن گفت.[3]

راوی گوید

آن‌گاه که امیرمؤمنان علیه‌السلام از غسل و حنوط رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فارغ شد، پیکر آن‌حضرت را در سه پارچه کفن فرمود: دو پارچه‌ی سفید صُحاری و بُردی سرخ‌رنگ از جبره.[4]

---

۱. امالی شیخ مفید ۴۲ ـ ۴۳، مجلس دوم، حدیث ۴. این روایت در بحارالانوار (۲۲: ۵۲۷) آمده؛ امّا کلمه‌ی «ملحفه» از آن افتاده است.

۲. بحارالانوار ۲۲: ۵۱۷ و ۸۱ ـ ۸۳، به نقل از فقه‌الرّضا علیه‌السّلام.

۳. بصائرالدرجات، ۴۳۱ (ح ۸، باب ۶ ـ ح ۷).

۴. تهذیب الاحکام ۱: ۴۹۶؛ بحارالأنوار ۲۲: ۵۳۸ و ۸۰، ۳۱۸ و ۳۲۸؛ کافی ۳: ۱۴۲. جبره: نوعی پارچه کتان یا پنبه‌ای راه‌راه بود که در یمن بافته می‌شد (مجمع‌البحرین، لسان‌العرب).

صُحار آبادی‌ای است در یمن.

قطب راوندی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده که فرمود

وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من دستور داد که چون رحلت فرمود، هفت مشک آب از چاه غرس بیرون کشم و حضرتش را آن شست‌وشو دهم و پس از آن، تمام کسانی را که در اتاق هستند خارج کنم. آن‌حضرت فرمود پس از بیرون‌کردن آن‌ها، عمامه بر دهانم قرار ده سپس درباره‌ی تمام آشوب‌هایی که تا روز قیامت صورت می‌گیرد از من سوال کن.

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌فرماید: «این کار را انجام دادم و او مرا به آن‌چه تا روز قیامت رخ می‌دهد، آگاه ساخت. هیچ گروهی نیست مگر آن‌که گمراهان آنان را از خوبانشان تشخیص می‌دهم.»[1]

دمازگرداندن حاضران بر پیکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و غیبت اهل سقیفه

سُلَیم‌بن‌قَیس از سلمان رضی‌الله‌عنه روایت کرده است که گفت:

هنگامی که امیرمؤمنان علیه‌السلام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را غسل می‌داد، بر ایشان وارد شدم. آن‌حضرت سفارش کرده بود که جز علی علیه‌السلام کس دیگری او را غسل ندهد و خبر داده بود که هرگاه بخواهد عضوی را (از بدن برای شستن) برگردانند، (فرشتگان آن را) برایش برمی‌گردانند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرده بود: «ای رسول خدا، چه کسی مرا بر غسل شما یاری می‌دهد؟» فرمود: «جبرئیل.» آن‌گاه که غسل داد و کفن فرمود من و ابودر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را داخل کرد و در پیش ایستاد. ما به صف، پشت سر آن‌حضرت قرار گرفتیم و بر پیکر پاکش نماز گزاردیم. آن‌را عایشه در حجره بود؛ ولی (ما را) نمی‌دید؛ چرا که جبرئیل (دیدگان) چشم او را گرفته بود.[2]

---

۱. الخرائج و الجرائح، ۸۰.

۲. کتاب سلیم‌بن‌قیس، ۵۷۷ ـ ۵۷۸؛ بحارالانوار، ۲۲، ۵۰۶ و ۸۱، ۳۸۵؛ المجتبی، ۳۰۶ ـ ۳۰۷.

شیخ مفید گوید

چون حضرت امیر علیه‌السلام از غسل و مقدمات کار فارغ گردید، پیش رفت و نمازها پی در پی بر آن حضرت نماز گزارد؛ بی‌آن‌که کسی در این کار تعجیل کند. مسلمانان دسته دسته می‌آمدند و دربارهٔ این‌که چه کسی امامت نماز را به عهده گیرد و محل دفن پیغمبر کجا باشد گفت‌وگو می‌کردند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یاد آنان افتاد و فرمود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حال حیات و ممات، امام ماست. (مردم) گروه گروه داخل می‌شوند و بدون امام بر جنازه‌اش نماز می‌گزارند و باز می‌گردند. خداوند هیچ پیغمبری را در مکانی قبض روح نکرد مگر آن‌که رخصت داد که در همان‌جا دفن گردد و من آن‌حضرت را در حجره‌ای که در آن رحلت فرموده است دفن می‌کنم. مردم این را پذیرفتند و خشنود شدند.

کلینی از عبدالرحیم قصیر[۲] روایت کرده است که گفت

به امام باقر علیه‌السلام گفتم: نماز بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چگونه بود؟ فرمود: «آن‌گاه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسول کریم صلی‌الله‌علیه‌وآله را غسل داد و کفن کرد، پیراهنش را پوشاند. سپس ده نفر وارد شدند و همگی اطراف جنازه ایستادند. سپس آن‌حضرت در وسط آنان ایستاد و خواند

﴿إِنَّ اللهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[۳]

﴿خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود و سلام بسیار فرستید.﴾

مردم نیز چنین کردند دسته‌ی دیگر آمدند و به همین ترتیب همان به را می‌خواندند تا این‌که تمام اهل مدینه و اطراف آن بر آن‌حضرت نماز خواندند.[۴]

در امام باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمود

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۸۷ ـ ۸۸.

۲. نامش بکیر بن حبیب ذکر شده بود. معجم رجال الحدیث ۲: ۳۴۳ و رجال طوسی،

۳. احزاب (۳۳): ۵۶.

۴. اصول کافی ۱: ۴۵۰.

«روز دوشنبه و شب سه‌شنبه (از شما) تا صبح روز سه‌شنبه بر بیشان نماز گزاردند تا این‌که تمام بدیکان و خاصّان نماز خواندند؛ ولی هنوز حقیقه حاضر نشده‌اند! حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گریسته رو به مردم آنان فرستاد (آنها بیاورند). پیکر آن‌ها پس از به خاک سپردن حضرت انجام گرفت.»

قاسم صیقل روایت است که (در نامه‌ای) به ناحیه‌ی مقدّسه[۲] نوشت

فدایت گردم! به امیرمؤمنان علیه‌السلام به هنگام شستن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله غسل مس میّت به‌جای نورد؟ پاسخ فرمود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پاک و پاکیزه بود؛ ولی امیرمؤمنان علیه‌السلام (این کار را) انجام داد و سنت بر این جاری گردید.[۳]

تدفین پیکر مبارک پیامبر رحمت صلی‌الله‌علیه‌وآله

شیخ مفید گوید

آن‌گاه که مسلمانان بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزاردند، عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب مردی را به دنبال ابوطلحه‌زید‌بن‌خزاعی که برای مردم مکّه قبر می‌کند و آن را لحد می‌سازد فرستاد و مردی را نزد ابوعبیده‌جرّاح که برای مردم مدینه گور و لحد می‌سازد فرستاد. آنان را خواست و گفت: خداوندا، یکی از این دو مرد را برای پیامبرت انتخاب کن.

مناقب آل أبی‌طالب ۱ ۲۳۹

۲ اصطلاح ناحیه‌ی مقدّسه (که البته در ماشد ری یا بعد کتابه از پیشگاه اقدس حضرت بقیّة‌الله است که شیعه از زمان غیبت صغری، به وساطت بزرگان اهل معرفت و ادب از آن آستان چنین یاد می‌کرده است. امّا در حقیقت این کاربردهای کنایی و پرهیز از ذکر مستقیم نام (بجز آن که از روی تکریم بود به اقتاز حکومت عبّاسیان باز می‌گردد که همواره فشار بیشتر متوجه امامت امام صادق و حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسلام شده است. از این‌رو با توجه به این‌که قاسم صیقل را بیشتر معاصر حضرت علی‌بن‌محمّد هادی علیهماالسلام دانسته‌اند، حجت الامی مورد خطاب برای او وجود مقدّس توانند بود.

۳. بحارالأنوار ۲۲ ۵۳۰ ۵۴ به نقل از تهذیب‌الأحکام ۱ ۱۰۷ ـ ۱۰۸ ح ۲۸۰ و نیز کافی ۱ ۴۵۸ ح ۳۲۳. در نسخه‌ی چاپی تهذیب قاسم‌بن‌صیقل است که ظاهرا افزوده خطاست.

ابوطلحه زیدبن سهل[1] یافت که او گفتند گوری برای بسوی حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله حفر کنن او گوری کند و لحدی ساخت. آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عباس‌بن‌عبدالمطلب و فضل‌بن‌عباس و اسامه‌بن‌زید داخل (خانه) شدند تا کار دفن آن‌حضرت را ترتیب دهند. آنحضرت از پشت خانه فریاد زدند، ای علی! امری خدا و خلفای سبب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یادآوری می‌کنید یکی از شما در کار دفن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دخالت داشته باشد.

فرمود: داؤد بن‌خولی وارد شود. ابرس مردی از انصار بنی... می‌آمد از قبیله‌ی خزرج و از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بود. وارد خانه شد. امام علیه‌السلام فرمود: وارد قبر شو. وارد شد. آنگاه پیکر آن‌حضرت را روی دستان او قرار داد و بدن را در قبر نهاد. پس از دفن فرمود تا خارج شود و خود وارد قبر شد و روی چهره‌ی آن‌حضرت را در کرد و گونه‌ی حضرتش را بر خاک نهاد به‌طوری که پیکر مطهر از طرف راست به سمت قبله قرار گرفت. بالای آن خشت نهاد و سپس بر آن خاک بیخت.[1]

گفته شده است که مولای متقیان علیه‌السلام قبر را چهارگوشه ساخت.[2]

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود:

«شمشیران غلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قطیفه را در قبر آن‌حضرت انداخت.»[3]

نیز فرمود:

«امیر علیه‌السلام نیز قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خشت فرش داد.»[4]

هم‌چنین:

«قبر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سنگریزه‌های سرخ‌رنگ پوشیده شده بود.»[5]

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۸۸ ـ ۱۸۹.

۲. رک: مناقب آل ابی‌طالب ۱: ۱۷۶؛ بحارالانوار ۲۲: ۵۲۹ و ۸۲: ۲۲.

۳. کافی ۳: ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

۴. همان.

۵. تهذیب‌الأحکام ۱: ۴۶۱؛ کافی ۳: ۲۰۰.

حضینی[1] روایت کرده است.

قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اندازه‌ی یک وجب و چهار انگشت از زمین بالاتر بود و بر آن آب پاشیدند. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «سنت است که بر قبر آب بپاشند.»[2]

«بصائر الدّرجات» از امام صادق علیه‌السلام آورده است:

«آن‌گاه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود جبرئیل علیه‌السلام به همراه فرشتگان و روح ـ که شب‌های قدر فرود می‌آیند ـ نازل شدند. دیدگان امیر مؤمنان علیه‌السلام گشوده شد و آن حضرت فرشتگان بی‌شماری را دید که از دورترین آسمان‌ها با زمین همراه وی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را غسل می‌دهند و با او بر آن گرامی بسیار می‌گزارند و قبر حفر می‌کنند. به خدا سوگند، جز آن‌ها کسی حاضر نبود تا آن‌گاه که آن حضرت را در قبر نهادند، همراه کسانی که در قبر داخل شدند و آن حضرت را در گور نهادند.

آن حضرت به سخن درآمد. گوش جان را برای امیرمؤمنان علیه‌السلام باز کردند؛ شنید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان درباره‌ی وی سفارش می‌کند. امیر مؤمنان علیه‌السلام گریست و شنید که می‌گویند: از هر گونه کمکی به وی دریغ نخواهیم کرد؛ و پس از شما سرور ما خواهد بود. وی بعد از این نوبت در را با چشمان خود نخواهد دید.»[3]

در خطبه‌ای در «نهج‌البلاغه» می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنِّي لَمْ أُرِدْ عَلَى اللهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ، وَ لَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ، وَ تَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ: نَجْدَةً أَكْرَمَنِيَ اللهُ بِهَا.

---

۱. ابوالعباس عبدالله‌بن جعفربن الحسن‌بن مالک، مؤلف قرب‌الإسناد و دیگر آثار. رک: معجم رجال الحدیث ۱۰: ۱۳۹ ـ ۱۴۲.

۲. قرب‌الإسناد: ۷۴ و به نقل از آن، بحارالأنوار ۲۲: ۵۰۶ و ۸۲: ۳۷.

۳. بحارالأنوار ۲۷: ۲۸۹، به نقل از مختصرالقربات: ۲۴۵ ح ۵، باب ۳ ح ۱۶.

وَ لَقَدْ قُبِضَ رسولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله و إنَّ رأسَهُ لَعَلی صَدْري و لَقَدْ سالَتْ نَفْسُهُ في كَفّي، فَأمْرَرْتُها علی وَجْهي و لَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ و المَلائِكَةُ أعْواني، فَضَجَّتِ الدّارُ و الأفْنِيَةُ مَلأٌ يَهْبِطُ و مَلأٌ يَعْرُجُ، و ما فارَقَتْ سَمْعي هَيْنَمَةٌ مِنْهُمْ، يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتّی وارَيْناهُ في ضَريحِهِ فَمَنْ ذا أحَقُّ بِهِ مِنّي حَيّاً و مَيِّتاً؟»[1]

(آن دسته از اصحاب و یاران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که حافظان و نگه‌داران اسرار او بودند به‌خوبی می‌دانند که من حتّی یک لحظه به مخالفت یا نافرمانی و دستور او، خدا و پیامبر برنخاستم؛ بلکه در صحنه‌های نبردی که گام‌های شجاعان در آن می‌لرزید و پشت کرده فرار می‌کردند تا خطر حوادث پیامبر را یاری کردم و این شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی‌که سرش بر سینه‌ام قرار داشت، رحلت فرمود. جانش در دست من رها شد و آن را به چهره کشیدم. من عهده‌دار غسل آن‌حضرت بودم و فرشتگان مرا یاری می‌کردند.

در و دیوار خانه به شیون درآمده بودند. گروهی (از فرشتگان) به زمین می‌آمدند و دسته‌ای به آسمان می‌رفتند. گوش من از زمزمه‌ی نماز آنان بر آن‌حضرت خالی نمی‌شد، تا آن‌گاه که آن‌حضرت را در آرامگاهش به خاک سپردیم. بنابراین چه کسی به آن‌حضرت، چه به هنگام حیات و چه پس از مرگ، از من سزاوارتر است؟!

گفته‌اند مراد او از «سلب نفس» خروج آرام روح پس از قطع نفس است. نیز گفته‌اند منظور امام علیه‌السلام آن است که جان پیامبر خون آن حضرت است همچنین گفته‌اند که به هنگام رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی شبیه اشک خون از دهان (مبارک) حضرتش بیرون ریخت و مولا علیه‌السلام آن را بر چهره‌ی خویش کشید. والله العالم.

---

[1] نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۸۵

شیخ مفید فرماید

به هنگام به خاک سپردن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، بیشتر مردم حضور نداشتند؛ زیرا مهاجرین و انصار بر سر خلافت با هم درگیر بودند و اعتنایی آنان نتوانست بر دل آن حضرت نماز گزاردن را حضرت فاطمه علیهاالسلام فریاد زد وچه ناملایمات بدی‌ای! ابوبکر صدای بشار را شنید و گفت: ناملایمات شما نامیمون بدی است![1]

ابن عبدربّه در «العقد الفرید» از انس بن مالک نقل قول کرده که گفت

هنگامی که از دفن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فارغ شدیم، حضرت فاطمه علیهاالسلام پیش من آمد و گفت «ای انس! چگونه راضی شدید که بر رسول خدا خاک بریزید؟!» سپس گریست و فریاد زد «ای پدر! دعوت خدایی را اجابت کردی که فراخواندت. پدر چه نزدیک است به خدایت!»[2]

سیّد ابن طاووس در «کشف المحجّة» برای فرزندش می‌گوید

از جمله‌ی عجیب‌ترین چیزهایی که در کتب مخالفان دیدم و طبری نیز آن را در تاریخ خود آورده، آن است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز دوشنبه وفات یافت و در روز چهارشنبه دفن گردید و در روز پنجی دیگر، سه روز (بر روی زمین) باقی بود تا به خاک سپرده شد!

ابراهیم ثقفی در جزء چهارم کتاب «معرفة»[3] به اطمینان گفته است:

(جنازه‌ی مطهّر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سه روز (بر روی زمین) ماند تا دفن شد) و این به‌واسطه پرداختن آنان به رسمداری ابوبکر و کشمکش‌های آنان در این امر بود.

پدرت علی علیه‌السلام همی‌دانست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ترک کند و به نمی‌توانست بشارتی را قبل از سرگرداندن آن مردم دفن نماید؛ زیرا که اگر چنین می‌کرد در امان نبود از این که او را بکشند یقیناً

۱. الارشاد ۱: ۸۹ ۲. العقد الفرید ۳: ۱۹۲

۳. این کتاب ابراهیم بن محمّد بن سعید ثقفی کوفی «مؤلف الغارات» در الذریعه ۲۱: ۲۹۳ نام برده شده است

بیش قبر می‌کردند و رجسا‌ی آن‌حضرت ر میرون می‌آوردند و می‌گفتند که او را در زمان یا جایگاه نامناسب دفن کرده است!

خداوند مرجئه از رحمت و عنایت خود دور گرداند! این بی ر که پیامبر در بستر مرگ وا گذاشتند و به حاکمیتی که ریشه‌ی در سوء و رسالت او بود، پرداختند تا آن را از اهل بیت و عترت او خارج گردانند!

فرزندم، به خدا سوگند که می‌دانم چگونه عشق‌ها و جریان‌سرد‌ی و دل‌هاشان و همنشینی‌های مهرپانانه‌ی آن‌حضرت با یسان و بیگانه‌ی آن‌حضرت به این مردم سجا یه داد که چنین نظائی بر دهند؟!

زید فرزند مولا زین‌العابدین علیه‌السلام می‌فرماید.

و الله لو تکلّم القوم أنّ طنبوا المکنک بعیر التّعلّق باثم و سالیه کانوا اذ عدلوا عن نبوّته

به خدا سوگند، اگر آن گ وه می‌توانستند ویاست و بادو او بخش به نام رسالت آن‌حضرت به دست بیاورند، از سوء ـ یشان روی می‌گرداندند و خداوند یاور است.[1]

سر گوید

از حضوی پیامبر کوم صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از وفات و به خصوص روز وفات آن‌حضرت آن است که مسلمانان همگی بر حذر بگه بر خاکستر نشینند و بهترین لباسی که مصیبت‌دیدگان می‌پوشند که لباس سیاه است بر تن کنند و در آن روز از خوردن و نوشیدن دست بکشند و مردان و نان همه به شیون و زاری و گریه بپردازند. این بود روزی است که مانند آن در جهان نبوده است و نخواهد بود.[2]

به دست گنه کار مولف عبّاس‌بن محمّدرضا قمی ـ که امر پیده نادم و شرمنده شده.

---

۱. کشف‌المحجه، فصل ۹۲. سخن یادشده در بعضی نسخه‌های خطی به حضرت سیّد الساجدین علیه‌السلام نسبت داده شده است؛ نه به فرزند برگزاوسان حضرت زیدبن‌علی علیه‌السلام صورت پذیرفته بر اساس نسخه‌ی حقّی در خیبه. مرحوم مؤلف ظاهر درست‌تر از چاپ‌های موجود است.

۲. همان

قسمت دوم

ترجمه‌ی

مختصر «الشَّمایل المحمّدیّه»

مترجم

حواد قیومی

بسم‌الله الرّحمان الرّحیم

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود بر رسول حقّ و خاندان پاکش بدا عباس قمی بن امید و بخشایش پروردگارش که خدا او و پدرش را بیامرزاد گوید این رساله‌ای است مختصر در وصف سیمای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که از کتاب الشّمایل المحمّدیّه ، نوشته‌ی محمّدبن عیسی بن

---

۱ الشمایل المحمّدیّة و الخصائل المصطفویّة رشته‌ی پرمدی از علمای عامه‌ی در قرن سوم است که معاصر خلفای عباسی می‌زیست جز از دوره آنچه از وندگانر میدار؟ آن مظهر رحمت الاهی و آگاه‌ترین و حق‌شناس‌ترین موجی بشر مورد اهمیت قرار می‌گرفت وصف ظاهری آن‌حضرت بود هر چند یاد موی و ریش و سر و سیمای او بگونه بشنیدن یادی است نه‌شخص و بالاتر از این سازنده این یک پوشش جدی است که آیا همه‌ی پیام پیامبر خاتم انگشتری به دست راست یا چپ قرین است؟! مسکل نگریز تصویرسازی‌ها مربوط تدریجی چهره‌هایی سوم اسما؛ برخی‌برده‌ها و خاتم‌پیامبرها و معبرها و انس‌ها و ...

سابد پرمدی محدثین کسی است که این وصف را نگاشت و پس از او عبدالله‌بن‌محمدبن ←

سوره ترمذی، یکی از حافظان بزرگ و صاحب صحیح مشهور، گرد آمده است

←

جعفربن جبلة اصفهانی (۲۷۴ ـ ۳۶۹) و حسین‌بن‌مسعود بغوی (۴۳۲ ـ ۵۱۶)، یحیی‌بن یوسف صرصری شاعر بابیتای بغدادی (۵۸۸ ـ ۶۵۶) و دیگران.

ترمذی جز این، اثر مشهوری به نام الجامع الصحیح دارد که به سُنن معروف است و چند کتاب دیگر در موضوعات مختلف. او ظاهراً تا اواخر عمر نابینا بود. وی در بوغ، از روستاهای تابع ترمذ شمال رود جیحون (امودریا)، درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد. مقدمه‌ی صحیح الشمایل

در باره‌ی الشمایل به توضیحی در مقدمه‌ی ویراستار گذشت

سیما و ویژگی‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

از انس‌بن‌مالک نقل شده است رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نه بسیار بلند قد بود و نه کوتاه، چهره‌اش نه بسیار سفید بود و نه گندم‌گون، موهایش نه بسیار پُرپیچ و خم بود و نه فرو هشته. خداوند او را در چهل سالگی به رسالت مبعوث فرمود. ده سال در مکّه و ده سال در مدینه قامت گرید و خداوند او را در ۶۰ سالگی و در هنگامی که در سر و روی آن حضرت بیش از بیست موی سفید نبود به سوی باقی برد.

عمر مبارک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال رحلت ۶۳ سال بود. او روی عدد را به تقریب گفته است.

براءبن‌عازب گوید: هرگز مردی را گیسوان بلند و در حلّه‌ی قرمز زیباتر از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ندیدم. آن حضرت موی بلندی داشت که تا دوش‌هایش می‌رسید. سینه‌ای فراخ و قدی میانه داشت و اندامش نه چندان کوتاه بود و نه بسیار بلند.

در مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که فرمود

«پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نه بلند قامت بود، نه کوتاه کف دستها و پاهایش نو جنگ بود. بزرگ‌سر و درشت‌استخوان بود و یک سیه موی باریک از سینه تا ناف حضرتش روییده بود. آنگاه که راه می‌رفت متمایل به جلو بود، گویا از بلندی به پایین می‌غلطد. پیش از او و نه بعد از آن‌حضرت همانند او را ندیدم.»

نیز نقل است که امیرمؤمنان علیه‌السلام در توصیف حضرتش فرمود

«پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قدی نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه داشت؛ بلکه میانه‌بالا بود. موهایش نه پُرپیچ و خم و نه کاملاً فروهشته بود. گمی تاب داشت. سرش چاق و پُرگوشت بود. چهره‌اش گردی خاصّی داشت. ریش گنده‌گون و چشمهایش مشکی و مژگانش بلند و کشیده بود. شانه‌اش درخ و بدنش صاف و خالی از مو و بیکو بود. فقط یک رشته‌ی باریک مو از سینه تا ناف او رُسته بود. کف دستها و پاهایی با گوشت و مردانه داشت.

با قوت و نیرو راه می‌رفت. گویی از بلندی به زیر می‌آید. هرگاه به نقطه‌ای توجه می‌کرد، با تمام بدن بدانسو روی می‌آورد. بین دو کتفش مُهر نبوّت وجود داشت که او خاتم پیامبران بود.

بخشنده‌ترین، راست‌گوترین، ملایم‌ترین و خوشرفتارترین مردم بود. در نگاه اوّل، هر که آن‌حضرت را می‌دید، هیبتش او را فرا می‌گرفت و چون با وی معاشرت می‌کرد دوستدارش می‌شد. توصیفگر او می‌گوید هم‌چون او نه پیش از او و نه بعد از آن‌حضرت ندیدم.»

جابربن‌سمُره گوید در شبی مهتابی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در حیاط دیدم. گاهی نگاه می‌کردم به چهره‌ی او و قرص ماه. می‌نگریستم به چهره‌ی او و در من از ماه زیباتر می‌نمود.

روایت شده که آن‌حضرت سایه نداشت و هرگاه در مقابل خورشید یا چراغی می‌ایستاد فروغ و پرتو اشعه بر او بود.

مردی ... بر عبدالعزیز پرسید: آیا چهره‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چون شمشیر درخشندگی داشت؟ گفت: نه چون آن، که همانند قرص ماه می‌درخشید.

مؤلف گوید: کعب‌بن‌زُهیر در قصیده‌ی «بانَتْ سُعادُ»، به این تشبیه اشاره کرده است. او می‌گوید:

إنَّ الرَّسُولَ لَسَیْفٌ یُسْتَضاءُ بِهِ
مُهَنَّدٌ مِنْ سُیُوفِ اللهِ مَسْلُولُ

= پیامبر شمشیری است از شمشیرهای آخته‌ی الاهی که (مردمان) از آن فروغ برمی‌گیرند.

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: (بگو)

إنَّ الرَّسُولَ نُورٌ یُسْتَضاءُ بِهِ

پیامبر نوری است که از آن روشنایی می‌گیرند.

در این حدیث نقل است که دندانهای پیشین آن‌حضرت از هم جدا و گشاده بود؛ چون تکلّم می‌فرمود، گویی نور از میان آنها تلألؤ می‌کرد.

مُهر نبوّت

جابربن‌سَمُره گوید: مهر نبوّت را - که برآمدگی سرخ‌رنگی به اندازه‌ی تخم کبوتر بود - میان دو کتف رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدم.

ابوزید عمروبن‌اَخْطب انصاری گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: (ای آبازیده نزدیک بیا و به پشت من دست بکش.) هنگامی که به پشت آن جناب دست می‌کشیدم، انگشتانم به مُهر (نبوت) برخورد کرد. راوی از ابوزید پرسید مُهر چه بود؟ گفت: موهایی که یک جاکنار هم روییده بود.

از ابوسعیدخُدری در باره‌ی مُهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال شد؛ گفت: در پشت آن‌حضرت نکه گوشتی برآمده وجود داشت.

و عبدالله‌بن‌سرجس گوید: به خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم؛ در میان

---

۱. او از اصحاب شجره‌است (رک: الإصابه).

گروهی را پیش بود من بیوسته پشت سر آن‌حضرت می‌گشتم، مقصود مر
دانست[۱] رد پشت خود بداخت[۲] خاتم مهر بر کتف‌ه‌ش دیده که مانند
یک مشت بود و طرف آن حالهٔ بی بود که به سیاهی میل د شت. آن‌گاه
برگشتم چو رو به‌روی پیامبر قرار گرفتم، عرض کردم ای رسول خدا! آیا تو
را بیامرزد فرمود آری و هر مردم به عبدالله‌بن‌سرجس گفت پیامبر برای تو
استغفار کرد؟ گفت آری و برای همه‌ی مردم طلب آمرزش کرده است! سپس بر به
ابلاغ کرد ﴿برای خود و یاران و مردان مؤمن استغفار کن﴾

منظور این است که شاید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این است که در حقّ من و شما
استغفار کند و سپس به آن استشهاد کرد

موی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس‌بن‌مالک گوید موی پیغمبر تا میانه‌ی گوش آن‌حضرت می‌رسید

مهدی (خواهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام) گوید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در یکی
از دفعات که به مکه مشرف شد چهار گیسو داشت

و نیز راوی نقل است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که چهار
قسمت موی آن‌حضرت بافته بود

و این است که آن‌حضرت در حجّ و عمره موی سر تراشیده

شانه کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس‌بن‌مالک گوید پیغمبر موی سر را بسیار روغن می‌زد و آن‌را شانه
می‌کرد و بوی بر که روغنی که بر سر و روی مالیده بود داشت و عباس را چون
نگاه پارچه‌ی بر سر می‌افکند و در بسیاری استعمال روغن گاه پیراهنش
هم‌چون پیراهن روغن‌فروشان به نظر می‌آمد

﴿و لتشقّنّ انفسکم و لتمحّصنّ و لتنخبنّ﴾ محمد ﷺ (۴۷) ۲

عایشه گوید پیامبر دوست می‌داشت در هنگام وضو و شانه‌زدن و کفش پوشیدن، از طرف راست شروع کند.

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل است که آن‌حضرت، یک روز در میان، موها را شانه می‌زد.

عبدالله‌بن مُغفّل گوید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نهی فرمود از این که موها را جز یک روز در میان شانه بزنند.

ابن عربی[1] گوید پی‌درپی بودن شانه‌زدن تکلّف است و ترک آن چرک کودکی و یک روز در میان انجام دادن سنّت است.

پیری و موی سفید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس‌بن‌مالک گوید در سر و صورت پیامبر بیش از چهارده موی سفید مشاهده نکردم.

از جابربن سمُرَة درمورد موی سفید آن حضرت سؤال کردند گفت هرگاه روغن استعمال می‌کرد، موی سفیدی در سر و روی آن‌حضرت دیده نمی‌شد و هرگاه استعمال نمی‌فرمود، مقدار کمی موی سفید دیده می‌شد.

ابو جُحیفه[2] گوید به پیامبر عرضه داشتند ای رسول خدا! می‌بینیم پیر شده‌اید؟ فرمود: سوره‌ی هود و سوره‌های مشابه آن مرا پیر و سپید موکردند.

خضاب کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

از ابوهریره پرسیدند آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله موهای سرش را خضاب می‌کرد؟ گفت: آری.

---

۱. ظاهراً ابن ابن‌عربی محمّدبن‌عبدالله معافری اشبیلی اندلسی درگذشته به سال ۵۴۳ است. کتابی در شرح سنن ترمذی به نام عارضة‌الاحوذی فی شرح التّرمذی دارد.

۲. نامش وهب‌بن‌عبدالله‌بن‌مسلم‌بن‌جنادب بود.

جهدمه گوید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که از خانه بیرون می‌آمد در حالی‌که سر خود را که بر آن اثر رنگ و حنا به مانند خضاب بود، شانه می‌کرد.

انس گوید موی سر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را حنا خضاب‌شده دیدم.

سرمه کشیدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابن عباس از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود از اثمد[۲] سرمه بکشید که چشم را جلا می‌دهد و موی را می‌رویاند. وی گوید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سرمه‌دانی داشت که هر شب سه بار در چشم راست و سه بار در چشم چپ سرمه می‌کشید.

روایت نقل شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از خواب در هر چشم سه بار سرمه می‌کشید.

در این زمینه روایات دیگری هم گزارش شده است.

لباس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ام‌سلمه گوید بهترین لباسی که در نظر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیراهن بود. اسماء دختر یزید گوید آستین پیراهن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا روی دست بود.

روایت شده است که حضرت پیراهنی می‌پوشید که بلندی آن از پشت پا و آستینش تا مچ دست بود.

در اصل جهدمه است که درست نیست او همسر شیرین خدمتکار پیامبر بود. گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را نبی نامید (الإصابة).

۲. الإثمد سنگ سرمه (منتهی‌الإرب).

۳. اسماء دختر یزید بن سکن بن رافع انصاری بود او را خطیبة‌النساء لقب داده‌اند در جنگ یرموک (سنه ۱۵ ه‍) شرکت کرده است. اعلام‌النساء ۱۶۶؛ لسان‌المیزان ۷: ۵۲۳؛ تهذیب‌التهذیب ۲: ۳۹۹. ابن‌اثیر در این باره ذکر می‌کند که او را با عبدالأشهل اشهلی و دیگری یکی دانسته‌اند اما یکسان بودن آن دو را ترجیح می‌دهد. رک: أسدالغابه ۵: ۳۹۸ ـ ۳۹۹).

معاویة‌بن‌قُرّه از پدرش نقل می‌کند که گفت: با گروهی از قبیله‌ی مُزَیْنه برای بیعت نزد آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتیم؛ پیراهن آن‌حضرت دکمه نداشت. پاگفت دکمه‌ی پیراهنش را باز بود. دستم را از یقه‌اش داخل پیراهن کردم و مهر نبوّت را لمس کردم.

عبدبن‌حُمید از محمّد بن‌فضل از حمّادبن‌سلمه از حبیب‌بن‌شهید از حسن از انس‌بن‌مالک نقل کرد که آن حضرت در حالی‌که بر اُسامه‌بن‌زید تکیه داده بود و لباسی قرمزرنگ از پَرَه‌های یمانی از جنس پنبه بر تن داشت، خارج شد و بر مردم نماز گزارد.

عبدبن‌حُمید می‌گوید که محمدبن‌فضل گفت: یحیی‌بن‌معین نزد من نشست، همین حدیث را از من پرسید. گفتم: حمّادبن‌سلمه برای من روایت کرد. یحیی گفت: چه خوب بود اگر حدیث را از روی کتابت برایم می‌خواندی! برخاستم تا کتابم را بیاورم؛ لباس مرا گرفت و گفت: از حفظ برایم بگو؛ زیرا می‌ترسم عمرم وفا نکند و دوباره تو را نبینم. آنگاه حدیث را از حفظ برایش گفتم. سپس کتابم را آوردم و بر او خواندم.

ابورَمثه[1] گوید: سوی حضرت دیدم که دو جامه‌ی سبزرنگ بر تن داشت.

قیله دختر مخرمه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که دو لباس کهنه که با رعفران رنگ شده بود بر تن داشت؛ رنگشان در اثر کهنگی رفته بود.

ابن‌عبّاس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: از لباس‌های سفید استفاده کنید؛ زندگانتان از آن بپوشید و مردگانتان در آن کفن کنید. جامه‌ی سپید از بهترین لباس‌های شماست.

عایشه گوید: پیامبر یک روز صبح در حالی که عبایی از پشم سیاه بافته شده بر تن داشت، بیرون رفت.

---

[1] نام صحابی مورد اختلاف است، او را یمنی یا تمیمی یا یثربی دانسته‌اند. (الاصابه، الاستیعاب، تهذیب‌التهذیب، اُسدالغابه)

ابراهیم بیجوری مصری صاحب کتاب «السمط بر المحمّدیه» گوید در گفتار راویان در باب لباس پوشیدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دانسته می‌شود که آن‌حضرت لباس‌های کهنه را ترجیح می‌داد و بستر لباس‌های ساده و خشن به بر می‌کرد.

در صدر جامه‌ها بر نوع مخصوصی اصرار نمی‌ورزید و خواهان گران‌قیمت نبود.

به ضروری اکتفا می‌کرد. هنگام هم لباس‌های ارزشمند می پوشید یک بار رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جامه‌ای که با قیمت ۳۳ شتر خریداری و به آن‌حضرت هدیه کرده بودند پوشید. و آن‌جا که گوید: پیشینیان در سادگی لباس از پیامبر پیروی می‌کردند و هنگام که اهل دنیا به زینت و لباس فاخر فروشی می‌کردند، آنان آن‌چه را خداوند کوچک و پست است حقیر می‌شمردند، اما در این زمانه قیمت‌ها فزونی و ارزشی یافته و آن ارزش‌ها فراموش گردیده است. عاقلان فقیرمانده بودن لباس را نشانه می‌برای شکار دنیا قرار داده‌اند و متاع دیگرگون گردیده است. زید دوشنبه پوشی پور ابوالحسن شادانی خرده گرفت او در جواب گفت: میان ظاهری من سپاس خدا می‌گویند و نیازهای نو گویند به من کمک کنید!

زندگانی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

محمد بن سیرین گوید: نزد ابوهُریره بودم و دو لباس کتان رنگ‌شده داشت؛ در یکی از آن‌ها خواب بینی می‌ریخت و می‌گفت به ابوهریره در جامه‌ی کتانی آب بینی می‌اندازد! با دلم می‌گفت روزی پیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و حجره‌ی عایشه بی‌هوش افتاده بودم. هرکس که از کنارم عبور می‌کرد چون فکر می‌کرد من به حالت غش و جنون دچار شده‌ام [برای کمک به هوشیاری] پایش را روی گردنم قرار می‌داد؛ حال آن‌که من به سبب دیوانگی نبود، بلکه به جهت گرسنگی به من روی آورده بود.

---

۱. عمرو مشروف مغربی اسکندریه در قرن هفتم

این حدیث را ترمذی در این جهت در قسمت زندگی آن حضرت ذکر کرده است که بر تنگی زندگی حضرتش دلالت می‌کند؛ چرا که اگر چیزی مورد آن حضرت بود، ابوهریره را گرسنه نمی‌گذاشت تا بدان پایه از گرسنگی برسد که مردم به گمان غش و جنون، پا روی گردن او نهند؛ زیرا این کار را برای برگشت حال این گونه بیماران انجام می‌دهند.

مالک بن دینار گوید: هرگز پیامبر از نان و گوشت به قدری که سیر شود، تناول نفرمود؛ مگر وقتی که همراه دیگران غذا می‌خورد.

کفش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

مُغیرة بن شُعْبَه گوید: دحیه یک جفت کفش به پیغمبر خدا هدیه کرد که آن حضرت این را پوشید.

ابن عباس گوید: در کفش آن حضرت دو حلقه بود که انگشتان پشت در آنها قرار می‌گرفت.

ابوهریره از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: «یا یک لنگه کفش راه بروید؛ یا هر دو را بپوشید یا برهنه پا قدم بردارید.»

جابر گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نهی می‌فرمود که کسی با دست چپ غذا بخورد یا با یک لنگه پای افزار راه رود.

ابوهریره نیز نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «در هنگام پوشیدن کفش‌ها، پای راست را مقدّم دارید و در هنگام در آوردن، از پای چپ اغاز کنید.»

انگشتری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس بن مالک گوید: انگشتری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از نقره و نگین آن حبشی از نوع جَزْع[1] بود که معدنش در حبشه است.

---

۱. نوعی سنگ عقیق رنگارنگ. (رک: لغت‌نامه‌ی فارسی)

ابن عُمر گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشتری از نقره برای مهرکردن نامه‌ها داشت و آن را به دست نمی‌کرد.

انس بن مالک گوید: انگشتر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نگینش از نقره بود.

هم‌چنین گوید: نقش انگشتر پیامبر سه سطر داشت؛ در یک سطر «محمّد»، در یک سطر «رسول»، در یک سطر «الله».

همو گوید: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به کسری و قیصر و نجاشی نامه نوشت؛ به حضرتش گفتند: آنان نوشته‌ی را جز به مهر نمی‌پذیرند. از این‌رو انگشتری از نقره ساخت و نقشش این‌گونه بود: «مُحَمَّدٌ رسولُ الله».

نیز گوید: هنگامی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تطهیر می‌رفت، انگشتری‌اش را از دست بیرون می‌آورد.

در نحوه‌ی به‌دست کردن انگشتری

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل است که «رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشتری را به دست راست می‌کرد».

ابن عمر گوید: پیامبر انگشتری از نقره داشت. نگین آن به سمت کف دست آن‌حضرت قرار می‌گرفت و نقش آن «محمّد رسول الله» بود و نهی فرمود از این که کسی بر آن نقشی بنگارد و این همان است که «دست مُغیرَه در چاه آویزان افتاد».

مُغیره بن ابی‌فاطمة الدَّوسی هم‌پیمان بنی‌عبدشمس (الإصابة، بنی‌امیه)، او را مسؤول نگه‌داری انگشتری آن‌حضرت گفته‌اند (ر.ک. تهذیب‌التهذیب، سیراعلام‌النبلاء ۲: ۴۹۱، الطبقات‌الکبری ۵: ۴۷۴، محمّدبن‌سعد کاتب واقدی از انس‌بن‌مالک روایت کرده‌است که عثمان‌بن‌عفّان بود که پس از چاه اریس (چاهی در مدینه) ایستاده بود و انگشتری آن‌حضرت را در دست گرفته بود و با آن بازی می‌کرد، ناگاه از دستش به چاه افتاد! (الطبقات‌الکبری ۱: ۲۷۶، ۲۴۷۷).

توصیف شمشیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس گوید: بند شمشیر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقره بود.

ابن‌سیرین گوید: شمشیرم را مثل شمشیر سَمُرة‌بن جُندب ساختم و ادّعا داشت که شمشیرش را بر روی شمشیر آن‌حضرت ساخته است و شمشیری حنفی بود.

حنفی بودن، انتساب به بنی‌حنیفه است که قبیله‌ی مسیلمه‌ی کذّاب است. آن‌ها به استادی در شمشیرسازی معروف بودند.

زره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

زُبَیْربن عَوّام گوید: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ اُحد دو زره بر تن داشت چون خواست از صخره‌ای بالا برود، ممکن نشد؛ طلحه را نشاند و پا بر او گذاشت و بالا رفت تا به صخره رسید. او گفت شنیدم که پیامبر کرم صلی‌الله‌علیه وآله می‌فرمود: «طلحه واجب ساخت».[1]

کلاه‌خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در هنگام داخل‌شدن به مکّه، کلاه‌خود بر سر داشت. به آن‌جناب عرض کردند: این ابن‌خَطَل است که بر پرده‌ی کعبه چنگ زده است. فرمود: او را بکُشید!

ابن خطَل یک‌بار مسلمان شد. سپس مرتد گردید و مسلمانی را به قتل رساند. او پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان را هجو می‌کرد.

---

۱. مصنّف «الشمایل» جمله را چنین معنی کرده است که او بهشت را به خود واجب کرده. طلحه‌بن عبیدالله یکی از اصحاب سورای شش نفری بود که به خلافت عثمان منجر شد. او در روز جنگ جمل در سال ۳۶ در سپاه عایشه بود و به قتل رسید. ساعتگی (یا دست‌کم مورد تحریض) بودن حدیث بسیار روشن است. مصنّف نادیده، ضرورتی بر فرمودن و دروغ‌زن خواندن بعضی از راویان آن بر خود شمرده است (ترکه الشمایل المحمدیه ۱۰۱ ـ ۱۰۲ = باب ۵).

دستار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

عمرو بن حُریث گوید پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که دستاری سیاه بر سر داشت برای مردم سخن گفت.

ازار[1] پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

عُبیدبن خالد گفته است: روزی در یکی از راه‌های مدینه راه می‌رفتم، شخصی از پشت سر گفت: ازارت را بالا بگیر که پاکیزه‌تر بماند و عمرش بیشتر شود. نگریستم، دیدم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است. عرض کردم: ای رسول خدا! این لباس ساده‌ای است. فرمود: یا از من پیروی نمی‌کنی؟ نگاه کردم، دیدم لباس آن‌حضرت تا نیمه‌ی ساق پا بود.

راه رفتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابوهریره گوید: ندیدم بر روی زمین راه برود و من گمان نبرم که زمین در زیر پایش پیموده می‌شد. ما (برای همراهی با او) خود را به زحمت می‌افکندیم؛ ولی او با حضرت آرام راه می‌رفت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در هنگام راه رفتن، به جلو متمایل بود و گام‌هایش را با قدرت برمی‌داشت؛ گویی از بلندی به زیر می‌آید.

قِناع گذاشتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس بن مالک گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار قِناع می‌گذاشت و پیراهنش مانند پیراهن روغن‌فروشان شده بود![2]

---

۱. ازار: پوشش نیمه‌ی پایین بدن است مانند شلوار، لنگ و جز آن.

۲. این سخن در عنوان «نسبه کردن... » گذشت.

قناع پارچه‌ای است که بعد از استعمال روغن بر سر می‌گذارند تا دستار از چرب شدن محفوظ بماند.

نشستن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

رسول کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گاه در نشستن، زانوان را به بغل می‌گرفت در زمان حوائج، به پشت می‌خوابید و یکی از پاها را روی دیگری می‌انداخت

از ابوسعید خُدری نقل شده‌است هنگامی که آن‌حضرت در مسجد می‌نشست، زانوان را در بغل می‌گرفت

تکیه کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس گوید رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بیمار بود و در حالی‌که پارچه‌ای سرخ‌رنگ از بُرد یمنی بر تن پیچیده و به اُسامة‌بن‌زید تکیه داده بود، خارج شد و بر مردم نماز گزارد

فَضل‌بن‌عبّاس گوید: در عارضه‌ای که به رحلت پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منتهی شد، بر آن‌حضرت وارد شدم. دستمال وردی روی سر نهاده بود. سلام کردم، مرا خواند. پاسخ دادم. فرمود دستم را با این دستمال ببند و من بستم. آنگاه نشست و دستم به شانه‌ام نهاد. سپس برخاست و داخل مسجد شد

غذاخوردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس گوید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشتان خود را (پس از غذا خوردن) سه بار با زبان پاک می‌فرمود. در روایت دیگر آمده است: سه انگشتش را می‌بلعید

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که فرمود: من که تکیه داده غذا نمی‌خورم.

انس گوید: خرمایی برای پیامبر آوردند. آن‌حضرت در حالی که از ضعف گرسنگی تکیه داده بود، از آن میل فرمود.

چگونگی نان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

از عایشه نقل است که خاندان رسول اکرم در زمان زندگی آن حضرت دو روز پی‌درپی از نان جو سیر نخوردند.

بن‌عیاش گوید پیامبر و خانواده‌اش شب‌های زیادی گرسنه می‌خوابیدند و چیزی برای خوردن نداشتند و عالباً نان آنها نان جوین بود.

به سهل بن‌سعد گفتند یا پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ‌گاه سپید (یعنی آلک‌شده) میل فرمود؟

گفت: حضرت تا زمان رحلت، نان الک‌شده ندید.

گفتند شما در روزگار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله الک می‌کردید؟

گفت: نه.

گفتند جو را چه می‌کردید؟

گفت: آن را مقابل ورس باد قرار می‌دادیم و هرچه ورس می‌ماند، خمیر می‌کردیم.

خورش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سرکه خوب نان خورشی است و نیز فرمود: زیتون بخورید و روغن آن را استفاده کنید که از درخت پُربرکتی است.

برای ابوموسی اشعری گوشت مرغی آوردند. یکی از حاضران کناره گرفت و گفت دیدم مرغ چیزی می‌خورد و سوگند خورده‌ام که گوشت آن را نخورم. ابوموسی گفت بیا جلو (و بخور)! زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که گوشت مرغ می‌خورد.

انس بن‌مالک گوید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کدو را دوست می‌داشت. هرگاه غذایی پیش می‌آوردند یا به غذا دعوت می‌شد، دنبال کدو می‌گشتم و آن را

وهی تقوی و بصیرة له خیر و حد مفید سکم باید عمل کرد امّا فرمان متواتر پیروی از تقلین بداا

حلوی آن حضرت قرار می‌دادم؛ چون می‌دانستم آن را دوست دارد.

عبدالله‌بن‌مسعود گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پاچه (ی گوسفند) را دوست می‌داشت. او می‌گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وسیله‌ی پاچه‌ی گوسفند مسموم شد. ابن‌مسعود عقیده داشت که یهودیان آن‌حضرت را مسموم کردند.

عبدالله‌بن جعفر گوید: شنیدم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «بهترین گوشت‌ها گوشت پشت (گوسفند) است.»

اُم‌هانی گفته است که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه‌ی من آمد و فرمود: «آیا غذایی داری؟»

گفتم: جز نان خشک و سرکه، ندارم.

فرمود: «بیاور؛ خانه‌ای که در آن سرکه باشد بی خورش نیست.»

عبدالله‌بن‌سلام نیز گوید: دیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نان خشک جویی را برداشت و خرمایی بر آن نهاد و فرمود: «این خورش (این است)» سپس آن را خورد.

انس گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ثُفل را دوست داشت.

عبدالله (بن‌عبدالرّحمان، راوی حدیث) گوید: مقصودش باقی‌مانده‌ی غذا در ته ظرف است.

گفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل و بعد از غذا

عُمربن‌أبی‌سلمه گوید: خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم؛ نزد آن‌حضرت غذایی بود. فرمود: «نزدیکم، جلو بیا. نام خدا را بر زبان آر و با دست راست غذا بخور و در برابر خودت غذا بخور.»

ابوسعید خُدری گفته است: هرگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله غذایش را صرف می‌کرد، می‌گفت: «حمد خدایی را که به ما غذا و آب داد.»

از آن‌حضرت نقل شده که فرمود: «خدا از بنده‌ای راضی است که هرگاه غذا بخورد یا آب بنوشد، او را سپاس گوید.»

کاسه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ثابت [ثمالی] گوید: انس‌بن‌مالک ظرف چوبین صحیحی را که با آهن بسته شده بود، آورد و گفت: این ظرف نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

میوه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

عبدالله‌بن جعفر گوید: پیغمبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله خیار را با خرما میل می‌کرد.

انس گوید: من دیدم که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خربزه را با خرما تناول می‌فرمود.

ابوهریره گوید: مردم هنگامی که میوه (یا خرما)[1] نو بر می‌رسید، آن را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آوردند و وقتی آن را می‌گرفت، می‌فرمود: خدایا، به میوه‌ها و به شهرهایمان و به صاع و مُدّ[2] ما برکت عطا فرما. خدایا، ابراهیم بنده و دوست و پیامبر تو بود و من نیز بنده و پیامبر توام. او برای مکّه دعا کرد و من نیز برای مدینه، مانند او دعا می‌کنم. آنگاه آن‌حضرت کوچک‌ترین کودکی را که مشاهده می‌کرد، فرا می‌خواند و خرما (یا میوه) را به او می‌داد.

ربیع دختر مُعَوِّذبن‌عفراء گوید: طبقی از خرما و خیار تازه برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردم. آن حضرت یک مشت زیورآلات (یا طلا) به من عطا فرمود.

نوشیدنی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابن‌عبّاس گوید: به همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و خالدبن‌ولید نزد همسر پیامبر، میمونه، رفتیم؛ ظرف شیری وارد می‌شد. من طرف راست آن‌حضرت بودم و خالد سمت چپ. پیامبر شیر را نوشید و فرمود: جرعه‌ی باقی‌مانده‌ی تو برای من است، اگر می‌خواهی آن را به خالد بده. گفتم: باقی‌مانده‌ی غذای شما را به کسی

---

۱. تردید ناشی از شباهت نسخه‌ها است که در نسخه‌ی من چنان را شن نیست.

۲. صاع و یک‌چهارم مُد دانسته است، در این‌جا مراد پیمانه‌هاست.

نمی‌دهم سپس پیامبر فرمود «هرگاه خداوند به کسی شیری خوراند، باید بگوید «حمدلله» در آن برکت قرار داد و بهتر از آن را به ما عنایت کن» هرگاه میوه آبی بدو نوشاند، بگوید «حمدلله» در آن برکت قرار داد و از آن فراوان‌تر به ما عنایت فرما.» سپس فرمود «هیچ غذایی جز شیر جای غذا و آب را نمی‌گیرد.»

میمونه دختر حارث خاله‌ی خالد و ابن‌عباس و پریدبن‌اصمّ بود

آشامیدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابن‌عباس گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالت ایستاده از آب زمزم نوشید.

«این گفته است پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب را در سه نفس می‌نوشید و می‌فرمود: «این طور گوارتر است.»

در روایت دیگر است که آن‌حضرت در طول آشامیدن، دوبار نفس تازه می‌فرمود. هر دو حدیث به یک معنی است که نوشیدن در سه مرحله بود.

عطر زدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عطر را اگر به هدیه می‌دادند رد نمی‌فرمود.

ابن عمر گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «سه چیز را نباید رد کرد بالش برای تکیه و روغن که بر سر مالند و بوی خوش.»

از آن‌حضرت نقل است که فرمود: «عطر مردان، بی‌رنگ است. عطر زنان باید رنگ دار، اما بوی پنهان باشد.»

هم از آن حضرت نقل است که «هرگاه به کسی گل خوش‌بویی دادند، آن را رد نکند، چرا که از بهشت بیرون آمده است.»

سخن گفتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

... می‌گفته است ... سول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تفهیم بیشتر، یک سخن را سه بار تکرار می‌فرمود.

امام حسن علیه‌السلام می‌فرماید از دایی خود هندبن ابی‌هاله ـ که توصیفگر خوبی بود ـ درخواست کردم که سخن گفتن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را برایم شرح دهد. گفت:

... حضرت همواره محزون بود و دائم‌الفکر بود. آسودگی نداشت. سکوتش طولانی بود و جز در موقع نیاز سخن نمی‌گفت. کلام را با نام خدا شروع می‌کرد و به پایان می‌رساند. خلاصه و پرمعنا سخن می‌گفت. گفتارش بی‌افزونی و کاستی بود. به کسی جفا و اهانت نمی‌کرد. نعمت خدا را، هرچند ناچیز بود، بزرگ می‌شمرد و ... را بدگویی نمی‌کرد. از غذای خوراکی به بدی می‌گفت، به آن ... می‌ستود.

دنیا و امور دنیایی او را خشمگین نمی‌ساخت، ولی هرگاه ... حق از دستور خدا تجاوز می‌شد، هیچ چیز جلوی خشم او را نمی‌گرفت تا انتقام آن را نگیرد. برای امور شخصی، خشمگین نمی‌شد و انتقام نمی‌گرفت.

با تمام دست اشاره می‌کرد و در حال تعجب، دست‌ها را برمی‌گرداند. به هنگام سخن‌گفتن، دست‌ها را به هم می‌کوبید و کف دست راست بر پشت شست دست چپ می‌زد. در حال خشم، روی خود را برمی‌گرداند و چون شادمان می‌شد، چهره‌اش همچون گشت. خنده‌اش تبسم بود و گاهی که دهان به خنده می‌گشود، دندان‌هایی چون تگرگ سپید و ... خشان پدیدار می‌شد.

خندیدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

عبدالله‌بن ... گوید: خندهٔ پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تبسم بود. سعد ابن ابی‌وقّاص گوید: در جنگ خندق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که

به گونه‌ای می‌خندید که دندان‌هایش نمایان شد. راوی[1] گوید: پرسیدم، حمیده‌ی آن‌حضرت برای چه بود؟ گفت: سعد مشغول نیرو‌اندازی بود، مردی سپری را در دست داشت و با سپر به سمت چپ و راست اشاره می‌کرد و چهره‌اش را می‌پوشانید. سعد تیری برداشت و هنگامی که مرد سر برداشت، به سوی او پرتاب کرد؛ تیر به سر آن مرد خورد و او بر زمین افتاد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این حال خندید؛ چنان‌که دندان‌هایش نمایان شد. گفتم: حمیده‌ی آن‌حضرت در چه بود؟ گفت: او کار سعد با آن مرد.[2]

مزاح کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس بن مالک گوید: (یک‌بار) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: ای دوگوش!

وی هم‌چنین گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را شوخی می‌کرد و گاهی به برادر کوچک من می‌گفت: ای ابوعُمیر! چه شد نُغَیْر؟ (نُغَیْر پرنده‌ی کوچکی هم‌چون گنجشک یا منقاری سرخ‌رنگ است)

ابوعیسی ترمذی می‌گوید: در این روایت استفاده می‌شود که پیامبر شوخی می‌کرد و کودک خردسالی را با کنیه مخاطب قرار داده و او را ابوعمیر خوانده است و نیز معلوم می‌شود که اشکالی ندارد که به کودک پرنده‌ای بدهند تا با آن بازی کند. آن کودک پرنده‌ای داشته که با آن بازی می‌کرده است. وقتی پرنده مرد، کودک غمگین شده بود. لذا پیامبر با او شوخی می‌کرد و می‌فرمود: ای ابوعُمیر، چه شد نُغَیر؟»

---

۱. راوی محمد بن محمد بن الاسود یا راویان در سلسله‌ی سندهای دیگر به اویس گزارش او از خاطرین سعد است که شجاعت‌های پدرش را یاد می‌کرد. چه بسا اگر می‌توانست دلیری‌های برادرش را نمونه‌ی داستان‌های سرگرم‌کننده قرار می‌داد!

۲. محقق اصل کتاب، سید بن عباس الجلیمی در حاشیه موسسة الکتب الثقافیه با بررسی سند این حدیث، بسیاری از احادیث این کتاب سعد ابن ابی وقاص را ضعیف دانسته است. چنان‌که پیش‌تر گفتیم جعل و دروغ به سود کام‌گیران مایه‌ی فراوانی در زندگی پیدا کرده است.

گفته‌اند بیش از ۱۰۰ فایده از این روایت استفاده می‌شود که ابن‌الفرضّ آن را در یک باب آورده است!!

ابوهُرَیْرَه گوید به پیامبر عرض کردند: ای رسول خدا! آیا شما با ما شوخی می‌کنید؟ فرمود: «آری، اما سخنی جز حق نمی‌گویم.»

انس‌بن‌مالک گوید مردی از آن‌حضرت درخواست مرکب سواری کرد. آن‌حضرت فرمود: «من بر بچه‌شتر سوار می‌کنم.»

گفت: ای رسول خدا! بچه‌شتر به چه درد من می‌خورد؟

فرمود: «مگر هر شتری بچه‌ی شتری نیست؟»

حسن بصری گوید پیرزنی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: ای رسول خدا، از حق بخواه که مرا به بهشت ببرد. فرمود: «ای اُمّ فلان! پیرزنان داخل بهشت نمی‌شوند!» پیرزن گریان شد و برگشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به او بگویید که حالت پیری داخل بهشت نمی‌شود؛ خداوند می‌فرماید: ﴿ما آن حوریان بهشتی را پس از پیری دوباره زنده می‌کنیم و همه را دوشیزگانی قرار داده‌ایم؛ همسرانی که به همسرشان عشق می‌ورزند و هم‌سن و هم‌سال یکدیگرند﴾[2]

سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره‌ی شعر

عایشه گوید پیامبر به شعر ابن رَواحه[3] متمثّل می‌شد و این شعر او را بارها می‌گفت

---

۱. احمدبن‌ابی‌احمدطاهر، فقیه شافعی درگذشته به سال ۳۳۵ ق (الکنی و الالقاب احمدبن حمد (الاعلام).

۲. ﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا﴾ (واقعه، ۵۶): ۳۵ ـ ۳۸. آیه این سیره از روایات امام حسن‌بن‌علی علیه‌السلام نیست که به حسن‌بن‌یسار بصری نسبت داده شده‌است؛ او کسی است که بزرگ‌کردن خدا حکومت خلافت و او را واردی پیامبر معرّفی کرده، دستگاه امون را از اتهام فهی‌بودن از چهره‌ی مصری دور می‌سازد؛ گو این‌که این حسن در سال ۲ متولّد شد و هیچ‌گاه آن‌حضرت را زیارت نکرده باشد!!

۳. عبدالله‌بن رواحه‌بن‌ثعلبة از اصحاب بود و شعر می‌گفت؛ او در غزوه‌ی موته شهید شد

«سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلاً
وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ[1]»

و در روایتی آمده است که ان‌حضرت به این بیت مبدّل شد؛ امّا آن را پس و پیش کرد و فرمود

«سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلاً
وَ يَأْتِيكَ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ بِالْأَخْبَارِ»

«به زودی، روزگار آن‌چه را نمی‌دانی برایت آشکار می‌کند و خبرها را کسی برای تو می‌آورد که خود توشه‌ای به او نداده‌ای.»

بوبکر گفت: ای رسول خدا، این‌طور نیست. ان‌حضرت فرمود: «من شاعر نیستم (و آن را آگاهانه تعبیر می‌دهم تا شعر بر زبان نیاورده باشم.)»

ابو هُرَیْرَه گوید:

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «راست‌ترین سخنی که شاعران گفته‌اند، این سرودهٔ لَبید [بن ربیعه] است:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ

«آگاه باشید که هر چه جز خدا باطل است.»

اُمَیَّة بن أبی‌الصَّلْت به مسلمانی نزدیک بود[2]»

توضیح مصرع دوم آن بیت است: وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ («هر نعمتی، بی‌شک، فانی و از دست‌رفتنی است.»)

این‌که فرمود: «اُمَیَّه نزدیک بود مسلمان شود» از آن روست که در شعر خویش سخنان حکمت‌آمیز ذکر کرده است.

تَعَذُّب بَجَلی گوید: در یکی از غزوات، سنگی بر انگشت حضرت پیامبر

این بیت در دالیّه‌ی طَرَفَة بن العبد شاعر جاهلی است. این قصیده‌ی او در معلّقات است.

۲. ترجمه‌ی «کاد اُمَیَّةُ بن أبی‌الصّلت ان یسلم»: اُمَیَّه شاعر جاهلی بود و آشنای به کتب پیشینیان. سعرش امیخته به حکمت بود. از بت و شراب دوری می‌کرد. گفته‌اند که می‌خواست مسلمان شود، امّا منصرف شد. وی در سال ۵ هجری درگذشت.

صلی‌الله‌علیه‌وآله خورد و [illegible] حوله [illegible] ابن‌حضرت فرمود

«هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيتِ؟
وَ فِي سَبِيلِ اللهِ مَا لَقِيتِ

یا تو جز انگشتی خون‌آلود چیز دیگری هستی؟[۱۴] [آن‌چه بر سر تو آمده در راه خداست].»

و ژه‌ی اصبع را همه‌گونه می‌توان خواند با فتح و کسر و ضمّ همزه و دو که نُه نوع می‌شود و نوع دهم أُصْبُوع است. شاعر این مضمون را به نظم کشیده و انواع لفظ «أصبع» را ذکر کرده

وَ هِنْدٌ أَتَى مِنْ دُونِهَا النَّأْيُ وَ النَّوَى
وَ تَشْعُ فِي إِصْبَعٍ وَ أَسْبَعَ بِأُصْبُوعِ

«همزه و حرف سوم [کلمه‌ی] هند، به سه‌گونه تلفظ کن [یعنی به فتح و کسر و ضم] کلمه‌ی اصبع نیز به سه‌گونه و کلمه‌ی أصبوع را نیز بدان بخوان»

شخصی به یزید بن عبدالملک گفت: ای ابوخالد، پدرت در جنگ حنین از کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرار کردید؟ گفت: آری همه فرار کردند، اما به خدا سوگند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ روی برنگرداند. [illegible] هنگامی که قبیله‌ی هوازن به مردم تیراندازی کردند، او به شتاب گریختند. در این حال، پیامبر بر استری سفید که ابوسفیان بن حارث افسار آن در دست داشت سوار بود و می‌فرمود

«أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ
أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ»

«من پیامبر راستین‌ام. من فرزند عبدالمطلبم.»

جابر بن سمُرَه گوید: بیش از صد بار در مجلس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حضور داشتم که صحابه در حضرت شعر می‌خواندند و در مورد زمان جاهلیت سخنانی اظهار می‌کردند و او حضرت ساکت بود و گاه همراه آنان تبسم می‌کرد.

عایشه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای حسان بن ثابت منبری در مسجد قرار می‌داد تا بر روی آن می‌ایستاد و از آن حضرت دفاع می‌کرد. پیامبر می‌فرمود

احداوند تا زمانی که حسّان از سوی او دفاع کند، او را به وسیله‌ی روح‌القدس تأیید می‌کند.»

سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در نشست‌های شبانه

عایشه گوید: شبی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای همسرانش داستانی تعریف کرد. یکی از زنان گفت: گویی این داستان خرافه است. آن‌حضرت فرمود:

«آیا می‌دانید خرافه چیست؟ او مردی بود از قبیله‌ی عُذْره که جنّیان در زمان جاهلیّت او را اسیر کردند و مدّتی در میان آنان باقی ماند. سپس او را به میان آدمیان بازگرداندند. او اخبار عجیبی را که دیده بود برای آنان بیان می‌کرد و مردم می‌گفتند: سخن خرافه است.»

به نظر می‌آید که این کلمه‌ی حسرت‌آمیز را اظهار کرد عایشه به خصوصه بود و از اینجا کثرت رنجی که از زبان تحمّل می‌فرمود، سر دانسته می‌شود.

***

ترمذی در این باب کتاب، حدیث مُزرِع را که میان محدّثان مشهور است، ذکر می‌کند.

خواب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

براء بن عازب گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هر شب هنگام خواب، کف دست‌ها را جمع می‌کرد و در آن‌ها می‌دمید و سوره‌های «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» را در آن‌ها می‌خواند. آن‌گاه به هر جای بدن که ممکن بود، دست می‌کشید؛ از سر و صورتش شروع و سپس بقیّه‌ی بدن را مسح می‌فرمود (و این کار را سه بار تکرار می‌کرد).

بوفتاده گفته است: هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شب می‌خوابید،

بر طرف راست می‌خوابید. اگر نزدیک صبح بود، دست راست می‌فرمود و سر را روی کف دست قرار می‌داد.

عبد الله که آن حضرت سر بر کف دست قرار می‌داد آن است که انسان در این حالت در خواب عمیق فرو نمی‌رود و کمکی برای بیدار شدن سریع‌تر اوّل وقت صبح را از دست ندهد.

عبادت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

مُغیرة بن شُعْبَه گوید: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا قدر نماز گزارد که پاهایش ورم کرد. به او عرض کردند: چرا این‌قدر خود را به رحمت می‌اندازی و حال آن که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را بخشوده است؟ فرمود: «آیا بنده‌ی سپاسگزار خدا نباشم؟»

عایشه گوید: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اوّل شب می‌خوابید، سپس برمی‌خاست و نماز شب را می‌گزارد، آنگاه به بستر باز می‌گشت و اگر اهل بود، با همسرش مباشرت می‌کرد و چون صدای اذان برمی‌خاست، در صورت جنابت، غسل می‌کرد وگرنه وضو گرفته برای نماز بیرون می‌رفت.

از ابن‌عبّاس نقل شده: (شبی) در خانه‌ی میمونه (همسر پیامبر) که خانه‌ی من بود، خوابیدم. من در عرض پهنا خوابیدم و پیامبر در طول آن. پیامبر تا نیمه‌های شب یا کمی قبل یا کمی بعد از آن خوابیده بود. سپس بیدار شد و خواب را از چهره کشید و ده آیه‌ی آخر سوره‌ی آل‌عمران را قرائت فرمود. آنگاه کنار مشکی که آویزان بود، رفت و با آب آن وضو گرفت و به نماز ایستاد.

من برخاستم و کنار آن حضرت ایستادم؛ دست راستش را بر سرم نهاد و گوش راستم را به ملاطفت گرفت و بیچاند. سپس پیاپی نماز دو رکعتی گزارد (معمّر، راوی این حدیث، تا سیزده مرتبه نقل کرده است) آنگاه نماز وتر را خواند. سپس خوابید تا صدای اذان برخاست. بیدار شد و دو رکعت سبک به جای آورد و برای نماز صبح خارج شد.

هم در او نقل شده است که گفت: رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شش، سیزده رکعت نماز می‌خواند.

بوهُرَیره در پیامبر گرامی خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: «هرگاه برای نماز شب برخاستید، نماز را با دو رکعت سبک شروع کنید.»

(عبدالله)بن‌مسعود گفته است: شبی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌گزاردم، آن‌قدر ایستاد که خواستم کار نادرستی بکنم. گفتند: می‌خواستی چه کنی؟ گفت: می‌خواستم بنشینم و نماز را آن‌حضرت را رها کنم.

عایشه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته نماز می‌گزارد و در همان حالت قرآن قرائت می‌کرد و آن گاه که ۳۰ یا ۴۰ آیه باقی مانده بود برمی‌خاست و دنباله‌اش را در حالت ایستاده به پایان می‌رساند. سپس رکوع و سجده به‌جا می‌آورد و در رکعت دوم نیز به همین نحو عمل می‌فرمود.

حفصه گفته است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نافله‌اش را نشسته می‌گزارد و سوره را به ترتیل قرائت می‌فرمود، به طوری که از سوره‌های طولانی طولانی‌تر می‌شد.

***

ترمذی در این جا بابی را در نماز چاشتگاه ذکر کرده است.

نماز مستحبّی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه

عبدالله‌بن سعد[1] گوید: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره‌ی نماز در خانه‌ام و نماز در مسجد سؤال کردم؛ فرمود:

«در دیکی خانه‌ام را به مسجد که می‌بینی؛ نزدیکتر می‌دانم نماز خواندن در خانه‌ام محبوب‌تر است از در مسجد؛ مگر آن که نماز واجب باشد.»

---

۱. ظاهراً عبدالله‌بن سعد انصاری است؛ نه سعید (رک: الإصابه، مختصر تاریخ دمشق).

روزه گرفتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

امّ‌سلمه گوید: ندیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جز در ماه‌های شعبان و رمضان دو ماه پیاپی روزه بگیرد.

عایشه گوید: ندیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ماهی بیشتر از ماه شعبان روزه بگیرد؛ بیشتر روزهای ماه شعبان، بلکه تمام آن را روزه‌دار بود.

عبدالله(بن مسعود) گوید: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سه روز اوّل هر ماه را روزه می‌گرفت و کم اتّفاق می‌افتاد که روز جمعه روزه نباشد.

ابوهُرَیره از آن‌حضرت نقل می‌کند که فرمود:

«اعمال انسان روز دوشنبه و پنجشنبه به درگاه الاهی عرضه می‌گردد؛ دوست دارم اعمالم در حالی که روزه‌دارم، عرضه گردد.»

از عایشه و امّ‌سلمه پرسیدند: کدام عمل نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پسندیده‌تر بود؟ گفتند: آن‌چه پیوستگی و دوام داشته باشد، هر چند اندک باشد.

قرائت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

امّ‌سلمه گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بین قرائتش فاصله می‌انداخت (و متّصل نمی‌خواند) و می‌گفت: اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِین؛ سپس توقّف می‌کرد، آن‌گاه می‌خواند: الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ؛ سپس توقّف می‌فرمود و آن‌گاه می‌خواند: مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ.

قتاده گوید: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، جز آن‌که خوش‌سیما و خوش‌صوت بود. پیامبر شما نیز خوش‌سیما و خوش‌صوت بود و (در هنگام خواندن) صدا را در گلو نمی‌چرخاند.

ابن‌عبّاس گوید: قرائت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان بود که گاه کسانی که در صحن خانه بودند، صدای آن‌حضرت را در اتاق می‌شنیدند.

گریستن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابن مسعود گوید: پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: «بر من قرآن بخوان.» گفتم: ای رسول خدا! من بر شما بخوانم؟ در حالی که بر شما نازل شده است؟! گفت: «دوست دارم از دیگران بشنوم.» سوره‌ی نساء را خواندم؛ به این آیه که رسیدم: «و تو را بر این گروه گواه خواهیم آورد»[1]، دیدم آن‌حضرت می‌گریند.

روایت شده است که آن‌حضرت بسیار می‌گریست و از شدّت گریستن، از درون (سینه‌ی) آن‌حضرت صدایی همانند صدای جوشش دیگ می‌آمد.

عایشه گفته است: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از وفات عثمان‌بن‌مظعون در حالی که گریه می‌کرد، او را بوسید (با این‌که روی گفت در حالی که از چشمانش اشک جاری بود.)

انس گوید: در هنگام دفن یکی از دختران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حاضر بودیم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کنار قبر نشسته بود. از چشمان آن‌حضرت اشک می‌ریخت. فرمود: «آیا در میان شما کسی هست که دیشب با همسرش مباشرت نکرده باشد؟» ابوطلحه (عمو و پدری انس) گفت: من. فرمود: «به درون قبر برو.» او به قبر وارد شد.

شیخ ابراهیم باجوری گفته است: پس از سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، عثمان کناره گرفت؛ چرا که آن شب با کنیزش مباشرت کرده بود و پیامبر، از جهت سرزنش او به‌خاطر عدم توجّه به همسر محتضرش، او را در خون در قبر نمی‌کرد.

شگفت‌آور آن که این رویداد بر پدری مباشرت عثمان با همسرش، دختر پیامبر، گواهی دارد- چندان که او را در حالت احتضار رها کرده با کنیزش همبستر می‌شود! تو گویی شب عروسی اوست- چگونه این روایت را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت می‌دهند که (خطاب به عثمان) فرموده باشد: «به خدا بی که

---

۱. «و جئنا بک علی هؤلاء شهیداً»؛ نساء (۴): ۴۲.

جانم به دست اوست، اگر صد دختر داشتم آنان را یکی پس از دیگری به همسری تو در می‌آوردم»!

بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

عایشه گوید: بستری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر روی آن می‌خوابید، پوستی بود تا شده در نیف خرما بود.

از حفصه سؤال کردند: بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌ی تو چه بود؟ گفت: پلاسی که آن را دولا کرده بودیم و روی آن می‌خوابیدیم. شبی گفتم: اگر آن را چهارلا کنم، برای او نرم‌تر است و آن را چهار لا کرد. صبحگاه پرسید: دیشب بسترم را چه قرار داده بودید؟ گفتیم: همان بستر قبلی را که چهار لایش کرده بودیم که برای شما بهتر باشد. فرمود: آن را به حالت اوّلش برگردانید؛ زیرا آن مرا از نماز بازداشت.

تواضع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس گوید: هیچ بود خصم نشد، آمده گفت: با شما کاری دارم. فرمود: «در هر گذرِ شهر که می‌خواهی، منتظر باش؛ من حاجت می‌ایم را به کارت رسیدگی می‌کنم».

هم راوی نقل کرده: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها می‌رفت، بر الاغ سوار می‌شد و دعوت بردگان را می‌پذیرفت. آن‌حضرت در غزوه‌ی بنی قُریظه بر الاغی که افسار و پالانش از لیف خرما بود، سوار شده بود.

توضیح: پیشینیان ما در سوار شدن بر الاغ از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله الگو گرفته بودند. سالم‌بن‌عبدالله‌بن‌عُمر بر الاغ پیری سوار می‌شد. فرزندانش او را بازداشتند؛ اما اعتنایی ننمود. یک گوش الاغ را بریدند؛ باز بی‌اعتنایی کرد. گوش دیگر آن را بریدند؛ باز سوار می‌شد. دم حیوان را بریدند؛ باز بر الاغ گوش و دم بریده سوار می‌شد.

بیر آنس گوید در نظر اصحاب هیچ‌کس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محبوب‌تر نبود؛ ولی همگامی‌که آن‌حضرت را می‌دیدند از جای برنمی‌خاستند؛ زیرا می‌دانستند این کار را دوست ندارد.

به حدیثه گفتند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌اش چه می‌کرد؟ گفت مانند دیگر مردم بود؛ پیراهنش را شپش می‌گرفت گوسفندش را می‌دوشید و کارهای شخصی خود را خود انجام می‌داد.

[ابن أبي هاله] از امام حسن علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: از پدرم هند بن ابی هاله ـ که توصیف‌گر خوبی بود ـ از صفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم و گفتم: دوست دارم که صفات آن‌حضرت را توصیف کنی. گفت

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگوار و با شخصیّت بود. چهره‌اش چون ماه شب بدر می‌درخشید... [راوی در این‌جا] تمام حدیث را ذکر کرده است.

امام حسن علیه‌السلام می‌فرماید: از پدرم داستان را مفصّل به [برادرم] حسین نگفته بودم؛ هنگامی‌که برایش بازگو کردم، معلوم شد که او پیش پیش گرفته و همین سؤال را از هند پرسیده بود و دیدم که از پدرش[۲] درباره‌ی رفتار آن‌حضرت در داخل و خارج خانه و خصوصیّات چهره‌ی آن‌حضرت پرسیده بود؛ بی آن‌که چیزی فروگذار کند.

امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: از پدرم درباره‌ی داخل خانه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردم. فرمود: هنگامی که به منزل می‌آمد، وقتش را به سه قسمت تقسیم می‌کرد؛ قسمتی برای خدا و قسمتی برای خانواده و بخشی برای خویش. قسمت خویش را هم میان خود و مردم تقسیم می‌کرد و کار افراد خاص را بر دیگران مقدّم می‌داشت و سر را به بعد موکول نمی‌کرد. روش او

بخش‌های مختلف این حدیث در کتاب «الشمائل المحمدیّه» در سه جا با یک سند و حد آمده است: ج ۸ و ح ۲۲۶ و ح ۳۳۷. منظور از تمام حدیث در این‌جا بخش پانشده در ح ۸ است.

۲. ظاهر این است که ضمیر به هند برمی‌گردد. پدر هند ابوهاله بود؛ آنا به قرینه‌ی جمله‌ی بعد بازگشت ضمیر به خود آن‌حضرت است یعنی از پدرش مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد

در بخش مربوط به مردم، ترجیح اهل فضیلت به اندازه‌ی فضلشان در دین بود گروهی یک حاجب و عدّه‌ای دو حاجب و بعضی حاجات متعدّدی داشتند؛ پیامبر آن‌طور که صلاح آنان و امّت اسلام بود به جمیع مسئله‌هایشان رسیدگی می‌فرمود و درخور نیاز آنان مطالبی می‌فرمود و سفارش می‌کرد گفته‌هایش را حاضران به غایبان ابلاغ کنند می‌فرمود حاجت هرکس را که قادر به ابلاغ آن نیست به من برسانید هرکس حاجت ناتوانی را به زمامداری برساند خدا گام‌هایش را در روز قیامت ثابت می‌گرداند. در مورد او چنین گونه مطالب ذکر می‌شد و هرکسی جز این چیزی نمی‌پذیرفت. بزرگان و سران قوم داخل می‌شدند و لذّت‌برده از بهره‌گیری (از این حضرت) برگشته می‌شدند و این‌گاه که او محضرش تیرا نه می‌رسید به همه‌یاران جنوبدش شده بودند.»

(سیدالشّهداء علیه‌السلام) فرمود: از این حضرت پرسیدم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون از خانه و در اجتماع چگونه عمل می‌کرد؟ فرمود: زبانش را در دهان زائد و بی‌فایده نگاه می‌داشت در میان مردم الفت ایجاد می‌کرد و آنان نمی‌گریزاند. بزرگ هر گروه را محترم می‌شمرد و به ریاست آنان می‌گماشت از مردم پروا می‌داشت و دربارشان می‌داد با این‌که خوش‌رویی و خوش‌خلقی‌اش را همه کسی دریغ دارد از احوال یارانش پرسش می‌کرد و از آنچه میان مردم می‌گذشت می‌پرسید. نیکی را تحسین و تقویت و بدی را نکوهش و تضعیف می‌کرد. رفتاری معتدل و هماهنگ داشت. غفلت نمی‌ورزید تا مبادا دیگران به غفلت و انحراف دچار شوند. برای هر واقعه‌ای که پیش می‌آمد آمادگی داشت از حق کوتاهی و در آن تجاوز نمی‌نمود. نیکان مردم در کنارش قرار داشتند و برترین آنان نزد او کسی بود که برای مردم خیرخواه‌تر باشد و بزرگ‌ترین منزلتش در نظر وی آن کس بود که در یاری و همکاری با دیگران، بهتر باشد.»

(حضرت امام حسین علیه‌السلام) می‌فرماید: «درباره‌ی مجلس آن حضرت پرسیدم فرمود: خدا را یاد (حمد) نشست و برخاست می‌کرد در هر جا که حالی بود می‌نشست و به این کار توصیه می‌کرد. بهره‌ی هر کس از هم‌نشینانش و از

مصاحبت خویش مراعات می‌کرد و هیچ کس گمان نمی‌برد که دیگری نزد او گرامی‌تر است. اگر کسی با او هم‌نشین می‌شد یا برای حاجتی با آن‌حضرت به گفت‌وگو می‌پرداخت، آن‌قدر صبر می‌کرد تا آن کس خود بازگردد. حاجت هرکس را به او می‌آورد یا به مجلس او را آرامش می‌داد.

خوش‌رویی آن شامل همه‌ی مردم می‌شد؛ به‌گونه‌ای که پدر همه گردیده بود. همه در نظر او در برابر حق مساوی بودند. مجلس او مجلس بردباری و حیا و امانت و صبر بود. در مجلس او صداها بلند نمی‌شد و از کسی عیب‌جویی نمی‌کردند و لغزش‌های بزرگی افراد در مجلس، در جای دیگر نقل نمی‌کردند. همه با هم به سازگاری رفتار می‌کردند؛ بلکه نسبت به هم فروتنی می‌ورزیدند. بزرگ را محترم می‌شمردند و به کودکان به مهر و عطوفت رفتار می‌کردند. نیازمندان را بر خود مقدّم می‌داشتند و حال افراد غریب را مراعات می‌کردند.»

اخلاق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

انس گوید: ده سال خدمت‌کار پیامبر بودم؛ هرگز به من کم‌ترین سخن خشونت‌آمیزی نگفت و اگر کاری را انجام می‌دادم، نمی‌فرمود: چرا کردی؟ و اگر انجام نمی‌دادم، نمی‌فرمود: چرا نکردی؟ و بهترین اخلاق‌ها را داشت. نرم‌تر از دست آن‌حضرت هیچ حریر و خز یا چیز دیگری را لمس نکرده و از عرق او خوش‌بوتر هیچ مشک و عطری را نبوییده‌ام.

عایشه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن زشت بر زبان نمی‌آورد و بیهوده‌گو و در بازارها فریادگر نبود و بدی را با بدی پاسخ نمی‌گفت؛ بلکه می‌بخشود و عفو می‌فرمود.

هم او نقل شده که گفت: نزد آن‌حضرت بودم، مردی اجازه‌ی ورود

---

۱. مؤلف افزوده به جای حدیث نقل شده، که این دو فلانی است. جای حاشیه گذاشته و این عبارت را (شاید برای سرعت‌بخشیدن به تلخیص کتاب و تصمیم به افزود... آن در آینده نوشته است. احادیث صحیح‌البخاری و صحیح القشیری صلی‌الله‌علیه‌وآله» این حدیث در باب ۳۸ اصل کتاب آمده است.

حو ست آن‌حضرت فرمود «این شخص برای بستگان خود خوبست و بد نیست» آنگاه جاوه‌ی ورود داد هنگامی که آن مرد داخل شد، با او به ملایمت سخن گفت پس از خروج آن مرد، گفتم: ای رسول خدا، درباره‌ی او چنان گفتی ولی سخنانت را به نرمی اظهار کردی؟ فرمود «عایشه» از جمله‌ی بدترین مردم کسی است که مردم ـ بیم از زبان او دوری می‌جویند».

امام حسین علیه‌السلام گوید: «از پدرم در مورد رفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با هم‌نشینان خود سؤال کردم. فرمود «همواره گشاده‌رو و خوش‌اخلاق و نرم‌خو بود خشن و سنگ‌دل و فریادگر و ناسزاگو و عیب‌جو و سخن‌چین نبود. آنچه بدان میل نداشت، نمی‌یافت. امیدوار به خود را مأیوس نمی‌ساخت و امیدش محروم نمی‌فرمود.

«سه کار پرهیز می‌کرد: جدل و زیاده‌گویی و بی‌ربط سخن‌گفتن. مردم را هم از سه چیز بازمی‌داشت: سرزنش دیگران، عیب‌جویی و کنجکاوی در اسرار دیگران. در موردی سخن می‌گفت که امید پاداش الاهی در آن داشت. آنگاه که سخن می‌گفت، در میان هم‌نشینانش سکوت محض حاکم می‌شد و گاهی که ساکت می‌گردید، سخن می‌گفتند. یارانش نزد او در هیچ موضوعی به نزاع نمی‌پرداختند. هرکه نزد او سخن می‌گفت، همگان، تا فراغت آن کس از سخن، سکوت می‌کردند. موضوع گفت‌وگویشان در محضر او همان چیزی بود که نخستین آنان می‌گفت. با خنده‌ی آنها می‌خندید و با تعجب آنان شگفتی می‌نمود. در سخنان درشت غریبان صبر می‌کرد تا بدانجا که گاهی اصحاب او آنان را یاری می‌داشتند. می‌فرمود هرگاه نیازمندی را می‌بینید که حاجتش را می‌خواهد، به او بدهید. ستایش و تعریف را نمی‌پذیرفت، مگر به پاسخ و پاداش. سخن کسی را نمی‌برید، جز وقتی که به باطل سخن گوید که در این صورت کلام او را با نهی‌کردن یا برخاستن، قطع می‌کرد».

جابربن‌عبدالله گوید: «هرگز چیزی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نخواستند که جواب منفی بدهد.

آنس گفته است پیامبر چیزی را برای روز آینده ذخیره نمی‌کرد

عمربن‌خطّاب گوید مردی نزد پیامبر آمد و کمک خواست فرمود «چیزی ندارم؟» وی چیزی را که می‌خواهی به حساب من خریداری کن؛ هرگاه پولی به دست آوردم، بدهی‌اش را می‌دهم» عمر گفت «ای رسول خدا! خدا تو را بر آنچه نمی‌توانی، مکلّف نساخته» چرا به او دادی؟ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از این سخن عمر بار خجالت شد مردی از انصار گفت «ای رسول خدا، انفاق کن و از جانب خدای متعال، از فقر ترس نداشته باش!» پیغمبر از این سخن تبسّم کرد و فرمود: «از جانب خدا به این کار مأمورم.»

حیای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابوسعید خُدری گوید حیای پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از حیای دوشیزه‌ی پرده‌نشین بیشتر بود و چنان بود که هرگاه از چیزی خوشش نمی‌آمد، نشانه‌ی ناخشنودی در چهره‌ی آن‌حضرت هویدا می‌شد

حجامت و خون‌گرفتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

از انس درباره‌ی کسب کسی که شغلش حجامت و خون‌گرفتن است سؤال کردند گفت ابوطَیْبه ـ که شغلش بافتن و غلام قبیله‌ی بنی‌حارثة بود ـ پیامبر را حجامت کرد؛ آن حضرت دو صاع[1] خوردک به او داد و با بنی‌حارثه ـ که ارباب او بودند ـ صحبت کرد تا قسمتی از مالیاتی را که بر او می‌گرفتند، کاهش دادند آن‌حضرت می‌فرمود «حجامت از بهترین داروها برای شماست»

انس گوید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در رگ‌های دوطرف گردن و در شانه و در روزهای هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم حجامت می‌فرمود

---

۱ واحدی برای وزن در قدیم که برد اهل حجاز و اهل عراق فرق می‌کرد؛ امروزه معادل یک جارک (۷۵۰ گرم).

نام‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

سیوطی رساله‌ای به نام «اَلبَهجَةُ السَّنِیَّةُ فِی الأَسماءِ النَّبَویَّة» نوشته و در یک به ۵۰۰ نام برای آن‌حضرت ذکر کرده است.

خُدَیفه گفته است: پیامبر را در یکی از کوچه‌های مدینه دیدم؛ فرمود «من محمّد، احمد، پیامبر رحمت، پیامبر توبه‌ام، من مُقَفّی (= پیامبری که به دنبال سایر پیامبران آمده) و حاشر (= جمع‌کننده) و نبیُّ‌الملاحم (= پیامبر جنگ‌ها و نبردها)ام».

زندگی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

بوطَلحه گوید به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از گرسنگی شکایت کردیم و لباس‌هایمان را بالا زدیم و شکم‌هایمان را که هر کدام یک سنگ بر آن بسته بودیم، به آن‌حضرت نشان دادیم؛ آن‌حضرت شکم خود را که دو سنگ بدان بسته بود به ما نشان داد.

انس از پیغمبر کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود:

«در راه خدا وقتی که هیچ‌کس در خطر نبود به خطر افتادم. آن‌قدر در راه خدا آزار دیدم که کسی ندیده است. سی شبانه‌روز بر من و بلال گذشت که هر غذایی بسیار اندک، چیزی برای خوردن نداشتیم؛ آن‌قدر اندک که می‌شد زیر بغل بلال پنهانش ساخت.»

سنّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابن‌عبّاس گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از بعثت و نزول وحی سیزده سال در مکّه زندگی کرد و ده سال در مدینه اقامت گزید و در شصت و سه سالگی رحلت فرمود.

رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

عایشه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالت احتضار دیدم؛ مرد آن‌حضرت ظرف آبی بود، دست به صورت خویش می‌زد و می‌فرمود: «خدایا، مرا بر سختی‌های شدت‌حته‌ی مرگ یا سکرات موت[1] یاری کن».

پیرگوید: بعد از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در دفن آن‌حضرت اختلاف کردند. ابوبکر گفت: چیزی از آن‌حضرت شنیدم که فراموش نمی‌کنم؛ خود می‌فرمود: «خداوند روح پیامبران را در محلّی قبض می‌کند که دوست دارد در آن دفن شوند». او را در محلّ بسترش دفن کنید.

آنس گوید: روزی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه آمد، همه چیز به وجود او نورانی شد و روز رحلت آن‌حضرت همه چیز تاریک گردید. مشغول دفن آن‌حضرت بودیم و هنوز دست خود را از خاک نکان نداده بودیم که قلب‌ها برما چیره شد.

پیرگوید: هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالت احتضار بود، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام ناله کرد و از این رنج و اندوه؛ پیامبر فرمود: «پدرت را از این پس سختی نیست؛ پدرت به حالتی دچار شده که هیچ کس را بر آن چاره‌ای نیست. دیدار ما در روز قیامت خواهد بود».

میراث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

بوهُرَیره گوید: فاطمه علیهاالسلام نزد ابوبکر آمد و فرمود: «چه کسی از تو ارث می‌برد؟» گفت: «زن و فرزندم». فرمود: «پس چرا من از ارث پدرم محروم می‌کنی؟» گفت: «از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم؛ ولی من به بازماندگان آن‌حضرت مقرّری می‌دهم و بر آن‌ها انفاق می‌کنم».

از عایشه نقل است که مأمون خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آن‌چه ما

---

۱. سکرات جمع سکره به معنی بی‌هوشی مرگ است.

می‌گذاریم رئیس بیست، صدقه است (یا هر رقم دیگر) می‌گذاریم آنچه به حس می‌فهمیم صدقه است؟ [۱]

دیدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خواب

در آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرمود: «هر کس در خواب مرا ببیند، (واقعاً) مرا دیده‌است، چرا که شیطان به صورت من مجسّم نمی‌شود.»

و آنس نیز روایت نموده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر که مرا در خواب ببیند (واقعاً) مرا دیده است، چرا که شیطان به چهره‌ی من درنمی‌آید.»

نیز فرمود: «رؤیای مؤمن یک جزء از چهل و شش جزء نبوّت است.»

* * *

در این نسخه‌ی شریف در جواب روضه‌ی رضوی که سلام‌خدا بر ساکنش باد پایان یافت و به دست ناتوان گرد آورنده‌اش، عبّاس قمی فرود. امیدوارم که حضرت حق ظاهر در حسنه‌ی باد، در پایان روز غدیر سال ۱۳۳۲ که بیرون آمدن این آثار در روز عید بوده شما سپاس خدای را در آغاز و انجام کار و درود حق بر پیامبر و آل

پایان

این سخن را بدان جهت نیاوردیم که به هیچ وجه چیزی از آن را ثابت کند. علامه‌مجلسی به کتاب‌های معتبر رجوع کرده، از جمله کلیه‌ی جواهر، حاج شیخ عباس قمی، بازگردان محمدباقر محبوب‌الفریب شرح الفاظ صفحه ۱۹۷، ۲۰۱ و ۲۱۲ ـ ۲۱۳ و ۲۱۷، ۲۱۸ و الغدیر ج ۶ ص ۱۹۰

منابع و فهرست‌های راهنما

منابع تحقیق و پراستاری

قرآن مجید

الإتحافات الزّكيّة بشرح **التّحفة المحمّديّة**، احمد عبدالجواد الدّومي، المكتبة التّجاريّة الكبرى - مصر، ۱۳۸۱ ق.

احسن التّقاسيم في معرفة الأقاليم، محمّد بن احمد بن البناء البشاري المقدسي، تحشيه و تقديم الدكتور محمّد مخزوم، دار إحياء التّراث العربيّ بيروت، ۱۴۰۸ ق.

الإرشاد في معرفة حُجج الله على العباد، الشيخ ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد، تحقيق مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لتحقيق التّراث، دار المفيد - بيروت، ۱۴۱۴ ق.

إرشاد القلوب، الشيخ ابو محمّد الحسن بن محمّد الدّيلمي، منشورات الرّضيّ - قم (از روی چاپ ؟)، بی تا.

أزهار بستان النّاظرين في أخبار الأوّلين والآخرين، بدرالدّين عبّاس بن علي الموسويّ المكّيّ الشّامي (۱۱۱۱-۱۱۸۰ ق)، نسخه‌ی خطّی ظاهراً منحصر به فرد متعلّق به کتاب‌خانه‌ی مکه (به شماره‌ی ۱۳۳۳ و تاریخ ثبت ۲۲ بهمن ۱۳۳۰) به قطع رحلی شامل

۷۵۳ صفحه کاغذ برمه جلد میشن فرمز و ... خطّ نسخ خوانا کتاب ناتمام به نظر می رسد

أُسدُالغابة في معرفة الصحابة، عليّ بن محمد بن عبدالكريم بن الأثير، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت، بي تا.

الأشعثيّات، أبو عليّ محمّد بن محمّد [بن الأشعث بن الهيثم] الكوفي، (ملحقاً به قرب الإسناد)، مكتبه نينوى الحديثة، تهران، بي تا.

الأعلام، خيرالدين الزِّرِكْلي، دارالعلم للملايين - بيروت، ۱۹۸۹ م.

إعلام الورى بأعلام الهدى، أمين الإسلام الفضل بن الحسن الطَّبْرسيّ، تصحيح علي أكبر غفّاري، انتشارات علميّه ي اسلاميّه - تهران، ۱۳۳۸ ق.

الأمالي، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، مؤسّسة الأعلمي - بيروت، ... ۱۴ ق.

الأمالي، الشيخ أبو عبدالله محمّد بن محمد بن النُّعمان المفيد، تحقيق حسين استادولي و علي أكبر غفّاري، دارالمفيد - بيروت، ۱۴۱۴ ق.

أمالي الشَّيخ الطُّوسيّ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطّوسي، مؤسّسة الوفاء - بيروت، چاپ دوم، ۱۴۰۱ ق.

بحارُ الأنوار الجامعةُ لدُرَر أخبار الأئمّة الأطهار عليهم السلام، علّامه محمّدباقر مجلسي، المكتبة الاسلاميّه - تهران، ۳۹۷ ق.

تاريخ بغداد أو مدينة السلام، احمد بن علي الخطيب البغداديّ، دارالفكر - بي تا.

تاريخ پيامبر اسلام [صلي الله عليه و آله]، دكتر محمّدابراهيم آيتي، با تجديد نظر دكتر ابوالقاسم گرجي، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ش.

تاريخ الطَّبريّ (تاريخ الأمم و الملوك)، محمّد بن جرير بن يزيد، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، روائع التُّراث العربي - بيروت، بي تا

---

۱ این کتاب به شماره‌ی ۲۶ در جلد اوّل الذریعه و نیز فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه‌ی ملّی ملک ۵، ۲۶۰ فهرست شده است. چنانکه مرحوم شیخ آقا بزرگ فرموده است این نسخه متعلق به علامه شیخ عبدالحسین بزرجردی بوده و با قوب او برای کتابخانه‌ی مرحوم حاج حسین ملک خریداری شد. در اینجا از جناب استبال و همکاری مسؤلان محترم کتابخانه، به ویژه جناب آقای فرخ جعفری، در ارائه‌ی نسخه سپاسگزاری می‌شود

تاریخ یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، ترجمه دکتر محمّد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ تهران، ۱۳۴۷ ش

تتمّة المنتهی فی وقایع أیام الخلفاء، حاج شیخ عبّاس قمی، تصحیح علی محدّث زاده، کتابفروشی مرکزی ـ تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۳ ش.

تحفة الأحباب فی نوادر آثار الأصحاب، حاج شیخ عبّاس قمی، دارالکتب الإسلامیّه ـ تهران، ۱۳۷۰ ق.

ترجمهٔ أعلام النّساء، محمّدحسین الأعلمیّ الحائریّ، مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات ـ بیروت، چاپ اوّل، ۱۳۰۷ ق.

تفسیر القمّیّ، ابوالحسن علیّ بن ابراهیم القمّیّ، مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات ـ بیروت ـ چاپ اوّل، ۱۴۱۲ ق.

جمهرة النّسب، هشام بن محمّد بن السائب الکلبیّ، تحقیق ناجی حسن، عالم الکتب و مکتبة النهضة العربیّة ـ بیروت، ۱۴۰۷ ق.

جمهرة نسب قریش و أخبارها، الزّبیر بن بکّار، تحقیق محمود محمّد شاکر، مکتبة دارالعروبة ـ القاهرة، ۱۳۸۱ ق.

حاج شیخ عبّاس قمی مرد تقوی و فضیلت، علی دوانی، دارالکتب الاسلامیّة ـ تهران، ۱۳۵۲ ش.

حیاة الحیوان الکبری، محمّد بن موسی بن عیسی الدّمیریّ، دار إحیاء التّراث العربیّ ـ بیروت، بی تا

الخرائج و الجرائح، ابوالحسین سعید بن عبدالله قطب الدّین الرّاوندیّ، مؤسّسة الإمام المهدی علیه السّلام ـ قم، ۱۴۰۹ ق.

دراسات و بحوث فی التّاریخ و الإسلام، عسکر مرتضی العاملیّ، مرکز جواد ـ بیروت، چاپ سوم، ۱۴۱۴ ق.

الذّریعة إلی تصانیف الشّیعة، الشیخ آقابزرگ الطّهرانیّ، دارالأضواء، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

رجال الطّوسی، شیخ الطّائفه ابوجعفر محمّد بن الحسن الطّوسی، المکتبة الحیدریّة ـ النّجف الأشرف، ۱۳۸۱ ق.

رجال النجاشي، الشيخ ابو العباس احمد بن علي بن احمد النجاشي، مؤسسه النشر الاسلامي ـ قم، تاريخ مقدمه‌ي محقق ۱۴۰۷ ق

روضات الجنات في أحوال العلماء و السادات، ميرزا محمد باقر الموسوي الخوانساري، الدار الاسلاميه ـ بيروت، ۱۴۱۱ ق.

سبائك الذهب في معرفة قبائل العرب، محمد امين السويدي، المكتبه العلميه، بي‌تا.

سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار، حاج شيخ عباس قمي، مؤسسه‌ي انتشارات فراهاني ـ تهران، بي‌تا

سلسلة آل النبي ﷺ، السيد احمد الحسني، دار المؤرخ العربي بيروت، ۴۱۱ ق.

سوگ‌نامه‌ي فدك، سيد محمد تقي فتوي، انتشارات الزهرا تهران ـ ۱۴۰۴ ق.

سير أعلام النبلاء، محمد بن احمد بن عثمان الذهبي، تحقيق شعيب الأرنؤوط و آخرون، مؤسسة الرساله ـ بيروت، ۱۴۱۳ ق.

سيرة ابن اسحاق (كتاب السير و المغازي)، محمد بن اسحاق بن يسار، تحقيق سهيل زكار، دفتر مطالعات تاريخ و معارف اسلامي (از روي چاپ دار الفكر) ـ قم، ۱۴۰۱ ق.

سيرت رسول الله، ترجمه و انشاي جمال الدين اسحاق بن محمد همداني، به تصحيح دكتر اصغر مهدوي، انتشارات خاور زمين ـ تهران، ۱۳۶۰ ق.

السيرة النبوية، عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري، تصحيح طه عبد الرؤوف سعد، دار الجيل بيروت، بي‌تا.

السيرة النبوية، ابو الفداء اسماعيل بن كثير، دار إحياء التراث العربي بيروت، بي‌تا

سيرة النبي، عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري، تحقيق محمد محيي الدين عبد الحميد، دار الفكر بيروت، بي‌تا.

سيماى پيامبر اسلام (ترجمه‌ي مختصر الشمايل المحمديه ﷺ)، حاج شيخ عباس قمي، مؤسسه‌ي در راه حق ـ قم، ۱۳۶۶ ش

الشجرة الطيبه، سيد فاضل الموسوي الصفوي و خلخالي (ده)، ناشر شيخ عبد الله مجد الفقيهي ـ قم، ۴۱۱ ق

شرح نهج البلاغة، عبدالحمیدبن أبی الحدید المدائنی، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، دار إحیاء الکتب العربیّة ـ قاهره، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ق.

الشمائل المحمّدیّة و الخصائل المصطفویّة، محمدبن عیسی الترمذیّ، تحقیق سیّدبن عبّاس الجلیمی، مؤسّسة الکتب الثّقافیّة ـ بیروت، ۱۴۱۲ ق.

الصّحاح، اسماعیل بن حمّاد الجوهری، تحقیق احمد عبدالغفور عطّار، دارالعلم للملایین ـ بیروت، چاپ چهارم، ۴۰۷ ق.

الصّحیح من سیرة النّبیّ الأعظم ﷺ، جعفر مرتضی العاملی، ناشر مؤلّف، ۱۴۰۳ ق.

طبقات أعلام الشّیعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی، در تعلیقات سیّدعبدالعزیز الطّباطبائی، دارالمرتضی ـ مشهد (از روی چاپ نجف)، ۱۴۰۴ ق.

الطّبقات الکبری، (محمّد) بن سعدبن منیع الزهریّ کاتب الواقدی)، دار إحیاء التّراث العربیّ (داخل کتاب: دار صادر) ـ بیروت، ۱۴۰۵ ق.

العقدالفرید، احمدبن محمّدبن عبدربّه، دارالکتب العلمیّة ـ بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۰۴ ق.

علم الیقین فی أصول الدّین، ملامحسن محمّدبن المرتضی الکاشانیّ، انتشارات بیدار تهران، ۱۴۰۰ ق.

عیون الأخبار، عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدّینوریّ، دارالکتب العربیّ ـ بیروت، بی تا

عیون أخبارالرّضا [علیه السلام]، ابوجعفر محمدبن الحسین بن بابویه الصدوق، مؤسّسة الأعلمی ـ بیروت، ۱۴۰۴ ق.

الغارات، ابواسحاق ابراهیم بن محمّد ثقفی کوفی، تحقیق میرجلال الدّین محدّث أرموی، انجمن آثار ملّی ـ تهران، ۱۳۹۵ ق.

فاطمة الزهراء سلام الله علیها بهجة قلب المصطفی صلّی الله علیه وآله، احمد الرّحمانی الهمدانی، مؤسّسة البدر للتّحقیق و النّشر ـ تهران، ۴۱۰ ق.

الفتوح، محمّدبن علی بن اعثم کوفی، ترجمه‌ی محمّدبن احمد مستوفی، مصحح غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ـ تهران، ۱۳۷۲، ش.

[الفوائد الرضویه] حاج شیخ عباس قمی، کتاب‌خانه‌ی مرکزی ۳۲۷ ش.

فهرست نسخه‌های خطّی کتاب‌خانه‌ی ملک، بر نظر و تألیف یوح انصاری، محمدتقی دانش‌پژوه، آستان‌قدس (کتاب‌خانه‌ی ملی ملک؟ بنگاه مر ؟)، بی‌جا، ۱۳۶۳ ش.

القاموس المحیط، محمّدبن یعقوب فیروزآبادی، دارالفکر - بیروت، ۱۴۰۳ ق.

قرب الإسناد، ابوالعباس عبدالله‌بن جعفرالحمیری القمی، مکتبه نینوی الحدیثه - طهران، بی‌تا.

الکافی، ابوجعفر محمّدبن یعقوب‌بن اسحاق الکلینی، دارصعب و دارالتعارف بیروت (از روی چاپ علی‌اکبر غفاری)، ۱۴۰۱ ق.

الکامل فی التاریخ، علی‌بن محمّدبن محمّدبن عبدالکریم‌بن الاثیر، دارالکتب العلمیه بیروت، ۱۴۰۷ ق.

کتاب التاریخ الکبیر، [محمّدبن] اسماعیل‌بن ابراهیم الجُعفیُّ البخاری، دارالکتب العلمیّه - بیروت، بی‌تا.

کتاب سُلیم‌بن قیس الهلالیّ، تحقیق محمّدباقر الأنصاری، نشر الهادی قم، ۱۴۰۵ ق.

کتاب العین، ابو عبدالرحمان الخلیل‌بن أحمد الفراهیدی، تحقیق الدکتور مهدی المخزومیّ و الدکتور إبراهیم السامرّائیّ، مؤسّسة دارالهجرة - قم، ۱۴۰۹ ق.

کتاب المعاری، محمّدبن حسن‌بن واقد، تحقیق Marsden Jones مؤسّسه الأعلمی - بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۹ ق.

کشف الغُمّة فی معرفة الأئمّة ﷺ، أبوالحسن علی‌بن عیسی الإربلیّ، دارالکتاب الإسلامی - بیروت، بی‌تا.

کشف المحجّة لثمرة المهجة، السّید علیّ‌بن موسی‌بن جعفربن محمّدبن محمّدبن الطاوس، تحقیق الشّیخ محمّد الحسّون، مکتب الإعلام الإسلامیّ - قم، ۱۴۱۲ ق.

کمال الدّین و تمام النّعمة، ابوجعفر محمّدبن علی‌بن الحسین‌بن بابویه القمّی، دارالکتب الاسلامیّه - تهران، ۱۳۹۵ ق.

الکُنی و الألقاب، الشیخ عباس القمی، مکتبة الصدر - تهران، ۳۶۸ ش.

کنزالفوائد، علّامه محمّدبن علی کراجکی، تحقیق عبدالله نعمه، دارالأضواء - بیروت، ۱۴۰۵ ق.

گنجینه‌ی معارف شیعه‌ی امامیه، علامه کراچکی ، ترجمه‌ی محمّد باقر کمره‌ای، بی‌نا، بی‌ن

لسان‌المیزان، احمدبن‌علی‌بن حجر العسقلانیّ، مؤسّسة‌الاعلمی - بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۶ ق

نصّ‌نامه‌ی فارسی، علی‌کبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمّد معین.

ماضي‌النّجف و حاضرها، شیخ جعفر آل‌محبوبة دارالأضواء - بیروت (از روی چاپ نجف)، ۱۴۰۶ ق.

متن و ترجمه‌ی عیونُ اخبارالرّضاعلیه‌السلام ، ابوجعفر محمّدبن‌علی‌بن‌الحسین‌بن بابویه الصدوق، ترجمه‌ی حمیدرضا مستفید و علی‌اکبر غفّاری، نشر صدوق - تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۳ ش

مختصر الشّمایل‌المحمّدیّه، حاج شیخ عبّاس قمی، در راه حق - قم، ۱۳۶۵ ش.

المحجّةُ‌البیضاء في إحیاء‌الإحیاء، المولی محسن محمّدبن‌المرتضی الکاشاني، مکتبة الصّدوق - تهران، ۱۳۴۰ ش.

المحیط في‌اللّغة، الصاحب إسماعیل‌بن‌عبّاد، تحقیق الشیخ محمّدحسن آل‌یاسین عالم‌الکتب - بیروت، ۱۴۱۴ ق.

مرآةُ‌البلدان، محمّدحسن‌خان اعتمادالسّلطنه، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدّث، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ش

مُرُوجُ‌الذّهب و معادن‌الجوهر، علیّ‌بن‌الحسین‌بن‌علیّ المسعودی، تحقیق محمّد محیی‌الدین عبدالحمید، المکتبة‌العصریّة - صیدا و بیروت، ۱۴۰۸ ق.

المسالك و الممالك، عبیدالله‌بن‌عبدالله‌بن‌خردادبه، تقدیم و تحشیة الدّکتور محمّد مخزوم، دار إحیاء التّراث العربيّ - بیروت، ۱۴۰۸ ق.

معجم‌البلدان، یاقوت‌بن‌عبدالله الحمویّ، دار إحیاء التّراث العربي - بیروت، ۱۳۹۹ ق.

معجم رجال‌الحدیث، السّید ابوالقاسم الموسویّ الخوئيّ منشورات مدینة‌العلم قم - بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ ق.

معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله، مؤسسة الرسالة ـ بیروت، ۱۴۰۲ ق.

معجم ما کُتب عن الرسول و أهل البیت صلی الله علیهم، عبدالجبار الرفاعی، وزاره الثقافه و الإرشاد الاسلامی ـ مؤسسة الطباعة والنشر ـ تهران، ۱۳۷۰ ش

المُعجم المفهرس لألفاظ أحادیث بحار الأنوار، إشراف علی صدرائی، وزارة الثقافه و الإرشاد الإسلامی ـ مؤسسه الطباعه والنشر ـ تهران ۱۴۱۵ ق.

المُعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی، نشر A.J. Wensinck برین ـ لیدن، ۱۹۳۶ م.

المُعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، ترتیب محمّد فؤاد عبدالباقی، استشارات اسماعیلیان (از روی چاپ دارالکتب المصریه‌ی قاهره)، بی‌نا

المعجم الوسیط، مجمع اللغه العربیه، المکتبة الاسلامیه ـ استانبول، بی‌تا.

مکارم الأخلاق، رضی الدین ابونصر الحسن بن الفضل الطبرسی، ترجمه سیّد ابراهیم میرباقری، مؤسسه انتشارات فراهانی ـ تهران، بی‌تا

مکارم الأخلاق، تصحیح سیّد علاءالدین العلوی الطالقانی، دارالکتب الإسلامیه تهران، ۱۳۷۶ ق

مناقب آل أبی طالب ابوجعفر محمّد بن علی بن شهرآشوب المازندرانی، دارالاضواء ـ بیروت (از روی چاپ ۱۳۱۲ ق)

منتهی الأرب فی لغات العرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری، کتاب‌خانه‌ی سنایی ـ تهران، بی‌تا

میزان الاعتدال فی نقد الرجال، محمّد بن احمد الذهبی، دارالمعرفة ـ بیروت، تاریخ مقدمه‌ی محقق ۱۳۸۲ ق.

نامه‌ی شهیدی، به اهتمام علی‌اصغر محمّد خانی، طرح نو ـ تهران، ۱۳۷۲ ش

هدیة الأحباب فی ذکر المعروفین بالکُنی و الألقاب و الأنساب، حاج شیخ عباس قمی، کتاب‌خانه‌ی صدوق تهران ۳۶۲ ش

Encyclopedia Americana, 1966 By Americana Corporation, U.S.A.

١ـ كتاب‌ها، آثار

الف:

قرآن ٥٦، ٥٧، ٨٦، ٨٨، ٥ ـ ٩٢، ٩٣
١٦٢، ١٦٨، ٢٢٠، ٢٢٥، ٢٣٩، ٢٩٣
٢٦٣، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٨٤، ٣٠٣، ٣٢٠،
٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٢، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٤٣،
٣٥٣، ٤٠٣

الآداب النبيانية ١٩

احتجاج ٣٦٥

الإخوة و الاخوات ١٣٣

الاذكياء ٧١

الأربعين الحسينية ٩١

الإرشاد ١٣٣، ٨٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٣،
٢٨٤، ٢٨٧، ٣٠٧، ٣١٠، ٣١١، ٣٢١،
٣٢٦، ٣٣٠، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٥٦،
٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٨، ٣٦٩

إرشاد القلوب ٣٢٥، ٣٢٩

ارهاب‌نامه الناظرين ٣٠، ٥٠، ٥١، ٥٥، ٨٧،
٨٩، ٩٥، ٩٨، ١٠٢، ١٠٣، ١١٦، ١١٧،
١١٨، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٥

الاستبصار ٣٦٧

الاستيعاب ١١٦، ١١٧، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٩
١٣٧، ١٥٠، ١٥١، ١٥٥، ١٦٥، ٢٧٢، ٢٨٨، ٣٨٣
عبدالعابد ٣، ١، ١٢٤، ٩، ٢٠٨، ٢٧٢، ٣٨٢،
٣٨٣

الإشارة ٨٧

الإصابة في تمييز الصحابة ٨، ١٠، ١٢٣، ١٢٥،
١٢٩، ١٥١، ١٥٢، ١٩١، ١٩٥، ٢٠٧،
٢١١، ٢١٦، ٢٧٢، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣٥٤،
٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٦، ٣٨٣، ٣٨٧

الاصفى ٣٠

الأعلام ٨٧، ١٣٢، ١١٣، ١١٦، ١٢٣، ١٢٣،
١٢٩، ١٦٥، ١٧٠، ٢٢٨، ٣٩٦

اعلام النساء ١١٣، ٣٨٤

اعلام الورى ٢٩، ٨٢، ٣٣٣، ٣٥٥، ٣٧٣، ٣٧٩
٢٨٥، ٢٩٨، ٣٠٣، ٣٢١، ٣٢٩، ٣٥٨

الأغاني ١١١، ١١٢، ١٢٠

اقبال ٢٢

الامالي (= المجالس، شيخ صدوق) ٧٧، ٣٣٨،
٣٥٣، ٣٥٧

امالی شیخ طوسی ۸۲، ۱۳۵، ۲۲۴، ۲۵۴
۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹
امالی مفید ۲۹۵، ۳۶۴
انساب الاشراف ۷۰
انجیل ۸۶، ۱۵۸
الانوار البهیه فی... ۱۹
انیس الشعار ۲۰
الأوائل ۲۸۴

ب

ثاقب الصالحات ۹
بانت سُعاد = قصیده‌ی ۳۷۹
بحار = بحارالانوار ۲۱، ۵۵، ۷۷، ۹۰، ۹۳، ۹۹،
۱۱۴، ۳۲، ۳۵، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶
۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۶۲، ۶۵، ۷۹،
۸۷، ۱۸۸، ۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۹،
۲۰، ۲، ۲، ۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲،
۲، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲، ۲۲۲، ۲۲۴
۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۷،
۲۵۵، ۲۸، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۹،
۳۱۳، ۳، ۶، ۳۲۱، ۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷،
۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸،
۳۵، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
بدایة الهدایه ۲۲
بُرده = قصیده‌ی ۱۹۳، ۹۷
بصائر الدرجات ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۶۹
البهجة السنیه فی الأسماء النبویه ۲۰
بیت الأحزان ۹

ت

تاریخ الاسلام ۲۸۸
تاریخ بغداد ۱۳۹، ۲۴۳، ۳۴۴
تاریخ پیامبر اسلام ﷺ ۱۶۱، ۲۲۲
تاریخ الخلفاء ۳۰۲
تاریخ طبری ۷۲، ۴۱، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۹۲،
۲۸۸، ۳۷۱
التاریخ الکبیر بخاری ۶۰، ۲۱۲
تاریخ یعقوبی ۱۱۳، ۶، ۱۳۴، ۴۱، ۱۴۳
۱۵۱، ۱۶۱
التبیان ۳۲۵
تحفة المسهر فی ۲۰
تحریم تحیة الزائر ۲۰
تحریف الاعتقاد ۲۸۴
تحفه‌ی طوسیه... (رساله‌ی مشهدیه) ۲۰
تحفة الاحباب فی... ۲۰، ۱۸۹، ۲۰۷
ترجم أعلام النساء ۳، ۳۵
ترجمه‌ی اعتقادات علامه‌ی مجلسی ۲۰
ترجمه‌ی جمال الاسبوع... ۲۰
ترجمه‌ی مسلک دوم مفهوف ۲۰
ترجمه‌ی مصباح المتهجد ۲۰
تعریب تحفة الزائر ۲۰
تعریب زاد المعاد ۲۰
التفسیر (فخر رازی) ۲۳۴
تفسیر ابن کثیر ۳۳۵
تفسیر صافی ۳۰
تفسیر عیاشی ۱۲۴، ۵۷، ۱۶۹
تفسیر فرات ۲۴۷، ۳۵۵
تفسیر قمی = تفسیر علی بن ابراهیم ۱۱۴، ۲۱۶،
۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳
۲۷۰، ۲۷۶، ۳۳۵

تکملة أمل الأمل ۱۱
التنازع و التخاصم ۵۷
تنقیح المقال ۱۲۹
تو بای دیدگان ۳۱
توراة ۸۶
تهذیب الأحکام ۱۴۵، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
تهذیب التهذیب ۲۱۲، ۲۷۲، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۶

ج

جامع البیان فی تفسیر القرآن ۱۵۰
الجامع الصحیح (سنن) ۲۲، ۳۰، ۳۷۵، ۳۸۱
جمعیّات (انجمنها) ۳۲۲
جنوی تاریخ در شرح نهج البلاغه ۱۳۷، ۲۷۹
جمال الاسبوع ۳۰
جمهرة النسب ۴۹، ۵۵، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۷۲
جمل من أنساب الأشراف ۶۸

چ

چهل حدیث ۲۰

ح

حاج شیخ عباس قمی مرحوم ۱۲، ۲۲
الحجّة علی الذاهب ۱۶۶
الحدائق لأهل الحدائق ۹۸
حدیث الإفک ـ تاریخ و دراسه ۲۷۶
حشامس بربن فراز تاریخ ۲۱۶
حسن الأثر من مکاتیب ۲۲۵
حزّ الثقلین ۲
حکمة العالم ۲۰
حلیه‌ی رسول الله ۲۰
حلیه المتقین ۲۳
حیاة الحیوان ۷۱، ۲۱۲

خ

الخرائج و الجرائح ۵۱، ۷۷، ۹۱، ۱۴۸، ۵۸، ۱۵۶، ۳۰۹، ۳۴۰، ۳۶۵
الخصال ۵۶، ۱۵۷، ۶۹، ۳۶۰
الخصیص فی النفس نفیس ۵۱
خیر الوسائل ۲۰

د

الدر المنثور ۲۳۵
الدر النظیم ۲۰
الدرّة الیتیمه ۲۰
دمع السجوم ۲۲
دوازده ادعیه‌ی مأثوره ۲۱
دیوان امام علی علیه السلام ۱۶۷

ذ

ذخائر العقبی فی ـ ۱۳، ۱۱۶
ذخیرة الأبرار ۲۱
ذخیره العقبی ۲۱
الذریعه ۶، ۱، ۳۷۱

ر

رجال طوسی ۹۱ ، ۳۶۶
ردّ علی ردّ الشقیه ۵۷
رساله‌ی خلاقیه ۲۱
رساله‌ای در احوال فصل ۳۱
رساله‌ای در گناهان ۲۱
رساله‌ی دستورالعمل ۲۱
الرسالة العزیزه فی شرح الوحیده ۲۱
رساله‌ی عوتبیه ۶۷
رهورسعادت ۲۴

ز

زندگانی رهبران اسلام ۹
الزهرالباسم فی سیره ← سیره‌ی معلمای

س

سبیل الرشاد ۲
سردار کربلا ۶۳
سعدالسعود ۲۸۴
سفینه البحار ۲۰، ۲، ۴۲
سفینه بحارالانوار ← سفینه البحار
السنن ← الجامع الصحیح
السیر ۲۳۰
سیر أعلام النبلاء ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۴۴، ۳۸۶
السیرة الحلبیه ۷۲، ۲۲۴، ۲۹۵
السیرة النبویه ابن کثیر ۵۵، ۱۹۲
السیرة النبویه (ابن هشام) ۵۵، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱، ۳۴، ۱۵۴، ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۹
سیرت رسول الله ﷺ ۵۲، ۵۴، ۹۵، ۲۵۴
سیره ← سیره‌ابن اسحاق
سیره‌ابن اسحاق ۹، ۱۰۱، ۵۲
سیره‌ی ابن هشام ← السیرة النبویه
سیره‌ی معلمای ۸۷

ش

شرح اربعین حدیث ۲
شرح شمایل ۳۰
شرح صحیفه‌ی سجادیه ۲۲
شرح کلمات قصار حضرت امیر ﷺ ۲۲
شرح نصاب ۲۰
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۸، ۶۱، ۵۰، ۱۰۶، ۷۰، ۱۰۱، ۲، ۱۲۳، ۲۵، ۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۷۵، ۱۹۵، ۶۶، ۱۶۷، ۶۸، ۲۳۳، ۲۶، ۲۸۱، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴
شرح زجیره‌ی شیخ بهایی ۲۲
الشفاء ۱۸۰
الشمایل المحمدیه ۳۰، ۱۳۶، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۷
الشمایل النبویه و ۳۰

ص

صحائف النور ۲۲
صحیح بخاری ۲۹۶، ۳۰۱
صحیح مسلم ۲۹۶، ۳۰۱

الصحیح من سیرة النبی ۲۹، ۱۵۵، ۲۶۰
صدیقه الصغری ۱۲
صومعه در بناء ابن ۱۵۲

ض

ضیافة الإخوان ۲۲

ط

طبقات اعلام الشیعه ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۰
الطبقات الکبری ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۵ ، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۸۶،
الطُّرف ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲

ع

عارف‌نالأ سُودی عی‌ـ ۳۸۰
عبقات الأنوار ۲۳
العروة الوثقی ۲۲
العقد الفرید ۶۳، ۲۲۸، ۲۷۱
عدل الشرایع ۳۳۳، ۳۴۱
علم الیقین ۲۲ ۸۲، ۸۳
علمای معاصرین ۱۱ ۱۶
العین ۹۱
عیون الأخبار ۱۲۰، ۱۲۵
عیون أخبار الرضا ﷺ ۵۰، ۹۰،

غ

الغارات ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۴۳، ۳۷۱
الغایة القصوی ۲۱، ۲۲
غایة المرام فی ـ ۲۲
غایة الشی فی ۲۲، ۲۴
الغدیر ۲۹، ۲۱۲
غرائب القرآن و رغائب الفرقان ۱۵۰

ف

فاطمة الزهراء من المهد إلی اللحد ۷۰ دمت تا شهادت ۳۰۲
الفتوح ۲۳
فرقان ← قرآن
فروع ابدیت ۱۷۲، ۲۶۰
الفصل والوصل ۲۲
الفصول الحائریة ۲۲
فقه الرضا علیه السلام ۳۶۴
فلاح السائل ۱۱۷
الفوائد الرجالیة ـ ۲۲
الفوائد الرضویة ۱۳ ۴ ۵ ، ۲۲، ۲۴
الفوائد الطوسیة ۲۲
فهرست مطالب الرسائل ۲۰
فیض العلام فی ـ ۱۷ ، ۲۲، ۲۴
فیض القدیر ـ ۲۲

ق

قاموس ← القاموس المحیط
القاموس المحیط ۶۳، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۲
قرب الإسناد ۲۰۶، ۳۶۹
قرة العاصر ـ ۲۳
القصائد الفسیحة المنویات ۲۹۶
قصة المولد النبوی ۷۰،
القول المختصر من سیرة سید البشر ۲۸۷

ک

کافی اصول ۸۷، ۹۸، ۹۹، ۱۶۵، ۸۵ و ۲۰۴
و ۲، ۲ ۲، ۲۲، ۲۲۲، ۳۲۰، ۳۳۳،
۳۳۵، ۳۶۶
کافی، روضه ۸۲، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۵۶
کافی، فروع ۱۵۶، ۹ ۳، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۴،
۲۶۸
الکامل ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
۷۱، ۸۷، ۹ ۱۴۱، ۱۴۲ ۱۵۴ ۱۵۸،
۶۲، ۲۴۲، ۲۶۶، ۲۶۸ ۲۷۰ ۲۷۱
۲۷۲ ۲۷۶ ۲۷۸، ۲۸۷
کتاب‌الاصنام ۶۲
کتاب حد ـ قرآن
کتاب طبقات خلف... ۲۳
کتاب العیبه ۳۴۹
کتاب المغازی ۱۵۰، ۲۳۳ ۲۴۷، ۲۴۶ ۲۴۹
۲۵۰، ۲۷۲
کحل البصر فی سیره سیدالبشر ۲۳، ۳۰، ۴۶
کشف الظنون ۱۰۷، ۱۳۳ ۱۷۰
کشف الغمه ۸۲، ۳۳۵
کشف المحجّه ۳۷۱، ۳۷۲
کشکول ۲۳
کفایة‌الاثر فی ... ۲۹ و ۳۳۸
کفایة‌النصوص ۳۳۷
کلیه‌ی حزان ۲ ۲
کلیات‌الطریحه ۲۳
کمال‌الدین ۹۹، ۱۰ و ۳۵۹
کنزالفوائد ۵۰، ۲۸۱
الکنی والالقاب ۲۳، ۴۲، ۱۱۲ ۲۳ و ۱۷۰
۱۸۹ ۲۳۷، ۳۹۶
الکوکب الاموی... ۲۰
کیهان‌اندیشه [مجله] ۲۰

گ

گنجینه‌ی معارف سیمه‌ی امامیه ۵۰

ل

اللآلی المنثوره... ۲۳
لسان‌العرب ۶۸، ۲۲۹، ۳۶۲
لسان‌المیزان ۲۵۶، ۲۸۲
لغت‌نامه‌ی دهخدا: تصحیفات فارسی ۵۶،
۸۰، ۲۲۲ ۲۸۵
لوامع‌النور بن ۵۷
لیلی و مجنون ۹۹

م

ماضی‌النجف و حاضرها ۱۹
المثل السائر ۲۲۰
المحدی ۳۷
مجمع‌البحرین ۶۲، ۶۶، ۳۶۲
مجمع‌البیان ۱۱۲، ۲۹۶، ۳۰۲
المحجّة‌البیضاء ۱۷۹، ۹۲ و ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۰
۳۲، ۳۲۲، ۳۳۹
مختارالاغانی ۱۰
مختصر الأبواب... ۲۳
مختصر الشمایل المحمدیه ۲۲ ۲۳ ۳۰
مختصر تاریخ دمشق ۲۵۲، ۲۰۱
مختصر محلّی یرجمع بحارالانوار ۲۳
مراصدالاطلاع ۲۲۲، ۲۷۳
مروج‌الذهب ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
۹۱ ۹۰ ۹۴ ۱۵۳

المسالک و الممالک ۲۲۳
مستدرک [وسائل الشیعه] ۱۱
مستی الشباب، ۲۳
مسند [احمدبن حنبل] ۱۲۸
مصباح الأنوار ۱۲۶
مصباح المتهجد ۲۰
مطالب السؤول ۱۲۴
معجم البلدان ۶۲، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۷۴، ۳۱۱، ۳۴۰
معجم رجال الحدیث ۱۳۹، ۱۸۹، ۲۵۶، ۳۶۶، ۳۶۹
معجم قبائل العرب ۶۳، ۵۱، ۲۶۲
المعجم الکبیر الصحابه ۱۳۷
معجم ما کتب عنه ۳۰، ۴۲، ۱۷۰
المعجم المفهرس لألفاظ احادیث بحار الأنوار ۲۵۵
المعجم الوسیط ۲۶۳، ۳۲۱
معدن الجواهر ۲۴
معراج السعاده ۴۲
مفوه ۳۷۱
مملّقات ۳۹۷
المغازی ← کتاب المغازی
المغرب فی ترتیب المعرب ۲۳۰
مفاتیح = مفاتیح الجنان ۹، ۱۵، ۱۹، ۲۳
مفاتیح الفلاح ۲۳، ۲۴
المقامات المعلیه ۲۴
مقلاد النجاح ۳۶
مکارم الأخلاق ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
ملتقطات ۲۰۳
منازل الآخره ۲۴
المناقب ۲۸۴
مناقب آل ابی طالب ۵۲، ۷۲، ۸۰، ۱۲۵، ۲۱۹، ۳۳۰، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۸
المنتقی ۹۸
المنتقی فی أخبار أم القری ۹۸
المنتقی فی مولود المصطفی ۹۸
منتهی الامال فی ← ۹، ۲۲۰، ۳۲
منهی الأرب ۸۰، ۲۶۳، ۳۸۲
المواهب اللدنیه ۱۳۶
مولد النبی ۷۰
المیزان ۳۳۵
میزان الاعتدال ۲۵۶

ن

نامه‌ی شهیدی ۳۰
نزهه النواظر ۲۲، ۲۴
نصاب الصبیان ۲۰
نفثة المصدور، ۲۴
نفس المهموم ۲۴
نقباء البشر فی القرن الرابع عشر ← طبقات اعلام الشیعه
نقد الرجال ۲۴
نقش ائمه علیهم السلام در احیای دین ۲۹
النهایه فی غریب الحدیث ۲۲۴
نهج البلاغه ۲۵، ۳۱، ۵۷، ۶۳، ۱۹۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۰
نهج البلاغه (ترجمه‌ی جوین) ۵۷
نهج البلاغه (ترجمه‌ی فیض الإسلام) ۵۷

ث

الجواهره ۲۱
وسائل الشیعه ۲ ۲۴
الوصیه ۳۳۶
الوهابیون المصلحون ۹

ه

هاشم و امیه فی الجاهلیه ۵۷
هانیه‌ل چکامه‌ی ۲ ۷
هدایه‌الانام ۲۵
هدیه‌الاحباب ۲۵، ۱۸۹، ۲۲۵
هدیه‌الزائرین ۲۵
Encyclopedia Americana ۸۹

۲ ـ اشخاص*

الف

ابان‌بن‌تغلب[ابوسعید] ۳۰۱، ۳۰۳
ابان‌بن‌عثمان، ۲۳۷
ابراهیم(النبی) ← ابورافع
ابراهیم خلیل علیه‌السلام ۵۶، ۹۷، ۹۹، ۵۵، ۱۵۸، ۳۹۲
ابراهیم(فرزند رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۷۶، ۳۵۰
ابرهه ۹۹
ابن‌بن‌خلف ۱۹۳، ۹۴
ابن‌بن‌سرین‌ثقفی ← انس
ابن‌الزبیر ۵، ۷۰، ۱۱۲، ۵۸، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۷، ۳۸۲
ادم[ابوالبشر] ۱۶۲، ۳۱۳
ادم‌بن‌ربیعه‌بن‌الحارث ۱۱۹، ۱۲۰
ادم‌بن‌عبدالعزیز(شاعر) ۵۸
آسیه‌بنت‌مزاحم ۵۷
آل‌بیت‌رسول، صفحه ۱۵۴
آل‌محبوبه، شیخ‌جعفر ۱۹
آمنه‌بنت‌وهب ۵۱، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۷، ۹۶، ۹۷، ۲۳۱
امیس، عبدالمحسن ۳، ۶، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۱

---

* ـ در این فهرست و در فهرست ۳ خاندان، ...

۱ ـ مضاف به علم در نظر گرفته نشده است (مانند حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خانه‌ی اهل‌بیت)؛ مگر آن‌که خود علم مستقلی شده باشد (مانند کتاب‌خانه ملک).

۲ ـ شکل‌های مختلف نام یک شخصیت، یک نوع انتخاب شده است (امام حسن مجتبی ... ← حسن‌بن‌علی علیه‌السلام).

۳ ـ یک عنوان به معنای آن است که حتما یا احتمالا) کاربرد دقیق به موارد مختلف اشاره دارد (مانند ربیبه صفحه طلحه، بنی‌مجبر).

احمدبن اسحاق عمی ۳
ابواحمدبن جحش ۱۵۱
حمدبن حنبل ۱۴۸
حمدزینی دحلان ۲۳۴
حمدی، حمد ۳۲
خطیب خوارزمی موفق بن احمدمکی ۲۸۵
خمس بن مسرق ۶ ۲
ارباب، میرزامحمد ۱۰، ۱
اردوبادی، صبیح محمدعلی ۲۶
ارقم ۱۲۶
ارمیاءﷺ ۷۲
اروی بنت الحارث ۱۱۶
اروی بنت عبدالمطلب ۱۱۳
اروی، صبیح کاظم ۸۷ ۲۰۷، ۲۷۹، ۲۸۲ ۲۹۹
اُسامه = اُسامه بن زید ۲۱۴، ۹ ۳، ۳۲۰، ۳۲۲
۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸،
۳۲۹، ۳۳۸، ۳۸۳، ۳۸۹
استادی، رضا ۳۰
ابن اسحاق = محمدبن اسحاق بن یسار)
اسحاق بن ابراهیم = اسحاق بن راهویه
ابواسحاق ثعلبی = ثعلبی احمدبن محمّد
اسحاق بن راهویه ۳۲۳
اسدبن فهر ۶۸
اسدبن هاشم بن عبدمناف ۱۲۷
اسعدبن زراره = ابوامامه
اسعدبن زار ۵۵
اسماعیلﷺ ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۷۰، ۱۵۵، ۱۵۸
اسماءبنت مُرثد ۹۶ ۹۷
اسماءبنت عبید ۱۴۰
اسماءبنت عدی بن حارثه ۶۷
اسماءبنت یزید ۳۸۴
اسودبن سفیان مخزومی ۱۴۸
اُسیدبن حُضَیر ۲۵۵، ۲۷۵
اصفهانی، ابوالفرج ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۵۹
اصفهانی، حاج شیخ حسینی ۱۲
اصفهانی، سیدابوالحسن ۲۵
اصفهانی، عبدالله بن محمّد ۳۷۵
اصفهانی، میرزامهدی ۱۲
اصبی ۱۲۰
بوالاعزّ تمیمی ۲۰، ۲۲
افعی ۷
اقرع بن حابس ۹۲
کنعبن صیفی ۶۵
اُکیدر ۲۸۹
إلیاس بن مضر (غیلان ۷۰
إلیاس (یاس بن مُضر ۷۰
ابوأمامه ۲۱۲
اُمامه بنت حمزه ۳۵
اُمامه بنت ابی العاص بن ربیع ۹ ۱
امیرالمومنین = علی بن ابی طالب
امیرمومنان = علی بن ابی طالب
اُمیمه بنت العباس ۳۷، ۴۸
اُمیمه بنت عبدالمطلب ۴۹ ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۳،
۱۵۰، ۲۵۴
امین عاملی، سیدمحسن ۱۲
امینی، علامه شیخ عبدالحسین ۲۹
امیّه بن الحارث ۱۱۶، ۲۶،
امیه بن خلف ۲۳۲
امیّه بن ربیعه بن الحارث ۱۲۰
امیّه بن ابی الصلت ۳۹۷
امیّه بن عبدشمس ۱۱۱، ۱۱۲
ابوامیّه بن مغیره ۱۲۹، ۱۶۲

انس بن مالک، ۳۱، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲
انصاری، میرزا محمدعلی ۲۵
انصاربن یزار ۷۱
اُنَیف بن حارث ۸۹
اوس بن حدثان ۳۶۸
ایادبن یزار ۷۰
ام‌ایمن ۹۵، ۹۶
ایمن بن ام‌ایمن ۳۱۰، ۳۱۱
ابوایوب انصاری ۱۲۶

ب

باجوری، ابراهیم‌بن محمد ۱۳۶، ۳۸۴، ۴۰۳
بادرهای عطمانی ۶۷
بنه ← عبدالله‌بن الحارث‌بن نوفل
بلینه‌بنت حیاف ۱۳
بحیرا ۵۴،
بخاری، محمدبن اسماعیل ۶۰، ۲۰۲، ۲۸۸، ۲۲۰
بدایت‌نشین ← بیوکدنشین
بُدَیل بن ورقاء ۲۹۰
بر عبس عازب ۱۹۱، ۲۹۰، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۸، ۳۹۹
ابوبرده عامربن مالک ۲۶۷
ابوبرده ۲۴۶
برونجی، جعفربن اسماعیل ۱۷۰
برونجی، سیدجعفر ۱۷۰، ۱۷۶
برکه ← ام‌ایمن
برّنابست عبدالمطّلب ۴۹، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۵۰
برّنابست عمربن ابراهیم ۶۹
بُریدبن سفیان ۲۹۴
برنطی ۱۸۹
بسربن (ابی) ارطاة ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۲
بشیربن خصاصیه ۲۸۲
ابوبصیر ۲۹۵، ۲۹۶
بصری، حسین‌بن مسعود ۲۷۵
بقری، عبدالعلیم محمّد ۱۳۷،
ابوبکر = بریکر ۱۳۴، ۱۳۷، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۷۱، ۳۹۷، ۴۱۱
بکربن حبیب ← ابومریم انصاری
بُکیربن اعین ۲۱
بلال ۲۴۳، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۴
بوصیری، شرف‌الدّین ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۷
بهرام (پادشاه ساسانی) ۸۵
بیجوری ← باجوری
بیضاوی، قاضی عبدالله ۳۱۲

پ

پاینده [ابوالقاسم] ۱۶۲
پسر ابوقحافه ← ابوبکر

ف

ناجری، حسن ۳۲

نیریزی (خطاط)، محمدحسن ۲۲۵

ترمذی، محمدبن عیسی ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۱۳۶، ۲۷۵، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰

تمام‌بن ربیعه ۱۱۹

نظام‌بن عتبی ۱۳۷، ۴۶، ۲۷۰

تهرانی، شیخ آقابزرگ ۱۰، ۳، ۷

تبجانی، دکتر محمد ۲۹

تیم‌الأدرم (بن غالب) ۶۸

تیم‌بن مرّه ۶۷

ث

ثابت [بن اسلم] بُنانی ۲۲۴، ۲۹۲

ثابت‌بن قَنَن ۲۲۲

ثمامة‌بن قیس‌بن شماس ۲۷۴

ثعلبی، احمدبن محمد ۳۵۸

ثقفی کوفی، ابراهیم‌بن محمّد ۱۳۵، ۳۷۱

ابو ثمامه ۱۶۰

ثمامة‌بن یحنس ← ابو احمدبن محمّس

ثوبان ۳۲۲

ثویه‌ی اسمیه ۸۷، ۸۸، ۲۰۲

ج

جابربن مسّره ۲۲۲، ۲۷۹، ۳۹۸

جعفربن عبدالله انصاری ۳۵، ۸۸، ۲۵۰، ۳۵۰، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۵۵، ۳۸۰

جاربه‌بن قدامه ۲

جالوت ۲۸۳

جبیربن مطعم ۲۲۸

ابو جحیفه ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۸

جمیل ۱۳۲

جمحی‌بن رئاب ۵۱

جندالی، خرهمی ۷۱

جویح قبطی ۲۷۶

جریربن عبدالله ۲۰۱

جعال‌بن سراقه ۲۴۵، ۲۴۶

جعده‌بن هبیره ۳۲

جعفربن ابی سفیان ۲۰۴

جعفربن ابی طالب ۶۰۱، ۱۷۷، ۳۷، ۳۵، ۲۵۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶

جعفربن محمد امام‌بن عبدالله الصادق ﷺ ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۷، ۲۷، ۸۹، ۸۰، ۲۰۴، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۸۶، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۸

جعفری، شیخ محمدرضا ۳۲

الحلیمی، سیدبن عیّاش ۳۰، ۳۹۵

حمزة‌بن ابی طالب ۱۲۷، ۱۳۳

حناد‌بن عوف ← ابو بصامه

حُنَیْف‌بن بجلی ۳۹۷

حمدبن حناده ← ابودر

ابو حنظله‌بن... اهیل‌بن عمرو ۲۹۳، ۲۹۵

حمدالله‌بن عامر ۶۸

ابن حوری ۷۱، ۸۸، ۹۸

حوت‌بن فهر ۶۸

حویره‌بن عبدالحارث‌بن جبرار ۲۷۴، ۲۷۵

جویریه‌بن قارظ ۱۴۰، ۱۴۲

جهجاه غفاری ۲۷۵

جهدمه ۲۸۲

مهلهل ← جهنده
ابوجهل [عمروبن‌هشام] ۱۴۹، ۲۱۶

ح

حاجی‌بوری ← بوری‌طبرسی
حاجب‌بن‌زراره ۱۰۸
حارث‌بن‌حرب‌بن‌امیه ۵۳،
حارث‌(یا عمرو یا نعمان)بن‌ربعی ← ابوفتاده،
حارث‌بن‌ربیعه‌بن‌الحارث ۱۲۰،
حارث‌بن‌ابی‌شمر ۲۷۴
حارث‌بن‌جبله ۱۹۳، ۲۵۲
حارث‌بن‌حضرمی‌جوهر ۲۶۳
حارث‌بن‌هشام ۱۲۷
حارث‌بن‌عبدالعزّی ۸۹
حارث‌بن‌عبدالمطّلب ۵۳، ۱۱۲، ۱۱۳
حارث‌بن‌عمیر ازدی ۳۰۵
حارث‌بن‌هرثمه ۲۷۷، ۲۷۸
حارث‌بن‌فهر ۶۸
حارث‌بن‌نوفل ۱۱۸
حارث‌بن‌یحیی‌بن‌مرّه ۳۶۲
حارثه‌بن‌قدامه ۱۴۱
ابوحارثه‌نجرانی ۳۱۳
حائری، حاج‌شیخ‌عبدالکریم ۱۰۶
حباب‌بن‌منذر ۳۲۳
حبّی‌بنت‌اخطب‌بن‌حیشیه ۶۲، ۶۳
حبیب‌بن‌شهید ۳۸۳
ام‌حبیب‌بنت‌عبّاس ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۴۸،
حبیب‌بن‌عُیینه ۲۸۸
ام‌حبیبه‌بنت‌جحش ۱۵۱، ۵۲،
امّ‌حبیبه‌بنت‌ابی‌سفیان ۵۲
ابن‌حجر عسقلانی ۱۴۵، ۲۱۲
ابن‌حجر هیتمی ۲۳۰
حجل‌بن‌عبدالمطّلب ۲ ← ۱۱۳
ابن‌ابی‌الحدید ۶۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۵ ← ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۶۷، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۴
حدادقس‌عدم= حدادی‌عبودی= حدادبن‌نصربن‌عادم‌عبودی ۶۴، ۱۰۵، ۱۰۶
حدیقه [ص‌الیمان] ۱۳۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۱۰
حذافه‌بن‌سهم ← قلصی
حذیفه‌بن‌مغیره ← ابوامیه‌بن‌مغیره
حرام‌بن‌ملحان ۲۶۷
حرب‌بن‌امیه ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۶۱،
حرجمی، شیخ [محمّدبن‌حسن] ۳۱
حرقوص‌بن‌زهیر ← ذوالخویصره
حرمله‌بن‌وهب ۱۰۱،
حرمله‌بن‌الأسود ۸۳
حسان‌بن‌ثابت ۵، ۱، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۳۹۸، ۳۹۹
حسن‌بصری ۲۲۳، ۳۹۶
حسن‌بن‌علی، حضرت مجتبی ﷺ ۲۵، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۴۲، ۲۵۵، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۵
حسین‌بن‌علی، سیدالشهداء ﷺ ۲۲، ۲۲، ۱۳۲، ۲۵۵، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۵، ۴۰۵، ۴۰۸
حسن‌بن‌یسار ← حسن‌بصری
حضرمی، عبدالله‌بن‌عماد ۴۰۸
حفصه ۲۲۶، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲
ام‌حکیم‌البیضاء ← ام‌حکیم‌بنت‌عبدالمطّلب

ام‌حکیم‌بنت‌عبدالمطلب ۱۳۴
ام‌حکیم‌بنت‌عبدالمطلب ۲، ۱۰۳، ۳
۴۹
ام‌حکیم‌بنت‌وارث ← جویریه‌بنت‌وارث
حلّی، علّامه ۲۸۴
حُمَیدبن‌زنباع ۲۴۸، ۲۴۹
حمیدبن‌علقمه ← حمیدبن‌زنباع
حمیدبن‌عمروبن‌الحارث ← حمیدبن‌زنباع
حمیدبن‌مثنّی ۶۴
حلیمه‌ی سعدیه ۸۷، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵،
۱۱۴
حمّادبن‌سلمه ۳۸۳
حمامه ۱۳۱
ابوحمزه‌ی ثمالی ۲۳۴
حمزه‌بن‌عبدالمطّلب ۸۸، ۲، ۹، ۳۴
۱۳۵، ۱۸۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵،
۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۳،
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،
۲۶۰، ۲۶۱، ۳۰۵، ۳۰۶
حمنه‌بنت‌جحش ۵۱،
حمیری، سیّد [اسماعیل] ۹۵
حمیری، ابوالعبّاس‌عبدالله ۳۶۹
حنان‌بن‌سدیر ۲۵۶
حیی‌بن‌اخطب ۲۷۷، ۲۸۷

خ

خارجه‌بن‌حرافه ۶۰
خالدبن‌بکیر ۲۶۳
خالدبن‌عبدالله قسری ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۳۹
خالدبن‌ولید ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۶
خبیب‌بن‌عدی ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۷
خدیجه‌ی کبری، حضرت‌ام‌المومنین ۴۶
۸۷، ۹، ۹۵، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۵۶،
۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲، ۲، ۲
خدامه‌بنت‌الحارث ← سیله
خرافه ۳۹۹
ابن‌خرداذبه ۲۲۳
خریمه‌بن‌اوس ۶۷
خریمه‌بن‌مدرکه ۶۹
خسروانوشه‌روان ساسانی ۷۶، ۸۵، ۲۹۱، ۲۸۶
خسروپرویز ۶۲
خضر ۲۵۹
خطیب ۲۲۲، ۲۴۳
خطیب بغدادی ۳۲۴
ابن‌خطل ۳۸۷
خلیل‌بن‌احمد فراهیدی ۱۹
خنیف ۶۹، ۷۰
خوّات‌بن‌جبیر ۲۴۶
خویلدبن‌خیس‌بن‌فهر ۱۳۵
خیزلک ۵۴
خیابانی، میرزا یحیی‌واعظ ۱۵۰
خیثمه ۲ ۲
خیثمه‌بن‌حارث‌بن‌مالک ۲۵۰
خیزران (مادر هارون) ۷۵

د

دارقطنی ۱۲۶، ۱۳۳
داود ← داوود ۲۸۳، ۳۰۱
داوودبن‌علی [بن‌عبدالله] ۶۶
ابودلف ۲۶۲، ۲۶۴
ابودُجانه ۲۷۱
دحیه ۲۸۵

دُرَید ابن‌الصِّمّه ۴۸ ، ۱۲۹
دُعثور بن حارث محاربی ۲۴۲، ۲۴۳
دعلج بن حنظله ۱۱۲
دمیری [، محمّدبن موسی] ۷۰، ۲۱۴
دهخدا [، علی‌اکبر] ۵۶، ۳۸۵

ذ

ابوذر غفاری ۲۲۵، ۲۷۳، ۲۸۸، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۶۵
ذکوان ـ غلام اُمیّه] ۱۱۲
ذوالثُّویصره ۲۱۶
ذوالعِمّار همدانی ۲۲۰
ابوذُؤیب عبدالله‌بن‌الحارث ۸۹
ابوذُؤیب ۱۲
ذئب‌بن‌مِهر ۶۸

ر

ابورافع ۳۵۴، ۳۶۲
رافع‌بن‌خدیج ۲۴۵، ۲۴۶
رباب‌بنت‌حَنْظَله ۷۰
رُبیح‌بن‌مُعوِّذبن‌عفراء ۳۹۲
ربیع‌بن‌خثیم ۲۱۵
ربیعة‌بن‌الحارث ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۴، ۳۱۱
ربیعه‌بن‌حرام ۶۳
ربیعه‌بن‌عبدشمس ۲۳۲
ربیعه‌بن‌مالک [ی شیبان] ۲۸۲
ربیعه‌بن‌یزار ۷۱
ربیعه‌بن‌وعْل ۱۱۸، ۱۱۹
رزاح‌بن‌ربیعه ۶۳
رضوی، سیّدعلی ۲۲
الرفاعی، عبدالجبّار ۳۰
رقاس‌بنت‌ذکیة‌بن‌ربیعه ۶۲
ابورمثه ۳۸۳
ابورهم‌بن‌عبدالعُزّی ۱۵۰
ریحانابنت‌عمرو ۲۸۷

ز

ابن‌زبیربن‌عوام، عبدالله] ۱۳۹
زبیربن‌بکّار ۶۱، ۱۰۷، ۱۲۶
ابن‌زبیرسهمی ۵۹
زبیربن‌عبدالمطّلب ۳۹، ۹۰ ، ۱۱۰، ۲ ۱ ۱۱۳، ۳۲
زبیربن‌عوام ۱۰۷، ۱۵۳، ۲۵۳، ۲۶۰، ۳۰۱، ۳۸۷
زباره ۲۹۸
الزبرج ۳۹۹
زبیدی، سیّد محمود ۱۹
زمخشری [، جارالله محمود] ۳۱۲
زهربن‌کِلاب ۶۳
زُهری [محمّدبن‌مسلم، ابن‌شهاب] ۵۲، ۹۶، ۲۹۰، ۳۰۲
زهیربن‌ابی‌امیّه = زهیربن‌حذیفه ۱۲۹، ۱۵۰
زید ۱۳۵
زیدبن‌کلاب = قُصیّ
زیدبن‌ارقم ۲۷۵، ۲۷۶
زیدبن‌حارثة [ابن‌شراحیل] ۱۵۲، ۲۳۳، ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۰۶
زیدبن‌سهل ۳۶۷، ۳۶۸
زیدبن‌علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام ۳۷۲

ریاب بنت جحش ۱۵۱، ۵۲

ریاب بنت همیس ۱۳۵

ریاب (دختر حوالهٔ پیرسوی خدا ﷺ ۸۲

ریاب کبری ﷺ ۱۲۸

س

سالم [مولی ابی حذیفه س ـه] ۳۲۷

سالم بن عبدالله بن عمر ۳۰۴

ابوسائب ۲۶۱

سائب بن العوام ۵۳

سائب بن عبید بن عبد یزید ۶

سائب بن عثمان بن مظعون ۲۳۳

ساسان فرزند بابک ۵۵

سباعه بن ثوی ۶۷

سبیع بن عرفطه ۲۷۴، ۲۷۳

ابوسبره بن ابی رهم ۵۱

سبیعه بنت ابی لهب ۱۲۸

سدیر بن حکیم بن صهیب ۲۵۶

سراقه بن مالک جعشم ۷ ۲۳۶

سرین بن ثعلبه بن الحارث ۶۶

سعد ۲۹۷، ۲۹۸ ۳۰۳

ابن سعد = کاتب الواقدی

سعد بن خیثمه بن حارث ۲۵۰

سعد بن عباده ۲۷۸ ۲۸۸

سعد بن ثوی ۶۷

سعد بن معاذ ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۶

سعد بن ابی وقاص ۲۶۰، ۳۹۴ ۳۹۵

سعید ۱۳۹

ابوسعید خدری ۹۶ ۳۷۹ ۳۸۹، ۳۹، ۴۰۹

سعید بن عثمان ۴۴،

سعید بن مسیب بن حزن ۸۳

سعید بن ثوفل ۸ ۱۹۰

سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب ۷

ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب ۱۳ ، ۴

۵ ، ۹ ، ۶ ، ۱ ، ۲۴ ، ۳۴ ، ۱۹ ۱۹۲

۳۱: ۲۹۸

ابوسفیان، صخر بن حرب ۵۷، ۸۲، ۳۵ ، ۸۴ ،

۲۲۲، ۲۲۸ ۲۲۹، ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۷۲

۲۹۱ ۳۰۷، ۳۰۸ ۳ ۹

سلافه بنت سعد ۲۶۲

سلامه بن ابی الحقیق ۲۷۷

سلمان فارسی ۲۰۴، ۲۷۷، ۳۴۴: ۳۶۵

اسلمه ۱۱۲، ۵ ۱، ۳۵ ۱۴۹، ۱۵۰، ۵۱ ،

۲۲۲، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۵۱

۳۸۲: ۴۰۲

سلمه بن اکوع ۲۸۹

ابوسلمه = عبدالله بن عبدالاسد مخزومی ۸۸

۱۵

ابوسلمه بن عبدالرحمن بن الحارث ۲۹

سلمی بنت اسلم ۶۹

سلمی بنت عمرو ۵۲، ۶۲

سلیم بن عمرو ۲۶۵، ۲۶۵

سلیمان ﷺ ۳۰۲

سلیمان جعفری ۹ ۲

سلیمان بن عمر [ابن عبدالله] ۶۶

سماوی، شیخ محمد ۲۵

سمر بن جندب ۳۸۷

سنان جُهنی ۲۷۵

سوده بنت زمعه ۷۰

سهل بن حنیف ۱۲۶، ۲۷۰

سهل بن سعد ۳۹۰

سهل (یا سهیل) ابن معبره ← ابوامیّه ابن معبره
سهیل بن عمرو ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴
سهیلی، عبدالرحمان بن عبدالله ۱۱۲
ابوسیّاره، مُعَیلة بن الاعزب ۶۰
سینان طاووس ۳۰، ۲۸۲، ۳۳۶، ۳۷۱
ابن سیرین ← محمّد بن سیرین
سیف بن ذی یزن ۹۹
سیوطی ۴۱۰

ش

شافعی، ابوالحسن ۳۸۲
شاه‌چراغی، محمّدکاظم خراسانی ۹
شُرَحبیل بن عمرو غسّانی ۳۰۵
شرف‌الدّین، سیّدعبدالحسین ۲
شرف‌الدین صدرالدین [ابن عبدالحسین] ۵۷
شعرانی، میرزاابوالحسن ۲۳
شقران ۳۶۸
شمخور، فرهاد ۲۸۷
شهابی، محمود ۱۳، ۴
ابن شهرآشوب [← محمّد بن علی] ۸۰، ۴۵
شیبان بن محارب ۶۷
شیبه، شیبة الحمد ← عبدالمطلب
شیبه بن ربیعه بن عبدشمس ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
شیبه بن عثمان ۶۵
شیعه ۸۹، ۹۲، ۱۰۱، ۲

ص

صائب تبریزی ۲۷
صحفی، سیدمحمّد ۱۹
صدره، سیدحسن
صدوق، شیخ [محمّد بن علی] ۷۵، ۱۸۹، ۳۵۷
صرصری، یحیی بن یوسف ۳۷۵
صفوان بن امیّة بن خلف ۱۸۲، ۲۶۲
صفیّه بنت حنذب ۱۱۳
صفیّه بنت حییّ ۳۰
صفیّه بنت العبّاس ۳۷
صفیّه بنت عبدالمطلب ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۵۳، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰
صوفه ← دعوت
صهیب ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶

ض

ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطّلب ۳۴
ضحّاک بن قیس ۲۸، ۳۱۰
ضرار بن خطّاب ۲۷۸، ۲۸۳
ضرار بن عبدالمطّلب ۲، ۱۳
ضمم بن الحارث بن عبدالعُزّی ۸۹

ط

طالب بن ابی طالب ۲۷
ابوطالب بن عبدالمطّلب ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۶۶، ۸۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۷، ۷۰، ۲۵۲، ۲۸۴، ۳۵۶
طباطبائی، سیّداحمد ۸
طباطبائی، سیّدباقر ۱۸
طباطبائی، سیّدعبّاس ۸
طباطبائی، سیّدمحمّد ۱۸
طباطبائی قمی، حاج‌آقااحمد ۸
طباطبائی قمی، حاج‌آقاحسین ۱۶، ۱۸

طباطبائی قمی، حاج آقا مصطفی ۱۸
طباطبائی مجد، علامرضا ۱۴۲
طبرانی، سلیمان‌بن احمد ۳۳،
طبرسی، امین‌الاسلام [فضل‌بن حسن] ۹۲،
۱۱۲، ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۵۷
طبری، احمدبن ابی احمد ۳۹۶
طبری، احمدبن عبدالله ۶
طبری، ابن جریر ۱۵۰، ۳۳۰، ۳۷۱
طرفه‌بن العبد ۳۹۷
بو طفیل ۲ ۲
طلحه ۲۴۵، ۳۸۷
ابو طلحه [زیدبن سهل] ۳ ۰۲ ۰ ۲
طلحه‌بن ابی طلحه ۲۳۸، ۲۴۵
طلحه‌بن عبیدالله ۱۵۲، ۲۶۰، ۳۸۷
طیب‌بن عمیربن وهب ۱۵۲، ۵۳
طوسی، خواجه نصیرالدین ۲۸۴
طوسی، شیخ [ابوجعفر محمدبن حسن] ۲۰
۳۳۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴
طهمان‌بن رهبر بهدینی ۲۳۰
ابوطیبه (نافع) ۴۰۹

ع

عاتکه‌بنت‌بن وهب ۳۴،
عاتکه‌بنت‌بن سفیان ۷۰
عاتکه‌بنت عبدالمطلب ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۱۳ ،
۵ ۱ ۱۲۹
عاتکه‌بنت‌سعدوان‌بن قیس ۶۸
عاتکه‌بنت‌مره ۵۷
عاتکه‌بنت‌یخلد ۶۸
ابوالعاص‌بن ربیع‌بن عبدالعزی ۲۳۹
عاصم‌بن وائل ۳۱
عاصم‌بن هشام ۸۰
عاصم‌بن ثابت ۲۶۳، ۲۶۴
عاصم‌بن عمروبن قتاده ۹۶
عامر (برادر عبدناف) ۷۲
عامربن الیاس‌بن طابخه ۶۹
عامربن حارثه‌بن عوف ۶۰
عامربن حارث‌جرهمی ۱۵۹
عامربن سعد ۳۹۵
عامربن صعصعه ۲۶۷
عامربن طفیل‌سلمی ۲۶۷، ۲۶۸
عامربن فُهیره ۲۶۸
عامربن کُریز ۱۴۹
عامربن لؤی ۶۷
عامربن واثله‌ی کنانی ← ابوطفیل
عامربن هاشم‌بن عبدمناف ۶۵
عاملی، سیدجعفر مرتضی ۲۹، ۲۷۶
عایشه ۳۱، ۵۷، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۷۶
۳۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۷،
۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۸۱، ۳۸۳،
۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹،
۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷
۴۰۸، ۴۱۱
عایشه، مادر عبدالملک‌بن مروان ۲۶۲
عبادبن بشر ۲۷۵
عبادبن بسربن رافع ۲۷۲
عبادبن بسربن وقش ۲۷۲
عبادبن قیظی ← عبادبن بسربن قیظی
عُبادبن صامت ۲۴، ۲۷۴
عبدالله‌بن ربیعة‌بن الحارث ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،
۱۲۳، ۱۲۴

عباس بن عبدالله بن عباس ۴۰
عباس بن عبدالمطلب ۵، ۵۵، ۶۶، ۸۸، ۲
۱۱۳، ۶، ۷، ۱۱۸، ۴۷، ۳۵،
۱۳۶، ۱۳۷، ۴۳، ۱۴۵، ۴۷، ۶۷،
۱۸۷، ۱۹۲، ۲۵۶، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸،
۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۶۷،
۳۶۸
بن عباس ← عبدالله بن عباس
عبدالاسد بن هلال مخزومی ۱۵۱
ابن عبدالبر [ابو عمر یوسف بن عبدالله] ۵، ۱، ۲۲،
۱۴۵، ۱۴۷
عبدالدار بن قصی ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
ابن عبدربه [ابو عمر احمد بن محمد] ۳۷۱
عبدالرحمان بن عباس ۳۷، ۱۴۴، ۴۵
عبدالرحمان بن عبیدالله ۱۴۰، ۴۱
عبدالرحمان بن عوف ۵۲،
عبدالرحمان بن مجم ۱۱۸
عبدالرحمان بن نوفل بن الحارث ۱۱۸، ۹
عبدالشمس بن الحارث بن عبدالمطلب ۲
عبدالشمس بن ربیعة بن الحارث ۲۰
عبدالشمس بن عبدمناف ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۵،
۱۰۸، ۱۱۱
عبدالشمس ← عبدالله بن الحارث عبدالمطلب ۱۲۶
عبدالعزی بن قصی ۶۲، ۶۳
عبدالعزی بن قصیّ ۶۳
عبدالکعبة بن عبدالمطلب ۳۹، ۳
عبدالکعبة بن عوام ۱۵۳
عبدالله بن امیة بن مغیرة ۴، ۱۵، ۱
عبدالله بن ابی امیّة بن مغیره ← عبدالله بن حذیفه
۱۴۹، ۱۵۰
عبدالله ابن ابی بن سلول ۱۳۵، ۲۴۱، ۲۶۹، ۲۷۰،
۲۷۶
عبدالله بن جبیر ۲۴۵
عبدالله بن جحش ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۵۴
عبدالله بن جعفر ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۲۲، ۳۹۲
عبدالله بن الحارث بن جزء ۳۹۲
عبدالله بن الحارث [ابن سجنة] ← ابوذویب
عبدالله بن الحارث بن عبدالعزی ۸۹
عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب ۱۲۴
عبدالله بن الحسن بن نوفل ۸، ۱
عبدالله بن ربیعة بن الحارث ۲۰
عبدالله بن رواحه ۲۶۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۹۶
عبدالله بن زبعری ۱۸۳
عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب ۳۲، ۳۱۱
عبدالله بن سرجس ۳۷۹، ۳۸۰
عبدالله بن سعد بن سعید الخدری ۴۰۱
عبدالله بن سعد بن ابی سرح ۱۳۸، ۳۲،
عبدالله بن ابی سعیان ۷
عبدالله بن سلام ۳۹
عبدالله بن عامر بن کریز ۴۹
عبدالله بن عباس ۵۱، ۶۶، ۹۶، ۱۰۰، ۱۳۳،
۳۷، ۳۸، ۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵
۲۲۰، ۲۵۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۳۹، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۷۹،
۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴
عبدالله بن عبدالأسد ← ابوسلمه
عبدالله بن عبدالرحمان ۳۹۱
عبدالله بن عبدالمدان ۱۴
عبدالله بن عبدالمطلب ۴۹، ۵۰، ۵، ۵۲، ۸۱،
۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۳
عبدالله بن عمر ۹، ۳۸۶، ۳۹۳
عبدالله بن عمرو بن حرام ۲۵۱، ۲۵۲
عبدالله بن عمیر ۱۵۶
عبدالله بن مسعود ۲۲۷، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۲

عبدالله‌بن معمر ۳۸۱
عبدالله‌بن نوفل بن الحارث ۶ ، ۱۱۸
عبدالله‌بن یزید هلالی ۱۴۷
عبدالمطلب‌بن هاشم = شیبه ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۷۷، ۷۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۶۰، ۲۳۹، ۳۹۸
عبدالملک‌بن مروان‌بن الحکم ۱۴۰، ۲۶۲
عبدیغوث ← ابو حمیت‌بن حبیش
عبدیغوث حارثی ۳۸۳
عبدمناف‌بن قصی ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۹۹، ۲۳۷
عبدنوفل‌بن هاشم ۶
عبدیزیدبن هاشم‌بن عبدالمطلب ۶
عبیدبن خالد ۲۹۸
عبیدالله‌بن جحش ۵
عبیدالله‌بن عباس ۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۹۰، ۹۰
عبیدالله‌بن عبدالله ۴۰
عبیدالله‌بن موسی‌بن الحارث ۱۸، ۹
عبیدبن الحارث ۲۳۴، ۲۳۵
ابوعبیده عامربن عبدالله بن الجراح ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۶۷
عتبه‌بن ربیعه‌بن عبدشمس ۱۰۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
عتیه‌بن ابی‌لهب ۲۸، ۳۶۱
عتبه‌بن اسید ← ابو عتبه
عتیه‌بن ابی‌لهب ۲۸
عثمان‌بن ابی‌طلحه ۶۵
عثمان = عثمان‌بن عفان ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۹، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۹۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۳
عثمان‌بن مالک‌تمیمی ۳۶۵
عثمان‌بن مجمع ۴۰۳
عدنان ۷۲
عدی‌بن عدنان ۷۲
عدی‌بن کعب ۶۷
عربی‌بن اذهم ۱۲۳، ۱۷۰
ابن عربی محمدبن عبدالله معافری ۳۸
عروه‌بن مسعود ثقفی ۷۹
ابو عزه‌ی جمحی ۲۶۲
عزیر مصر ۵۰
عسگری سیدمرتضی ۲۹
عصم‌بن هوذه ۲۶۲
عطاءبن السلم ۱۳۹
عفیف‌کندی ۱۶۷
عقبه‌بن ابی‌معیط ۲
عقبه‌بن عوف‌بن الحارث ۴۹
علی‌بن ابی‌طالب ۷۵، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۳۲، ۲۵۶
عک‌بن عدنان ۷۲
عکرمه‌بن ابی‌جهل ۱۸۳، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۷
عکرمه‌بن عامر ۶۶
علاءبن عبدالله‌بن عماد = علاءبن حضرمی ۲۰۸، ۲۰۹
علی‌السجادبن عبدالله‌بن عباس ۴۰
علی‌بن ابراهیم قمی ۲۴۶، ۳۲۷، ۳۵۳، ۳۶۹
علی‌بن الحسین، امام سجاد زین العابدین ۲۲۴، ۳۰۶، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۷۲
عمربن زید ۵۳،

علیؑ بن ابی طالب، امیرالمؤمنینؑ ۱۲، ۳۰، ۲۵، ۳۱، ۴۲، ۵۷، ۸۰، ۹۹، ۵، ۱، ۱۱۸، ۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۳۵، ۳۷، ۱۳۸، ۳۹، ۱۴، ۱۴، ۱۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۷، ۱۶۴، ۶۷، ۶۹، ۱۷۲، ۸۴، ۱۸۶، ۱۹، ۹۲، ۹۵، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۵، ۲، ۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۱، ۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳، ۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۰۵

علیؑ بن عبدالله ۶۶

علیؑ بن محمد، امام هادیؑ ۳۶۷

علی بن موسی، حضرت رضا ثامن الحجج‌ؑ ۳۰، ۵۰، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۱۹

عمّار بن یاسر ۳۰، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۷۲

ابوعمرو بن امیه ← دکوان

عُمارة بن حمزه ۳۲

ابوعمیر ۸۸

ام‌عماره ← نسیبه

عمران بن عبدالله بن عبیدالله ۵۲

عمر = عمر بن خطّاب ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۸، ۵۳، ۸۰، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۳۴، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۴، ۹

عمر بن ابی سلمه ۳۹

عمر بن عبدالعزیز ۲۰۱

عمر (عمر بن وهب بن ابی کثیر ۱۵۲

عمرو بن اخطب انصاری ۲۷۹

عمرو بن امیّه ۷۶، ۷۸

عمرو بن امیّه ضمری ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹

عمرو بن بُحمور ۱۵۳

عمرو بن جموح ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲

عمرو بن حارث بن همیر ۱۵۹

عمرو بن حارث بن مضاض ۵۵

عمرو بن حارث غسّانی ۶۰

عمرو بن حریث ۳۸۸

عمرو بن ربیعة بن حارثه ۵۹، ۱۶۰

عمرو بن ودّ بن ابید ۵۲

عمرو بن سائب ۲۱۲

عمرو بن ابی سلمه ۱۳۵

عمرو بن العاص = عمرو عاص ۱۲۵، ۳۱، ۲۹۵، ۳۰۶

عمرو بن عائذ بن عمران ۲۹

عمرو بن عبدالله جمحی ← ابوعزه

عمرو بن عبدود ۲۳۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴

عمرو بن وهب بن عبدقصی

عمرو بن خُناعه ۲۸۷

عمیر بن الیاس زلمعه ۶۹

ابوعمیر بن مالک ۳۹۵

عمیر بن وهب بن ابی کثیر ۵۲

عمیر بن وهب بن عبد قصی = عمیر بن وهب بن

عبد مناف بن عبد قصی = عمیر بن وهب الأعور =

بوسیاره

عوام بن خویلد ۵۲

عیاله بنت سعد ۶۹

عوف بن مهر ۶۸

عوسار، بژی ۶۷

عون بن عباس ۳۷

عیاش بن ابی لهب ۴۰

عباسی ۷۲

عباس بن موسی ذعلی ۸۰ ۸

عبد بن حمید = عیسی بن سعاد

عیسی بن مریم = مسیح ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲،

۸۶، ۲۱۳، ۳۰۷

عیسی بن عبد الله ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲،

۳۴۵، ۳۴۹

عیینة بن حصن ۹۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۸

محمد بن علی بن عبد الله ۶۴

غ

غالب بن فهر ۶۸

ابو غسان = محمد بن ۶۲

غروی اصفهانی علامه سید محمد حسین ۲

۲۰۶

غروی، محمد حسن ۲۲۵

غسان بن مرّة بن اد = صوفه ۶۱

غورث ۲۲۲

غیاث الدین غیث المذنب ۲، ۱۳

غیلان ۵۰

ف

فاخته بنت عمرو بن عائذ ۱۵۰

فاخته یا هند بنت ابی طالب ۱۳۳

فارعه بنت ابی سفیان ۵۲

فاضل یزدی ۲۰

فاطمه بنت اسد ۲۷

فاطمه بنت عمرو بن عائذ ۴۹، ۲، ۱

فاطمه بنت سعد بن سیل ۶۳

فاطمه ی زهرا، حضرت صدیقه ی کبری علیها السلام

۲۳، ۳۰، ۴۶، ۱۵۷، ۱۷۲، ۲۲۲، ۲۵۴،

۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳

۳۱۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱

۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱

۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶

۳۶۵، ۳۷۱، ۲۱۱

فخر رازی، محمد بن عمر بن الحسین ۲۳۴، ۳۱۴

فرضی، ابو نصر ۲۱

فراهیدی = خلیل بن احمد

فرعون ۵۷

فاطمه بنت الحارث = فاطمه ی کبری

فضل بن شاذان ۲

فضل بن عباس ۳۷، ۱۶۳، ۲۱۴، ۳۱۰، ۳۲۰،

۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۶۲،

۳۶۸

فضل بن عبدالله ۲۰

فضل بن عباس ۴۸

فضیل بن جعد ۲۲۷

فهر بن مالک ۶۸

فیروزآبادی ۶۲

فیض کاشانی، ملا محسن ۳۰، ۸۲

ق

قاسم‌صریفا ۳۶۷
ابن القاص ۳۹۶
ابوقتاده ۲۲ ، ۱ ، ۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۹۹
قتاده‌بن‌دعامه ۲۳۷، ۲۳۸
ابن‌قتیبه ۱۱۲، ۱۲۰
قتیله(قتیبه)بنت‌مقرر ۱۸۴
قُثم‌بن‌عباس ۶ ، ۱، ۱۳۷، ۲۲ ، ۲۵
قُثم‌بن‌عبدالمطّلب ۲ ۱۱۳
قُثم‌بن‌عبیدالله ۱۴۰، ۱۴۱
قحطبة بن کلاب ۵۸، ۶۳، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۱۶۰
قطب‌الدّین‌راوندی [= سعیدبن‌هبةالله] ۸۹ ، ۱۴۸، ۳۰۷، ۳۴۰، ۳۶۵
قعقاع‌بن‌عمارة ۲۲
قلیس ۶۰
قمی، ابوالقاسم ۱۰
قمی، حاج‌شیخ‌عباس ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲ ، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۲، ۲۵، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۱۲،
قمی، شیخ حسن ۱۰
قمی، کربلایی محمّدتقی ۴۲، ۴۵
قوسجی، علی‌بن‌محمّد ۲۸۲
قیس‌بن‌عباده ۳۷۳
قیس‌بن‌عیلان ۸۹
قیس‌بن‌غالب ۶۸
قیس‌بن‌فهر ۱۳۵
قیس‌بن‌فهد زهدم ← قیس‌بن‌فهر
قیصر ۶۱، ۲۹۱، ۳۸۶
قیدبست‌مخرمه ۳۸۳
قیرمی، جواد ۳۷۳

ک

کاتب واقدی، محمدبن‌سعد ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۶، ۳۸۶
کاردویی، محمدبن‌مسعود ۹۸
کاهمه‌ی بنی‌سعدبن‌هذیم ۵۲
کثیربن‌عباس ۳۷ ، ۲۵، ۱۴۶
کراجکی [= شیخ‌ابوالفتح‌محمّدبن‌علی] ۲۲
کربن‌صابرمهری ۲۳۳
کریزبن‌ربیعه‌بن‌حبیب ۱۶۹
کسری ← خسرو
کسمی‌بدخشانی محمدهاشم ۳۰
کعب‌بن‌اسد ۲۷۷، ۲۸۷
کعب‌بن‌اشرف ۲۶۹
کعب‌بن‌زهیر ۲۷۹
کعب‌بن‌زیدانصاری ۲۶۷
کعب‌بن‌عمرو ← ابوالیسر
کعب‌بن‌لؤی ۶۲، ۶۷
کعب‌بن‌مالک ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۸
کلده‌بن‌عبدمناف‌بن‌عبدالدّار ۱۵۲
کلاب‌بن‌مرّه ۶۶
کلیم‌الله ← موسی‌بن‌عمران
کلینی، شیخ ۸۱، ۸۷، ۱۵۵، ۲۳۷، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۶۶
کمره‌ای، میرزامحمدباقر ۲۲
کنانه‌بن‌خزیمه ۶۹
کنانه‌بن‌ربیع ۲۷۷

کسانیس‌فوّل ۸۹
کیسان ← مختار بن ابی عبید

ل

ابو بیاده بن عبدالمنذر ۲۴۰
بایعت عبدالله ۲۰
بایعی کبری بیعت الحدیبیه ۳۷ ، ۲۸ ، ۱۲۷
۳۰۴
تُبّی بن مقاهر ۳
تبت ۳۹۷
تحیان بن هدیل بن مدرکه ۳۸۷
تلمان (حکیم) ۷۰
تمحانی یوسف ۳۲۶
ثوری بن عاله ۶۸
ابوتهیب بن عبدالمطلب ۸۷، ۸۸، ۵۰ ۲
۲ ، ۱۳۲ ، ۱۴۸ ، ۱۶۰
ثبی ← جهجه
ثبی بن الحارث بن تمیم ۶۸
ثبی بنت جنوان ← جندب
ثبی بخاری ۲۸۸

ج

جامع مسجد ۱۵۰
جاریه بن کعب الحارثی ۶۷
جاریه‌ی میطیه ۲۷۶
جالک بن دینار ۳۸۵
جالک بن عباده‌ی غافقی ۳
جالک بن عوف ۱۹۲
جالک بن نصر ۶۸

جامع بن عباس ۳
جامع نجفی سید حسین ۱۸
جبیر بن عبدالمنذر ۲۵۱
جوکل عباسی ۳۰۲
جسمی علامه محمدباقر ۲۰ ۲ ۱۴۶
۲۵۸ ۱۹
جعفر بن قمر ۶۸
جمیع الفتوت، محمدباقر ۹، ۳ ۲
جعفری‌زاده، امیرحسین ۸
جعفری‌زاده، حاج میرزاعلی ۱۸، ۴۲
جعفری‌زاده، حاج میرزامحسن ۸ ۴۲
جعفری‌زاده، حسین ۸ ۳۰
جعفری‌زاده، دکتر حسن ۸
جعفری‌زاده، دکتر محمدرجب ۸
جعفری‌زاده، شیخ مهدی ۱۸
جعفری‌زاده، مهندس عباس ۱۸
جعفری قمی ← قمی حاج شیخ عباس
جعفی کاشانی ← فیض ملامحسن
جعفی بوری ← بوری طیرسی
جعفد ۲۲
جعفد بن اسحاق بن یسار ۲۰۱ ، ۲۵۳ ۲۵۴
۲۸۳ ، ۲۸۸ ، ۲۹۲
جعفد بن اسحاق فاکهی ۹۸
جعفد بن خدیج بن قیس ۱۱۸
جعفد بن ابوطالب جعفی ۳۹ ، ۲۳۱
جعفد بن سعد ← کاتب الواقدی
جعفد بن صهیب بن سنیب ۱۰۱ ۱۰۵
جعفد بن سیرین ۳۸۴، ۳۸۷
جعفد بن عبدالله بن عبدالله ۵۲،
جعفد بن عبدالله حضرت، خاتم الانبیاء و سول
کرم ﷺ [تقریبا در همه‌ی صفحات]

ابن‌مسعود ← عبدالله‌بن مسعود ۲۲۵، ۲۰۳
مسعودی، علی‌بن الحسین ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۳، ۶۲، ۱۶۴، ۱۹۰
مسلم ۱۹۲، ۳۳۰، ۳۸۸
مسلم‌بن عقیل، حضرت ۱۳۲
مسیلمه‌ی کذّاب ۳۸۷
مصعب‌بن شیبه نحوی ۲۸
مصعب‌بن عبدالله ۱۰۷
مصعب‌بن عمیر ۱۵۲،
مُصاعِب ۱۵۸
مصاعب‌بن عمیر ۱۵۹
مصریان یزار ۷۰، ۷۱
مطرّزی، ناصربن عبدالسید ۲۳۰
مطرود خُزاعی ۶۰
مطلب‌بن عبدمناف ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۱۱۶
معاذبن عمروبن جموح ۲۳۷
معاذی‌انصباری ← عمربن خزیمه
معانه‌بنت‌جوسم ۷۱
معاویه‌بن ابی‌سفیان ۶۶، ۸۰، ۱۰۲، ۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۸، ۱۳۰، ۳۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۵
معاویه‌بن فرّه ۳۸۳
معاویه‌بن مغیره ۲۶۱
ابومعبد ۷۱
ام‌معبد ۲۲۰، ۷۰
معبدبن عباس ۱۲۷، ۴۲، ۴۵،
معتب‌بن ابی‌لهب ۷، ۱، ۱۴۸، ۳۱۱
معتضم، عباسی ۳۰۲
معتضد عباسی ۳۰۲

محمدبن عبدالله‌بن عباس ۱۲
محمدبن علی، امام پنجم حضرت باقر ۸۱، ۶۶، ۸۰، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۶
محمدبن علی، حضرت، امام جواد ۱۸۹ ۹۰
محمدبن علی (بن عبدالله، پدر سفّاح) ۶۶
محمدبن فضل ۳۸۴
محمدبن کعب ۲۹۲
محمدبن محمدبن الأسود ۳۹۵
محمدبن محمدبن اشعث ۲۴۴
محمدبن مراد، سلطان عثمانی ۸۹
محمدبن مسلمه ۲۶۹
محمدبن هشام ← ابن‌هشام
محمدبن یوسف [ثقفی] (برادر حجاج) ۷۵
محمدی اشتهاردی، محمد ۱۹
مختاربن ابی‌عبید ۲۳۱
محنیه‌بنت‌شیبان‌بن محارب ۶۷
ابومخنف [لوذی، لوط‌بن یحیی] ۱۲۰
مخیریق ۲۶۹
مدنی، علی‌بن محمّد ۱۳۲
مُدرکه‌بن الیاس ۶۹
مرثدبن ابی‌مرثد ۲۶۳
مرحب ۲۹۸
مُرّه‌بن کعب ۶۷
مریم [بنت عمران، حضرت] ← مریم‌کبری ۵۷ ۳۵۲
ابومریم انصاری ۳۶۶
مسروح ۸۷
مسعدبن حکمه ۲۸۸
بشر لشجعی ۲۷۷

معذّبی، عدنان ۷۳
معصومه [بنت موسی بن جعفر علیه‌السلام]، حضرت ۱۱
مغرب ۲۰
مفید ۳۸۶
مملطای، بن خلیج ۸۷، ۲۸۸
منعم بن الحارث بن عبدالمطلب ۱۱۳، ۱۲۰، ۲۶
منیر، بن سعید ۳۰۵، ۳۰۶
مغیره بن ابی العاص ۲۶
مغیره بن عبدالمطلب ← حجل بن عبدالمطلب
مغیره بن موصل ۱۱۸، ۱۱۹
مفید، شیخ [ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان ۲۵۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱
مقدم، عباس ۳۰۲
مقداد بن اسود ۱۳۴، ۲۳۶، ۳۴۵، ۳۶۵
مقداد بن عمرو ۲۸۸
مقدم، سیّد عبدالرزاق ۶۳
مقریزی، احمد بن علی ۵۷
مقوّم بن عبدالمطّلب ۱۱۲
مقیس بن شبابه ۲۷۴
مکّی، عباس ۳۰۲
ابن ام‌مکتوم ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۷۱، ۲۸۸
مکرز بن حفص ۲۹۳
ملاعب‌الاسنه ← ابوبراء عامر بن مالک
ابن‌منده [یحیی بن عبدالوهاب] ۸۸، ۲۰۲
منذر بن عمرو ۲۶۷، ۲۶۸
منذر بن قدامه ۲۴۰
منذر بن محمد بن عقب ۲۶۸
منصور [عباسی] ۶۶
ابوموسی اشعری ۱۳۱، ۱۳۸، ۳۹۰
موسی بن ابی موسی اشعری ۳۸
موسی بن جعفر، حضرت کاظم علیه‌السلام ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۴
موسی بن عمران علیه‌السلام ۸۶، ۲۱۲، ۳۳۶، ۳۳۷
موسوی مکّی، عباس بن علی ۵۰، ۹۵، ۱۱۴
مهدد، رهبر [استالین] ۷۲
مهدوی دامغانی، دکتر محمود ۳۲
مهدی، حضرت = امام زمان، حجّة بن الحسن العسکری، رجعه ۲، ۱۳، ۳۲۹
میمونه بنت الحارث بن حزن ۲، ۳۰، ۲۷، ۳۹۲، ۴۰۰

ن

ثابت بن اسماعیل ۱۵۸
نابغه [جعدی، عمرو عباس] ۹۶، ۳۱
نابغه جعدی، جعدی ۵۲
ناجیه بن جندب ۲۹۰
ناصر الشریعة حسینی، شیخ محمد حسین ۱۰
ناصر بن عبدالسید ← مطرّزی
نافع بن بدیل بن ورقاء ۲۶۸
نبت، برادر عدنان ۷۲
نبرکدنصر ۷۲
نبیه بن حجاج ۲۳۶
نتیله بنت جناب ← بنهه
نجاشی ۲۱۱، ۲۹۱، ۳۸۶
نراقی، ملّا احمد ۲۲
نراقی، ملّا مهدی ۲۰
نزار بن معد ۷۱
نسطاس ۲۶۴

سیدی[جزّاحه]بنت‌کعب ۲۶۰
سیبویه، محمّدبن عثمان ۱۲۴
نضربن حارث بن علقمه‌بن کَلده] ۱۸۶، ۱۸۵
نضربن کنانه(قیس، قریش) ۶۹
نظامی، حکیم[الیاس‌بن یوسف] ۹۸
ابونُعیم[اصفهانی] ۸۸، ۹۶
نوح علیه‌السلام ۱۸۰
نوری‌طبرسی، حاجی‌میرزاحسین ۱۰، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۵، ۴۲
نوشاهی، عارف ۳۰
نوعانی، میرزا علی‌اکبر ۲۳
نوفل‌بن اسد ۱۵۵
نوفل‌بن الحارث‌بن عبدالمطّلب ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۹، ۳۱۱
نوفل‌بن عبدالله‌بن مغیره ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۴
نوفل‌بن عبدمناف ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۱۱۱
نیشابوری، نظام‌الدّین ۱۵۰
نیشابوری هندی، میرحامدحسین ۲۲

و

واثق‌عبّاسی ۳۰۲
واقدی ← کاتب‌واقدی
وائل‌بن حُجر ۲۷۰
ابووجزة(تمیم)بن ابی‌عمروبن امیه ۸۱
وحشی ۱۸۳، ۲۲۸
ورقه‌بن نوفل ۵۵
وعبور ← دعثور
ولیدبن عبدالملک ۲۲
ولیدبن عتبه‌بن ربیعه ۲۳۴
ولیدبن مغیره ۸۱، ۱۶۰
وهیب‌بن وهل‌بن الحارث ۱۲۹
وهب‌بن عبدالله‌بن مسلم ← ابوحُذیفه
وهب‌بن عبدمناف ۵۱
ابووهب‌بن عمروبن عائذ ۶

ه

ابوهاروب‌بن عریر ۶۰
هارون علیه‌السلام ۳۱۲، ۳۳۶، ۳۳۷
هرون‌هرّاسی ۷۵
هاشم‌بن عبدمناف‌بن عبدالدّار ۶۵، ۱۵۲
هاشم‌بن عبدمناف‌بن قصیّ ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۱۰۰، ۱۱۱، ۵۲
هالةبنت اُهیب‌بن عبدمناف ۱۱۳
ابوهاله ۴۰۵
ابن‌ابی‌هاله ← هندبن ابی‌هاله
ام‌هانی‌بنت ابی‌طالب ۱۴۷، ۱۳۳
همّارین‌الأسودبن‌المطّلب ۱۸۲، ۱۸۳
هبیرة‌بن ابی‌وهب ۱۳۳، ۲۷۸، ۲۸۳
هبیره‌بن ابی‌وهب ۲۷۸، ۲۸۳
هدیل‌بن مدرکه ۲۸۷
هرقل ← هراکلیوس ۶، ۲
ابوهریره ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۱
هشام‌بن شُهبه ۲۷۴
هشام‌بن مغیره ۸۱
ابن‌هشام ۱۰۱، ۲۳۰، ۲۶۸
هُصَیص‌بن کعب ۶۷
ابوهلال‌عسکری[، حسن‌بن عبدالله] ۳۸۴
همدانی، آخوند ملاحسن ۱۱
هندبن ابی‌هاله ۲۲۵، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۰۷

حضرت شریربن بعجه ۶۶
هشام بن عبدالملک ۱۸۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۰۹
هشام بن عمرو بن حرام ۲۵۰
هوذة بن خلیفة بن مدرکه ۲۶۲
ابوالهیثم بن ابی سعیان ۵۷

ی

یاسر ۲۶۲
یاقوت حموی ۱۵۹، ۲۲۳، ۲۷۴
یحیی بن زکریا علیه السلام ۴۹
یحیی بن معین ۳۸۳
یحیی بن یحیی بن بوقل ۹، ۱
یخدد بن بصر بن کنانه ۶۸
یزدی آطباطبایی، سید محمدکاظم ۱۰، ۳۲
یزید بن اصم ۳۹۳
یزید بن معاویه ۸، ۱۸۰، ۲۸۰
ابویعفور کعب بن عمرو ۱۳۶
الیسع بن حمزه ۲۰۸
یعلی بن حمزه ۳۴، ۱۳۵
یقظة بن مرّه ۶۷
یوسف علیه السلام ۵۰، ۱۰۵، ۱۸۲، ۳۲۶، ۳۲۷
یوسف بن اسماعیل ← نبهانی، یوسف

۳ـ اماکن

آتشکده‌ی فارس ۷۶، ۷۸، ۸۳
استان‌قدس‌رضوی، کتاب‌خانه ۸ ، ۲۲
آفریقا ۱۴۴، ۱۴۵
ابواء ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۲۳
اجنادین ۱۳۷
اجیاد ۶۲
أحد ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۷
اذرعات ۲۴۱
اریس، چاه ۳۸۶
اسپانیا ۳۱۱
استانبول ← بیزانس
اسکندریه ۳۸۴
اسلامبول ← بیزانس
امیج ۲۸۷
ارطاس ۱۴۲
ایران ۱۰، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴
ایران کسری ۷۶، ۷۸، ۸۳
بحرالن ۲۴۴
بحرین ۲۰۸
بحیرة ساره ← دریاچه‌ی ساوه
بدر ۲۳۳، ۲۷۲
برقط ← بیزانس
برنطیه ← بیزانس
بصره ۱۱۸
بصری ۸۱، ۱۵۳، ۳۰۵
بطحاء ۱۰۶، ۱۶۷
بعیک ۱۲
بقیع ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۳، ۳۲۰
بلقاء ۳۰۵
براط(کوه) ۲۳۱
برج ۳۷۵
بیت‌الحرام ← مسجدالحرام
بیت‌الله‌الحرام ← مسجدالحرام
البیت‌المقدس ← بیت‌المقدس
بیت‌المقدس ۱۶۹
بیروت ۱۹، ۲۲، ۳۰
بیزانس ۱۸۹، ۲۱۶
بیزانتیوم ← بیزانس
بل دهاب ۲۱
تبریز ۲۲
تبوک(غزوه) ۳۱۲
ترمذ ۳۷۵
تنعیم ۲۶۴، ۲۶۶
ثهلان ۸۴، ۱۵۸، ۸۷ ، ۲۶۶، ۲۷۳

نهران ۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۳۰
نیره کوه ۶۲
جله ۷، ۶۰
شرف ۴۰، ۲۷۷، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۲۰
چغرابه ۱۸۶، ۸۷
حُمینه ۲۳۱
جیحون (امودریا) ۲۷۵
حبسه ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۲۴۸، ۳۰۲، ۳۸۵
حبشی کوه ۶۲
حجاز ۵۴، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۹
حجون ۶۶، ۱۵۹، ۶۹،
حدیبیه چاه ۲۸۹
حدیبیه، دهکده‌ی ۲۸۹، ۲۹۰
حره، عا ۶۳
حرا، کوه ۵۶، ۷۰، ۸۰، ۱۱۲، ۲۵۷
حرم رضوی ← روضه‌ی رضوی
حزوره ۵۰
حضرموت ۳۲۰
حمراءالاسد ۲۶۱
حیره ۲۸
خراسان ۲۱، ۱۲۹
خم غدیر ۳۱۵، ۳۱۶
خیبر ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲
دارالندوه ۶۴، ۶۶، ۲۱۶
دامغان ۲
دیده= دیدةالمورد ۷۶، ۷۸
دریاچه‌ی ساوه ۷۶، ۷۸، ۸۳
دهستی ۱۳۸، ۲۷۳
دومه ۲۷۳
ذات الرقاع، کوه ۲۷۱
ذوالحلیفه ۲۹۵
ری/ر ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲
دی‌فزد رجاء) ۲۸۸، ۲۸۹
ربذه ۲۴۴
زمزم ۶۲
رضوی (کوه ۲۳۱
رُجاء ۲۸۵
روضه‌ی رضوی ۲۰، ۲، ۴
روم ۱۹۹، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۲۰
رومان ← حمان
رومه، درمی ۲۷۷
رفاء [ابوالحسن محمد بن احمد بن حسن] ۲۸
رعابه ۲۷۷
رمزم، چاه ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۹۰، ۹۹، ۱۱۰، ۵۹، ۶۰، ۲۳۷
سامرا ۱۰
سرف ۱۹۲
سقوان، بیابان ۲۲۳
شعب ۵۰
سفیه، کوه ۲۷۷، ۲۷۸
سلماس
سلمان ۶۲
سماوه، بیابان ۷۶، ۷۸
سمرقند ۱۲۴، ۱۲۵
سوریه ۱۲
شام ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۷۸، ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۵، ۵۲، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳
شعب بنی‌هاشم ۲۸۹
شعب ابی‌طالب ۱۱۱، ۱۳۸، ۶۲،
شعب بنی‌هاشم ← شعب ابی‌طالب

شیخان، قبرستان ۱۸
صُحار ۳۶۵
صفا ۱۵۹
صفراء ۱۸۴
صُفّه (ه) ۱۴۰
صور ۱۲
صید ۲۳
صِجنان ۳۶۶
صیراز، مسجد ۳۱۳
طائف ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۷۰، ۸۶
طاق کسریٰ ← ایوان کسری
طبرستان ۲۷۳
ظهران ۲۷۳
عاقق ← عاقول
عتبات‌عالیات ۱، ۱۷
عجوز(چاه) ۶۶
عذره ۶۳
عراق ۱۱، ۶۲، ۱۲۸، ۱۴۹، ۲۳۷، ۳۰۹
عرج ۱۵۰
عرفات ۶۱، ۶۶، ۱۶۰، ۲۱۲
عُریض ۲۲۷
عُسفان ۲۶۳، ۲۸۷
عُشیره ۲۳۲، ۲۳۳
عقبه ۱۵۱، ۲۰۷، ۳۰۹
عمان ۸
عنابه ۲۸۸
غافق ۳۱۱
غُران ۲۸۷
غرس ۳۴۰، ۳۶۵
غزّه ۵۲، ۶۰، ۶۳
فَحلمان ۲۳۲، ۲۷۱، ۲۸۹
فارس، سردیر ۷۸، ۲۷۷
فج ۲۱۷
فدک ۲۷۰، ۳۰۱، ۳۰۳
فرع ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۲
فسطین ۸۱، ۳۲۳
فیضیه، مدرسه‌ی ۱۶
قامرون ← قمار
قُبا ۱۷۲، ۳۲۰
قُبا، مسجد ۳۱۳
قُدید ۱۷۱، ۲۷۲
قرمز(الکُبر ۲۳۲، ۲۶۸
قسطنطنیه ← بیزانس
قم ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۴۲
قمار ۲۳۳
قَموص ۲۹۶
کُدی، آب ۲۹۱
کُرع النعیم ۲۸۷
کوه ۷۸، ۲۸ ـ ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۶۶
گوهرشاد، مسجد ۱۳
لاهور ۳۰
لبنان ۲
محدث نوری، کتابخانه‌ی ۱۸، ۱۹
مدینه ۵۳، ۸۷، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۵۱ ـ ۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۶۸ ـ ۱۷۰، ۷۲، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰

۲۹۲ ۲۹۵ ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶،
۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰ ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۰،
۳۲۳، ۳۲۴ ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸،
۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۶ ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۹،
۳۸۸، ۳۹۲، ۴
نریسیع(چاه) ۲۶۴ ۲۸۴
مزارشاهزنده ۴۴
مردلعه = مشعر
المسجدالاقصی ۱۶۹
مسجدالحرام = ۷۰ ، ۷۶، ۷۹، ۳۶
۲۳۷ ۲۶۵
مشعرة المشعرالحرام ۶۱، ۶۶، ۱۳۷، ۶۰
۲ ۴
مشهد= مشهد مقدس ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۹،
۲۰ ۲۲
مصر ۱۲۵، ۴۴ ۲۹۹
معین ۲۶۸
معونه چاه ۲۶۶، ۲۶۷
مکه‌ی معظمه= مکّه‌ی مکرّمه= مکّه ۴۹، ۵۰،
۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴،
۶۶، ۶۸، ۷۵، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰ ۹۰، ۹۵،
۹۶، ۱۰۰، ۱۰۵ ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹ ۱۱۰،
۱۱۴ ۱۱۵، ۴ ، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸،
۳۶ ، ۱۳۸، ۳۹ ۴۲ ۱۴۲، ۴۵،
۵۸ ۱۵۹ ۶۱ ، ۶۳ ۱۶۴، ۱۶۷،
۱۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۳ ، ۸۶ ۹۴
۵ ۲، ۲۲۱، ۲۳۲ ۲۳۴ ۲۳۶، ۲۳۷،
۲۴۲، ۲۴۴ ۲۶۳ ۲۶۵ ۲۷۷ ۲۸۷،
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲ ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴،
۳۰۷، ۳۰۸ ۳۰۹، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۰،
۳۸۷، ۳۹۴، ۴۱
ملک، کتابخانه‌ی ۵۱
منی ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۱۳۷، ۱۶۰
میرزاجعفر مدرسه‌ی ۲
میقات ۳۰۵، ۳۲۳
نجد ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۷، ۲۷۱
نجران ۷۱، ۳۱۳
نجف= نجف اشرف ۱۰، ۱۱، ۱۲ ۱۹، ۲۱
۲۲، ۲۳ ۲۵، ۴۳، ۲۲۵
نخل ۲۷۱
نیریز= نیریز فارس ← شکوه‌ی فارس
نیشابور ۲۱
نیل‌العقاب ۴
وادی‌السّماء ← سماوه، بیابان
وادی‌الصفرا ۱۲۶
وادی‌القری ۲۷۰
وذلان ۲۳۱
هداء ۲۶۳
همدان ۱۲
هند= هندوستان ۱۲، ۸۸، ۲۲۳
یابس، وادی ۳۰۶
یاجج ۲۶۵
یثرب ← مدینه
یمن ۵۹، ۶۲، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۸، ۲۲۰،
۲۶۲، ۲۶۵
ینبع ۲۳۱، ۲۳۲

۴. خاندان‌ها، مؤسسات و...

آل‌محمد ﷺ ← اهل‌بیت

ائمه‌ی اطهار = ائمه‌ی طاهرین = امامان ←

اهل‌بیت

اساتیس ۲۴۸

اسلاف ۶۶، ۲۳۷

اسمع ۲۷۷

اصحاب عصبه ۳۱۳

اصحاب کهف ۶۵

انشقاق طرح‌بو ۳۰

انصار ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۷۰ ، ۱۷۲، ۲۱۲،
۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰،
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۱۹، ۳۲۰،
۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۸،
۳۷۱، ۳۸۲، ۴۰۹

اوس ۷۰

اهل‌بیت ﷺ ۱۰، ۴ ، ۲۴، ۳۹، ۱۶۹، ۲۵۶،
۳۲۸، ۳۳۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۶، ۳۳۹،
۳۶۰، ۳۷۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹

اهل صعبه ۳۶۵، ۳۶۷

اهل صفه ۲۶۷

بنانه ← فرزندان سعد بن ثری

بنوبیت ۲۰

بنی‌اسرائیل ۸۲، ۳۲۸

بنی‌الحارث‌بن‌عبدمناة ۳۴۸

بنی‌المصطلق ۲۷۴، ۲۷۵

بنی‌امیه ۵۷، ۱۱۲، ۲۳۳، ۳۸۶

بنی‌بارق ۶۷

بنی‌بکر ۶ ، ۷ ، ۲۴۰، ۲۹۲

بنی‌تمیم‌بن‌دارة ← بنی‌خثعم‌بن‌دودان

بنی‌ثعلبه ۲۲۲، ۲۴۳، ۲۷۱

بنی‌ثقیف ۱۴۰، ۱۷۰، ۲۱۶

بنی‌(فرزندان)جمح ۶۵، ۲۳۷

بنی‌حاجب‌بن‌زراره ۱۰۸

بنی‌حارثه ۴۰۹

بنی‌حنیفه ۳۸۷

بنی‌دئل ۲۶۶

بنی‌دیل ← بنی‌دئل

بنی‌زُهره ۵۱

بنی‌زیدبن‌عدوان ۱۶۰

بنی‌سعدبن‌بکر ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۲۲۰

بنی‌سعدبن‌هُذیم ۵۴

بنی‌سُلیم ۱۲۹، ۲۰۹، ۲۴۱، ۳۴۴، ۳۶۷

بنی(فرزندان)سهم ۶۵، ۲۳۷
بنی سیبه ← بنی عبدالمطلب
بنی صعصعه ۳
بنی قصی فرزندان بکر ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۸
بنی عامر ۲۳۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۰
بنی عبدالأشهل ۲۶۱، ۲۸۵، ۳۸۲
بنی عبدالدار= فرزندان عبدالدار ۶۵، ۶۲، ۲۳۷
بنی عبدالمطلب ۹۲، ۲، ۶، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۹۲، ۲۳۷، ۲۵۲، ۳۳۴، ۳۵۹
(بنی)عبدشمس ۵۱، ۳۸۶
عبدمناف= بنی عبدمناف= فرزندان (خاندان)
عبدمناف ۵، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۱۲۳
بنی عدیّ بن کعب ۶۵، ۱۶۲، ۲۳۷، ۲۹۱
بنی(فرزندان)عدی بن مختار ۹۵، ۹۶، ۰
بنی عذرة بن سعد ۶۳
بنی عمرو بن عوف ۲۸۹
بنی عوف ۲۷۵، ۳۶۸
بنی عطفان ۲۷، ۲۷۷، ۲۷۸
بنی عمار بن منیر ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۸
بنی عمیم بن دودان ۵۰
بنی فزاره ۲۷۵
بنی قسر ۲۳۸
بنی قینقاع ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
بنی کعب ۲۳۷
بنی لحیان ۲۶۳، ۲۸۷
بنی لیث بن بکر ۲۷۴
بنی محارب ۲۴۲، ۲۷
بنی(فرزندان)مخزوم ۵۱، ۶۵، ۲۳۷
بنی نَدبج ۲۳۲
بنی هره ۲۷۷
بنی هلیج بن حزامه ۵۵، ۶۰
بنی هلال ۵۲، ۶۲، ۱۳۵، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۶
بنی هصیر ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷
بنی هاشم ۵۷، ۱۰۸، ۱۷، ۲۳، ۱۲۸، ۶۴، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۱۰، ۳، ۳۳۲، ۳۶
بنی هذیل ۳۷
بهره= عبدالمطلب ← بنی عبدالمطلب
ثقیف ← بنی ثقیف
ثمود ۲۳۳
جدام ۱۰۵
جُرهمیان ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۱۵۹، ۶۰
جشیان ۶۲
حسنین علیهماالسلام ۳۱۲، ۳۴، ۳۴۶
خاندان حریمه بن نوی= عائله ۶۷
خاندان رسول خدا ← اهل بیت
خاندان هاشم ← بنی هاشم
خزاعه بنی خزاعه ۶۳، ۶۹، ۴۰، ۵۸، ۵۹، ۱۶۰، ۲۷۴، ۲۹۰، ۲۹۲
خورج= خورجیان ۱۷۰، ۲۷۵، ۳۶۸
خزیمة بن سعد= مصطفی ۲۷۴
خلفای عباسی ۶۶، ۳۹، ۳۰۱، ۳۷۵
دارالکتاب خطی ۲۳
دارالکتب العلمیه ۲۰
دختران جحش ۵۲
دختران عباس ۱۲۷
دختران عبدالمطلب ← بنی عبدالمطلب
دکوان ۲۶۷
ربیعه ۷۱، ۱۹۳
رمل ۲۶۷
سازمان نشر کتب مصطفی ۴۲

سعد = مصر
الطلقاء= آزادشدگان ۲۵۶
عائذ قریش = خاندان خویصه‌بن‌لوی
عبدمناف = بنی‌عبدمناف
عُذره ۳۹۹
عضل ۲۶۲
عمار = بنی‌عمار
فرزندان‌ابی‌العزّی ۶۵
فرزندان‌اسماعیل ۵۵، ۷۰
فرزندان‌تیم‌بن‌مره ۶۵
فرزندان‌حارث‌بن‌فهر ۶۵
فرزندان‌زهره‌بن‌کلاب ۶۵
فرزندان‌سعدبن‌لوی= ثُناءه ۶۷
فرزندان‌شیبه‌بن‌عثمان ۶۵
فرزندان‌عباس ۴۵، ۴۷
فرزندان‌عبدالدّار = بنی‌عبدالدّار
فرزندان‌عبدالمطّلب = بنی‌عبدالمطّلب
فرزندان عمروبن‌عامر[مزیقیاء] ۱۵۸
فرزندان‌کنانه ۲۲۹
فرزندان محدث قمی ۱۸
فرزندان یزدگرد ۷۱
فهر ۶۴، ۱۰۴
قاره ۲۶۲
قریش= قریشیان ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۷۰، ۱۷۱، ۷۲، ۲۱۵، ۶، ۲، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۹
فریقه= بنی‌فریقه ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۶
قُصاعه ۶۳
قیس ۱۶۱
کِنانه ۶
کیسانیه ۲۳۱
لخم ۱۲۳
لعنةالدّم ۶۲
مالک ۱۰۲
مَرّیه ۳۸۳
مُضر ۷۹، ۸۲، ۱۶۱، ۹۳، ۲۶۸
مطیبین = بنی‌عبدمناف
معدّ = مصر
معصومین = اهل‌بیت علیهم‌السلام
مهاجرین= مهاجران ۷۱، ۲۴۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۶۹، ۳۳۳، ۳۷
مؤسسه‌ی اهلبیت ۲۸۲
مؤسّسه الکتب الثقافیه ۳۰، ۳۹۵
نسر اقاق ۲
نصاری= مسیحیان ۲۴۱، ۳۰۷
هاشمیان = بنی‌هاشم
هُذیل ۱۲۰، ۲۶۳
همپیمانان = احلاف
همدان ۴۰، ۲۲۰
هوازن ۴۲، ۹۳، ۲۹۸
یهود= یهودیان ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۸۱، ۸۳، ۹۶، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۲۰، ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۹۱

۵ ـ رویدادها، روزهای مهم

بانک ۲۷۶
بدر اولی (=نخست) ۲۳۳
بدر کبری، دوم، = غزوه‌ی بدر
بدر موعد = غزوه‌ی بدر صغری
بدر پسین = غزوه‌ی بدر صغری
بعثت ۹۲، ۴۲، ۶۵، ۷۰، ۲۰۷، ۲۰۴
بیعت رضوان ۲۹
بیعه عقبه ۱۵۱
جنگ (غزوه‌ی) ابواء = غزوه‌ی ودّان
جنگ (غزوه‌ی، روز) اُحد ۶۵، ۱۳۴، ۱۵۱،
۱۵۲، ۵۳، ۱۸۰، ۹۳، ۲۲۹، ۲۳۸،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵، ۲۵۴
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶، ۲۶۲، ۲۶۳
۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۸۷
جنگ (غزوه‌ی) احزاب ۳۱۲
جنگ (غزوه‌ی، بحران ۲۴۴
جنگ (غزوه‌ی) بدر ۱۱۶، ۲۶، ۱۲۷، ۱۵۰،
۵۲، ۱۵۳، ۱۸۴، ۹۲، ۲۲۹، ۲۲۲،
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۱، ۲۵، ۲۱۲، ۲۰۶،
۲۲۲، ۲۳۴، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰،
۲۶۲، ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۶۸
جنگ غزوه‌ی، بدر صغری ۲۷۲
جنگ (غزوه‌ی) بنی‌قریظه ۲، ۲۲۹، ۲۸۵،
۲۰۴
جنگ (غزوه‌ی) بنی‌قینقاع ۲۳۹
جنگ (غزوه‌ی) بنی‌نضیر ۹۸، ۲۸۷
جنگ (غزوه‌ی) بنی‌المصطلق ۲۷۴
جنگ (غزوه‌ی) بنی‌النضیر ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱
جنگ (غزوه‌ی، بواط ۲۳۱
جنگ (غزوه‌ی، تبوک ۱۳۰، ۱۳۴، ۲۲۹، ۳۱۲
جنگ جمل ۳۸، ۱۵۲، ۳۸۷
جنگ (غزوه‌ی) حمراءالاسد ۲۶۱
جنگ (غزوه‌ی، روز) حُنین ۹۲، ۱۶، ۱۷،
۱۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۸۷، ۱۹۰
۲۱۶، ۲۲۹، ۲۱۱، ۳۹۸
جنگ (غزوه‌ی احزاب) = خندق ۱۵۲، ۲۲۹،
۲۶۷، ۲۷۷، ۳۸۵، ۳۹۲
جنگ (غزوه‌ی، روز) خیبر ۸۷، ۱۳۲، ۲۷۹،
۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳
جنگ غزوه‌ی) دومةالجندل ۲۷۲
جنگ (غزوه‌ی) ذات‌الرّقاع ۲۷۱، ۲۷۲
جنگ غزوه‌ی) ذات‌السلاسل ۲۰۲، ۳۰۵،
۳۰۶، ۳۰۷
جنگ (غزوه‌ی) ذی‌امر ۲۴۲

جنگ (غزوه‌ی) ذی‌قرد ۲۸۷
جنگ (غزوه‌ی) سویق ۲۴۱
جنگ صفین ۹، ۱، ۱۲۰، ۱۳۸، ۲۱۶، ۲۹۵
جنگ رویی علیه ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۵۰، ۲۲۹، ۳۰۲
جنگ (غزوه‌ی) عشیره ۲۳۲، ۲۳۳
جنگ (غزوه‌ی) غطفان ۲۴۲
جنگ (غزوه‌ی) قُدر ۲۴۱
جنگ (غزوه‌ی) مریسیع ۲۲۹، ۲۷۲
جنگ (غزوه‌ی) موته ۱۲۷، ۱۳۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۹۶
جنگ مهروان ۱۳۸، ۲۱۶
جنگ (غزوه‌ی) وَدّان ۲۳۱
جنگ(روز)یرموک ۱۳۸، ۱۵۳، ۳۸۲
جنگ یمامه ۱۵۴
حجةالوداع ۱۳۷، ۲۱۲، ۳۱۲، ۳۱۴
داستان چاه‌معونه ۲۶۶، ۲۶۸
داستان فیل ۹۹
روز احتادین ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۲
روز صفر ۳۸
روز غدیر ۲۵۶
سریة الفزاء ← داستان چاه‌معونه
سریه‌ی رجیع ۲۶۲
صلح (عمره‌ی غزوه‌ی) حدیبیه ۹۸، ۱۲۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۴
طوفان نوح ۷۰
عام الفیل ۶۷، ۷۵، ۳۵
عمره‌ی قضا ← عمرة القضاء
عمرة القضاء ۳۰۴
عمره القضیه ← عمره القضاء
غزوه القصاص ← عمره القضاء
فتح خیبر ← جنگ (غزوه‌ی) خیبر
فتح مکّه ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۳، ۲۲۹، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۸۲
فجار ۱، ۱۶
فجار چهارم (=برّاض) ← فجار
مباهله ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴
معراج ۱۶۷، ۳۲۹
مهجرت ← مهاجرت ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۱۵، ۲۴۰، ۳۵۸

۶ـ فرشتگان، اشیای مقدّس و...

ابلیس ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۸۳، ۲۱۶
۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۰۲، ۴
اسباب ۵۳، ۵۸،
اسرافیل ۱۹۶، ۳۴۱
اسماعیل (فرشته) ۳۵۳
باب‌الفتح (مسجد) ۲۵
بُراق (اسب) ۸۵
پرچم سپید ۲۵۵
پرچم تکبیر ۲۵۵
پرچم حمد ۲۵۵
جبرئیل = جبرائیل = جبریل ۷۷، ۸۰، ۸۵، ۸۶،
۱۵۷، ۱۶۳، ۹۶، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۳،
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۸۵، ۳۰۳،
۳۲۰، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۹،
۳۵۰، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱
۳۶۵، ۳۶۹
حوزا، ستاره ۹۴،
حجر اسماعیل ۱۱۰
حجرالاسود ۵۳، ۷۰، ۵۹، ۱۶۲، ۲۱۵
حوض = الحوض (= کوثر) ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶،
۳۳۸، ۳۳۷
خانه‌ی خدا ← کعبه
ذوالفقار شمشیر ۲۴۶، ۲۵۴
روح ۳۶۹
روح‌الامین ← جبرئیل
روح‌القدس ۳۹۹
شیطان ← ابلیس
عرش ۲۵۹
عزی ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۸۱
عملاق (اسب) ۷۰
عقبه (اُشتر) ۱۱۹، ۲۵۵
کعبه ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۰،
۷۷، ۷۹، ۸۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷، ۰
۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۶۳
۵، ۲۶۷، ۲۵۱، ۳۸۷
لات ۱۰۰، ۲۰۹، ۲۸۱
ملک‌الموت (فرشته‌ی مرگ) ۳۵۲، ۳۵۴،
۳۵۷، ۳۵۸
مهر بوراق ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳
میکائیل ۱۹۶، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۸
ناقه ۵۳، ۵۸

فہرست مندرجات

موضوع	صفحه
یادی از مؤلّف، سخن ناشر	۷
زندگانی	۱۰
زهد و تقوا و تواضع و بی‌ریایی	۱۲
دوری از شهرت	۱۴
تهجّد و شب‌زنده‌داری	۱۵
پاسداری حریم حرمت استاد و به‌جاآوردن حقّ او	۱۵
مودّت به اهل‌بیت علیهم‌السلام و خضوع در برابر کلمات و معارف آنان	۱۶
صابر و سخنان مؤثّر	۱۶
سخت‌کوشی و عشق به تحقیق و تألیف	۱۷
درگذشت	۱۸
آثار و تألیفات	۱۸
وفات	۲۳

آشنایی با اثر، مقدّمه‌ی ویراستار ۲۷

قسمت اوّل

کحل‌البصر فی سیر سیّدالبشر ﷺ

۳۷ ۳۷۲

مقدّمه‌ی فرزند عقید مؤلّف بر اصل کتاب ۳۹
مقدّمه‌ی مؤلّف ۴۳

باب اوّل

در نسب و ولادت و شیرخوارگی پیامبر اکرم ﷺ

۴۷ ۹۲

فصل اوّل، پدران آن‌حضرت ۴۷
۱ـ عبدالله بن عبدالمطّلب ۴۹
۲ـ عبدالمطّلب بن هاشم ۵۲
۳ هاشم بن عبدمناف ۵۷
۴ـ عبدمناف بن قُصیّ ۶۲
۵ـ قصیّ بن کلاب ۶۳
۶ کلاب بن مُرّه ۶۶
۷ مره بن کعب ۶۷
۸ـ کعب بن لؤیّ ۶۷
۹ـ لؤی بن غالب ۶۸
۱۰ـ غالب بن فهر ۶۸
۱۱ فهر بن مالک ۶۸
۲ مالک بن نضر ۶۸
۱۳ـ نضر بن کنانه ۶۸
۱۴ـ کنانه بن خُزیمه ۶۹
۵ خزیمه بن مُدرکه ۶۹

۱۶ـ مدرکه بن الیاس ۶۹
۱۷ الیاس بن مضر ۶۹
۱۸ مضر بن نزار ۷۰
۱۹ـ نزار بن معدّ ۷۱
۲۰ـ معد بن عدنان ۷۱
۲۱ عدنان ۷۲
فصل دوم. ولادت و دوران شیرخوارگی پیامبر ﷺ ۷۳
۱ـ ولادت پیغمبر اکرم ﷺ ۷۵
۲ـ دیده‌های پیامبر ﷺ ۸۷
حلیمه‌ی سعدیه ۸۹

باب دوم

رویدادهای سال‌های عمر شریف رسول خدا ﷺ

۹۳ ۱۷۲

سال چهارم ۹۵
سال ششم ۹۵
سال هشتم. درگذشت عبدالمطّلب ؓ و ذکر فضایل و فرزندان او ۹۸
فرزندان عبدالمطّلب؛ آن‌ها که دارای فرزند بودند و کسانی که فرزند نداشتند ۱۱۳
۱ـ عبدالله بن عبدالمطّلب ۱۱۳
۲ـ حارث بن عبدالمطّلب ۱۱۴
۲/۱ـ ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطّلب ۱۱۴
۲/۲ـ نوفل بن الحارث بن عبدالمطّلب ۱۱۷
۲/۳ـ ربیعه بن حارث بن عبدالمطّلب ۱۱۹
۲/۴ـ عبدالشمس بن الحارث بن عبدالمطّلب ۱۲۶
۲/۵ـ معبد بن الحارث بن عبدالمطّلب ۱۲۶
۲/۶ـ اروی ست الحارث بن عبدالمطّلب ۱۳۶
۳ـ ابوطالب بن عبدالمطّلب ۱۳۷

۳/۱ـ طالب بن ابی طالب	۱۳۷
۳/۲ـ عقیل بن ابی طالب	۱۳۷
۳/۳ـ جعفر بن ابی طالب علیه‌السلام	۱۳۲
۳/۴ـ ام‌هانی بنت ابی طالب	۱۳۳
۳/۵ـ جُمانه بنت ابی طالب	۱۳۳
۴ـ زبیر بن عبدالمطّلب	۱۳۴
۵ـ حمزه بن عبدالمطّلب علیه‌السلام	۱۳۴
۶ـ عبّاس بن عبدالمطّلب و فرزندان او	۱۳۵
۶/۱ـ فضل بن عبّاس	۳۷
۶/۲ـ عبدالله بن عبّاس	۳۸
۶/۳ـ عبیدالله بن عبّاس	۱۴۰
۶/۴ـ قُثم بن عبّاس	۱۴۴
۶/۵ـ عبدالرّحمان بن عبّاس	۴۴
۶/۶ـ معبد بن عبّاس	۱۴۵
۶/۷ـ کثیر بن عبّاس	۴۵
۶/۸ـ تمّام بن عبّاس	۱۴۶
دختران عبّاس	۱۴۷
۶/۹ـ امّ‌حبیبه	۱۴۷
۶/۱۰ـ اُمیمه	۱۴۸
۷ـ ابولهب بن عبدالمطّلب و فرزندان او	۱۴۸
دختران عبدالمطّلب	۴۹
۸ـ امّ‌حکیمه بنت عبدالمطّلب	۱۴۹
۹ـ عاتکه بنت عبدالمطّلب	۱۴۹
۱۰ـ برّه بنت عبدالمطّلب	۱۵۰
۱۱ـ اُمیمه بنت عبدالمطّلب	۱۵۱
۱۲ـ ارویٰ بنت عبدالمطّلب	۱۵۲
۱۳ـ صفیّه بنت عبدالمطّلب	۱۵۳

دیدار با بحیرای راهب ۱۵۴
بیست و پنج سالگی ۱۵۵
ویرانی و بازسازی کعبه به دست قریشیان ۱۵۸
بعثت رسول خدا ﷺ ۱۶۲
چهل و شش سالگی ۱۶۴
وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه ﷺ ۱۶۵
معراج ۱۶۸
هجرت ۱۷۰

باب سوم

اخلاق پسندیده پیامبر ﷺ و سیرت و سنت الهی آن‌حضرت

۱۷۳ ـ ۲۲۵

حلم در هنگام قدرت و بردباری و صبر بر ناملایمات ۱۷۹
دشمنانی که بخشوده شدند ۸۱
۱ عکرمة‌بن‌ابی‌جهل ۱۸۲
۲ـ صفوان‌بن‌امیه‌بن‌خلف ۱۸۲
۳ـ هبار بن‌الأسود بن‌المطلب ۱۸۲
۴ـ وحشی قاتل حضرت حمزه ﷺ ۱۸۳
۵ـ عبدالله‌بن‌ربعرای‌سهمی ۸۳
۶ـ هند و ابوسفیان ۱۸۴
کرم و سخاوت و بخشش ۱۸۶
شجاعت و دلیری ۱۹۱
حیا و إغضا ۱۹۶
خوش‌رفتاری و ادب و اخلاق پسندیده با اقشار مختلف ۱۹۷
شفقت و مهربانی و رحمت برای همه‌ی مردم ۲۰۷
وفا و پایبندی به پیمان و عهده‌ی رجم ۲۱۰
فروتنی، با همه‌ی علوّ منزلت و مقام ۲۱۲

عدالت و امانت و عفّت و راست‌گویی ۲۱۵
وقار و سکوت و متانت و جوانمردی و حُسن هدایت ۲۱۷
فصاحت زبان و بلاغت بیان ۲۲۰
خوش‌بویی و دمیری و باکی ۲۲۲
زهد و خداترسی و طاعت و شدّت عبادت ۲۲۴

باب چهارم

جنگ‌های رسول خدا ﷺ

۲۲۷ـ ۴۱۶

غزوات پیامبر اکرم ﷺ ۲۳۱
۱ـ غزوه‌ی ودّان ۲۳
۲ غزوه‌ی بواط ۲۳۱
۳ غزوه‌ی عُسیره ۲۳۲
۴ـ غزوه‌ی بدر اُولی ۲۳۳
۵ـ غزوه‌ی بدر کبری ۲۳۳
۶ غزوه‌ی بنی‌قَینُقاع ۲۳۹
۷ غزوه‌ی کُدْر ۲۴۰
۸ـ غزوه‌ی سویق ۲۴۱
۹ـ غزوه‌ی غطفان ۲۴۳
۱۰ غزوه‌ی بحران ۲۴۴
۱۱ـ غزوه‌ی اُحد ۲۴۴
۱۲ غزوه‌ی حمراءالأسد ۲۶
۱۳ـ سریّه‌ی رجیع ۲۶۲
داستان عمروبن‌امیّه برای کشتن ابوسفیان ۲۶۵
۱۴ـ غزوه‌ی بنی‌النّضیر ۲۶۶
داستان چاه معونه ۲۶۷
جنگ با بنی‌نضیر ۲۶۹

۱۵ـ غزوه‌ی ذات‌الرّقاع ۲۷۱
۱۶ـ غزوه‌ی بدر پسین ۲۷۲
۱۷ـ غزوه‌ی دُومةالجندل ۲۷۳
۱۸ ـ غزوه‌ی مُرَیسیع ۲۷۴
۱۹ـ غزوه‌ی خندق ۲۷۷
۲۰ـ غزوه‌ی بنی‌قُرَیظه ۲۸۵
۲۱ـ غزوه‌ی بنی‌لِحیان ۲۸۷
۲۲ـ غزوه‌ی ذی‌قَرَد ۲۸۷
۲۳ غزوه‌ی حُدَیبیه ۲۸۹
۲۴ـ غزوه‌ی خیبر ۲۹۶
۲۵ـ عمره‌ی قضاء ۳۰۴
۲۶ غزوه‌ی مُؤته ۳۰۵
۲۷ـ غزوه‌ی ذات‌السّلاسل ۳۰۶
۲۸ـ فتح مکّه که بزرگی‌اش افزون باد ۳۰۷
۲۹ـ غزوه‌ی حُنین ۳۱۰
۳۰ غزوه‌ی تبوک ۳۱۲
مسابقه ۳۱۳
حجّةالوداع ۳۱۴

باب پنجم

رحلت پیامبرﷺ

۳۱۷ ۳۷۳

صدور فرمان حرکت لشکر اُسامه در آستانه‌ی رحلت پیامبرﷺ ۳۱۹
سرپیچی از فرمان پیغمبر خداﷺ ۳۲۲
حسبنا کتاب الله ! ۳۳۰
امیرمؤمنانؑ وصیّ و خلیفه ۳۳۲
حرمت خانه‌ی دخت پیامبرﷺ ۳۳۶

دستور تکفین ۳۳۸
امیرمؤمنان همراه و متولی پیامبر ﷺ ۳۴۳
خلوت با اهل‌بیت علیهم‌السلام در آخرین لحظات ۳۴۶
وصیّت نبوی و پیمان آسمانی ۳۴۸
کسب اجازه برای قبض روح ۳۵۳
رسول الله ﷺ در آخرین لحظات ۳۵۴
اسوه بزرگ ۳۵۹
غسل آن حضرت ۳۶۲
نماز گزاردن حاضران بر پیکر پیامبر ﷺ به‌جز اهل سقیفه ۳۶۵
تدفین پیکر طاهر پیامبر رحمت ﷺ ۳۶۷

قسمت دوم

مختصر «الشمایل المحمدیه»

۳۷۳ ـ ۴۱۲

سیما و ویژگی‌های پیامبر اکرم ﷺ ۳۷۷
مُهر نبوّت ۳۷۹
موی پیامبر ﷺ ۳۸۰
شانه کردن پیامبر ﷺ ۳۸۰
پیری و موی سفید پیامبر ﷺ ۳۸۱
خضاب کردن پیامبر ﷺ ۳۸۱
سرمه کشیدن پیامبر ﷺ ۳۸۲
لباس پیامبر ﷺ ۳۸۲
زندگانی پیامبر ﷺ ۳۸۳
کفش پیامبر ﷺ ۳۸۵
انگشتری پیامبر ﷺ ۳۸۵
در نحوه‌ی به دست کردن انگشتری ۳۸۶
توصیف شمشیر پیامبر ﷺ ۳۸۷

روزه پیامبر ﷺ ۳۸۷
کلاه‌خود پیامبر ﷺ ۳۸۷
دستار پیامبر ﷺ ۳۸۸
ازار پیامبر ﷺ ۳۸۸
راه رفتن پیامبر ﷺ ۳۸۸
قناع گذاشتن پیامبر ﷺ ۳۸۸
نشستن پیامبر ﷺ ۳۸۹
تکیه کردن پیامبر ﷺ ۳۸۹
غذا خوردن پیامبر ﷺ ۳۸۹
چگونگی نان خوردن پیامبر ﷺ ۳۹۰
خوردن پیامبر ﷺ ۳۹۰
گفتار پیامبر ﷺ قبل و بعد از غذا ۳۹۱
کاسه‌ی پیامبر ﷺ ۳۹۲
میوه‌ی پیامبر ﷺ ۳۹۲
نوشیدنی پیامبر ﷺ ۳۹۲
آشامیدنی پیامبر ﷺ ۳۹۳
وطر ردن پیامبر ﷺ ۳۹۳
سخن گفتن پیامبر ﷺ ۳۹۴
خندیدن پیامبر ﷺ ۳۹۴
مزاح کردن پیامبر ﷺ ۳۹۵
سخن پیامبر ﷺ درباره‌ی شعر ۳۹۶
سخن پیامبر ﷺ در شب‌های شبانه ۳۹۹
خواب پیامبر ﷺ ۳۹۹
عبادت پیامبر ﷺ ۴۰۰
نماز مستحبّی پیامبر ﷺ در خانه ۴۰۱
روزه گرفتن پیامبر ﷺ ۴۰۲
قرائت پیامبر ﷺ ۴۰۲

گریـــه پیامبر ﷺ ۴۰۳
بستر پیامبر ﷺ ۴۰۴
تواضع پیامبر ﷺ ۴۰۴
اخلاق پیامبر ﷺ ۴۰۷
حیای پیامبر ﷺ ۴۰۹
عجایب و خون گرفتن پیامبر ﷺ ۴۰۹
نام‌های پیامبر ﷺ ۴۰۰
زندگی پیامبر ﷺ ۴۱۰
سنّ پیامبر ﷺ ۴۰۰
رحلت پیامبر ﷺ ۴۰۱
میراث پیامبر ﷺ ۴۱۱
دیدن پیامبر ﷺ در خواب ۴۱۲

منابع و فهرست‌های راهنما

۴۱۳ ـ ۴۷۲

منابع تحقیق و کتابشناسی ۴۱۵
آثار، کتاب‌ها ۴۲۳
اشخاص ۴۳۱
اماکن ۴۵۱
خاندان‌ها، مؤسّسات و ۴۵۵
رویدادها، روزهای مهم ۴۵۹
ترشگان، اسیای مقدّس و ۴۶۱

آثار در دست انتشار

نشر آماق

۱ ـ همگام با نهضت حسینی	تألیف: اصغر صادقی
۲ ـ در پناه رمضان	تألیف: مقداد جهرمی‌زاده
۳ ـ کحل البصر في سيرة سيد البشر ﷺ	تألیف: محدّث قمی تحقیق: سیّدعلی رضوی ـ جواد قیّومی
۴ ـ نفس الرحمان في فضائل سلمان	تألیف: محدّث نوری تحقیق: محمّدجواد قیّومی
۵ ـ صهیونیسم	تألیف: حسین فریدونی
۶ ـ مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد	تألیف: شیخ طوسی تحقیق: جواد قیّومی
۷ ـ اسلام آئین برگزیده جلد ۲	تألیف: شیخ محمّدجواد بلاغی ترجمه: دکتر پرویز لولاور
۸ ـ دارالسّلام فیما یتعلّق بالرّؤیا و المنام ۴ـ۱	تألیف: محدّث نوری تحقیق و ترجمه: جواد قیّومی
۹ ـ کلمة الامام المهدی ﷺ ۳ـ۱	تألیف: سیّدحسن شیرازی ترجمه: دکتر سیّدحسن افتخارزاده

۱۰ ـ کشف الأستار عن وجه الغائب عن الأبصار
تألیف: محدّث نوری
ترجمه: جلال برنجیان

۱۱ ـ نَفَس الرّحمان في فضائل سلمان
تألیف: محدّث نوری
ترجمه: دکتر سیّدحسن افتخارزاده

۱۲ ـ کامل الزّیارات
تألیف: ابن قولویه
ترجمه: دکتر حسین فریدونی

۱۳ ـ کتاب الغیبة
تألیف: شیخ طوسی
تحقیق و ترجمه: علی‌اکبر مهدی‌پور

۱۴ ـ کتاب الغیبة
تألیف: محمّدبن‌ابراهیم نعمانی
تحقیق و ترجمه: علی‌اکبر مهدی‌پور

۱۵ ـ عیون أخبار الرّضا علیه‌السلام
تألیف: شیخ صدوق
ترجمه: سیّدمهدی حائری قزوینی

۱۶ ـ جنّة المأوی في ذکر من فاز بلقاء الحجّة علیه‌السلام
تألیف: محدّث نوری
ترجمه: جلال برنجیان

۱۷ ـ اللّوامع النّورانیه
تألیف: سیّدهاشم بحرانی
ترجمه: دکتر پرویز لولاور

۱۸ ـ فتح الأبواب
تألیف: سیّدابن‌طاووس
ترجمه: جواد قیّومی

۱۹ ـ الاختصاص
تألیف: شیخ مفید
ترجمه: دکتر حسین فریدونی

۲۰ ـ امام علی علیه‌السلام از ولادت تا شهادت
تألیف: سیّدمحمّدکاظم قزوینی
ترجمه: دکتر حسین فریدونی

۲۱ ـ امام هادی علیه‌السلام ازولادت تاشهادت
تألیف: سیّدمحمّدکاظم قزوینی
ترجمه: دکتر پرویز لولاور

۲۲ ـ امام عسکری علیه السلام از ولادت تا شهادت	تألیف: سیّدمحمّدکاظم قزوینی ترجمه: دکتر حسین فریدونی
۲۳ ـ سلمان اهل‌بیت	تألیف: عبدالله السبیتی ترجمه: محمّدعلی مجیدیان
۲۴ ـ الأمالي	تألیف: شیخ صدوق ترجمه: مینا جیگاره
۲۴ ـ توحید	تألیف: شیخ صدوق ترجمه: مینا جیگاره
۲۵ ـ عارف و صوفی چه می‌گویند؟	تألیف: میرزا جواد تهرانی
۲۶ ـ میزان‌المطالب	تألیف: میرزا جواد تهرانی

Persian translation from the Arabic:

Kohl-Ol-Basar, Fi sirat-e- Sayyed-El-bashar

(Sall-A-Llah-O- Alayh-E- Wa Aaleh)

and

a summary of A-Shshamaa'el-Ol- Muhammadiyah

TOOTIYAA-YE- DIDEGAAN

ZENDEGAANY-E- KHAATAM-E- PAYAAMBARAAN

(Sall-A-Llah-O- Alayh-E- Wa Aaleh)

(Light of eyes, Life of the last of Prophets Pace Be Upon Him)

Author

Atrustworthy religious narrator,

Hajji Sheikh Abbas Qomy

(May Allah Be Well Pleased With Him)

Translators

Hooshang Ojaaghie - Jawaad Qaiyoomie

Rezercher & Editor

Sayyed Ali Razavie

Alogh Publishing Company

Tehran, 2006

All rights reserved